

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



هو العليم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (۱)

## آموزه‌های معرفت

### شرح دعای ابو حمزه ثمالی

جلد اول

رمضان المبارک ۱۴۱۴ الی ۱۴۱۶ هجری قمری

سید محمد محسن حسینی طهرانی

سرشناسه	حسینی طهرانی، سیدمحمدحسین، ۱۳۷۵ ق (۱۳۳۴ش) -
عنوان قراردادی	دعای ابوحمزه ثمالی . فارسی . شرح
عنوان و نام پدیدآور	آموزه‌های معرفت: شرح دعای ابوحمزه ثمالی / سیدمحمدحسین حسینی طهرانی .
مشخصات نشر	طهران: مکتب وحی، ۱۴۳۹ق = ۱۳۹۷ش.
مشخصات ظاهری	ج .
فروست	دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع: ۱.
شابک	دوره: ۵-۶۹-۶۱۱۲-۶۰۰-۹۷۸؛ ج. ۱: ۱-۷۰-۶۱۱۲-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی	فیبا
یادداشت	کتاب حاضر شرحی عرفانی است.
مندرجات	ج. ۱. جلد اول رمضان المبارک سنہ ۱۴۱۴ الی ۱۴۱۶
موضوع	دعای ابوحمزه ثمالی -- نقد و تفسیر
موضوع	Prayer of Abu-Hamzeh Samali -- Criticism and interpretation
موضوع	دعاها
موضوع	Prayers
رده بندی کنگره	BP ۲۶۸/۰۴۲۲/ح ۱۳۹۷
رده بندی دیویی	۲۹۷/۷۷۴
شماره کتابشناسی ملی	۵۰۹۳۸۴۵

## آموزه‌های معرفت

شرح دعای ابوحمزه ثمالی

جلد اول

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (۴)

ناشر: مکتب وحی

نوبت چاپ: اول / ۱۴۳۴ هجری قمری

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

تعداد: ۳۰۰۰

چاپ: اسوه

شابک دوره: ۵-۶۹-۶۱۱۲-۶۰۰-۹۷۸

شابک ج ۱: ۱-۷۰-۶۱۱۲-۶۰۰-۹۷۸

حق چاپ محفوظ است

تلفن: +۹۸ ۲۵۱ ۲۸۵۴۲۶۳

[www.maktabevahy.org](http://www.maktabevahy.org)

[info@maktabevahy.org](mailto:info@maktabevahy.org)

قال أمير المؤمنين عليه السلام:  
«قَصَمَ ظَهْرِي عَالِمٌ مُتَهَتِّكٌ وَ جَاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ؛ فَالْجَاهِلُ يَغُشُّ النَّاسَ بِتَنَسُّكِهِ وَ  
العَالِمُ يَغُرُّهُمْ بِتَهْتُّكِهِ.»

امیرالمؤمنین علیہ السلام فرمودند:  
«دو طائفه کمر مرا شکستند: عالم بی باک و جاهل مقدس مآب؛ چراکه  
جاهل، مردم را با مقدس مآبی اش می فریبد، و آن عالم با بی باکی و جسارتش آنان را  
فریفته می سازد.»

بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۱۱



## فهرست مطالب





فهرست مطالب و موضوعات  
آموزه‌های معرفت جلد اوّل

صفحه	عنوان
۲۱ - ۲۵	مقدمه
۲۷ - ۸۷	رمضان المبارک ۱۴۱۴ مجلس اوّل: اهمّیت ادب در سلوک؛ شرح و توضیح مکر الهی ۲۷ - ۴۶
۲۹	جاودانگی و حیات کلام اولیاء الهی
۳۰	علّت تأکید بر قرائت قرآن و روایات معصومین علیهم السّلام
۳۱	توصیه و تأکید اولیاء الهی نسبت به سکوت و تفکّر در ذات خویش
۳۲	ملاکات اولیاء الهی در کیفیت تشکیل جلسات و انتخاب ادعیه آن
۳۳	نهی اولیاء الهی از توسّل به ائمّه معصومین برای رسیدن به رفاه مادی و زندگی دنیوی
۳۵	ادراک کلام اولیاء الهی براساس سعه وجودی و تخیلات جزئیّه افراد
۳۶	معنای ادب و نحوه تحقّق آن در هر شیء
۳۷	مرحله اوّل تأدیب، و روایت أميرالمؤمنین علیه السّلام در مذمت تذکّر در ملأ عام
۳۷	معنای صفت ناپسند مکر
۳۸	تبیین و تفسیر معنای مکر خداوند

- ۴۰ ..... عدم وصول به حقیقت دستورات و افعال اولیاء الهی
- ۴۱ ..... نحوه تسلیم بودن مرحوم علامه طهرانی در مقابل اساتید سلوکی خود
- ۴۲ ..... سیر باطنی در ممشای سلوکی عرفای اویسی
- ۴۴ ..... مکر خدا نتیجه و حاصل مکر و تفکرات نفسانی خود شخص

مجلس دوّم:

شرح و توضیح عالم مُتَهْتَك و جاهل مُتَنَسِّك (۱)

۶۶ - ۴۷

- ۴۹ ..... سیطره قدرت الهی بر تمام افعال و کردار انسان
- ۵۰ ..... سیر نزولی انسان از توحید و بی‌پیرایگی دوران طفولیت از روح انانیت و فرعونیت
- ۵۱ ..... جاهل مُتَنَسِّك در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۵۲ ..... لزوم سرسپردگی محض نزد اولیاء الهی
- ۵۳ ..... دستور امام کاظم علیه السلام بر تقیه، و نافرمانی شاگردان آن حضرت
- ۵۵ ..... مطابقت دستورات اولیاء الهی بر واقع و مشیت الهی
- ۵۷ ..... کیفیت اطاعت سالک از دستورات اولیاء الهی
- ۵۸ ..... جایگاه هدایت و راهنمایی عقل در سیر و سلوک
- ۶۰ ..... نهی اهل بیت علیهم السلام از قضاوت عجولانه و توجه به اعمال ظاهری افراد
- ۶۱ ..... ملاک حجیت دستورات اولیاء الهی
- ۶۱ ..... امتناع از پذیرش حق و حکم عقل با وجود شناخت حقیقت
- ۶۲ ..... جایگاه عقل در پذیرش دستورات و کشف حقیقت اوامر و نواهی اولیاء الهی
- ۶۳ ..... احوال جهّال متنسک و گرفتار تخیلات و نفسانیات
- ۶۵ ..... دستور مرحوم آقای حدّاد رضوان الله تعالی علیه در محدودیت ارتباط با جهّال متنسک

مجلس سوّم:

تفسیر و توضیح عالم مُتَهْتَك و جاهل مُتَنَسِّك (۲)

۸۷ - ۶۷

- ۷۰ ..... بیان چکیده‌ای از مطالب جلسات قبل
- ۷۱ ..... نافرمانی جاهلان متنسک در سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین
- ۷۳ ..... تمایز عملکرد عالم بالله از عالم مُتَهْتَك
- ۷۵ ..... تأثیر بیان شیوا و علوم ظاهری در وصول به اهداف اهل سعادت و اهل شقاوت

- ۷۶ ..... برخی از مصادیق علماء سوء در روایت: «هُم أَضْرُّ عَلَى ضُعْفَاءِ شِيعَتِنَا مِنْ جَيْشِ يَزِيدٍ!»
- ۷۹ ..... عدم ادراک عقل نسبت به مصالح واقعی دستورات اولیاء الهی
- ۸۰ ..... تبیین حجیت عقل در وصول به ولیّ الهی و در پذیرش دستورات
- ۸۱ ..... برگشت حجیت اجمالی کلام راوی به حجیت تفصیلی قول معصوم
- ۸۲ ..... آمدن نزد ولیّ خدا با علم تفصیلی و تبعیت از او با علم اجمالی
- ۸۵ ..... اعتراض و تمرد برخی علماء متهتک در مقابل اولیاء الهی
- ۸۶ ..... رمز سلوک یعنی تعبد سالک به دستورات امام و ولیّ الهی

۱۹۶ - ۸۹

رمضان المبارک ۱۴۱۵

## مجلس چهارم:

## منشأ خیرات عالم

۱۰۲ - ۸۹

- ۹۱ ..... صدور تمام خیرات و برکات از ناحیه خداوند
- ۹۲ ..... عدم مسامحه پروردگار در مسئله توحید حتی نسبت به پیغمبر اسلام
- ۹۳ ..... تقدّم مقام عبودیت بر رسالت و امامت و ولایت
- ۹۵ ..... ظهور تمام خیرات و جمال‌های عالم از ناحیه پروردگار
- ۹۶ ..... منشأ تغییر حالات رحمانی و شیطانی در نفس انسان
- ۹۸ ..... دلیل تأکید بر هم‌نشینی با حضرات معصومین و اولیاء الهی و سیر در تاریخ آنها
- ۱۰۱ ..... نهی اولیاء الهی از توجه به جریانات و امور دنیوی و نحوه تأثیر سوء آنها بر نفس
- ۱۰۲ ..... ملاک تشخیص صحّت طریق و بهره‌مندی از فیوضات عوالم ربوبی

## مجلس پنجم:

## اهمیت خلوص و عبودیت

۱۱۷ - ۱۰۳

- ۱۰۶ ..... وصول اولیاء الهی به حقیقت «مَنْ أَيْنَ لِي الْحَيْرُ يَا رَبِّ؟»
- ۱۰۷ ..... دعوت مکتب انبیاء و اولیاء به ذات حق براساس انصاف و خلوص از شائبه‌های نفسانی
- ۱۰۹ ..... کیفیت نگرش و نحوه تواضع سالک نسبت به یافته‌هایش از استاد طریقت و مکتب اولیاء
- ۱۱۱ ..... بی‌توجهی و بی‌انصافی برخی از افراد در مقابل تذکر و نصایح اولیاء
- ۱۱۲ ..... در بیان غیور بودن خدا

- کیفیت حال انسان هنگام دعا نمودن ..... ۱۱۳
- دعوت به عبودیت در روایات و ادعیه حضرات معصومین علیهم السلام ..... ۱۱۵
- علت گریه و حال ابتهاج ائمه معصومین و اولیاء خدا هنگام مناجات با حق تعالی ..... ۱۱۶

مجلس ششم:

### شرح و تبیین احکام و تکالیف اولیاء الهی

۱۱۹ - ۱۳۳

- تشابه حال اولیای خدا به اطفال، در ارجاع تمام خیرات به پروردگار ..... ۱۲۱
- از بین رفتن موضوع تحقق تکالیف در اولیای خدا ..... ۱۲۴
- توجه مطلق اولیای خدا به خیر محض ..... ۱۲۵
- لزوم اقتدا به سیره مرحوم علامه طهرانی رضوان الله تعالی علیه در توجه به مبدأ خیر ..... ۱۲۶
- سلوک یعنی کنار گذاشتن نفس و جایگزین کردن اراده او ..... ۱۳۱

مجلس هفتم:

### اهمیت فهم و ادراک ظرافت‌های سلوکی

۱۳۵ - ۱۵۱

- چگونگی تکالیف اولیای خدا در مقام ثبوت و در مقام عمل ..... ۱۳۷
- تبیین خوش فهمی در سلوک، و تمایز آن از هوش زیاد و ذهن قوی ..... ۱۴۰
- منظور و مراد فرمایش حضرت حداد: «راه سیر و سلوک فهم می‌خواهد!» ..... ۱۴۱
- امیرالمؤمنین علیه السلام مافوق فهم و ادراک بشری ..... ۱۴۴
- اهمیت و لزوم آمادگی سالک برای امتحانات و ابتلائات ..... ۱۴۷
- فهم و ادب مرحوم علامه طهرانی رضوان الله تعالی علیه در مقابل اساتیدشان ..... ۱۴۸

مجلس هشتم:

### حقیقت نجات و رستگاری (۱)

۱۵۳ - ۱۷۱

- تبیین معنا و حقیقت نجات و رستگاری ..... ۱۵۵
- تبیین هویت انسانی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ..... ۱۵۷
- حقیقت مقام ولایت ..... ۱۵۸

- ۱۵۸ ..... قرب به پروردگار براساس میزان اعتراف ذات انسان به فقر و نیاز خود
- ۱۶۰ ..... اتّصال به ولایت و تأثیر آن در ظاهر و باطن افراد
- ۱۶۲ ..... عرضه نمودن حق و دعوت به آن در رفتار و کلام اولیای خدا
- ۱۶۳ ..... تحلیل عملکرد افراد مختلف در مقابل دعوت اولیاء
- ۱۶۴ ..... جریانی در اثبات تغییر ماهوی انسان
- ۱۶۴ ..... حال سالک نسبت به استاد سلوکی
- ۱۶۵ ..... بیان حال عبودیت ائمه معصومین و اولیاء الهی
- ۱۶۵ ..... جریان برخورد امیرالمؤمنین علیه السلام با عقیل و رو آوردن وی به معاویه
- ۱۶۷ ..... دستگیری خداوند از طالب واقعی حقیقت
- ۱۶۸ ..... خلوص و حال فقر در قبال حضرت حق به عنوان حجر اساسی سلوک و عمود خیمه سالک
- ۱۷۰ ..... بیان حال مُتمَرّدین از حق

## مجلس نهم:

## شرح و تبیین حال خوف و ابتهال اولیاء الهی

۱۹۶ - ۱۷۳

- ۱۷۵ ..... تبیین حال خوف و حزن ائمه معصومین و اولیاء الهی
- ۱۷۹ ..... عدم منافات حال خوف با اطمینان در طریق و یقین به مآل
- ۱۸۴ ..... شأنیت تکالیف دائر مدار تحقّق موضوع
- ۱۸۶ ..... خوف اولیاء الهی از عدم التفات محبوب
- ۱۸۹ ..... جریان تدبیر و مشیت پروردگار در قضایای عالم وجود
- ۱۹۲ ..... حال خوف اولیاء الهی در مقام بقاء
- ۱۹۵ ..... انحصار طریق عبور از نفس و فناء ذات سالک، به شفاعت و دستگیری امیرالمؤمنین علیه السلام

۴۳۶ - ۱۹۷

رمضان المبارک ۱۴۱۶

## مجلس دهم:

## فقر وجودی سالک در مقابل پروردگار

۲۱۰ - ۱۹۷

- ۲۰۰ ..... امکان فقری و فقر وجودی سالک إلى الله

- ۲۰۰ ..... دیدگاه اولیاء الهی به فریضة حج
- ۲۰۲ ..... اختصاص جمیع خیرات به حضرت حق
- ۲۰۳ ..... سرّ محبوبیت کار خیر
- ۲۰۴ ..... نگرش اولیاء الله به مسائل تربیتی و دستورالعمل‌های سلوکی دعای ابو حمزه
- ۲۰۶ ..... لزوم خالی نمودن ذهن و صاف نمودن ضمیر جهت حضور نزد اولیاء الهی
- ۲۰۷ ..... نحوه غلبه امر پروردگار بر مسائل انسان
- ۲۰۹ ..... سرچشمه و حقیقت همه خیرات

### مجلس یازدهم:

#### حقیقت نجات و رستگاری (۲)

۲۱۱ - ۲۲۷

- ۲۱۳ ..... رستگاری یعنی نجات از گرفتاری‌های نفسانی
- ۲۱۴ ..... مراد و منظور روایت شریف: «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِتًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ...»
- ۲۱۷ ..... نظر مرحوم آقا شیخ حسین حلّی پیرامون عدالت فقهاء
- ۲۱۸ ..... گرفتاری ملت‌ها به واسطه مصلحت‌بینی‌ها و تخیلات پادشاهان
- ۲۲۰ ..... نجات فقط از جانب خداوند
- ۲۲۱ ..... تفاوت دیدگاه مادی و ملکوتی به حکومت و مملکت
- ۲۲۲ ..... جایگاه دنیا در نظر امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۲۲۴ ..... عدم جواز دخالت در امور خداوند
- ۲۲۶ ..... فرار از حضرت حق عین نزدیکی به اوست

### مجلس دوازدهم:

#### حقیقت نجات و رستگاری (۳)

۲۲۹ - ۲۴۴

- ۲۳۲ ..... معنای نجات در لسان عوام
- ۲۳۳ ..... گرفتاری حقیقی به واسطه جهل و دویینی
- ۲۳۴ ..... وحدت اراده و مشیت در عالم وجود
- ۲۳۴ ..... لزوم عملکرد و رفتار صادقانه در مسائل اجتماعی و سیاسی
- ۲۳۷ ..... رفتار صادقانه ائمه معصومین علیهم السلام و اعتراف دشمنان ایشان به این قضیه

۲۳۸	..... نمونه‌ای از رفتار غیر صادقانه بعضی از آقایان
۲۳۸	..... شهید مطهری: «توقع مردم از یک مرجع، توقع از یک پیغمبر است!»
۲۳۹	..... لزوم تصحیح نحوه عملکرد در ارتباط با دیگران
۲۴۰	..... روایت امام صادق علیه السلام در نحوه دستگیری خدا از مؤمنان راستین
۲۴۱	..... علامه طهرانی: «این راه، راه یقین و علم است و با شک جمع نمی‌شود!»
۲۴۲	..... انصراف به مبدأ و حقیقت، یگانه هدف و رسالت اولیاء الهی

### مجلس سیزدهم:

#### اولیاء الهی مجرای نزول مشیت پروردگار

۲۶۲ - ۲۴۵

۲۴۸	..... فلاح و رستگاری به واسطه علم و بیرون آمدن از جهل
۲۴۸	..... تفاوت مراتب علم و قطع و اطمینان
۲۴۹	..... مصادیقی از انسان‌های نجات یافته و یا افراد گرفتار جهل
۲۵۰	..... علت مخالفت با مرحوم قاضی رضوان الله تعالی علیه
۲۵۲	..... دین اسلام دین آشتی با همه
۲۵۳	..... اعتراف دانشمندان و متفکرین غیر مسلمان به الهامات غیبی
۲۵۴	..... قدرت و ولایت حضرت حق تنها قدرت و ولایت حاکم بر عالم
۲۵۷	..... عدم جواز لحاظ غیر در قبال مقام ولایت
۲۵۸	..... عملکرد اولیاء الهی به عنوان مجری مشیت پروردگار
۲۶۱	..... مقام جمعیت بین تکوین و تشریح در عرفان واقعی

### مجلس چهاردهم:

#### شرح و تفسیر حقیقت مظهریت اولیاء الهی از پروردگار

۲۸۶ - ۲۶۳

۲۶۶	..... تبیین معنای مظهریت حق تعالی
۲۶۶	..... آینه وجودی اولیاء الهی، مظهر و نشان‌دهنده باطن انسان‌ها
۲۶۷	..... علت تفضیل دادن خود بر دیگران و توقع از آنها
۲۶۹	..... تفاوت توحید حقیقی اولیاء الهی و توحید مجازی و دروغین سایر افراد
۲۷۱	..... حالت ابوت و شفقت پدرانۀ اولیاء الهی نسبت به جمیع انسان‌ها

- ۲۷۱ ..... علّت احساس خوشی و یا بدی نسبت به اولیاء الهی
- ۲۷۲ ..... حقیقت و ذات واحد تمام تعینات و مظاهر وجود
- ۲۷۳ ..... مستقل دیدن مظاهر، دلیل طرد شیطان
- ۲۷۴ ..... حقیقت سلوک یعنی رفع جهل
- ۲۷۶ ..... دلیل استیحاش افراد از شنیدن کلمات توحیدی و بلندمرتبه اولیای الهی
- ۲۷۷ ..... لزوم تغییر و تبدل جوهری ذات انسان برای ورود به حریم قدس
- ۲۷۷ ..... تشریح تکالیف الهی برای تغییر و تبدل وجود نازلۀ خود حضرت حق
- ۲۷۹ ..... علّت وجوب التجاء و انابه به درگاه الهی
- ۲۸۱ ..... معنای سریان نور در تمام شوائب وجودی عالم
- ۲۸۲ ..... سرّ اشتباه حضرت داود علیه السّلام در قضاوت بین دو نفر در مقام مکاشفه
- ۲۸۳ ..... دویینی دلیل غضب حضرت یونس علیه السّلام نسبت به قومش
- ۲۸۶ ..... کلام علامه طهرانی رضوان الله علیه در پاسخ به درخواست شفاعت از ایشان

### مجلس پانزدهم:

#### حقیقت معرفت

۲۸۷ - ۳۱۱

- ۲۸۹ ..... سرّ امتناع عرفان الهی مگر به واسطه خود خداوند
- ۲۹۱ ..... معرفت حقیقی به هر شیئی فقط به واسطه اتحاد وجودی با آن
- ۲۹۲ ..... عدم عرفان و معرفت واقعی انسان به خودش
- ۲۹۴ ..... لزوم تبعیت از اولیاء خدا به سبب احاطه علی و اشراف تام بر ذات انسان
- ۲۹۶ ..... کیفیت اشراف تام اولیاء الهی بر ذات انسان
- ۲۹۷ ..... مقام ولایت یعنی اتحاد و معیت با کلّ عالم وجود
- ۲۹۹ ..... جهل به مراتب اولیای خدا دلیل اعتراض به فعل و قول ایشان
- ۳۰۰ ..... وظیفه سالک در قبال مطالب و دستورات اولیاء الهی
- ۳۰۵ ..... اختلاف مراتب افراد در فهم و ادراک حقایق توحیدی
- ۳۰۶ ..... امام سجّاد علیه السّلام: «من تو را به وسیله ذات شناختم و تو مرا به ذات فرا خواندی!»
- ۳۰۸ ..... عدم دعوت اولیاء الهی به سوی خود
- ۳۰۹ ..... اختلاف مراتب ظهورات در عین وحدت اصل و منشأ آنها
- ۳۰۹ ..... علّت عدم بیان حقایق توحیدی



## مجلس شانزدهم:

## اهمیت قرائت قرآن و ادعیه

۳۱۳ - ۳۲۸

- ۳۱۵ ..... قرائت قرآن و دعا به عنوان اصل در برگزاری جلسات ماه مبارک رمضان
- ۳۱۵ ..... آمادگی و صفا و پاکی قلوب شرط تاثیر کلمات اولیاء
- ۳۱۷ ..... وحدت حقیقت قرآن و ادعیه، و وجه تمایز آنها
- ۳۱۸ ..... بهره‌مندی و استفاده پیامبر اکرم و ائمه معصومین و جمیع مراتب مسلمین از قرآن
- ۳۱۹ ..... مهجور بودن قرآن در میان اهل علم
- ۳۲۳ ..... تبیین معانی اجمالی قرآن به واسطه نفس امام علیه السلام به لسان مبسوط ادعیه
- ۳۲۳ ..... لزوم انطباق مضامین ادعیه با قرآن
- ۳۲۴ ..... نزول قرآن و ادعیه از عالم وحدت به کثرت
- ۳۲۴ ..... بهره‌مندی همه افراد از قرآن به میزان مراتب ایمانی خود
- ۳۲۷ ..... اهمیت و احترام بیشتر قرآن نسبت به ادعیه به جهت قوی‌تر بودن جنبه وحدت در آن

## مجلس هفدهم:

## کیفیت دعای بنده و اجابت پروردگار

۳۲۹ - ۳۴۵

- ۳۳۱ ..... باز بودن راه ارتباط با خداوند در همه اوقات
- ۳۳۲ ..... نحوه نماز شب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد النبی
- ۳۳۳ ..... تبیین معنای کراهت نماز خواندن در بعضی از امکنه
- ۳۳۳ ..... تأکید اولیاء الهی به زیارت اهل قبور به جهت تنبّه و وجدان نمودن مرگ
- ۳۳۸ ..... خصوصیات مساجد اسلامی و افتخار آن به تربیت انسان‌های فرزانه
- ۳۴۱ ..... افتخار حکومت اسلام در انسان‌سازی
- ۳۴۲ ..... مراد از ذکر و یاد پروردگار
- ۳۴۳ ..... مطابقت عبادت با شرایط مکلف و عدم انحصار آن به زمان و مکان خاص

## مجلس هجدهم:

## کیفیت ارتباط بنده با خدا و مقام ولایت

۳۴۷ - ۳۶۸

- ۳۴۹ ..... نماز مهم‌ترین عمل بعد از ولایت

- ۳۵۱ ..... توصیه اکید و اهتمام بلیغ اولیاء الهی به نماز اول وقت
- ۳۵۲ ..... لزوم خودسازی در مکتب عرفان
- ۳۵۳ ..... توصیه امیرالمؤمنین علیه‌السلام به مالک اشتر جهت اختصاص دادن بهترین اوقات برای خود
- ۳۵۴ ..... دستور اسلام و حکم عقل به اصالت و اولویت فرد برای تقرّب به سمت خدا
- ۳۵۸ ..... تقابل ممشای عقلانی و عقلایی عرفای الهی با تخیلات و موهومات سایر افراد
- ۳۶۰ ..... جایگاه فرد و جامعه در آموزه‌های اسلامی و مکتب عرفان
- ۳۶۲ ..... باز بودن راه عرفان برای همه
- ۳۶۳ ..... عدم اختصاص ولایت امام علیه‌السلام به زمان حضور
- ۳۶۶ ..... سرّ محلّ دفن شدن مرحوم علامه طهرانی در حرم امام رضا علیه‌السلام
- ۳۶۶ ..... نهی اولیاء الهی از توجّه به صورت ظاهری استاد
- ۳۶۷ ..... باز بودن راه ورود به حریم ولایت در تمام زمان‌ها

#### مجلس نوزدهم:

#### بخل انسان به سبب گرفتاری در امور اعتباری

۳۸۶ - ۳۶۹

- ۳۷۱ ..... علّت کوتاهی و امساک انسان در اجابت دعوت پروردگار
- ۳۷۲ ..... تفکیک دو جنبه امور اعتباری از جهت حقیقت و واقعیت ذات آن و اعتباریت انتساب به غیر
- ۳۷۴ ..... وجوب التزام به امور اعتباری فقط در محدوده شرع
- ۳۷۶ ..... گذشتن سیدالشهداء علیه‌السلام به خاطر خدا از ناموس خویش
- ۳۷۹ ..... غیرت امیرالمؤمنین نسبت به رسول‌الله
- ۳۷۹ ..... بی‌اعتنایی اولیاء خدا به دنیا و سخن اهل دنیا
- ۳۸۲ ..... تمثیل قرآن از اعتباریات به کف روی آب
- ۳۸۳ ..... بیان مرحوم علامه طهرانی رضوان الله تعالی علیه در مورد کیفیت دادگاه اسلامی
- ۳۸۵ ..... کلمات نورانی انبیاء و اولیاء الهی به‌عنوان معجزه اصلی آنها
- ۳۸۶ ..... برابری احترام و ادب نسبت به امام زمان علیه‌السلام و ولی الهی مندک در مقام ولایت
- ۳۸۶ ..... بخل و استنکاف انسان به سبب جهل به قدرت مطلقه پروردگار

#### مجلس بیستم:

#### تربیت الهی جهت ایجاد باور و یقین قلبی

۳۹۹ - ۳۸۷

- ۳۸۹ ..... کوتاهی نمودن در اجابت دعوت خداوند به سبب عدم باور قلبی

- ۳۹۱ ..... خطر وقوع سالک در غفلت به واسطه اشتغال به کثرات
- ۳۹۲ ..... محبت و رحمت خدا زمینه‌ساز انقطاع از کثرات و صوّارف
- ۳۹۳ ..... لزوم اولویت دادن به سیر و سلوک
- ۳۹۳ ..... اشتراک پیغمبران و اولیاء الهی با سایر افراد در جهات تربیتی خداوند
- ۳۹۴ ..... شفیع و دربان نداشتن درگاه خداوند
- ۳۹۵ ..... مشغولیت در مادیات و کثرات دلیل غضب و دورباش خداوند
- ۳۹۷ ..... نحوه تربیت باطنی ولیّ خدا برای ایجاد استعداد جهت ظهور و تجلّی خداوند در نفس انسان

## مجلس بیست و یکم:

## رفع صفت مذموم امساک و بخل

۴۰۱ - ۴۲۲

- ۴۰۳ ..... علّت بخل انسان
- ۴۰۴ ..... از بین بردن بخل به وسیله و دیعه الهی دیدن تمام کمالات و دارایی‌های خود
- ۴۰۹ ..... رفتار و برخورد اولیاء الهی هنگام بروز مصائب و دشواری‌ها
- ۴۱۱ ..... لزوم تسلیم شدن در برابر اولیاء خدا به عنوان مُجری مشیت الهی
- ۴۱۳ ..... حضرت حدّاد: «لطف اولیاء الهی در ستاندن است، نه دادن!»
- ۴۱۶ ..... رفع حوائج مردم در عین عدم تعدی از مشیت الهی
- ۴۱۷ ..... بخل نوزیدن و نعمت الهی دیدن حوائج مردم
- ۴۱۷ ..... حال اولیاء الهی نسبت به نعمت‌های دنیوی
- ۴۱۹ ..... و دیعه الهی بودن نعمت‌ها و الطاف خداوند
- ۴۲۰ ..... غرض اصلی از دعا خواندن و گریه و اینابه کردن
- ۴۲۱ ..... نحوه بیان مسائل تربیتی در دعای ابو حمزه

## مجلس بیست و دوّم:

## حقیقت شفاعت

۴۲۳ - ۴۳۶

- ۴۲۵ ..... علّت بخل نوزیدن انبیاء و اولیاء در بذل جان و مال
- ۴۲۷ ..... منافات و مخالفت بخل و نوزیدن و امساک با مبانی اولیاء سلوک
- ۴۲۷ ..... غنای ذاتی خداوند دلیل بی‌نیازی از حاجب و دربان

- ۴۲۸ ..... اشتغال به مناصب و مسائل ظاهری برای جبران خلأ و نقصان وجودی
- ۴۳۰ ..... علّت بی‌نیازی امیرالمؤمنین از مسائل و مناصب ظاهری
- ۴۳۱ ..... آیه ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾ دلیل بر بی‌نیازی خداوند از شفیع و دربان
- ۴۳۲ ..... معنای شفیع و کیفیت درخواست شفاعت از اولیای الهی
- ۴۳۳ ..... دلیل احتیاج به پیامبران و ائمه طاهرین و اساتید طریق
- ۴۳۴ ..... عدم جواز نظر استقلال‌ی به شفیع و مُرشد طریق
- ۴۳۶ ..... مقام تسلیم و مقام جمع‌الجمعی در توجّه به استاد

۴۳۷ - ۴۷۸

فهارس عامه

مقدمه



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ستایش و ثنا ذات اقدس پروردگار را سزااست، و درود و تحیات پیامبر اکرم و اهل بیت اطهارش را رواست، که مقام تکوین و تشریح خلائق را در دو نقطه نزول و صعود متعهد گشته‌اند و با هدایت و ارشاد راستین، افراد مستعد را به سر منزل مقصود و نشئه تجرّد و توحید رهنمون می‌شوند.

نوشتار پیش رو که متضمّن ترجمه و توضیحی ناقص از بی‌بضاعتی چون حقیر در دعای اَبی حمزه ثمالی از حضرت زین السّاجدین علیه السّلام است، محصول سخنان و گفتارهای شب‌های مبارک رمضان از سال‌های ۱۴۱۴ هجری قمری تا زمان حاضر در بلده طَبَّیّه قم می‌باشد. البته این سخنرانی‌ها در مدّت یک ماه به‌طور مستمر و متوالی نبوده‌اند، بلکه به‌واسطه عروض موانع و شواغل، به‌طور معمول در هر ماه حدود پانزده جلسه یا قدری بیشتر منعقد می‌گردید؛ و از طرفی دیگر، حال و هوای آن شب‌های طرب‌انگیز و روائح جانبخش آن فضای عطرآگین و شور و حال آن لیالی متبرّکه، چه بسا گوینده را از مسیر اصلی بحث که تمرکز در توضیح و شرح فقرات معجزنمای این دعای عظیم‌الشأن و رفیع‌المنزله است، به سایر مباحث و فضاهای دیگر می‌کشاند و از سیر در بحث اصلی باز می‌داشت؛ و لهذا خوانندگان محترم تعجّب نخواهند نمود که چرا توضیح و شرح این فقرات، پس از گذشت حدود بیست و پنج سال هنوز در این فقرات ابتدایی متوقّف شده است. البته در

طول این سالیان چه بسا مسائلی پیش می‌آمد که طرح آنها در شب‌های ماه مبارک ضروری می‌نمود و همین نکته موجب تأخیر در روند مباحث دعای اُبی حمزه بوده است.

علی‌ایّ حال در این سال‌های همدمی و هم‌صحبتی با فقرات منشئه از لسان وحی، بیش از آنچه که در صدد شرح و بیان این مضامین عرش‌بنیان برآیم، این خود دعای اُبی حمزه بود که ما را به سوی خویش می‌کشاند و جان و روان و ضمیر ما را مست از زلال حقائق و حیانی خویش می‌نمود؛ و تو گویی پیش از آنکه ما زحمت تفسیر و توضیح با فهم و ادراک ناقص و ضعیف خویش به خود بدهیم، شمه‌ای از آن حقائق ناخودآگاه بر قلب و زبان جاری می‌گشت، به طوری که پیوسته با خود می‌گفتم: آخر این مطالب از کجا آمده است و من که تا به حال چنین درکی از این مضامین نداشته‌ام، پس چرا اکنون این‌گونه بر زبان من جاری می‌شود؟ و این نیست جز عنایت و لطف حضرات معصومین علیهم السّلام بر ما بندگان مفلس و ضعیف و درمانده، که دست نیاز و مسکنت به سوی رحمت و رأفت و کرامت آن بزرگواران دراز نموده‌ایم، و از جمیع ماسوی‌الله اعراض نموده و با تمام وجود و سویدای ضمیر به سوی این کعبه مقصود روی آورده‌ایم.

جدلاً باید اذعان نمود که تأمل در مضامین دعای اُبی حمزه تار و پود آدمی را در هم می‌ریزد و سرنوشت انسان را دگرگون می‌سازد و حقیقت وجودی و موقعیت شئون او را به خوبی می‌نمایاند، و ارتباط او را با پروردگار نمایان می‌سازد و راه سلوک و طریق عبودیت و سیر اِلی الله را به او نشان می‌دهد، و تمام نقائص و ضعف‌های نفس او را در برابر او واضح و آشکار می‌سازد؛ و از طرفی دیگر، روح امید و شوق و رغبت به سوی خالق معبود را در وجود او زنده و فروزنده می‌سازد. خلاصه در یک جمله باید گفت: این دعا برای یک سالک مستعد و جوینده راه خدا دستورالعملی است روشن و آیین‌نامه‌ای است که او را از سایر مطالب و مباحث بی‌نیاز خواهد نمود، و خوشا به حال آنان که این دعا را نه تنها در شب‌های ماه



مبارک، بلکه در سایر ازمینه از سال نیز با تأمل و تدبّر قرائت و مطالعه می‌نمایند! و اکنون این قلم با اعتراف به ادراک ناقص و ضعیف خود، برگ سبزی حضور برادران طریق و دوستان مسیر تقدیم می‌دارد.

از خداوند منان توفیق روز افزون را برای اخلاء ایمانی و اصدقاء روحانی در تثبیت و شهود این فقرات عرشیه و تحقّق به آن حقائق خواستارم.  
و ما توفیقنا إلا بالله، علیه توکلنا و إليه أنبنا و إليه المصیر.

شب سه‌شنبه پنجم جمادی‌الأولی ۱۴۳۹ هجری قمری

مشهد مقدّس علی ثاویها آلاف التحية و الثناء

و أنا الراجی عفوَ رَبِّهِ السیّد محمد محسن الحسینی الطهرانی



مجلس اوّل

اهمّیت ادب در سلوک؛ شرح و توضیح مکر الهی

رمضان المبارک ۱۴۱۴



أعوذُ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على أشرف المرسلين  
وخاتم النبيين أبي القاسم محمد وعلى آله الطيبين الطاهرين  
واللعنة على أعدائهم أجمعين

إلهي لا تؤدبني بعقوبتك ولا تمكّر بي في حيلتك.<sup>۱</sup>

این کلمات ائمه عليهم السلام همیشه زنده است و در هر مرحله‌ای با انسان هست؛ لذا هیچ وقت تمامی ندارد و خستگی بر نمی‌دارد و به‌طور کلی هر کسی به واقعیت و نفس الامر اتصال پیدا بکند، مطلبش همین‌طور است. من هر وقت کتاب‌های آقا را مطالعه می‌کنم، در آن مواردی که خودشان راجع به مسئله‌ای اظهار نظر کرده‌اند - نه نقل قول‌ها، منقولات تفاوت می‌کند - در مطالب خود ایشان این مطلب را می‌بینم؛ یعنی هر وقت نگاه می‌کنم، می‌بینم یک مطلب جدیدی برای من مطرح می‌شود. اتفاقاً

---

۱. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابوحمزه ثمالی. / الله شناسی، ج ۱، ص ۲۴۸:

«ای خدای من، ادب کردن مرا از راه گوشمالی و عقوبتت قرار مده! و در راه چاره‌جویی و آزمایشی که از من می‌کنی، با من مکر و خدعه منما!»

یادم هست که یک روز با ایشان راجع به مثنوی صحبت می‌کردیم، من به ایشان عرض کردم: آقا، هر وقت مثنوی می‌خوانم، مطالب جدیدی به نظر می‌رسد!

یادم هست در همان بیمارستان قلب با خودمان مثنوی برده بودیم که وقتی ایشان استراحت کردند، مثنوی بخوانیم. ایشان گفتند: «آن کتاب در آنجا چیست؟» گفتم: مثنوی. گفتند: «هان! خوب شد آوردی! خواستم به تو بگویم که یک خرده در این بیمارستان مثنوی بخوانی!» و گفتند: «از اوّل آن شروع کن بخوان!»

آقا ما تا یک فصل همین طوری خواندیم! اشکالاتمان را هم می‌گرفتند که اینجا را این طوری بخوان، کِش بده، اینجا را زود رد شو و...، و همه غلط‌هایمان را چه صوتی و چه غیرصوتی بیان می‌کردند. گاهی اوقات هم یک شعر را مطرح می‌کردند و چرندیات ما را اوّل گوش می‌کردند، بعد شروع می‌کردند خودشان تفسیر کردن و مطالبی بیان می‌کردند؛ یک دفعه می‌دیدید یک ساعت رفتند در آن مطلب، و من نوشته‌هایش را هم دارم. وقت و بی‌وقت هم داشت، ساعت ده یک دفعه می‌گفتند: «بخوان آقا سیّد محمّد محسن!» یا دو ساعت به اذان، و خلاصه موقع طلوع آفتاب؛ صبح‌ها که قرآن می‌خواندند و یک سوره جیره هر روزمان بود. یک شب، تقریباً ساعت ده شب بود که دکتر خوارزمی که آن موقع رئیس بیمارستان بود، پشت در آمد، دید که ما داریم شعری می‌خوانیم. همانجا ایستاد و تا آخر نیامد داخل و رفت، بعد گفت: «آقای طهرانی مثل اینکه با حاج آقا خوب حال می‌کنی ها!» گفتم: خب چرا نیامدی؟ گفت: «اگر می‌آمدم به هم می‌خورد.» گفتم: نه آقا، ادامه‌اش می‌دادیم! که دیگر بنده خدا نیامده بود.

حالا این روایت‌ها و کلمات ائمه همین طور است. مطالب ما مطالبی است که ناشی از ضعف و جهل ما است، ولی ائمه مطالبشان عین حقیقت و عین واقعیت است. علت اینکه آقا تأکید دارند بر اینکه در این مجالس قرآن خوانده بشود، به‌عنوان یک امر صوری و یک دستورالعمل جلسه‌ای و خلاصه یک روند طبیعی و... نیست، بلکه دلالت بر یک حقیقت و واقعیتی می‌کند و ما جداً می‌توانیم

بگوییم که از این مسائلِ واقعی اطلاع نداریم و قدر آن را هم نمی‌دانیم!

خلاصه، ببینید مردم در چه مطالبی هستند! یک شب ما رفته بودیم جایی، بعد گفتند: فلان شخص، رئیس مرشدهای کذا و کذا را به فلان شهر دعوت کردند و مجلسی بود، اتفاقاً یک فیلم تصویری هم از آن مجلس گرفته بودند و به ما گفتند که: «بیاوریم ببینیم؟» گفتم: بیاورید! خلاصه، آوردند و تماشا کردیم؛ مجلسی و ضیافتی بود و جناب آقای درویش کذا با آن مندیله و کلاه عجیب و غریب و گیسوان و ریش کذا آنجا نشسته بود، و هر چرندی که شما می‌خواهید در این مجلس گفته می‌شد! آن مردک هم اصلاً هیچ چیزی نمی‌فهمید! اوّل همه می‌آمدند می‌خواندند! هر ریش‌تراشی که مگس روی صورتش بکس و باد می‌کرد، و چنان تابی به این سبیل داده بود و ریش را زده بود که برق افتاد بود! نمی‌دانم پارافین زده بود، ادکلن زده بود، چه زده بود که جداً برق چراغ در صورت او می‌افتاد! آن وقت می‌خواند: هاهاها! و آن درویش هم آنچنان حال می‌کرد! خودش هم گاهی اوقات شروع می‌کرد و یکی از شرق می‌خواند، یکی از غرب می‌خواند. یکی شعر شیخ بهایی می‌خواند، آن یکی از علی می‌خواند، آن یکی از فؤاد کرمانی و امام حسین می‌خواند! یک مجلس بی‌دروپیکر و بازار مکاره‌ای بود! و بعد هم شروع کردند تنبک زدن و نی و... خلاصه، غم عشقت بیابون پرورم کرد! و خود آن درویش هم می‌خواند و آنها هم با نی و... دالام دالام می‌زدند!

گفتم: جداً ما قدر نمی‌دانیم! آن بدبخت‌هایی هم که آنجا بودند، مشخص بود همه وقتشان را به بطالت و... گذراندند! و واقعاً جداً بركة السباع که می‌گویند، همین محلّ اینها بود!

خود نفس حضور قرآن در جلسه برای انسان مفید است.

یک مسئله است و من این را از بعضی‌ها شنیده‌ام و از سابق روی این مسئله خیلی فکر می‌کردم، و وقتی خدمت مرحوم آقای حدّاد رسیدم قضیه برای من حل شد؛ و آن مسئله این بود که آیا سلوک به حرف است یا به سکوت است؟ آیا ما با حرف، یک مطلب را می‌فهمیم یا اینکه با آرامش و اطمینان و درخودفرورفتن و

از خود یافتن آنچه را که به دنبالش هستیم؟ ما می‌خواهیم در جلساتمان صحبتی باشد، مطلبی گفته بشود و مسئله‌ای مطرح بشود، البته اینها تا حدودی خوب است و جنبه راه‌گشایی دارد؛ ولی اگر انسان به صحبت اکتفا نکند، در همین صحبت می‌ماند و صحبت هم که تمام شدنی نیست! اما اگر انسان نخواهد راه و مرام خودش را بر حرف قرار بدهد، بلکه بر شنیدن قرار بدهد، همین که یک مقدار به انسان بگویند، دیگر کفایت می‌کند. این افراد، افرادی هستند که بهره می‌برند!

یک وقت جایی بودیم و مرحوم آقای حداد می‌فرمودند:

فلان کس می‌آید و مدام از من سؤال می‌کند که آقا این چه می‌شود، آقا آن چه می‌شود؟ دوباره همین پس فردا می‌آید و همین‌طور مدام می‌پرسد: این چه می‌شود، آن چه می‌شود؟ ولی فلان کس می‌آید و لبش را باز نمی‌کند، آن گوشه می‌نشیند و صدایش در نمی‌آید و آن حظّ خودش را می‌گیرد و می‌رود! با حرف مطلب برای کسی روشن نمی‌شود؛ با فکر و سکوت و تأمل قضیه برای انسان روشن و حل می‌شود. صحبت‌های من و امثال من، صحبت‌هایی است در حدود و اندازه فهم خودمان؛ ما برداشتی از یک مسئله داریم، حسن آقا برداشتی دارد، حسین آقا هم برداشت متفاوتی دارد؛ اما کدام یک صحیح است، معلوم نیست. آن کسی می‌تواند به این قضیه اشراف داشته باشد و اخبار بدهد که خودش محیط باشد. هر کدام مطلب دیگری را تخطئه می‌کنیم و همیشه در مقام اثبات هستیم، هیچ وقت در مقام ثبوت نیستیم. ولی قرآن و مطلبی که کلام خدا یا کلام امام علیه السلام است، مطلبی است که این دیگر حتمی است!

اینکه یکی دو صفحه از دعای ابو حمزه بخوانند، به معنای تعبّد و اطاعت کورکورانه نیست، این مسئله‌ای است که انسان باید در این معانی غور کند و غوص کند. این‌طور ما برداشت نکنیم که این جلسات صرفاً اجتماعی است برای صحبت کردن و اینکه مطالبی مطرح شود، همین! بلکه نکته در اینجا است که این مسائلی که می‌فرمایند در جلسات اعمال بشود، تماشای روی حساب است!



یکی از رفقا می گفت:

به جای دعای سیمات، زیارت عاشورا بخوانیم یا دعای کمیل و امثال ذلک  
بخوانیم، این چه مشکلی دارد؟!

این درست مثل حرف آن شخصی بود که به آقا می گفت:

آقا، چرا ما پای منبرهای آقای ... - خدا او را بیامرزد، دعای ندبه می خواند  
- نمی رویم؟! چرا ما به دعای ندبه آقای شیخ ... نرویم که این قدر باحال  
است و این قدر مردم گریه می کنند؟!

آخر، آن دعای کمیلی که بخوانند امام زمان را در آن برای شفا دادن دل درد،  
بالا و پایین بکشانند، خب همین است دیگر! مریض دارها بیایید، حاجتمنها بیایید!  
مگر امام زمان برای حاجت روا کردن درست شده است؟! مگر امام زمان برای پادرد  
شفا دادن درست شده است؟! شاید امام زمان بیاید و قلم پای یکی را خرد کند، چه  
اشکالی دارد؟! این چه اشتباهی است که ما می کنیم؟! چرا باید این طور باشد که اگر  
آقا در منزلمان بیایند و بچه ما مریض باشد، شفا پیدا کند؟! شاید آقا بیایند و بچه مان  
بمیرد! این چه اشتباهی است ما داریم که اگر آقا یا بزرگان عنایتی بکنند، قرض  
انسان ادا می شود؟! چرا باید این طور باشد که ما خیال بکنیم منظور از برکتی که  
بزرگان در منزل می آورند، این است که انسان به واسطه آن یک زندگی خوش و با  
سعادت و با سلامت و با رفاه خواهد داشت؛ چرا باید این طور باشد؟!

پیغمبر وارد منزل یکی از انصار شدند، همین که وارد شدند بچه اش در چاه  
افتاد و مُرد و تمام شد! این هم از قدم پیغمبر! پیغمبر که آنجا رفتند، این زن  
هیچ کاری نکرد و ابداً به روی مبارک نیاورد، هیچ! بعد بلند شد و راهش را کشید و  
در خانه اش رفت و شام و ناهارش را قشنگ خورد و سیر شد! شوهرش که آمد،  
گفت: جریان از این قرار است! اصلاً صدایش را هم در نیاورد؛ چون پیامبر آنجا  
بودند! ببینید چه زن هایی بودند که اصلاً آدم شاخ درمی آورد! زن عجیبی که اصلاً به  
روی پیغمبر نمی آورد! پیغمبر یک جمله ای فرمودند که: «من به امثال این زنان بر

امّت‌های گذشته افتخار می‌کنم!»<sup>۱</sup>

حالا پیغمبر که در منزل می‌آید، حتماً باید مریض شفا پیدا کند؟! چرا؟! چه کسی گفته است که وقتی پیغمبر وارد یک منزل می‌شود باید درخت خشکیده‌اش مثمره و سبز بشود؟! نه، شاید درخت سبزش بخشکد!

رفقای آقای انصاری و آقای حدّاد به این اِشکال مبتلا بودند و خیال می‌کردند استاد آن کسی است که برایشان رفاه دنیوی بیاورد! فلان شخص می‌آمد پیش آقای حدّاد که: «آقا، صدّام می‌خواهد بیاید از ما مالیات بگیرد، شما کاری بکنید!» و مثلاً آقای حدّاد هم دعایی به او می‌دادند که این دعا را در دگانت آویزان کن! طرف هم می‌آمد و نگاه می‌کرد و جنس را نمی‌دید، بلند می‌شد و می‌رفت پی کارش و مالیات نمی‌گرفت! ولی آیا این درست است؟! درست نیست! طرف می‌آمد پیش آقا، که: «آقا پارچه‌های فاستونی مان دارد وقت تابستانش می‌گذرد و تومانی پنج زار تو سرش خورده است؛ اینها را نمی‌خرند، دعا کنید بخرند!» خب چه بگویند؟! حالا فروش رفتن اینها به صلاح توست؟! این خوب است؟! طرف می‌آید پیش آقای حدّاد که: «آقا بچه‌مان فلان عیب را پیدا کرده است، فلان مشکل را پیدا کرده است، دعا کنید برطرف بشود!» ایشان دعا می‌کردند و اتفاقاً برطرف هم می‌شد! خب ایشان با ما راه می‌آیند! یعنی خلاصه می‌خواهند ما را داشته باشند!

شخصی بود که آقای حدّاد را اذیت می‌کرد. در مجلسی که ایشان در طهران تشریف آورده بودند، آقای حدّاد مطلبی فرمودند که این مطلب، مطلب بالایی بود. یکی از همین جهّالی که ملازم حاج آقا کذا بودند، شروع کرد به اعتراض و گفت: «شاید صحیح نباشد!» آقای حدّاد سرشان را پایین انداختند و عصبانی شدند و بعد سرشان را بلند کردند و رو کردند به افراد که: «آخر ما با اینها چه کنیم؟! نه می‌روند،

۱. مرحوم شهید ثانی - رضوان الله علیه - در *مسکن النّوّاد*، ص ۶۵ - ۶۸ این داستان را به چند طریق نقل می‌کنند.

نه می آیند، نه رهایمان می کنند!»

خلاصه، اینها با ما راه می آیند و دیگر به بزرگواری خودشان ندیده می گیرند و اغماض می کنند؛ ولی بالأخره ما هم باید حیائی داشته باشیم، عقلی داشته باشیم و قدری فکر داشته باشیم!

خدا رحمت کند مرحوم آقای حدّاد می فرمودند:

آنچه به درد سلوک می خورد، فکر و عقل است؛ اینکه عقلمان زیاد بشود و قضیه را بفهمد، به درد می خورد!

ایشان به من می فرمودند:

به عمل نگاه نکنید، ببینید او چقدر می فهمد و فهم سلوکی اش چقدر است؛ این مهم است!

لذا افرادی که در صدد هستند مشکلات خودشان را با سؤال و جواب و با پرسش و پاسخ و با مطرح کردن مشکله‌ای و مسئله‌ای حل بکنند، بدانند که هیچ‌گاه به مقصود نخواهند رسید! دلیلش این است که آن جوابی که استاد می‌دهد، هیچ‌وقت جوابی نیست که کما هو حَقُّه باشد؛ جوابی طبق تخیل ما و طبق سعة ما است! اگر بخواهد آن جواب ما حَقُّه را بدهد، کسی نمی‌تواند آن جواب را تحمل کند، و ما هم نمی‌توانیم از محدوده خیال بیرون بیاییم؛ بنابراین مسائلی که سؤال می‌شود جنبه مقطعی و جزئی پیدا می‌کند، و جزئی هم هیچ‌گاه راه به کلی نمی‌برد! در این جزئی و این مورد، در آن جزئی و آن مورد و... و لذا من خودم بعینه و با چشم خودم دیدم و با گوش خودم شنیدم افرادی که به این نحو هستند، در قضاوت‌هایشان نسبت به آقا اشتباه می‌کنند! خیلی مشکل است که انسان از مسائل جزئی به کمالات کلی پی‌ببرد، مگر اینکه آن‌قدر با ولیّ خدا ممارست داشته باشد که خم و چم قضیه را به دست آورده باشد، والا نمی‌شود.

روی این حساب، ما خیلی در صدد این نباشیم که صحبتی بشود و مطالبی مطرح بشود؛ آن چیزی که هست این است که حالا یک‌وقت این دستور است، خب

این دستور عمل می‌شود و صحبت گفته می‌شود و من هم ابایی ندارم. مطلب از این قرار است که این مسائلی که مطرح می‌کنم، اینها مطالبی است که مطرح نمودنش برای این است که بالأخره اگر نفس مستعدی هست، بتواند اینها را قبول کند. ما که طرفی نیستیم، حالا در هر صورت مانع خیر هم نباشیم.

اما اینکه آیا مسئله منحصر به ما است؟ نه، واقعاً از رفقا می‌خواهیم که خودشان مثلاً یک فقره از دعا را بخوانند و ترجمه بکنند و تفسیر بکنند. من این را جدی می‌گویم، نه اینکه فکر کنید شوخی می‌کنم! چون هر نفسی برداشتی دارد؛ الآن اگر من باب مثال، یکی از رفقا بیاید این «إلهی لا تُؤدِّبَنی بِعُقُوبَتِکَ و لا تَمکُرُ بی فی حیلَتِکَ» را معنا کند، واللّٰه العلیّ العظیم قسم می‌خورم که من آسید محسن از مطلب ایشان شاید استفاده کنم! و شاید مطلبی به ذهن ایشان برسد که به ذهن من نرسیده باشد. واقعه همین است! اصلاً چرا رودر بایستی کنیم؟! ما می‌خواهیم بیاییم و مدام سر چه کسی را کلاه بگذاریم؟! چرا می‌خواهیم این کار را بکنیم؟!  
خب، این یک مطلب می‌گوید، آن یک مطلب می‌گوید، آن مطلب دیگری می‌گوید؛ همین طوری برداشت‌ها برای انسان متفاوت است. هم دعا خوانده شده و هم مطلب تقسیم شده است و هر کسی استفاده می‌کند.

این به عنوان مقدمه، حال ببینیم إن شاء الله ذی المقدمه چه می‌شود!

حضرت می‌فرماید:

إلهی لا تُؤدِّبَنی بِعُقُوبَتِکَ و لا تَمکُرُ بی فی حیلَتِکَ؛ «خدایا، مرا به عقوبت ادب

نکن و با من مکر نکن و برای من حيله نتراش!»

ادب بر دو قسم است، و به طور کلی، ادب یعنی یک ذات مستعد بالقوه را به فعلیت درآوردن، چه انسان و چه غیر انسان، این معنای ادب و تربیت است.  
ادب در هر شیئی متناسب با خود آن شیء است. وقتی یک چوب را به دستتان می‌دهند که از آن یک میز یا یک تخت بسازید، شما این چوب را ادبش می‌کنید، یعنی این طرف و آن طرفش را می‌تراشید و درستش می‌کنید، و خلاصه

این را بار می‌آورید تا اینکه برای میز یا تخت آماده می‌شود؛ یا اینکه یک درخت را ادب می‌کنید، یعنی وقتی که درخت نهال است بغلش چوب می‌گذارید و می‌بندید که این مستقیم بالا برود تا اینکه قدرت پیدا بکند و خودش بایستد؛ به این می‌گویند ادب.<sup>۱</sup> آن نفوس و آن ذواتی - چه انسان و چه غیر انسان - که قابلیت برای صیورت و فعلیت دارند، انسان استعداد آنها را تبدیل به فعلیت می‌کند.<sup>۲</sup>

در مورد انسان نیز خدا می‌خواهد انسان را ادب کند. ادب بکند، یعنی شخصی گناهی کرده و خطایی مرتکب شده است و باید اثر آن گناه و اثر آن خطا از نفس این بیرون بیاید. با او چه کار می‌کند؟! یک وقت به او یک تذکری می‌دهند که این کاری که کردید اشتباه بود. (چقدر خوب است که همیشه انسان اگر می‌خواهد به کسی تذکر بدهد، در جای خلوت بگوید، نه در یک مکان عمومی! امیرالمؤمنین علیه السلام دارند که: «النُّصْحُ بَيْنَ الْمَالِ تَقْرِيعٌ»<sup>۳</sup> انسان اگر در ملاء عام نصیحت کند، کوبیدن شخص است!) اگر انسان می‌خواهد نصیحت بکند، اصلاً جلوی کسی نصیحت نکند، بلکه در خلوت و خفاء بهتر است!) یک وقت این طوری است که می‌آید و تأثیر می‌کند و مؤثر واقع می‌شود، و یک وقت هم می‌آید گوشمالی می‌دهد. حالا راجع به این تأدیب و عقوبت و... و اینکه در چه مواقعی است، خیال می‌کنم قبلاً صحبتی شده بود!

گفتم امشب راجع به این «لَا تَمْكُرْ بِى فِى حَيْلَتِكَ» صحبت کنم که منظور چیست؟ مکر، به طور کلی یک صفت ناپسندی است. مکر: یعنی وسیله‌ای که به

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون معنای ادب از دیدگاه عرفاء بالله رجوع شود به *منازل السائرين*، ص ۸۴، باب الأدب؛ *الميزان فى تفسير القرآن*، ج ۶، ص ۲۵۶، کلام فى معنى الأدب.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به *آیین رسنگاری*، ص ۹۹ و ۱۰۶؛ *مجموعه آثار استاد شهید مطهری*، ج ۱۵، ص ۱۳۸، ذیل عنوان: فرق تربیت و صنعت؛ ج ۲۲، *تعلیم و تربیت در اسلام*، ص ۵۵۱، ذیل عنوان: پرورش استعدادها.

۳. شرح *نهج البلاغه*، ابن‌أبى‌الحدید، ج ۲۰، ص ۳۴۱.

واسطه آن، انسان ذهن شخص را منحرف کند و یک مطلب ناخواسته‌ای را بر او تحمیل کند. وقتی که یک شخص به دیگری مکر می‌کند، یعنی مطلب را به نحوی برای او جلوه می‌دهد که او روند کار را عادی می‌بیند، اما چون خود این شخص ماکر و مکار از پس پرده خبر دارد و می‌داند که این روند چه نتیجه‌ای دارد، می‌گوید بیا از من بخر! مثلاً طرف خودش جزء اعضای دولت است و خبر دارد که فردا یا پس فردا دولت لایحه‌ای را تصویب می‌کند که بر طبق تصویب این لایحه، تعرفه گمرکی پایین می‌آید و ماشین ارزان می‌شود؛ و زود ماشین را می‌فروشد و می‌گوید: آقا این ماشین را از من بخر، خیلی برایت خوب است! دارد گران می‌شود! آن بنده خدا هم از همه جا بی‌خبر می‌آید این ماشین را می‌خرد، بعد یک‌دفعه فردا می‌بیند ماشین یک میلیون پایین آمد! این را می‌گویند مکر.

یکی از رفقا می‌گفت:

آن روزی که قطعنامه را اعلام کردند، ما یک‌دفعه دیدیم تیر آهن در بازار آهن زیاد شد. کامیون‌های پر از آهن آمد و خلاصه این آهن‌ها را یکی دو تومان پایین‌تر می‌فروخت. گفته بودند: انبارهایمان زیاد آمده است و می‌خواهیم بفروشیم! خیلی‌ها خریدند. من استخاره کردم بد آمد! یعنی به دلم گذشت، گفتم نمی‌شود این دلش برای مردم بسوزد و بیاید کمتر بدهد، خنده‌دار است! آقا ملت خریدند! ساعت دو بعد از ظهر، قطعنامه را اعلام کردند، یک‌دفعه آن آهنی که دو تومان ارزان‌تر خریدند، بیست تومان پایین آمد! فرض کن که اصلاً هیچ! لذا پشت سر هم سگته‌ای به بیمارستان می‌بردند!

این را مکر می‌گویند؛ یعنی خودش از پشت پرده خبر دارد و کس دیگری خبر ندارد و او قضیه را برمی‌گرداند و کلاه سر طرف می‌گذارد!

مکر به طور کلی یک صفت ناپسندی است؛ حالا چه طور ممکن است که خدا هم مکار باشد؟! می‌فرماید: «لا تَمْكُرْ بِي فِي حِيلَتِكَ؛ در حيله‌ای که به من به کار می‌بری، مکر نکن!» اصلاً معنا ندارد که خدا واجد صفت ناپسندی باشد! در آیه

داریم که: ﴿وَمَكْرُؤًا وَّمَكْرَ اللَّهِ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينِ﴾<sup>۱</sup>؛ در جریان حضرت موسی که خدا فرمود در روز شنبه صید نکنید و اینها برمی داشتند حصیر می گذاشتند و ماهی می رفت و آنها صید می کردند، اینها کلک می زدند: ﴿وَمَكْرُؤًا وَّمَكْرَ اللَّهِ﴾، خدا هم با اینها مکر می کند و می گوید: باشد، عیب ندارد، تو به ما مکر کن؛ ما هم به تو مکر می کنیم! ببینیم چه کسی جلوتر است؟! ﴿وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينِ﴾؛ و ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾<sup>۲</sup> «دست خدا بالا است و خدا همیشه دست بالا را دارد!» وقتی خدا دست بالا را دارد، آن وقت چه کسی می برد؟! مشخص است که خدا می برد!

حالا مکر خدا به چه معنا است؟ آیا به معنای این است که خدا به انسان پاتک می زند؛ یعنی ما یک کاری انجام می دهیم، خدا می آید به انسان رودست می زند، از باب اینکه خدا قهار است و مدیر است و مدبر است و فَعَالٌ لِّهَا يَشَاءُ است؟! یا اینکه نه، مکر خدا عبارت است از عمل و فعل خود انسان!

آقا به انسان دستور می دهند: شما باید فلان کار را انجام بدهید! یک وقت دستوری که به انسان می دهند موافق با طبع و میل ما است، خب فوراً اقدام می کنیم و حتماً بلند می شویم می رویم - من خودم را می گویم و با کسی هم کاری ندارم - اما یک وقت دستوری که آقا به ما می دهند موافق با طبع ما نیست، دائم می گردیم تا برایش راه فرار پیدا کنیم! این مکر است. فرض کنید آقا دستور می دهند که شما باید این کار را انجام بدهید، مثلاً بروید پیش فلان شخص و این کتاب را ببرید و به ایشان بدهید! و من با آن شخص قهر هستم و کدورت و نقاری دارم، کتاب را می دهم رفیقم ببرد و می گویم منظور این است که کتاب برده بشود دیگر! این مکر است.

یک وقت آقا چند سال پیش به من یک بسته یا نامه ای دادند و فرمودند: «این

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۵۴. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۰۸:

«مردم مکر نمودند و خداوند مکر نمود، و خداوند بهترین مکر کنندگان است.»

۲. سوره فتح (۴۸) آیه ۱۰.

را برو بده فلان شخص و بگو به مادرش بدهد!» من رفتم دادم و گفتم این را بده به مادرت! آن شخص یک فکری کرد، و چون محرم و قوم و خویش بودیم، گفت: «نشد، این را شما خودتان ببرید بدهید!» آخر با مادرش خیلی خوب نبود! من رفتم مشهد، آقا فرمودند: «دادی به آن شخص؟!» گفتم دادم ولی ایشان این طور کردند.

وقتی آقا به من می‌فرمایند: برو با فلان کس که با تو مسئله دارد، مسئله‌ات را حل بکن! اما من نمی‌خواهم از موضع خودم پایین بیایم و نمی‌خواهم به طرف بگویم که من اشتباه کردم! چون می‌خواهم بگویم من همان فلان هستم و نمی‌خواهم این طور بگویم، پس بلند می‌شوم و در خانه آن شخص می‌روم و می‌گویم که شنیده‌ام فلانی اینجاست؛ آمده‌ام فلانی را ببینم. حالا اصلاً خبری نیست! یعنی خیال نکن من برای تو آمده‌ام، من آمده‌ام فلانی را ببینم! برای اینکه همین قدر با طرف صحبت کرده باشم آنجا رفتم؛ این مکر است! باید بلند شوی بروی بگویی: سلام علیکم! حال شریف خوب است؟! آقا ما غلط کردیم! اما چون نمی‌خواهم از موضع خودم پایین بیایم، فکر شروع می‌کند به کار کردن؛ البته فکر نیست، وهم و خیال است و شیطان است! این فکر شروع می‌کند به کار کردن که این طرفش کنم، آن طرفش کنم، این طوری بروم با او برخورد کنم که از موضع خودم پایین نیایم! اگر این کار را بکنم، می‌رود به رفقایم می‌گوید که دیدی فلانی آمده و چه کار کرده است! لذا مدام شروع می‌کنم اینها را درست می‌کنم، درست می‌کنم و می‌بافم و می‌بافم. بله، به یک نتیجه رسیدم! پس این طوری بروم مطرح بکنم! اما می‌رود و نتیجه هم که نمی‌گیرد؛ بعد می‌آید که بله، آقا من رفتم این کار را کردم و درست شد و تمام شد!

چرا راه دور برویم، از خودمان بگوییم؛ قضیه‌ای راجع به خود من اتفاق افتاده بود. مثل اینکه یک دفعه به رفقا گفتم که آقا به من دستوری داده بودند و من در آن دستور کوتاهی کرده بودم. قضیه دکتر بردن یک خانمی از قوم و خویشان بود، و خب این قضیه‌اش خیلی روشن بود؛ و بعد وقتی که ایشان مطلع شدند، برای من تأسّف خوردند! بعضی از افرادی که در آنجا بودند از این تأسّف آقا خیلی



خوششان نیامده بود، ولی من خودم از این تأسّف آقا خیلی متأثر شدم که خلاصه من در اینجا کوتاهی کردم! تقریباً حدود سه چهار ماه از این قضیه گذشت، گفتیم بیاییم مثلاً بعدش [جبران کنیم]. یک روز جایی نشسته بودم و اصلاً ذهنم در این قضیه نبود و جای دیگر بود، که یک دفعه این قضیه همین طوری به ذهنم آمد و یک مسئله برای من روشن شد که مشکلی در نفس من بوده است و آن مشکل رفع نمی شد مگر با انجام دادن این دستور؛ و چون انجام ندادم، هنوز آن مشکل باقی است. قشنگ مثل یک چراغ برای من روشن است، و اگر بخواهد این برطرف بشود، باید دوباره نظیر یک چنین قضیه‌ای اتّفاق بیفتد؛ درحالتی که قضیه ماست و دروازه بود، یعنی هیچ ربطی به هم نداشت، ابداً!

این را که می گویم، صد دفعه گفته‌ام، هزار دفعه گفته‌ام، دیگر زبانم مو درآورد و آن اینکه: ما نمی توانیم کارهای اولیای خدا را در معیار بگنجانیم! به وحدانیت خدا، اگر من تا روز قیامت فکر می کردم، رابطه بین این دو مسئله را هیچ وقت پیدا نمی کردم! حتی آقای سروش هم نمی توانست - با آن گشادگی که او قائل است - پیدا بکند! اصلاً ذهن به این نمی رسد که بین این دو مسئله رابطه است، ابداً! مطلب حق است! نمی تواند!

این را می گویند مکر کردن! یعنی وقتی آقا دستور می دهند که آقای فلان، برو این کار را انجام بده! چرا دیگر دنبال کلک می گردی؟! چرا داری کلک می زنی؟! آقا خودش ختم همه است، آن وقت نتیجه اش را می بینی که ختم همه است! گاهی اوقات شده است که من می آیم قضیه‌ای را برای آقا بگویم، هنوز نگفته‌ام، می بینم وای، وای، پاتک را زده است! و هنوز ذهنم را باز نکرده‌ام، با آن نگاهی که می کند می گوید: برو، نادان خودتی! تا آخر خواندم که چه می خواهی بگویی! یعنی پاتک را زدیم قبل از اینکه تو به فکر تک بیفتی! بنده خدا پاتک خورده به تو، دیگر نمی خواهد بقیه اش را بگویی! آقا همین است! بد جایی آمده‌ایم؛ یعنی خوب جایی آمدیم، ولی جای سفتی است، هر کاری نکن، سنگ سنگ سفتی است!

آن طور که من خودم از رفتار و کردار ایشان نسبت به بزرگان و اساتیدشان به

یاد دارم، خدا را شاهد می‌گیرم با اینکه من بچه بودم و حتی وقتی بزرگ شدم و الآن که دارم قیاس می‌کنم و مسائل را در نظر می‌گیرم، ایشان در جلوی استادش عین آینه بود! یعنی وقتی که با استادش حرف می‌زد، به اندازه سر سوزنی باطن و ظاهرش اختلاف نداشت؛ عین آینه بود! آینه چطور است؟ آینه بی‌موج است، همانی را که می‌گوید، نشان می‌دهد؛ یعنی همانی که در دلش می‌گذشته است، همان به زبان می‌آمد. فکر اینکه چه طوری بگویم، نمی‌آمد و فکر اینکه چه طوری و به چه قسمی مطلب را مطرح بکنم، نمی‌آمد. می‌گویند رفتن به این سفر خوب نیست، حالا بگوییم برویم پیش آقا قضیه را این طرفی مطرح کنیم، شاید آقا به ما بگوید برو مکه! آن مکه‌ای که به دور سنگ باشد بدون ولایت آقا، این چیست؟!

اویس در همه عمرش پیغمبر را یک بار هم ندید؛<sup>۱</sup> یعنی اصلاً اویس یک جریان‌ی در بین عرفا دارد و یک حساب و کتاب جدایی دارد! اویس خیلی قوی بود!<sup>۲</sup> اویس همان کسی بود که الآن صحبتش را کردیم؛ یعنی دنبال حرف نبود، در خودش بود. این طوری دنبال ظاهر نمی‌گشت که بشنود و ببیند و لمس کند؛ نه، در خودش می‌رفت. پیغمبر را دیدم، ندیدم؛ برو آقا، نمی‌خواهم اصلاً ببینم! و اصلاً اویسی‌ها معروف‌اند! لذا در بین عرفا اویسی یعنی مشی او، مشی اویسی باشد، باطنش باطن اویسی باشد؛ آنها یک چیز دیگر هستند که با بقیه فرق می‌کنند و با افراد دیگر متفاوت هستند. اصلاً پیغمبر را ندید! خب از آن طرف بالأخره نفس است و اشتیاق دارد، هنوز به کمال نرسیده و این عقربه از جایش تکان نخورده است. بعد از آرزوهای زیاد، می‌گوید: بلند شوم و بیایم! ولی حالا از آن طرف گرفتار است! عجیب اینجاست که تمام گرفتاری اویس، مادرش است که خدا

۱. رجوع شود به *أسد الغابة*، ج ۱، ص ۱۷۹.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون احوالات اویس قرنی - رضوان الله علیه - رجوع شود به *انوار الملکوت*، ج ۲، ص ۲۶۳.

همین را می‌گذارد بالای سرش! اگر مادرش می‌گذاشت، خب اصلاً مدینه بود! او که دو تا شتر و یک جُل و پوست بیشتر نداشت؛ بلند می‌شد می‌آمد مدینه! می‌گوید:

آسوده خودم که خرن دارم      از گاه و جوش خبر ندارم<sup>۱</sup>

\* \* \*

رند عالم سوز را با مصلحت‌بینی چه کار

کار مُلک است آن که تدبیر و تأمل بایش<sup>۲</sup>

یعنی خدا درست یک کسی را بالا سر می‌گذارد و می‌گوید: هان، او را بگیر و نگه‌دار و نگذار برود پیغمبر را ببیند! هر دفعه که پیش مادر می‌آید، می‌گوید: نه! - : بگذار بروم پیغمبر را ببینم! می‌گوید: نه! - : دلم تنگ شده است! - : نه! - : مُردم از فراق! - : نه، نه، نه، نه! هر دفعه او پیش این مادر آمد که یک دفعه بروم ببینم، نمی‌شود! چه کسی در سر این مادر می‌اندازد؟! همان که این را نگه داشته است، همان می‌گوید: نه! حالا اگر مکر می‌کرد که تجارت‌م و گوسفندانم دارد در مدینه از بین می‌رود، الآن سیل می‌آید و... سر مادرش کلک درمی‌آورد که بیاید و پیغمبر را ببیند، و مادرش هم راضی می‌شد؛ اما پیغمبر را می‌دید که چه شود؟!

یکی از همین رفقای ایشان به آقای حدّاد خیلی علاقه داشتند، اما پدرشان راضی نبود که برای دیدن آقای حدّاد کربلا بروند. آنها می‌رفتند و این می‌دید اگر بخواهد به پدرش بگوید، می‌گوید: نه! و آن وقت این چه سفری است؟! لذا او می‌رفت از کربلا نامه می‌داد که من کربلا هستم و دارم برمی‌گردم؛ و پانزده روز به فرض اینکه مثلاً طهران است، می‌ماند. پدرش هم خیال می‌کرد که او طهران است و خب کاری به او نداشت. بعد می‌رفت کربلا، و تازه بعد از پانزده روز یا بیست روز که آن نامه می‌آمد،

۱. امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۳۴.

۲. دیوان حافظ، غزل ۲۸۶.

یک ماه دیگر می‌ماند! خب این چه مسافرتی است؟! آقای حداد هم می‌گوید و می‌خندد و... ولی چیزی که هست اینکه آن‌طوری که باید و شاید بهره نمی‌برد و از فیوضات خود ایشان محروم می‌شود. این قضیه خیلی مهم است! این را چه کار کنیم؟! ﴿وَمَكْرُؤًا وَّمَكْرَ اللَّهِ﴾؛ ما می‌رویم مکر می‌کنیم؛ مطالب آقا را می‌شنویم، آنهایی که برای ما خوب است زود دنبالش می‌رویم، اما آنهایی که نه، با شئون ما درگیر است و با نفسانیات ما در تضاد است و با موقعیت ما در تضاد است، این کله کامپیوتری ما شروع می‌کند به نقشه‌کشیدن، و همین‌طور بالا می‌رود، پایین می‌آید، بالا می‌رود، پایین می‌آید، یک دفعه معادله سه مجهولی را حل می‌کند! بله، پیدا کردم؛ این‌طوری می‌روم، این‌طوری می‌کنم و چه کار می‌کنم! درحالی که ﴿وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينِ﴾؛ این نادان خبر ندارد از آن وقتی که کامپیوترت کار کرد، مکر خدا هم شروع شد!

نتیجه‌ای که می‌خواستم بگویم این است که از همان موقعی که شروع کردی به اینکه چه کار کنم، داری پاتک می‌خوری و خبر نداری که داری می‌خوری! همین که می‌گویی می‌روم و این را می‌گویم، پاتک خوردی! نوش جان باشد! منتها نادان، خبر نداری، یک آمپول به تو می‌زند و بی‌هوشی و نمی‌فهمی و صدایت در نمی‌آید! همین که رفتی نقشه دوم، یک کارد دیگر به طرفت آمد، نقشه سوم یک کارد دیگر، بعد نقشه آخر که تمام شد، پاره‌پاره افتاده‌ای، الفاتحه! ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾! تازه او خوشحال است که هم به دستور آقا عمل کردم و هم از موضع خودم پایین نیامدم؛ این را ببین!

مکر خدا چه زمانی شروع می‌شود؟ از وقتی که تو داری مکر می‌کنی شروع می‌شود؛ نه اینکه تو مکرت را کردی بعد خدا به تو پولتیک می‌زند، نه! از همان نفس فکر و نفس نقشه‌ای که تو داری و از قدم اولی که می‌کشی برای اینکه تغییر بدهی!

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۵۶.

۲. فرهنگ فارسی عمید: «سیاست، به‌کاربردن تدبیر و مکر برای پیش‌بردن کاری و رسیدن به نتیجه‌ای.»

این را می‌دانی! خودت را به ندانستن و جهل نزن! اگر نمی‌دانستی، این بازی‌ها را در نمی‌آوردی! منظور آقا را می‌دانی و خوب هم می‌دانی، همه‌مان خوب می‌دانیم!

شخصی پیش من آمده بود و می‌گفت: «آقا به من گفته‌اند: فلان کار را نکن! و من این قدر دعا و استخاره کردم که خوب بیاید!» گفتم اگر تو می‌دانی که قضیه یک جایش عیب دارد، دیگر دعا و استخاره ندارد، ره‌ایش کن؛ شد شد، نشد نشد! می‌خواهی با دعا و استخاره، منوی آقا را برگردانی؟! از همان موقعی که ما شروع کردیم امر ایشان را به نحو مطلوب پیاده کنیم، ﴿مَكْرَ اللَّهِ﴾ شروع شده است! نه اینکه بعداً می‌دانی! درست مثل این می‌ماند که با شخصی عداوتی دارید یا از او طلبی دارید، و در منزل او یک کاسه خیلی قیمتی هست و می‌دانید که یک مایع خیلی قیمتی هم در آن کاسه هست و فرض کنید که صد هزار تومان یا دویست هزار تومان یا ده میلیون خرج کرده است تا این مایع را به دست بیاورد. بلند می‌شوید می‌روید آنجا و به هوای آب خوردن، همه مایع داخل آن کاسه را می‌خورید و تمام سرمایه‌اش را از بین می‌برید! و حالا نگو که اصلاً داخل این کاسه سم است و خیال می‌کردید با ارزش است! با همان جرعه‌ای که دارید می‌خورید، مکر او شروع شده است؛ یعنی همان نفس خوردن، پاتک اوست! هر جرعه‌ای که داری می‌خوری، خیال می‌کنی داری به او مکر می‌کنی، ولی خبر نداری که او دارد به تو می‌زند! می‌گوید: بی‌خیال، بگذار بخورد؛ بخور، بخور بابا جان، آره خیلی شیرین است! تو داری به او می‌خندی، او هم دارد به تو می‌خندد! تو به او می‌خندی و می‌گویی: کلکش زدم و آن چیزی را که این قدر برایش پول داده و خرج کرده بود، دارم می‌خورم و الآن سرمایه‌اش را از بین می‌برم! داری به او مکر می‌کنی و داری به او می‌خندی؛ نقشه است دیگر! او هم از آن پشت مدام می‌خندد و هیچ نمی‌گوید! بخور، بله خیلی عالی است، برای تو خوب است! مدام می‌گوید: بخور! کی معلوم می‌شود که کدام یک از شما برنده شده‌اید؟ وقتی که می‌خوری و یک دفعه دراز به دراز روی زمین می‌افتی؛ آن موقع معلوم می‌شود که تو مکر کردی یا او!

ما هم همین هستیم، «و لا تَمْكُرْ بِى فِى حَيْلَتِكَ»؛ یعنی خدایا، من را به روزگاری نینداز که با هر قدمی که برمی‌دارم، چاهی برای خودم بکنم! من را در وضعی قرار نده که دست به هر چیزی که می‌زنم، آن چیز برای من بلا شود! آن کسی که از مسئله دور است، همین است؛ او مدام برای خودش چاه می‌کند و مدام دارد برای خودش مکر می‌کند! پس ﴿وَمَكَرَ اللَّهُ﴾ یعنی نه اینکه خدا مکر کرده است؛ مکر برای خدا نیست، خدا مکر نمی‌کند، خدا سر کسی کلک نمی‌زند، خدا با کسی دشمنی ندارد، چرا باید کلک بزند؟! بلکه نتیجه عمل هر شخصی مکر خداست، و این برای همین فرد مکر است!

او می‌خواهد سر خدا را کلاه بگذارد، در گوشش پنبه می‌گذارد! پنبه می‌دهد به آنهایی که می‌آیند قرآن بشنوند که پنبه‌ها را در گوششان بکنید تا کلام محمد را نشنوید! یک گونی پنبه آورده بود و به هر کسی وارد مسجد الحرام می‌شد یک بسته پنبه می‌داد و می‌گفت: بیا بگیر و در گوشت بگذار! نمی‌داند با هر پنبه‌گذاشتنی، خودش دارد دو قدم عقب می‌رود! تو می‌خواهی نگذاری صدای پیغمبر را بشنوند؟! اگر تو خودت را نگاه می‌کردی که الآن با این عملت چه دارد به سرت می‌آید، فریاد استغاثه‌ات به ثریا می‌رسید! ای مسکین، خبر نداری! او می‌خواهد جلوی دیگران را بگیرد اما مدام دارد جلوی خودش سنگ و آجر می‌چیند؛ و این کار، کار شیطان است!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

مجلس دوّم

شرح و توضیح عالم مُتَهَتِّک و جاهل مُتَنَسِّک (۱)

رمضان المبارک ۱۴۱۴





أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ  
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

مِنْ أَيْنَ لِي الْخَيْرُ يَا رَبِّ، وَ لَا يَوْجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ؟! وَ مِنْ أَيْنَ لِي النِّجَاةُ، وَ  
لَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ؟! لَا الَّذِي أَحْسَنَ اسْتَعْنَى عَنْ عَوْنِكَ وَ رَحْمَتِكَ.

آن خیری که به ما می‌رسد از کجا می‌رسد؟! و آن نجاتی که برای ما است، چه  
شخصی غیر از تو می‌تواند و قدرت دارد که آن را برای خودش تحصیل کند؟! «

لَا الَّذِي أَحْسَنَ اسْتَعْنَى عَنْ عَوْنِكَ؛

«هر کسی بخواهد کار خوبی انجام بدهد، با عون تو این عمل را انجام داده  
و مستغنی از عون و کمک تو نبوده است!»

وَ لَا الَّذِي أَسَاءَ وَ اجْتَرَأَ عَلَيْكَ وَ لَمْ يُرْضِكَ خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِكَ؛

«و نه آن کسی که کار زشت انجام بدهد و بر تو جرئت کند، از قدرت تو  
خارج است.»

این همان مضمون است، متنها حضرت در اینجا خیلی ادب به خرج داده

است! در آنجایی که می‌فرماید: «اگر کسی خوبی کند، این خوبی به عون تو بوده است» ولی در اینجا حضرت این‌طوری نمی‌گوید که اگر کسی کار ناپسند انجام بدهد، آن هم با قدرت تو بوده است، بلکه می‌فرماید: «از قدرت تو خارج نبوده است»؛ یعنی خیال نکنید این قدرتی که الآن برای این گناه پیدا کرده است، قدرت شخصی بوده است؛ و منفک از قدرت خدا بوده است؛ بلکه این هم همان است، منتها آن قدرت را در راه خلاف به کار برده است!

مسئله مهم این است که راه سلوک و راه توحید به‌طور کلی با مسیری که مردم دارند زندگیشان را با آن مسیر می‌گذرانند، در دو قطب مخالف و دو محور مقابل هم قرار دارد! اگر شما تمام افراد را نگاه کنید می‌بینید که ابتدا وقتی ما به دنیا می‌آییم و با همان روح توحید پا به این دنیا می‌گذاریم، ملکات ما و اوصاف و صفات ما، صفات توحیدی است. وقتی که شما نگاه می‌کنید به یک بچّه دو ساله و سه ساله یا کمتر، می‌بینید که در مُدرکات خودش پیرایه ندارد، به خودش زر و زیور ندارد، فقط صرف الوجود در خودش لحاظ می‌کند، اما از شئون ماهوی و ... در این بچّه‌ها خبری نیست! بچّه‌ای که پدرش من باب مثال پادشاه است، با آن بچّه‌ای که فرض کنید پدرش یک فقیر است، اینها را از نقطه نظر ارتباط لحاظ نمی‌کند؛ فقط همین قدر که با هم سنخیت داشته باشند، او سه سالش باشد و این هم سه سالش باشد، دیگر بس است و دیگر هیچ چیز نمی‌خواهد. حالا بابای تو کیست؟ پادشاه است، خب باشد! مادرت کیست؟ فلان‌الدوله است، خب باشد! هیچ این مسائل نیست! اما همین که کم‌کم بالا می‌آییم و بالاتر می‌آییم، آن مسئله توحیدی کم‌کم فراموش می‌شود و این پیرایه‌ها و این زوائد می‌آید و جایگزین اصل می‌شود، تا حدی که انسانی که با آن روح توحید پا به این دنیا گذاشته و از مادر متولّد شده بود، تبدیل به یک شیطان مریدی می‌شود که تمام دنیا را برای خودش می‌طلبد! عجیب است! یعنی آن‌چنان این روح انانیت و روح تفرعن در او قوی می‌شود که حاضر است تمام دنیا بسوزند ولی این حرفش روی زمین نماند! و خدا می‌داند که خلاصه کار از این انانیت به کجا می‌رسد

که آن را هیچ کاری نمی‌شود کرد! و واقعاً این نفس می‌آید و شروع می‌کند به توجیه کردن و مسائل غیرواقعی را واقعی پنداشتن و تمام مسائل را بر منویات خودش تطبیق می‌دهد و استدلال می‌کند و کار را خراب می‌کند، و بعد خرابی را به عهده خودش نمی‌اندازد! اگر انجام شد که خب فبها، دیگر سر از کجا درمی‌آورد؛ و اگر انجام نشد خرابی را به گردن خودش نمی‌اندازد، بلکه به گردن حسن و حسین می‌اندازد!

امیرالمؤمنین علیه السلام در یک عبارت عجیب می‌فرماید: «قَصَمَ ظَهْرِي صِنْفَانِ: عَالِمٌ مُتَهَتِّكٌ وَ جَاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ».<sup>۱</sup> متنسک با ناسک دوتا است؛ ناسک: یعنی کسی که ذاتاً حالت عبودیت دارد،<sup>۲</sup> متنسک: باب تفعّل است، یعنی کسی که خودش را می‌بندد و به نُسک می‌چسباند. خب مردم عوام این گونه‌اند که می‌گویند:

آن کس که نداند و بداند که نداند

لَنگان خَرک خویش به مقصد برساند<sup>۳</sup>

اما آن کس که نداند و نداند که نداند،<sup>۴</sup> این همان جهل مرکب افراد عوامی است

۱. معدن الجواهر، کراچی، ص ۲۶، با قدری اختلاف؛ مهر تابان، ص ۱۲۴، تعلیقه ۱:

«دو طائفه کمر مرا شکستند: اول: عالم بی‌باک، دوم: جاهل مقدس مآب.

در بحار الأنوار، طبع حروفی، ج ۲، ص ۱۱۱، از منیة المرید روایت می‌کند که:

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «قَصَمَ ظَهْرِي عَالِمٌ مُتَهَتِّكٌ وَ جَاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ؛ فَالْجَاهِلُ يَغْشَى النَّاسَ بِتَنَسُّكِهِ وَ الْعَالِمُ يَغْرُؤُهُمْ بِتَهْتُّكِهِ.»

و در بحار الأنوار، طبع کمپانی، ج ۱، ص ۶۵، از غوالی اللثالی نقل کرده است که:

از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود: «قَطَعَ ظَهْرِي اثْنَانِ: عَالِمٌ مُتَهَتِّكٌ وَ جَاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ؛ هَذَا يَصُدُّ النَّاسَ عَنِ عِلْمِهِ بِتَهْتُّكِهِ وَ هَذَا يَصُدُّ النَّاسَ عَنِ نُسُكِهِ بِجَهْلِهِ.»

۲. المحيط فی اللغة، ج ۶، ص ۱۸۸.

۳. امثال و حکم دهخدا، ص ۶۰ و ۶۲: «آنکس که نداند و بداند که نداند، آخر خرک لنگ به

منزل برساند.»

۴. از جمله مثنوی‌های ابن‌یمین:

که دو کلام یاد گرفتند و خب بالأخره ریشی و تسبیحی و مسواکی، و پای دو تا منبر می‌روند و بعد هم خودشان را می‌آیند جا می‌زنند و در مقابل حق و در مقابل مطلب واقع و در مقابل ولیّ می‌ایستند، در مقابل امیرالمؤمنین هم می‌ایستند! همین نهروانی‌ها، اینها جاهل متنسک بودند! اینها دوتا روایت از پیغمبر شنیدند؛ خب نادان، تو که این روایت را شنیدی، آن طرفش را هم بشنو که علی فلان است و علی کذا است! اینجاست که نفس در کار می‌آید! حالا اگر تو نفسانیات را داشتی و چیزی نشنیده بودی، همین نداشتن خلع سلاح نفس است، و این خلع سلاح خیلی برای انسان مفید است؛ انسان خلع سلاح است و دیگر چیزی ندارد. ولی صحبت در این است که نه، نفس الآن وسیله به‌دست آورده است، وسیله برای مقابله و وسیله برای رودرویی؛ و ای کاش آن وسیله او وسیله درست و حسابی بود! فقط چهار تا حرف به‌دست آورده است! اگر قضیه این است، آن هم در مقابلش است! اما توجیه می‌کند که نه آقا، اینکه من می‌گویم، این درست است! این جاهل متنسک است! افراد عوام و بی‌سوادی که دوتا کلمه خوانده‌اند و دوتا منبر دیده‌اند، اینها می‌آیند و در مقابل انسان و در مقابل ولیّ می‌ایستند و اظهار لحنیه می‌کنند! بی‌شعورها قشنگ می‌آیند و صاف می‌ایستند و اظهار لحنیه می‌کنند!

در قضیه‌ای آقا به همه فرموده بودند که سر جایتان بنشینید و تکان نخورید! یک روز ما زیر کرسی نشسته بودیم، ایشان فرمودند:

همین طوری که زیر کرسی هستید بنشینید و از جایتان تکان نخورید! یک عده خون می‌دهند و یک عده دیگر می‌آیند بر سر این سفره می‌نشینند!

عین عبارت ایشان بود. آن وقت یک مشت آدم آمده بودند و داشتند به آقا

---

← آن کس که بداند و بداند که بداند	اسب خرد از گنبد گردون بجهاند
آن کس که بداند و نداند که بداند	آگاه نماید که بس خفته نماند
آن کس که نداند و بداند که نداند	لنگان خرک خویش به منزل برساند
آن کس که نداند و نداند که نداند	در جهل مرکب ابدالدهر بماند

استدلال می کردند! عجب تو شاگردِ آقا بودی، تو دیگر دنبال چه داری می گردی؟! اینها آمده بودند و استدلال می کردند! حالا آن عالم متهتک را بعداً می گوئیم، آن باشد طلبتان؛ فعلاً ما در آن جاهل متنسک هستیم که همین طوری می آمدند و استدلال می کردند. یکی از همین هایی که ریشش را می تراشید، آمده بود و ریشی گذاشته بود تا ناف، و به آقا استدلال می کرد:

شما چرا نشستید؟! پس ما منتظر چه هستیم؟! منتظر اسلام هستیم؟! خب این اسلام از زمین درآمد دیگر! منتظر چه هستیم؟! مگر ما تا به حال دعوت به اسلام نمی کردیم و مگر تا به حال در همین دعای افتتاح هر شب نمی خواندیم: «اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغَبُ إِلَيْكَ...»؟! خب اینها همه به خاطر این است که یک روز این دعاهایی که می خوانیم تجلّی و ظهور پیدا کند. آخر نشستن و با دعا و این حرف ها که کار درست نمی شود! آخر یک قدمی هم برداریم! اصلاً می آمد و در مقابل آقا استدلال می کرد! حالا آقا به او چه بگویند؟! بگویند: جان من، خب ما این دعاها را خودمان هم بلدیم، اصلاً ما به شما گفتیم بنخوانید! از شما هم بیشتر خواندیم! ولی این دعا کدام اسلام را دارد تبلیغ می کند؟! به خدا بنی عبّاس هم مسلمان بودند، یزید هم مسلمان بود، عمر هم مسلمان بود، ابابکر هم مسلمان بود؛ ولی صحبت در این است که کدام اسلام منویّ امام است؟! امام کاظم، موسی بن جعفر علیه السلام، بارها به هشام بن حکم فرمودند: تمام این مصیبت هایی که دارد بر سر ما اهل بیت می آید، از دست تو دارد می آید!

خب حرف امام را گوش نمی داد! آقا جان، زمان زمان هارون است، حرف نزن! آخر تو بیشتر دلت می سوزد یا موسی بن جعفر؟! آمدی در محضر امام صادق و موسی بن جعفر روایات یاد گرفتی، آن وقت شمشیر کشیدی و داری سر موسی بن جعفر را می زنی؟!!

هارون در مجلس مباحثه‌ای آمده بود و با فضل بن یحیی پشت یک پرده نشسته بود. وقتی هشام بن حکم با همه بحث می‌کرد، رو کرد به فضل و گفت: زبان این مرد از شمشیر شصت هزار رزمنده و لشکر برنده‌تر است و برعلیه من کوبنده‌تر است!<sup>۱</sup>

دنبال او بودند دیگر! خب او خیال می‌کرد که با این زبانش می‌خواهد ترویج موسی بن جعفر را بکند، و نمی‌دانست هر مجلسی تشکیل می‌دهد، ضربتی بود که به گردن موسی بن جعفر وارد می‌شد! لذا حضرت می‌گفت: «آقا این کارها را نکن!» لذا در روایت داریم: لا دینَ لِمَن لا تَقِيَّةَ لَهُ؛<sup>۲</sup> «کسی که تقیّه ندارد، دین ندارد!»

تقیّه نداشتن: یعنی فضولی کردن بی‌خود، یعنی دلسوزی بی‌خود، یعنی حرف گوش نکردن. و یا در روایت داریم:

ای کاش تنم را پاره‌پاره می‌کردند در قبال اینکه یکی از دوستان و از محبین ما جلوی زبانشان را بگیرند!<sup>۳</sup>

«عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ، عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ يَزِيدَ، عَنْ ابْنِ أَبِي عَمِيرٍ، عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ قَالَ، قَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "إِيَّتْ هِشَامَ بْنَ الْحَكَمِ فَقُلْ لَهُ: يَقُولُ لَكَ أَبُو الْحَسَنِ: أَيْسُرُكَ أَنْ تَشْرِكَ فِي دَمِ امْرِئٍ مُسْلِمٍ؟ فَإِذَا قَالَ: لَا! فَقُلْ لَهُ: مَا بِالْكَ شَرِيكَتٍ فِي دَمِي؟!"»  
ترجمه: «عبدالرحمن بن حججاج گوید که امام کاظم علیه السلام به من فرمودند: "برو و به هشام بن حکم بگو که ابوالحسن (امام کاظم علیه السلام) به تو می‌گوید: آیا دوست داری که در خون مسلمانی شریک باشی؟! پس اگر گفت: نه! پس به او بگو: پس چرا در خون من (امام کاظم) شریک شده‌ای؟!» (محقق)

۱. کمال الدین، ج ۲، ص ۳۶۷، با قدری اختلاف.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۲۱۷.

۳. همان، ص ۲۲۱.

«عن أبي حمزة عن عليّ بن الحسين عليه السلام قال: "وَدِدْتُ وَاللَّهِ أَنِّي افْتَدَيْتُ خَصْلَتَيْنِ فِي الشَّيْخَةِ»

خب اینها شیعیان حضرت بودند! حضرت دارد می بیند که الآن وضعی است که فایده ندارد و نباید این کار را انجام داد و مفید نیست! آن وقت اگر قرار بر این بود که کسی بیاید و دست به کاری بزند، چه شخصی لایق تر از خود حضرت می توانست این کار را انجام بدهد؟! وقتی که حضرت خودش نشسته است، چرا شما اقدام می کنی؟! آیا حضرت به یکی از شاگردان گفت که بلند شو و در مقابل هارون اقدام کن!؟

من در یک سخنرانی شنیدم که یک نفر گفته بود: موسی بن جعفر بر علیه هارون مبارزه می کرد، رفت در سوریه، در شام، در غار! آقا چرا می آید دروغ می گوید؟! کی موسی بن جعفر بر علیه هارون مبارزه و قیام کرد؟! چرا تاریخ را [تحریف می کنید؟!] چرا باید ما اسلام را فقط در مبارزه ببینیم و بس؟! چرا در تعریف از یک امام، مسئله مبارزه مطرح است و هیچ وقت مسئله تعبد در کار نمی آید؟! این برای امام ننگ است، زشت است و مقام امام پایین می آید!

هارون می خواست موسی بن جعفر را بکشد، حضرت رفت! کجا داریم که موسی بن جعفر بر علیه هارون سرباز جمع کرد و نامه جمع کرد و شمشیر جمع کرد و پول جمع کرد؟! بیاید نشان بدهید! آن پسرش امام رضا که مأمون آمد اصلاً خود خلافت را با زور به حضرت تحمیل کند، حضرت گفت: «نمی خواهم!» دیگر مأمون گفت: «اگر ولایت عهدی را قبول نکنی، تو را می کشم!» حضرت گفت: «حالا اگر جای کشتن است، باشد به این شرایط قبول می کنم!»<sup>۲</sup>

اینها اوضاع را می دانستند و به اوضاع وارد بودند، این ائمه مجرای مشیت پروردگار بودند؛ یعنی در عین اینکه می داند اوضاع چگونه است و چه نحوه است، در عین معرفت، وضع ظاهر را به بهترین نحوی که منافعی با آن مشیت پروردگار

﴿لَنَا بَعْضُ لَحْمِ سَاعِدِي: التَّرَقُّ وَقِلَّةُ الْكِتَابَانِ.﴾

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۳۱۱ و ۳۲۷.

۲. شرح الأخبار، ج ۳، ص ۳۴۰؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۴۰.

نباشد حرکت می‌دهد.

دیگران چون این را نمی‌دانند، می‌آیند خراب‌کاری می‌کنند. و حالا اینکه نمی‌دانند، به جای خود، اگر نهی هم داشته باشد باز گوش نمی‌دهند! چرا گوش نمی‌دهند؟! چون شاکله و نفس آنها طوری است که با این نوع از مسائل می‌سازد؛ آن وقت می‌آیند چه کار می‌کنند؟ مثل اینکه بنده دل درد دارم یا ناراحتی فلان دارم، خب الان برای من چه خوب است؟ فرض کنید که آب جوش و نبات خوب است؛ خیلی خوب، آب جوش و نبات می‌خورم تا خوب می‌شوم و بعد هر کسی هم که دل درد می‌گیرد، می‌گویم: آقا آب جوش و نبات بخور! آخر شاید یک کسی آب جوش و نبات او را بکشد! اتفاقاً بعضی دل دردها هست که نبات را باید با آب سرد خورد، نه با آب گرم.

آقا می‌فرمودند:

یک نفر در همدان متطبّب بود ولی دکتر نبود، سوار یک خری می‌شد و در خانه‌ها می‌رفت؛ سابقاً از اینها بودند. رسمش این بود که وقتی بالای سر مریض می‌رفت، هرچه میل داشت می‌گفت بیاورند و بعد می‌گفت: همان را به مریض بدهید! یک روز بالای سر مریضی رفت، و تابستان هم بود و خیلی گرمش شده بود، گفت: «اینجا یک شربت آلبالو پیدا می‌شود؟!» (این قضیه واقعاً بوده است و شوخی نیست!) شربت آلبالو را خورد و گفت: بقیّه این را بدهید به این مریض بخورد! او هم این را می‌خورد و همان‌جا فی المجلس می‌میرد! این شخص ترک هم بود، می‌گوید: «الله رحمت ایله!» خلاصه اجلس رسیده بود. خرش را سوار می‌شود و می‌رود خانه‌اش؛ آنها هم این را برمی‌دارند و می‌برند.

اینها خلاصه افرادی هستند که آن مسئله اصلی را رها کرده‌اند و می‌آیند در مقابل امام علیه السلام و صاف می‌ایستند و استدلال می‌کنند! و حالا امام به او چه بگوید؟! خب هر کاری هم که نمی‌شود کرد! واقعاً ائمه در عجیب دورانی بودند! من یک وقت به مظلومیّت امام حسن حقیقتاً فکر می‌کردم و می‌دیدم چقدر



حضرت مظلوم بود! جداً آدم تعجب می‌کند که اطرافیان این حضرت چه کسانی بودند! بعد آدم می‌بیند نه، تعجب ندارد، خودمان هم کمتر از آنها نیستیم! آخر تو که از پیغمبر شنیدی «الحسنُ و الحُسینُ إمامان، قاما أو قعدا!»<sup>۱</sup> آخر تو دیگر چرا؟!

صحبت در این است که در هر نقطه‌ای که ولی هست، ما باید در آنجا باشیم! به خصوصیت آنجا چه کار داریم؟! ما دیگر چه توجّهی به خصوصیت آن مکان داریم؟! این همان است که آن شب صحبتش را کردم که بعضی‌ها خیال می‌کنند سلوک این است که انسان هر راهی را که می‌رود، یقین به صحت آن داشته باشد! اگر یقین داشته باشی خب دیگر نیازی به استاد نداری! این دستوری که الآن استاد به تو می‌دهد باید یقین داشته باشی که برای تو مفید است؛ خب تو یقین داری؟! از کجا می‌دانی این دستوری که الآن استاد به تو می‌دهد برای تو خوب است؟! شاید استاد اشتباه کند! این امری که الآن استاد دارد می‌کند که شما این کار را انجام بده، آیا یقین به صحت آن داری؟! اگر یقین داری پس چرا از او اطاعت می‌کنی؟! خودت برو انجام بده! چطور شد در بعضی از مطالبی که استاد می‌گوید، اگر به ذهنت نرسد، در آنها تشکیک می‌کنی؛ ولی دستورات سلوکی این قدر آبکی و بی‌اهمیت است که جزء یقینات می‌رود؟! پس این قدر این دستورات باید دستورات بی‌توجّهی باشد که گفتیم: حالا اگر به جای یونسیه، توحید گفت عیب ندارد؛ اگر به جای توحید، زیارت عاشورا گفت عیب ندارد؛ به جای زیارت عاشورا، دعای صباح گفت عیب ندارد؛ اینکه مسئله‌ای نیست و مهم نیست! حالا این را خواندی، آن را خواندی، بالأخره در همه اینها «الله» که هست، حالا این و آن خیلی فرقی نمی‌کند! اما اگر استادت تو را به یک مسئله اجتماعی امر کرد و تو بر خلافش داری حرکت می‌کنی، اینجا دیگر شک و شبهه شروع به پیدا شدن می‌کند که شاید استاد متوجّه نبوده است، شاید خلاف به او گفتند، شاید نظرش این طور باشد،

۱. *علل الشرائع*، ج ۱، ص ۲۱۱. *اربعین در فرهنگ شیعه*، ص ۵۷، تعلیقه:

«حسن و حسین هر دو امام‌اند، چه قیام کنند و چه سکوت نمایند!»

شاید ما این‌طور بهتر رشد کنیم! خب آن اوّلی که مهم‌تر است، اوّلی با نفس تو کار دارد، اوّلی با ضمیر تو کار دارد؛ البتّه هر دو، متنها اوّلی دستور است، دستور خیلی مهم است! دستور یعنی تشکّل نفس به این ذکر و تصوّر نفس به این تصویر؛ خب اینکه مهم‌تر از آن بقیّه است! متنها چون این دستورات و این حرف‌ها برای ما خیلی ارزش ندارد، می‌گوییم خب اگر به‌جای توحید یونسیّه گفت، عیب ندارد، دیگر مسئله مهمی نیست!

هدایت عقل و راهنمایی عقل محدود به حدّ است؛ عقل در حدّی که بتواند قضاوت کند حجّت است. از آن به بعد وقتی که در محدوده عقل نباشد، دیگر حجّت عقل هم به انتفاء موضوع از بین می‌رود. عقل در ارتباط با براهینی که از نقطه نظر ظاهر به دست می‌آورد حجّت است، اما در آنچه که در حیطة تصرفش نیست حجّت ندارد. عقل مگر از آینده خبر دارد؟! نه! عقل مگر از گذشته خبر دارد؟! نه! عقل مگر از خود نفس ناطقه خبر دارد؟! از هیچ‌کدام اینها خبر ندارد! حالا آیا در مسئله‌ای که به آینده و به صلاح آینده انسان مربوط می‌شود، عقل می‌تواند قضاوت کند که این را انجام بدهد یا انجام ندهد؟! نه، به این چه مربوط است؟! مثل اینکه شما از چشم توقع شنیدن داشته باشی! چشم برای شما حجّت است در مبصرات، نه در مسموعات؛ به مسموعات چه کار دارد؟! گوش برای شما آلت است در مسموعات، به مبصرات کاری ندارد! مثل اینکه شما از گوش توقع دیدن داشته باشید؛ یعنی بر گوش همان ملاکی را بار کنید که از دیدن برای شما پیدا بشود. مثل اینکه کسی می‌آید و چیزی به شما می‌گوید، فرض کنید من باب مثال می‌گویم: بیرون آفتاب گرمی است! و شما هم در اطاق هستید، درحالی‌که دارد برف می‌آید؛ شما فوری می‌گویید چون این گفته است پس همین‌طور است، و با یک زیرپیراهنی می‌روید بیرون و سرما می‌خورید و می‌افتید! این اشکال از شما است، چون بر گوش همان حجّت را بار کردید که بر چشم بار می‌کنید. اگر شما با چشم خودتان می‌دیدید که بیرون دارد برف می‌آید، آیا با زیرپیراهنی بیرون می‌رفتید؟! این کار را نمی‌کردید! این خطا برای این است که شما دارید آن ملاکی را که به چشم می‌دهید، به گوشتان می‌دهید؛ لذا با زیرپیراهنی بیرون

می‌روید، مثل آدمی که کور است یا چشمش را بسته‌اند! مگر اینکه کار به جایی برسد که ملاکی پیدا بشود که مثل دیدن باشد؛ فرض کنید که شخصی بگوید که مورد وثوق است یا دو نفر یا ده نفر یا صد نفر، یا از لمس و از قرائن و این حرف‌ها، مثل همان دیدن برای شما حجّت بشود، آن وقت آن ملاک تبعیت را پیدا می‌کند، تازه باز مثل دیدن نیست؛ یعنی آنچه را که از دیدن برای شما پیدا می‌شود، با نقل صد هزار نفر هم پیدا نمی‌شود، یعنی بعینه برف را ببیند که دارد از آسمان می‌آید! آن دگرگونی و آن حالت نفسانی که از دیدن برای شما باشد، اگر صد میلیون نفر هم بیایند و بگویند که آقا دارد برف می‌آید، برای شما پیدا نمی‌شود، و باز دلتان یک‌طوری است؛ علم و یقین دارید، ولی باز دارید دنبال آن می‌گردید که خوب می‌شد اگر می‌دیدم! ترتیب اثر می‌دهید و شک هم ندارید، ولی آن حالت فرق می‌کند و متفاوت است!

عقل در یک محدوده است که در این محدوده با مقدماتی، براهینی می‌چیند. ما ناقص هستیم و نمی‌توانیم پی به واقع ببریم؛ همه اینها براهین عقل است و مقدماتی است که دارد می‌چیند؛ حالا قضیه ما گاهی اوقات از دو مقدمه تشکیل می‌شود و گاهی اوقات از صد تا مقدمه تشکیل می‌شود، همه اینها با یکدیگر ارتباط دارند به شرط اینکه آن شرایط کلیت و جزئیّت و سلب و ... همه مأخوذ بشود.

همه ما ناقص هستیم - بالوجدان داریم احساس می‌کنیم، مجهولات را در خودمان احساس می‌کنیم، دیگر نیازی به چیزی ندارد، از بدیهیات و قضایای اولیه است، از وجدانیات است - و کسی که ناقص است نمی‌تواند پی به واقع ببرد. از آن طرف، ما بیهوده خلق نشده‌ایم و غرضی در خلقت ما وجود دارد؛ از این طرف، در خودمان نفس کمال‌یابی را احساس می‌کنیم و مشاهده می‌کنیم که خود انسان کمال‌یاب است و دارد به دنبال کمال می‌رود. تمام اینها مقدمات عقلی است و عقل راهنمایی می‌کند. از آن طرف، احساس می‌کنیم که خدا نمی‌تواند ما را بی‌خود، یله و رها کرده باشد، پس احتیاج به شخصی داریم که او انسان را راهنمایی کند. آیا او باید کسی مثل خودمان باشد؟ نه، اگر مثل خودمان باشد که خودمان هستیم! مگر

من اینجا بیکار هستم که زمام را دست یکی مثل خودم بدهم؟! اگر این کار را بکنم که خیلی نادان هستم! باید یکی باشد مافوق من! آیا آن کسی که مافوق من است، از همین راه‌هایی که من رفتم او هم رفته است؟! نه، چون چه بسا او هم اشتباه کند، چون من هم اشتباه می‌کنم؛ اشتباه در اشتباه، وای، اشتباه اشتباه!

یک روایت داریم که اگر مؤمن تا هفتاد بار حمل به صحّت کند و بعد از هفتاد و یکمین بار، ترتیب اثر بدهد، ایمانش نقص دارد!<sup>۱</sup> نقص دارد، یعنی در هواست و پایه ندارد. لذا نود و هشت درصد قضاوت‌های ما از روی شنیده‌ها است! شما فقط به همین حرف می‌رسید که می‌گوید فلانی این را گفته است؛ خب شاید چیزی قبلش بوده است! نود و هشت درصد به همین مربوط است؛ مگر کسی که اشراف داشته باشد. می‌گویند: بگذار بخواند ببینیم که قضیه چیست و چه می‌خواهد بگوید! اما او نه، او حسابش جدا است. لذا می‌گویند هرچه را که شنیدی تأمل کن و زود قضاوت نکن! بسیاری از آن مسائلی که قبلاً مطرح بوده است به‌خاطر همین زود قضاوت کردن و تعجیل بوده است! آخر گاهی اوقات ممکن است این قدر لطیف و دقیق باشد! برای خود من مسائلی پیش آمده بود که قطعاً - یعنی دیگر هیچ مویی لای درزش نمی‌رود - اگر شخصی متوجه می‌شد، حمل بر معنایی می‌کرد؛ درحالتی که اصلاً در فکر ما این‌چنین نبوده است! یعنی می‌خواهم بگویم حتی از خود دیدن هم بالاتر است؛ حتی اگر مسئله را دیدی!

۱. مصباح الشریعة، ص ۱۷۳:

«قال الصادق عليه السلام: "...قال أبي بن كعب: إذا رأيتم أحد إخوانكم في خصلة تستنكرونها منه فتأولوها سبعين تأويلاً فإن اطمأنت قلوبكم على أحدها، وإلا فلوموا أنفسكم حيث لم تعذروه في خصلة يستنكرونها عليه سبعين [سبعون] تأويلاً، فأنتم أولى بالإنكار على أنفسكم منه.»

ترجمه: «أبي بن كعب گفت: اگر از کسی از برادرانتان امر زشتی دیدید، آن را هفتاد بار توجیه نمایید تا اینکه قلوبتان بر یکی از آن توجیها آرام شود! اما چنانچه برای زشتی او از میان هفتاد توجیه، چیزی نیافتید که آن را ببوشاند، پس شما سزاوارترید از او که خود را نکوهش نمایید!» (محقق)

اینجاست که ما نمی‌توانیم به صرف اعمال ظاهری یک نفر نگاه کنیم، یعنی نمی‌شود برای ما حجّت باشد مگر اینکه یقین یقین یقین پیدا کنیم که این عمل بر این اساس از این شخص سرزده است؛ لذا نمی‌شود به عمل نگاه کرد!

پس این عقل می‌آید انسان را به شخصی می‌رساند که مدرکات آن شخص نباید از طریق ظاهر باشد، بلکه از طریق غیر ظاهر و از طریق جایی باشد که در آنجا خطا نیست. وقتی که به او رساند، حجّت تمام است! حتی اگر ما انسدادی هم باشیم، ظن در اینجا منجّز می‌شود؛ هم منجّز می‌شود هم مؤمن، بنا بر اصطلاح آقایان. خب ما انسدادی که نیستیم، انفتاحی هستیم. اگر ما بر تحقّق این، ظن هم پیدا کنیم، در اینجا برای ما حجّت می‌شود؛ حالا چه برسد به اینکه ما رفتیم و بررسی کردیم و یقین پیدا کردیم.

آنهایی که پیش پیغمبر بودند و پیغمبر را می‌شناختند، آنها یقین داشتند یا نداشتند؟! در سوره بقره می‌فرماید:

﴿يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ﴾؛<sup>۱</sup> «همان طوری که بچه‌هایشان را می‌شناختند، آن طوری پیغمبر را می‌شناختند!»

کسی در بچه‌اش شک دارد؟! این از او متولّد شده است، دیگر شک ندارد؛ همین طوری پیغمبر را می‌شناختند، آن وقت زیر بار نمی‌رفتند! اگر یک خرده انصاف داشته باشی، وجدان داشته باشی و بخواهی دنبال بروی، عقل همان ابوسفیان می‌گوید: این درست است! همین ابوسفیان! ﴿يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ﴾، پیغمبر را می‌شناختند. اگر نمی‌شناختند، خدا عذابشان نمی‌کرد؛ خدا طبق مدرکات عقاب می‌کند. اگر ابوسفیان واقعاً پیغمبر را تا آخر عمر به رسالت نمی‌شناخت و می‌گفت: خدایا، من نشناختم، چه کار کنم که نشناختم؟! نمی‌شناختم و آمدم با او جنگیدم! اگر این طور باشد، خدا با او کاری ندارد! ولی می‌گوید: می‌خواست بیاید و بت‌های

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۴۶.

ما را فلان کند و ریاست را از ما بگیرد؛ خب من رئیسم! چرا می‌خواهی بگیری؟!  
خب تو نباش، من باشم!

اینجا مسئله خیلی دیگر دقیق می‌شود. دقتش در اینجا است که بسیاری از آن افرادی که با ما مقابله می‌کردند، حقانیت را در ما نمی‌دیدند و با ما مقابله می‌کردند؛ اگر حق را می‌دیدند، چه بسا گرایش پیدا می‌کردند! از کجا می‌دانید؟! بنی‌عباس یک طرف بودند و بنی‌امیه یک طرف، هم او این را می‌شناخت و هم این او را می‌شناخت؛ او می‌گفت چرا تو باشی و من نباشم، این می‌گفت چرا تو باشی و من نباشم؟! بر سر همدیگر می‌زدند! او می‌گفت ما از خاندان پیغمبریم، ما از عباس هستیم و... هستیم، او هم می‌گفت ما از بنی‌امیه و قریش و... هستیم! مگر برای این سلطنتان کم زحمت کشیدیم؟! خیلی زحمت کشیدیم و نمی‌خواهیم از دست بدهیم! شاه وقتی می‌خواست از ایران برود، می‌گفت:

یک ارتش وفادار به من که سلطنت را نگه دارد کافی است، بقیه را بریزیم  
بیرون! می‌خواهیم چه کار؟! فقط سلطنت من مهم است! من باید باشم!

حالا عقل آمد انسان را به این شخص سوق و گرایش داد، آن وقت دیگر انسان باید اطاعت چه کسی را بکند؟ تمام شد، اطاعت کن! حالا تازه اینجا مسائل شروع می‌شود؛ آقا یک دستور می‌دهند و دستور آقا با آنچه که ما در ذهنمان است منافات پیدا می‌کند، چه کار کنیم؟ انجام بدهیم یا ندهیم؟! ما باید اینها را از هم تفکیک کنیم؛ آن کسی که الان به شما حکم بر خلاف می‌کند، کدام نیروی باطنی شما است؟ آیا عقل است یا متخیله است یا واهمه؟ قضیه چیست؟ اگر عقل است، خب عقل در صورتی می‌تواند حکم بر خلاف کند که یقین بر خلاف داشته باشد، و در اینجا عقل که یقین بر خلاف ندارد، چون قضیه، قضیه جزئی است و عقل نمی‌تواند در جزئی حکم کند؛ چون دستوری که ولی می‌دهد براساس باطن است، نه براساس ظاهر. یک وقت براساس ظاهر

۱. رجوع شود به سی سال در گذر تاریخ، رحیم شریفی، ص ۱۰۲.

حکم می دهد، مثلاً می گوید: آقاجان، آن ماستی که در آنجا است را برو دوغ کن و بیاور و سر سفره بگذار! ما آنجا می رویم و می بینیم شیره است، می گوئیم: آنجا شیره است! می گوید: بیخشید آقاجان، اشتباه کردم! یک وقت می گوید: آقاجان، شما باید این کار را انجام بدهی! و بنده می بینم که کار، کار خلافی است؛ می مانم که آیا این مسئله از باطن سرچشمه گرفته است یا از ظاهر؟ سراغ آقا می آیم و می گوئیم: آقا این حکمی که شما دارید می کنید، از روی دید باطن است یا از روی ظاهر است؟ اگر از روی ظاهر است انجام نمی دهم، اگر از روی باطن است مجبورم انجام بدهم. می گوید: می خواهی انجام بده، می خواهی انجام نده! همین است که هست! مجبورت نکردم انجام بدهی، همین است! آن وقت اگر من آدم عاقلی باشم، زود خودِ عقل من، عقل من را در اینجا طرد می کند! عقل، من را اینجا آورده است. عقل می گوید: مگر تو نمی گویی این اطلاع بر غیب دارد و مگر احکام این برای تو منجز نیست؟! بنابراین من در اینجا راه ندارم! من به عنوان یک حاکم در اینجا بر تو از بالا و اشراف، حکم می کنم که بیایی از این شخص اطاعت بکنی! من اینجا نیستم، ولی همین قدر می دانم که باید گوش کنی! پس خودم را عقب کشیدم و تو را جلو انداختم، برو انجام بده! و اینجا بزنگاه قضیه است! تمام سکندری هایی که ما می خوریم، در همین یک جا می خوریم؛ که ما بین این دو نقطه حکومت عقل بر ناتوانی خودش و حکومت عقل بر تنافی حکم خودش، خلط می کنیم! آن عقلی که بگوئید که انسان در مقابل امر استاد و ولی بایستد، واهمه و متخیله است، او دیگر عقل نیست! و ما در اینجا اشتباه می کنیم و خلط می کنیم.

پس اینهایی که مقابل امیرالمؤمنین می ایستادند، این جهال متنسک، این طوری بودند که می آمدند و می ایستادند و با تمسک به یک کلام پیغمبر و یک آیه قرآن، اصلاً اصل قضیه را زیر سؤال می بردند، و اصلاً اصل ولایت امیرالمؤمنین و امارت امیرالمؤمنین و همه را زیر سؤال می بردند! این درست مثل این است که خود عقل آمده ما را به استاد راهنمایی کرده است، حالا که به استاد رسیده ایم می آید زیر پای استاد را می زند! این دوتا که با هم تنافی دارند! تو خودت آمدی و گفתי برو پیش

این، کسی که نیامد بگوید، خودت آمدی و گفתי که این چشمش به مسائلی باز شده است و مسائل را از جای دیگر ادراک می‌کند و مطالب را از جای دیگر می‌فهمد، و آن احتمال اشتباهی که در کار تو و در مسیر تو است، در اقوال و رفتار این نیست! خب حالا که رفتی و به او چسبیدی، می‌آید و می‌گوید: نه‌خیر، این کارش اشتباه است، نمی‌شود! نه‌خیر، این حرفی که زده جای تأمل است؛ نمی‌شود! آقا، این همه مردم دارند شعار می‌دهند، این همه مردم دارند...!

از روی همین پل حجّتیّه - به این حضرت معصومه قسم - خودم داشتم می‌گذشتم که یک نفر از افراد - که بنا ندارم اسم بیاورم - از همین آقایانی که فعلاً جایگاه عظیمی پیدا کرده است و با آقا سابقه داشت، من را دید و آن موقع تازه اوایل انقلاب بود، سخنرانی هم کرده بود و بعد ظاهراً همان اوّلین روزی که در قم تیراندازی شده بود، یکی از جاهایی که طلبه‌ها رفته بودند، منزل همین ایشان بود، و این هم برای خودش فخری می‌دانست که بالأخره از منزل ما مردم کشته شدند و انقلاب راه افتاد! گفت: «سلامّ علیکم و... خب، آقای شما در این مسائل و این انقلابات چه کار می‌کنند؟»

آن موقع من بیست و سه ساله بودم، گفتم: «فعلاً مسئله برای ایشان آن طور که باید و شاید روشن نشده است.»

فکری کرد و گفت:

بسیار خوب، اما خب بالأخره دیگر الآن همه حرکت کردند و دیگر آنچه را که تا به حال به دنبالش بودیم و در صددش بودیم و در کتاب‌ها می‌خواندیم و بحث می‌کردیم، الآن دیگر در شُرُف است. خلاصه، یک چنین مسائلی هم ایشان به ما فرمودند و گذشتیم، بعد گفت: «حالا ما کی می‌توانیم ایشان را ببینیم و صحبت کنیم؟» و منظورشان این بود که ایشان را هم راه بیندازیم!

این جریانات گذشت و اصلاً ما به آقا نگفتیم! کار به اینجا رسید که همین آقا دارد می‌گوید: «سهم ما در این انقلاب نادیده گرفته شد!» عجب! شما برای اسلام



کار می کردی یا دنبال سهمت می گشتی؟! نادیده گرفته شد که شد! می گفت:

چرا آقای خمینی بازدید ما را گذاشتند بعد از آقای گلپایگانی و آقای میرزا هاشم آملی و...؟! مگر ما هم ردیف آنها نیستیم؟! چرا فلان موقعیت را به ما سپردند، ما که از آنها بالاتریم؟! چرا، چرا، چرا؟!!

امثال همین آقا آدمهایی هستند که در همین حد هستند! حالا آن عالم متهتک و... بماند إن شاء الله برای یک شب دیگر، که خب بالأخره یکی از آقایان بیاید راجع به آن قضیه بیان کند، ما گوش می دهیم و شما صحبت کنید. ما حالا جاهل متنسک را که خودمان جزء ردیف اینها هستیم، داریم می گوئیم و از خودمان داریم می گوئیم.

خب اینها هم همین هستند! اگر مقام به او بدهی، می گوید: انقلاب و اسلام و...؛ مقام به او ندهی، در سر همه می زند! یعنی همین اسلامی که برای آن سینه می زند، خودش شمشیر می کشد و از وسط دو نصفش می کند که چرا من کاره ای نیستم، چرا به من چیزی ندادند، چرا به من موقعیتی ندادند! همان آقایی که دارد می گوید باید نظام را با چنگ و دندان حفظ کرد، همان آقا وقتی که در انتخابات کنار می رود، می گوید اگر فضای جمهوری اسلامی فضای سالمی باشد حتماً ما به مجلس می رویم! دست شما درد نکند، یعنی این مجلسی که الان هست، طبق نظر خودتان، مجلس قلابی است؟! حالا اگر خودت رئیس می شدی، همین را می گفتی؟! آقا در این مجلس امام زمان حضور دارد، یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر پر کردند، ملائکه را جای نشستن در این مجلس نیست، چه هست و چه هست و...! همه اینها کشک است آقا جان! همه بی خود است! همه سنگ این نفس را به سینه می زند، این نفس بداندیش!

این نفس بداندیش به فرمان شدنی نیست

این کافر بدکیش مسلمان شدنی نیست<sup>۱</sup>

اسلامشان هم کفر است!

حالا می رسیم به آنجایی که آقا یک روز از آقای حداد سؤال کردند؛ وقتی آقای

۱. دیوان میرزا حبیب الله خراسانی، ص ۸۸.

حدّاد صحبت می‌کردند که انسان باید تا حدودی با این مردم جهّال متنسّک ارتباط داشته باشد، و خیلی خلاصه فرمودند که آقا سیّد محمّدحسین برای آنها دل نسوزان! آقا در جواب عرض کردند: «خب آقا اگر اسلام از بین برود، همه مردم بهائی می‌شوند!» آن موقع بهائی زیاد نبود؛ آقای حدّاد فرمودند: «مردم بهائی هستند!» آقا انتخاب می‌شود در انتخابات، می‌گوید: «قلب رسول‌الله را شاد کردید!» حالا اگر انتخاب نمی‌شدی هم همین را می‌گفتی؟! عالم متهتک بماند برای شب بعد، خدا به داد آن موقع برسد!

دیروز عرض کردم خدمتتان که تاریخ را نگاه کنید و ببینید در سابق وقتی اعراب می‌آمدند می‌جنگیدند، کُفو می‌طلبیدند؛ یعنی کسی که در مقابل من می‌آید، باید اندازه من باشد، یک آدمی که از حیث حسب و نسب پایین تر از من است نباید دنبال من بیاید! اگر می‌آمد، نمی‌رفت با او بجنگد؛ و اگر طرفش شمشیر می‌کشید، همین‌طور صاف می‌ایستاد و طرفش شمشیر در سرش می‌زد و دو نصفش می‌کرد و این تکان نمی‌خورد! می‌گفت: تو کُفو من نیستی! یعنی در راه انانیت خودش کشته می‌شد! حالا این را می‌توانیم بگوییم کذا است و فلان است و ...؟! نه آقا، جهالت است؛ در نادانی و انانیت و فرعونیت، خودش را از بین می‌برد و هیچ طوری هم نمی‌شود! یا اگر حریف از پشت می‌آمد، می‌گفت: من رویم را برنمی‌گردانم، راست می‌گویی از جلو بیا! و طرف از عقب می‌آمد و می‌زد و سر او را می‌انداخت، و این همین‌طور صاف می‌ایستاد و می‌گفت: من رویم را برنمی‌گردانم! یک چیزهایی بودند آقا!

خیلی از کارهای ما همین‌طور است! وقتی در نفس بیفتیم می‌بینیم اشتباه است ولی می‌خواهیم حرفمان زمین نخورد! - آخر دارند تو را می‌کشند! - خب بکشند، من از حرفم برنمی‌گردم! قضیه این است! این مسئله، مسئله مهمی است و خلاصه، انسان نباید خلط کند و بایستی موارد را دقیق تشخیص بدهد که کدام یک موافق نفس است و کدام یک مخالف نفس است!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

مجلس سوّم

تفسیر و توضیح عالم مُتَهَتِّک و جاهل مُتَنَسِّک (۲)

رمضان المبارک ۱۴۱۴



أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ  
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

إلهی لا تُؤدِّبَنی بِعُقُوبَتِكَ و لا تَمَكِّرْ بى فى حیلَتِكَ! مِن أینَ لى الحَیْرُ یا رَبِّ و لا  
یوجدُ إلا مِن عِنْدِكَ؟! و مِن أینَ لى النِّجاةُ و لا تُسْتَطاعُ إلا بِكَ؟! لا الَّذى  
أَحْسَنَ اسْتغْنى عَن عَوْنِكَ و رَحْمَتِكَ، و لا الَّذى أَسَاءَ و اجْتَرَأَ عَلَیْكَ و لَمْ  
یُرْضِكَ خَرَجَ عَن قُدْرَتِكَ.<sup>۱</sup>

---

۱. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی. / الله شناسی، ج ۱، ص ۲۴۸:

«ای خدای من، ادب کردن مرا از راه گوشمالی و عقوبتت قرار مده! و در راه چاره‌جویی و آزمایشی که از من می‌کنی، با من مکر و خدعه منما! ای پروردگار من، کجا برای من خیر و رحمتی به وجود آید، درحالی‌که آن خیر و رحمت اختصاص به کان و کانون موجود در نزد تو دارد؟! و کجا برای من نجات و رستگاری امکان‌پذیر می‌باشد، درحالی‌که راه وصول به آن، غیر مقدور است مگر به وسیله تو؟! نه آن کس که نیکی کند، از عون و کمک و رحمت تو بی‌نیاز می‌باشد؛ و نه آن کس که بدی نماید و بر تو جرئت ورزد و تو را از خودش خشنود نسازد، از ناحیه قدرت و حیطة توانایی تو بیرون شده است!»

در جلسه قبل عرض شد که آنچه ما به دست می‌آوریم، تمام اینها از طرف خودمان نیست؛ خدا إن شاء الله باید آن بصیرتش را بدهد تا اینکه انسان بحقیقت به آن برسد. خیلی از وقت‌ها است که من وقتی مطلبی را می‌گویم، می‌گویم فعلاً این را به عنوان یک اصل موضوعی بپذیرید تا بعد وقتش برسد، و حالا تفصیلش دیر نمی‌شود، آرام‌آرام؛ همین قدر بپذیریم و رد نکنیم که بالأخره این چیزهایی که به دست می‌آید، از طرف خودمان نیست، اینها همه چیزهایی است که از دیگران به ما رسیده است. لذا بی‌خود فخر نفروشیم، بهتر است احتراممان دست خودمان باشد، گرچه آن را هم از پیش خودمان نیاوردیم؛ اما حالا خیلی تنازل کنیم و به خودمان اِرفاق کنیم، مطلب همین است!

و عرض کردیم که امیرالمؤمنین می‌فرماید: «قَصَمَ ظَهْرِي صِنْفَانِ؛ عَالِمٌ مُّهِتِّكٌ وَ جَاهِلٌ مُّتَسَكٌّ!»

و عرض شد که جاهلی که می‌آید و در مقابل پیغمبر یا امام می‌ایستد و اظهار نظر می‌کند، آن قدر مسئله‌اش برای امام سخت است که امام می‌فرماید: «اینها پشت من را شکستند!» یعنی من هر کاری کردم نتوانستم او را درست کنم! پشت شکستن: یعنی عاجز شدن. خود پیغمبر هم می‌گوید: من عاجز شدم از دست جاهلی که پای منبر این آخوند دو تا کلمه یاد گرفته و از آن آخوند دو تا حرف یاد گرفته است و زیر بار نمی‌رود؛ نه سوادش را دارد و نه اینکه حالت قبول دارد!

و در انطباقش با مسائل خودمان عرض کردیم که همین‌ها چه برنامه‌هایی برای آقا پیش آورده بودند، همین‌هایی که آمده بودند و به آقا خط می‌دادند و دستورالعمل می‌دادند که آقا این کار را بکنید، آن کار را بکنید و...؛ اینها جاهل متنسک بودند. خلاصه، این مسائل گذشته برای همه امتحان بزرگی بود! حالا راجع به این مطلب دیگر خیال می‌کنم همان مقدار کافی بود؛ خود رفقا که بهتر از ما این مسائل را می‌دانند، ولی می‌گویند: آقا شما حرف بزن! می‌گوییم: چشم، حرف

می‌زنیم، حالا دیگر کم و زیادش با خود شما!  
 این جاهل متنسک که بی‌سواد بود، پشت پیغمبر را شکست؛ حالا ببینید عالم  
 متهتک چه می‌کند! این که سواد دارد و دو تا کلمه بلد است، چه کار می‌کند!  
 گفتیم همین‌ها در مقابل امیرالمؤمنین آمدند و آن حضرت را کشتند و دیگر  
 تمام شد! در جریان جنگ صفین، شکست امیرالمؤمنین به خاطر همین جاهل‌های  
 متنسک بود، یعنی همین مسلمان‌هایی که به ظاهر قرآنی تشبث پیدا کردند، مثل همین  
 سنی‌ها. آقا اینها این قدر قرآن می‌خوانند، این قدر حفظ قرآن می‌کنند! ما همین پارسال  
 که مکه مشرف شده بودیم، اینها حلقات قرآن داشتند، حفظ قرآن، تجوید، قرائت  
 و... داشتند؛ در مغازه‌های آنها می‌رفتیم، طرف داشت ادکلن و کراوات می‌فروخت،  
 نوار قرآن گذاشته بود و همین‌طور تواشیح و از این چیزها می‌خواند. خلاصه، یک‌جا  
 رفتیم کتاب بخریم، دیدیم چیزهایی می‌فروشد که اصلاً زود درآمدیم که بیشتر  
 نمانیم! هیچی آقا، هم مجلاتش را می‌فروشد، هم صدای قرآن گوش می‌دهد! اینها  
 این‌طوری و به این کیفیت هستند و به ظاهر قرآن خیلی توجه دارند و نفسشان با  
 همین خواندن قرآن و ظاهر قرآن یک نوع علقه‌ای پیدا کرده است. بعد همین‌ها را  
 می‌بینیم که در جنگ صفین آمدند و در مقابل امیرالمؤمنین ایستادند و هرچه حضرت  
 می‌گوید: «این الآن کاغذ است! این وقتی قرآن بود که در مقابل من واقع نمی‌شد؛  
 حالا که در مقابل من واقع شد، این شد کاغذ، کاغذ را بزنی و بیندازید!» کلام  
 حضرت این بود؛ اینکه قرآن‌ها را با تیر بزنی، یعنی کاغذ را بزنی! آن قرآنی که در

۱. الاِرشاد، ج ۱، ص ۳۱۶:

«و من ذلك قوله عليه السلام وقد رفع أهل الشام المصاحفَ و شكَّ فريقٌ من أصحابه و لجئوا إلى  
 المسالمة و دَعَوْهُ إِلَيْهَا: "وَيْلَكُمْ! إِنَّ هَذِهِ خَدِيعَةٌ، و ما يُرِيدُ الْقَوْمُ الْقُرْآنَ لِأَنَّهُمْ لَيْسُوا بِأَهْلِ قُرْآنٍ!  
 فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ امْضُوا عَلَى بَصَائِرِكُمْ فِي قِتَالِهِمْ؛ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا، تَفَرَّقَتْ بِكُمْ السُّبُلُ وَ نَدَمْتُمْ حَيْثُ لَا  
 تَنْفَعُكُمُ النَّدَامَةُ!"»

مقابل من واقع بشود آن کاغذ است، قرآن نیست! گفتند: «نه، قرآن را نمی‌زنیم!» آن وقت نباید کمر امیرالمؤمنین بشکنند؟! هجده ماه جنگ و این همه کشتار در آن لیلۃ‌الهریر که چه اوضاعی بود، و شب‌ها و روزهای دیگرش که بعد از هجده ماه حالا دیگر کم‌کم مسئله به بزنگاه رسیده و نزدیک است که خیمه معاویه برود هوا؛ بعد یک‌دفعه این مسئله پیش می‌آید! آن وقت چه می‌شود؟ دیگر کمر امیرالمؤمنین می‌شکند! چه کسی آن وسط ایستادگی می‌کند؟ امثال قیس بن سعد بن عباد و مالک اشترها و اینهایی که می‌گویند ما قرآنی را قبول داریم که پیش تو باشد، قرآن جدای از تو را قبول نداریم! اما اینها آن مطلب را می‌گفتند! و آخر هم پیش بردند و ده هزار نفر آمدند و دور امیرالمؤمنین را محاصره کردند و شمشیرها را هم کشیدند و سرکردگی آنها هم اشعث بود، گفتند: «بایستی قضیه خاتمه پیدا بکند!»<sup>۱</sup>

هر کدام از ائمه به این افراد مبتلا بودند، اولیای خدا هم همین‌طور بودند و هستند. افرادی که یک مکاشفه می‌بینند و یک حالی برایشان دست می‌دهد و یک مسئله‌ای پیدا می‌شود، اینها می‌خواهند بیابند و نظر خودشان را بر ولیّ تحمیل کنند! و بعد تولید دردسر می‌کنند و زحمت ایجاد می‌کنند. آخر اگر تو یکی از آنها را داری، او صدتای آنها را دارد، او یک میلیاردش را دارد!

من یادم است که ایشان یک روز به یکی از این افرادی که سابق بودند و از دستورات آقا تخطی می‌کردند و حرف‌های نامربوطی می‌زدند، در یک جلسه فرمودند: آخر مگر شما این حرف‌هایی را که می‌زنی و این حالاتی را که به قول خودت داری، از خانه خالات آوردی؟! مگر غیر از این است که از اینجا به دست آوردی؟! چطور شد که تا اینجا درست بود، اما از اینجا به بعدش اشتباه است؟! گوش نمی‌دادند! گوش ندادن یعنی هوس! همه ما همین‌طور هستیم! یک شعر است که حال همه را بیان می‌کند، هر کسی که هست و هر کسی که نیست؛ گفت:

۱. رجوع شود به وقعه صفین، ص ۴۷۸ - ۴۹۴.



می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

چون نیک بنگری همه تزویر می کنند<sup>۱</sup>

البته اینها هم تا حدی است، به یکی دو سه کلمه و به یکی دو تذکر داده می شود، و وقتی دیده بشود که نه، مسئله این است که آنچه را که من می بینم و می پندارم باید به آن ترتیب اثر داده بشود، وقتی که این طور است، می گوید: خب خداحافظ شما!  
حالا اگر قرار باشد عالم و آن کسی که فوت و فن دست اوست و آن کسی که فرمول دست او است، این طور باشد، این دیگر چه کار می کند!

یکی از چیزهایی که من در آقا سراغ دارم این است که ایشان از آن ابتدایی که در نجف رفتند و بعد در مسجد آمدند و...، در بیان حقایق خیلی صریح بودند؛ به این معنا که: نگاه نمی کردند جوّ علما چه چیزی می گوید؛ روزهای جمعه می آمدند بین دو نماز ظهر و عصر می ایستادند و برای مردم مسئله می گفتند و صریحاً معامله با بانک را رد می کردند که ربا است و همه آنها حرام است! سر و صدای مردم بلند شد که آقا چه کار کنیم؟! صاف می گفتند: «بروید لبو بفروشید! بنده چه کنم؟!» خلاصه، یک روز به بازار رفته بودند، یکی از همان بازاریها آمد و گفت:

آقا این حرفهایی که شما می فرمایید، احدی از علمای طهران نمی زند!  
اینها کار بانک را تصحیح می کنند و بالأخره وضع مردم را درست می کنند و جور می کنند!

درست می کنند، یعنی طرف می رود پیش ایشان و می گوید: آقا من گرفتارم!  
می گوید: بیا این طوری برایت قضیه را درست می کنم! ایشان می فرمودند: «نه، من نمی توانم درست کنم، کار من درست کردن نیست!»  
یکی از رفقا نقل می کرد از قول یکی از آقایان معروفی که در طهران است،  
می گفت:

۱. دیوان حافظ، غزل ۱۲۹.

من از او سؤال کردم: افرادی که پیش شما می‌آیند و خمس حساب می‌کنند، آخر این پول‌هایی که شما می‌گیرید ربا است! او گفت: «آقا چه کار کنیم، زندگی ما نمی‌گذرد!»

چون خیلی صمیمی بودند، این را به او گفته بود! از افراد خیلی معروف است، یعنی دستش در خیلی از جاها هم باز است؛ اگر بیاید توجه می‌کند و شروع می‌کند این طرف کردن و آن طرف کردن و فرمول درست کردن، و قضیه را حل می‌کند. کمر پیغمبر را این می‌شکند!

تازه اولی هم این طوری که باید و شاید نه، بلکه عالمی که فرمول دستش است و حرف خود پیغمبر را می‌آورد و بر سر پیغمبر می‌زند! چون این چیزهایی که ما داریم از همین روایات و ادله است؛ از شیطان که نیاوردیم! اگر بگوییم از شیطان آوردیم، می‌گوید برو آقا!

اینها با موقعیت‌های مختلفی که به دست می‌آورند، مسائل را برای مردم عوض می‌کنند؛ ﴿مَنْ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ﴾<sup>۱</sup> قبلاً خدمتتان عرض کردم که این آیه مربوط به همین قضیه است.

یکی از شهرها امام جمعه‌ای داشت که نماز جمعه بجای می‌آورد، اما یکی از عالمان معروف آنجا، در هر جا می‌رفت اصلاً نماز جمعه را تحریم می‌کرد و می‌گفت: «نماز جمعه اختصاص به زمان پیغمبر دارد! جمع کردن مردم حرام است!» کاری برای امام جمعه شهر پیدا می‌شود و یکی دو هفته به طهران می‌رود؛ بعد آن عالم معروف شروع می‌کند به خواندن نماز جمعه، وقتی امام جمعه شهر می‌آید دیگر امامت جمعه آن عالم تثبیت شده بود. او می‌گفت: «من تعجب می‌کنم

۱. سوره نساء (۴) آیه ۴۶. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۴۷:

«بعضی از کسانی که یهودی هستند، کلمات خداوند را از جای خود تغییر می‌دهند و می‌گویند: ما شنیدیم و مخالفت می‌کنیم.»

که یک حکم شرعی چطور در یک هفته از این رو به آن رو شد؟!»  
آقا می فرمودند:

اغلب کسانی که راجع به عدم اقامه جمعه یا عدم تحقق حکومت اسلامی و قضا و... کتاب نوشتند افرادی بودند که خودشان در مصدر کار نبودند، و اغلب کسانی که نوشتند کسانی بودند که در مصدر کار بودند!  
جداً خدا خودش آدم را نگه دارد! دیگر اِلی ماشاءالله خودتان بیشتر از ما امثله و مصادیق آن را دارید!

این عالم می آید در مقابل امام می ایستد و می تواند استدلال هم بکند و نطق و بیان هم دارد. اینها ابزاری است که خدا در اختیار طرفین قرار می دهد؛ هم اهل سعادت و هم اهل شقاوت. ابزار مسئله ای نیست؛ ما کسی از اولیاء که بیان خوب و عالی داشته باشد نداشتیم؛ همین معمولی بودند. اگر دیدی کسی خوب حرف می زند ابزار است.

این شریعتی وقتی صحبت می کرد، واقعاً سحر می کرد! من خودم نوارهای او را گوش می دادم، آن موقع می دیدم او عجیب منطقی است! چنان یک مسئله را جا می انداخت و چنان صورت قضیه را مشوه می کرد و برمی گرداند که اصلاً این خلق منکوس واقعاً زیرورو می شدند! به نظر من حق داشتند، چون چیزی سرشان نمی شد و بیان او خوب بود. شاید خدا یک چنین بیانی را به کسی ندهد، اما به او می دهد! او شیطان است و به قول آقای حداد که می فرمودند: «شیطان عجیبی بود!» این بیان را خدا به این شیطان می دهد. می گویند: وقتی آخر الزمان می آید، دجال صدا می زند که به طرف ما بیایید! و همه آنهايي که باید بروند می روند. همین است دیگر! او با این بیانش همه را می کشاند! بیان که دارد، سواد هم که دارد؛ آن سواد را در راه پیاده کردن منویاتش، با آن بیان آمیخته می کند و تحویل مردم می دهد!

بیان، یک ابزار است، ابزاری برای جذب و جلب قلوب. این علوم هم ابزار است. ابزار: یعنی وسیله ای که انسان با آن وسیله بتواند اهدافش را پیاده کند. ما

نباید به این ریش و عمامه‌ها نگاه کنیم! خدا می‌داند وقتی که حضرت بیاید، چقدر از این ریش و عمامه‌ها و سرها را باید با بولدوزر بردارند و سوار ماشین کنند و ببرند! اینها کسانی هستند که جلوی حضرت می‌ایستند و مردم را منحرف می‌کنند و با هزار تا دلیل می‌گویند که این مهدی دروغ است، این مهدی کذاب است، این جزء آن مهادی‌ای است که به دروغ می‌آمده و ادّعا می‌کرده است! خب مردم هم گول می‌خورند. آن کسانی از رهبان و قسیسیون و کشیش‌ها و به اصطلاح اخبار یهود و... که یهود و نصاری را فریب می‌دادند، اینها افرادی بودند که پیغمبر را غیرموجه جلوه می‌دادند و می‌گفتند: این او نیست، او پدرش کسی دیگر است و...! خلاصه کم می‌کردند، زیاد می‌کردند و... .

من یک‌دفعه در یک‌جا گفتم که اگر قرار باشد بر اینکه بگویند باید قضیه تکثیر نسل در مملکت انجام بشود؛ یا الله، آخوندها بیایید! همین شخصی که الان دارد به هر سوراخ و سنبه‌ای می‌زند که یک روایت پیدا کند که آن را علم کند، همین شخص می‌افتد دنبال اینکه روایتی برای تکثیر نسل پیدا کند؛ آن وقت تمام این روایت‌های ما دیگر سنددار می‌شوند و دیگر همه معتبر می‌شوند و همه حجّت می‌شوند و همه مستدل می‌شوند! و دیگر صحبت‌ها می‌شود و منابر و سخنرانی‌ها و...! «و هُم أَضْرُّ عَلَى ضَعْفَاءِ شِيعَتِنَا مِنْ جَيْشِ يَزِيدَ»<sup>۱</sup>، اینها هستند! همین‌ها،

۱. الاحتجاج، طبرسی، ج ۲، ص ۴۵۸؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۹۴:

«عن أبي محمد العسكري عليه السلام: "و هم أضرُّ على ضعفاء شيعتنا من جيش يزيد على الحسين بن علي عليه السلام وأصحابه، فإنهم يسلبونهم الأرواح والأموال."»

و این دسته از علماء، ضررشان برای ضعفای شیعیان ما از لشکر یزید بر حسین بن علی علیه السلام و أصحاب آن حضرت بیشتر است؛ زیرا لشکریان یزید، جانها و اموال آنها را گرفتند، اموال را غارت کردند و جانها را از بدن‌ها بیرون کشیدند.

و هؤلاء علماء السوء، الناصبون، المتشبهون بأنهم لنا موالون ولأعدائنا معادون، و يدخلون الشكّ والشبهة على ضعفاء شيعتنا، فيضلّونهم ويمنعونهم عن قصد الحقّ المصيب. ⇐

همین‌هایی که دارند کتاب می‌نویسند و دارند احکام خدا را برمی‌گردانند! صبح چند روز پیش بود که یکی آمد و مقداری از سخنرانی آقای را تعریف می‌کرد، دیدم که اصلاً این اهل جهنم است! آخر تو داری یک چیز به این واضحی را انکار می‌کنی؟! در قضیه ارث، آقا صراحتاً دارد می‌گوید که چه کسی گفته است ارث مرد بیشتر از زن است؟! عجب! امیرالمؤمنین دارد می‌گوید:

وَأَمَّا نَقْصَانُ حُظُوظِهِنَّ فَمَوَارِيثُهُنَّ عَلَى الْأَنْصَافِ مِنْ مَوَارِيثِ الرِّجَالِ؛<sup>۱</sup>

«در ارث داریم که قسمت رجال بیشتر است.»<sup>۲</sup>

می‌گوید: نه آقا جان، در بعضی جاها مرد بیشتر است، در بعضی جاها مساوی، در بعضی جاها هم زن بیشتر است! آن وقت برای آنجایی که زن بیشتر است مثال می‌زند که اگر کسی بمیرد و یک پسر و یک دختر داشته که این پسر و دختر قبل از خودش مرده بودند، نوه‌های اینها سهم پدر و مادر خودشان را می‌گیرند، حالا اگر نوه پسری دختر باشد و نوه دختری پسر باشد، آن وقت نوه دختری بیشتر از این نوه پسری می‌برد؛ مثل اینکه کسی پدرش بمیرد و یک ریال ارث برایش بگذارد، آن یکی پدرش بمیرد و دو ریال برایش بگذارد، به‌خاطر

← اما اینها علماء سوء هستند که با جان‌ها و روح‌های مردم بازی می‌کنند، اینها با عدالت و شخصیت و شرف و انسانیت انسان بازی می‌کنند، اینها ایمان و ایقان را از مردم می‌گیرند، اینها رابطه بین خلق و خدا را از بین می‌برند. این علماء سوء که دشمنان ما هستند، خودشان را به صورت موالیان و نزدیکان ما در می‌آورند و به مردم جلوه می‌دهند که آنها با ما موالی هستند و با دشمنان ما دشمن‌اند. آن وقت شک و شبهه بر ضعفای شیعیان ما وارد می‌کنند و قلوب شیعیان ما را دچار شک و شبهه کرده، آنها را گمراه می‌کنند، و از پیمودن راه حق باز می‌دارند، آن راه حقی که انسان را به مقصد و کمال می‌رساند.»

۱. نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۲۹، خطبه ۷۶. حیات جاوید، ص ۱۸۵:

«وَأَمَّا نَسَبٌ بِتَقْصَانِ نَصِيبٍ وَحِظِّ إِيشَانِ، بَایِدْ كُفْتُ: مِرَاثُ أَنهَآ مِنْ مَتَوَفَّى، نِیمِیْ مِنْ مِرَاثِ مَرْدَانِ  
است.»

۲. وسائل الشیعة، ج ۲۶، ص ۹۳.

پدرش به این زیاد رسیده است، اینکه چیزی ندارد! این تحریف است! حالا در همان جا اگر پسر و دختر بودند، پسر دو برابر می‌برد؛ چرا این را نمی‌گویی؟! چرا داری قضیه را پنهان می‌کنی؟! «هُم أَضْرُّ عَلَى ضَعْفَاءِ شِيعَتِنَا مِنْ جَيْشِ يَزِيدٍ!»

آقایانی که روز بیست و سوّم می‌فرمودند که یکی از سلب توفیقات این است که انسان نسبت به علماء بدبین می‌شود؛ علماء مراد است، نه «أَضْرُّ عَلَى ضَعْفَاءِ شِيعَتِنَا»! بله، کسی که به علماء بی‌احترامی بکند، خدا توفیقاتش را سلب می‌کند و چنین و چنان می‌کند؛ اما انسان باید مانند کوه در برابر این بی‌دین‌ها و بی‌وطن‌ها و خائنین به خدا و خلق بایستد! امیرالمؤمنین دارد می‌گوید: «عقل زن کمتر از عقل مرد است!»<sup>۲</sup> آن آقا دارد می‌گوید که ای آقا، این حرف‌ها چیست؟! نهج البلاغه دارد می‌گوید: «ایمان زن از مرد کمتر است!»<sup>۳</sup> آن وقت اینها چطوری حساب می‌کنند؟ می‌گویند: نه خیر، ایمان زن بیشتر است! چون زن نه سالگی به تکلیف می‌رسد و مرد در پانزده سالگی! آن وقت یک جدولی درست می‌کنند که زن در ماه ده روز عادت است و ضرب در سه کنید و ضرب در شش کنید و یک حرف‌های مسخره می‌زنند که اصلاً يَضْحَكُ به التَّكْلِ! این حرف‌ها را شما داری برای چه کسی می‌زنی؟! داری هیزم برای چه کسی می‌آوری؟! برای چه کسی داری این قضیه را می‌گویی؟! علی می‌آید در جلویت می‌ایستد و می‌گوید: آیا خطبه من: «وَأَمَّا فَلَانَةٌ فَقَدْ أَدْرَكَهَا ضَعْفٌ

۱. جهت اطلاع از احکام ارث اولاد، رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۲۶، ص ۹۱ - ۱۴۳، أبواب میراث الأبوين و الأولاد.

۲. نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۲۹، خطبه ۷۶:

«وَأَمَّا نُقْصَانُ عَقُولِهِنَّ فَشَهَادَةُ امْرَأَتَيْنِ كَشَهَادَةِ الرَّجُلِ الْوَاحِدِ.»

حیات جاوید، ص ۱۸۵: «وَأَمَّا دَرَبَارَةُ ضَعْفِ عَقُولِ أَهْلِهَا، هَمِينَ بَسْ كَمَا شَهِدَتْ دَوْنَهُ فِي حُكْمِ شَهَادَاتٍ يَكُونُ مَرْدٌ يَذِيرُهَا.»

۳. نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۲۹، خطبه ۷۶.

رَأَى النِّسَاءِ<sup>۱</sup> معنایش این است؟! اگر قرار باشد بر اینکه هم زن و هم مرد هر دو ناقص باشند، پس چرا حضرت می گوید: «ضَعْفُ رَأْيِ النِّسَاءِ»؟! خب بگوید ضَعْفُ رَأْيِ الرِّجَالِ! شما داری نور چراغ را انکار می کنی! آقا ما خودمان در زندگی داریم می بینیم که احساساتشان بر عقلشان غلبه دارد؛ چه چیزی را داریم انکار می کنیم!!؟ حالا بگذریم. اینها در روز قیامت نیاز به جواب دارد، آدم باید از عهده بریاید! به خدا قسم می دانند و دارند این کار را می کنند! والله العظیم اینها می دانند و دارند این کار را انجام می دهند! منتها این حرفها را چه کسی می فهمد و چه کسی إدراک می کند؟ آن کسی که وقتی نگاه به چشمش می کند، تا ته قضیه را می خواند! حرف خیلی قشنگ است، حرف خیلی خوب است؛ ولی حرف شناس کجاست!؟

ما می رویم پیش آقا و خب از این فرمولها هم که بلدیم، هرچه آقا می گویند مسئله از این قرار است، اما طبق روایات و این مسائلی که در پیش داریم خلاف در می آید! نه خیر! من در جلسه ایام ماه صفر پارسال، یکی از مسائلی که مطرح کردم این بود که سنت ائمه مو گذاشتن بود و طبق روایات موی بلند می گذاشتند؟<sup>۲</sup> ولی آقا

۱. نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۴۸؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۶۹، با قدری اختلاف در مصادر؛ امام شناسی، ج ۱۰، ص ۹۳:

«و راجع به عایشه در کنز العمال\* بدین عبارت است که: "وَأَمَّا عَائِشَةُ فَقَدْ أَدْرَكَهَا رَأْيُ النِّسَاءِ، وَ شَيْءٌ كَانَ فِي نَفْسِهَا عَلَى يَغْلَى فِي جَوْفِهَا كَالْمَرْجَلِ؛ وَ لَوْ دُعِيَتْ لِتَنَالَ مِنْ غَيْرِي مَا أَنْتَ بِهِ إِلَيَّ، لَمْ تَفْعَلْ! وَ لَهَا بَعْدَ ذَلِكَ حُرْمَتُهَا الْأُولَى، وَ الْحِسَابُ عَلَى اللَّهِ؛ يَعْفو عَمَّنْ يَشَاءُ، وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ!"

و اما عایشه را از یک سو رأی زنانگی در گرفت، و از سوی دیگر چیزی که در نفس او بر علیه من بود و در شکم او مانند دیگ جوش می زد و در غلیان بود؛ و اگر او را دعوت می کردند که این کاری را که با من کرد، با احدی دیگر غیر از من بکند نمی کرد! ولیکن ما حرمت اولیه او را نگاه داشتیم، و حساب بر خداست؛ هر که را بخواهد ببخشد و هر که را بخواهد عذاب کند.»

\* کنز العمال، ج ۱۶، ص ۱۸۶.

۲. الکافی، ج ۶، ص ۴۸۵ و ۴۸۶؛ من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۱۲۹.

می‌گویند مو را بزیند!<sup>۱</sup> سنت این بود و این همه روایت داریم که پیغمبر چطور بود، امام سجّاد چطور بود، امام رضا وقتی که داشت مشهد می‌آمد، آنهایی که در نیشابور از حضرت روایت نقل کردند، گفتند: وقتی کجاوه آمد حضرت را دیدیم که موهای بلند او چطور بود! چه شد، اینکه می‌فرماید: «ولایةُ علیّ...» این حرف‌ها را می‌گیرید، اما این یکی را می‌گویید نه، دروغ است، آن یکی درست است؟! همان کسی که آن را نقل کرده، این را هم نقل کرده است! و شاید زمان حضرت بیاید و حضرت بگوید مویتان را بگذارید و بلند کنید! در مورد حضرت علی سنت بود! اکثر مورخین کربلا می‌گفتند: جوانی آمد مویش کجا بود! ابوالفضل این طور بود! اما آقا می‌گویند: مویتان را بزیند! حالا چیزهایی در ذهنمان می‌رود، مثلاً قرتی‌بازی و این حرف‌ها که خب کم و بیش هست؛ اما ممکن است قضیه دیگری باشد و ما نفهمیم! آیا باید بیایم چون و چرا کنیم و این قلت کنیم؟! ما خیلی کارمان خراب‌تر است! حالا اینکه چیزی نیست! ما در مسائل اعتقادی می‌آییم این قلت می‌کنیم! مسائل اعتقادی خیلی مهم است و انحراف از آنجا پیدا می‌شود، آنجا می‌آییم این کارها را انجام می‌دهیم!

عقل ما نمی‌تواند به مطالبی که بزرگان مطرح می‌کنند برسد و در حجّیت ساقط است! حجّیت عقل برای رساندن انسان است به ولیّ، نه ادامه و سلوک استمراری سالک، آنجا عقل نمی‌تواند برسد و عقل نمی‌تواند مصالح جزئیّه را ادراک بکند؛ به‌خاطر اینکه اگر یکی از آن مصالح مصالح عالم شهادت باشد، نهصد و نود و نه تای آن مصالح عالم غیبت است؛ آن را چه کار می‌کند؟! آیا عقل شما به مایقع اطلاع دارد؟! آیا عقل شما به ماوقع اطلاع دارد؟! آیا عقل شما به آنچه که فعلاً در ضمیر شما می‌گذرد مطلع است؟! آیا شما الآن نفس و ضمیر خودتان را آن‌چنان که باید و شاید وجدان کرده‌اید، مشکلات خودتان را می‌دانید، نقایص خودتان را می‌دانید، نقاط ضعف خودتان را می‌دانید؟! اگر می‌دانید پس چرا آمده‌اید!؟

۱. راجع به روایاتی که دستور به کوتاه کردن موهای سر می‌دهند رجوع شود به *الکافی*، ج ۶، ص ۴۸۴.



به عبارت دیگر، چون ما خلط بین تخیل و وهم و عقل می‌کنیم، در اینجا عقل راه ندارد؛ اگر این خلط نبود، حجیت عقل سرجایش بود. ما خیال می‌کنیم وقتی این دلیل، این کبری، این صغری و این نتیجه آمد، بنابراین باید این کار را انجام داد؛ درحالی که یکی از اینها جنبه تخیلی یا جنبه وهمی داشته و عقلی نبوده است، آن وقت می‌آییم در مقابل آقا می‌ایستیم که نه خیر آقا، کت بلند در این زمان اشکال دارد، مردم الآن بد می‌گویند؛ می‌دانم عمامه گذاشتن برای من قطعاً خلاف مصلحت است، هر چه آقا می‌گویند آقا باید عمامه بگذاری، می‌گویم نه خیر آقا، الآن عمامه گذاشتن برای من و برای موقعیت من خلاف است و دلیل هم می‌آورد، یعنی پیش خودش دلیل می‌آورد که این طور، آن طور، وضعم و موقعیتم چه می‌شود و الآن بهتر می‌توانم کار کنم، الآن من این طور هستم، من آن طور هستم! آقا می‌گویند نمی‌شود، آیا می‌توانیم بگوییم عقل در اینجا راه دارد؟! آنچه را که او در پس پرده می‌بیند، این نمی‌بیند و چون نمی‌بیند نمی‌تواند عقل را در اینجا بیاورد.

عقل برای رساندن به دست ولی است، اما برای ادامه اش چه؟! آیا دیگر کافی است، پس دیگر نیازی به آمدن نزد ولی نیست! شما می‌گویید عقل در هر موردی تشخیص داد که عمل بکند، کافی است؛ من می‌خواهم این را بگویم که درست است عقل کافی است، اما عقلی در کار نیست! عقل حجیتش از بین نمی‌رود، ولی عقلی در کار نیست؛ خلط بین وهم و تخیل و بین عقل است! و اصلاً سلوک یعنی تعبد! آن علمی که الآن شما به مرام آقا دارید، آیا علم تفصیلی است یا اجمالی است؟! تفصیلی که نیست، اجمالی است. به خود حجیت کلام ایشان و به خود حجیت شخص ایشان، ما تفصیلاً علم داریم؛ اگر علم نداشتیم که [کاری نمی‌توانستیم بکنیم!] چون برگشت حجیت اجمالی همیشه به تفصیل است و هر اجمالی باید برگشتش به تفصیل باشد، و حجیت بالعرض حجیتش بالذاتی است.

چرا ما کلام راوی را قبول می‌کنیم؟ به خاطر اینکه این راوی حکایت از قول معصوم می‌کند؛ آیا ما الآن می‌دانیم که این راوی درست می‌گوید؟ نه، حجیت که ندارد!

اما بالاجمال می‌دانیم چون معصوم این راوی را حجّت قرار داده است، بنابراین قول این هم حجّت می‌شود. حجّت راوی برگشتش به چیست؟ چون قول معصوم برای ما تفصیلاً حجّت است، این ابوبصیر هم برای ما حجّت می‌شود، والاّ ما چه می‌دانیم که ابوبصیر راست می‌گوید یا دروغ می‌گوید؟! عمل به کلام ابوبصیر از این نظر حجّت است که حکایت از قول امام صادق می‌کند؛ والاّ ابوبصیر کیست؟! هزار تا مثل ابوبصیر هم ممکن است باشند؛ خب من هم یکی، او هم یکی، چه فرقی می‌کند؟!

آمدن پیش ولیّ، دلیل می‌خواهد، اینجا دیگر اجمال بر نمی‌دارد؛ متها هر کسی بنابر سعه و ادراک خودش مکلف است. شاید آن ادله‌ای که برای شما در حجّت شخصیت ولیّ اقامه شده است، آن ادله برای من کافی نباشد؛ خب نباشد، من باید دنبال دلیل بروم، حالا خواب است، مکاشفه است، الهام است، حشر و نشر است، برخورد است، بالأخره به نحوی باید برای انسان حجّت تمام بشود و باید علم تفصیلی پیدا بکنیم. حالا علم تفصیلی پیدا کردیم و گفتیم سمعاً و طاعتاً، یک‌جا برخورد می‌کند، نمی‌فهمیم. آیا شما در مواردی که از ولیّ اطاعت می‌کنید علم تفصیلی به مصالح و مفاسد دارید؟! ندارید؛ از صدتا، ده‌تای آن را ندارید! باید تعبد کنید؛ این می‌شود علم اجمالی! اجمالاً می‌دانیم درست است، تفصیلاً نمی‌دانیم.

آن عقل آمد ما را به ولیّ رساند، عقل آمد حجّت رسالت پیغمبر را برای ما تمام کرد و ما مسلمان شدیم؛ حالا پیغمبر به ما دستور می‌دهد، عقل ما نمی‌رسد. می‌گوییم: چون عقل تا به حال حجّت داشت، از این به بعد هم باید حجّت داشته باشد! اینجا کار خراب می‌شود! چطور ممکن است آن عقلی که در اصل گرایش و تبعیت از رسول اکرم حجّت داشت، در اینجا حجّیتش را از دست بدهد؟! نه جانم، حجّیتش را از دست نداده است، جایش اینجا نیست! بله، اگر تو عقل داشتی باز هم حجّت بود؛ تو عقل نداری، عقل تو تا یک محدوده جلو آمد، بیش از آن مقدار نمی‌آید و می‌گوید: در حیطة من نیست! مثل اینکه شما از چشمتان توقع شنیدن داشته باشید! چشم برای دیدن است و گوش برای شنیدن است؛ از گوش باید کار

گوش و از چشم کار چشم را توقع داشت!

همان عقل اول، ما را وادار به تبعیت اجمالی می‌کند و می‌گوید: چون او حق است و کلامش باطل نیست و ادراکش ادراک ظاهر نیست بلکه ادراک غیب است، پس بدان یک جای این یقین تو خراب است! ما در مظنونات می‌رویم درمی‌افزیم، حالا چه برسد به یقینات! این یقین تو یک جایش خراب است! یا باید دست از آن علم تفصیلی برداری؛ که اگر دست از یک مطلب برداشتی و گفتی: در اینجا دست بردار و در بقیه جاها بپذیر، عقل می‌گوید: این که نشد! وقتی که ملاک تبعیت ملاک واحد باشد، اگر بخواهی یک جا دست برداری، ریشه همه آن را خراب می‌کند! چون او می‌گوید: به همان ملاکی که من تا به حال به تو دستور می‌دادم، این دستور هم با همان ملاک است، دو ملاک که نشده است! ملاک، اطلاع بر نفس الامر و مصالح است، که از ما غایب است؛ این ملاک که در اینجا تغییری نکرده است. مثل کسی که بگوید: آقا ما از قرآن، این یک آیه را قبول نداریم و بقیه را قبول داریم؛ پس تو هیچ چیز را قبول نداری! چون این یک آیه به همان ملاکی برای ما حجیت دارد که بقیه آیات حجیت است. به همان ملاکی که می‌گوید: ﴿وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ﴾<sup>۱</sup> و شما صوم را مفترض می‌دانید، به همان آیه ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾<sup>۲</sup> آمده است؛ اگر تو می‌خواهی منکر این بشوی، پس منکر ﴿وَأَنْ تَصُومُوا﴾ هم بشو، منکر ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ﴾<sup>۳</sup> هم بشو! چون همه از یک مبدأ آمده است.

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۸۴. *انوارالملکوت*، ج ۱، ص ۵۷ تعلیقه:

«و البته بی‌تعلل روزه‌داشتن شما را بهتر خواهد بود.»

۲. سوره نساء (۴) آیه ۳۴. *رساله بدیعه*، ص ۳۹:

«مردان بر زنان به واسطه برتری‌ای که خداوند یکی را بر دیگری داده است، قیمومیت دارند.»

۳. سوره آل عمران (۳) آیه ۹۷. *امام شناسی*، ج ۶، ص ۵۰:

«و از برای خدا بر عهده مردم است که کسانی که راه تمکّن و طریق قدرتی برای رفتن به خانه

خدا را دارند، حج خانه او را انجام دهند.»

حالا در مشکوکات و مظنونات که بماند؛ در یقیناتمان نسبت به اوامر استاد چه کنیم؟ وقتی که یقین است، اگر ما یقین به خلاف داریم و استاد امر به مسئله‌ای می‌کند، آیا باید بگوییم بی‌خیال، هر چه یقین است؟! و ما در این زمینه روایات بسیاری داریم: اگر مطلبی را از ما نمی‌فهمید، نگویید نیست، این را بگذارید و علمش را به ما واگذار کنید.<sup>۱</sup>

علمش را واگذار کنید، یعنی تو نمی‌فهمی؛ اگر عقل داشتی می‌فهمیدی! یعنی برو انجام بده! این قدر آدم باش که بالأخره کار را کرده باشی! مرحوم شیخ هم در آن قسمت آخر رسائل، نظایر هم‌چنین روایاتی را آوردند: اگر دیدید روز است و ما می‌گوییم شب است، مصلحتی در آن است؛ و امثال ذلک.<sup>۲</sup> اینها همه یک مناط و یک ملاک دارد و آن این است که اصلاً سلوک یعنی علم اجمالی؛ تعبّد یعنی علم اجمالی.

آن عُمَری که پیش پیغمبر آمد و گفت که من هیچ‌وقت شک نکردم غیر از این مورد که پیغمبر گفت می‌رویم و مکه را فتح می‌کنیم، آمدند مکه و برگشتند و مکه را فتح نکردند! عجب! خب این خلاف درآمد! پیغمبر گفت: «گفتم امسال ولی نگفتم در اینجا!»<sup>۳</sup> او دارد با همین اسباب ظاهر با پیغمبر عمل می‌کند؛ از یک طرف می‌بیند

۱. رجوع شود به *الکافی*، ج ۱، ص ۴۰۱؛ *بحار الأنوار*، ج ۲، ص ۱۸۶، باب فیما جاء أنّ حدیثهم صعبٌ مُستصعبٌ.

۲. *فرائد الأصول*، ج ۲، ص ۸۱۱.

۳. *تاریخ الإسلام*، ذهبی، ج ۲، ص ۳۷۱: «... فقال عُمَرُ: وَاللَّهِ مَا شَكَّكْتُ مِنْذُ أُسَلِّمْتُ إِلَّا يَوْمَئِذٍ، فَأَتَيْتُ النَّبِيَّ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ[آلِهِ وَ] سَلَّمَ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَلَسْتَ نَبِيَّ اللَّهِ؟ قَالَ: "بَلَى!" قُلْتُ: أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ وَعَدُّنَا عَلَى الْبَاطِلِ؟ قَالَ: "بَلَى!" قُلْتُ: فَلِمَ نُعْطَى الدِّنْيَةَ فِي دِينِنَا إِذَا؟ قَالَ: "إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ وَ لَسْتُ أَعْصِيهِ وَ هُوَ نَاصِرِي!" قُلْتُ: أَوَلَسْتَ كُنْتَ تُحَدِّثُنَا أَنَّا سَنَأْتِي الْبَيْتَ فَنَطُوفُ حَقًّا؟ قَالَ: "بَلَى، أَفَأَخْبَرْتُكَ أَنَّكَ تَأْتِيهِ الْعَامَ؟" قُلْتُ: لَا! قَالَ: "فَإِنَّكَ آتِيهِ وَ مُطَوَّفٌ بِهِ."»

*تفسیر القمی*، ج ۲، ص ۳۱۲: «... وَ رَجَعَ سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو وَ حَفْصُ بْنُ الْأَحْنَفِ إِلَى قُرَيْشٍ»

پیغمبر است و خب قبول دارد، از یک طرف می بیند که این حرفش با این اسباب ظاهر خلاف درآمد؛ لذا می گوید: این یکی را قبول نداریم و کنار می گذاریم!  
 انسان چون در گیرودار نفس اماره و هوئی است، نفس اماره مسائل را به نفع خودش توجیه می کند؛ اینجا است که یک دفعه در مقابل هم قرار می گیرند!  
 عالم متهتک عالمی است که در مقابل ولیّ قرار می گیرد و می گوید: باید این طور باشد، باید آن طور باشد!

من یک روز به آقا عرض کردم: بعضی از علما از شاگردان شما به اجازه شما برای ملاقات با یکی از مراجع به مسافرت رفتند؟ ایشان فرمودند:  
 نه خیر، ایشان فقط آمد از من خداحافظی کرد و گفت: «شما مطلبی نداری که به آن مرجع بگویم؟» و من گفتم که این مطالب هست.  
 آقا دارد قضیه دو روز بعدش را می بیند، اما تو این را نمی بینی؛ آقا دارد اوضاع و احوال را می بیند، اما تو نمی بینی، تو فقط نگاه می کنی به اینکه ای وای، اسلام از دست رفت، به داد اسلام برسید! قیّم اسلام اینجا نشسته است!  
 امام حسن نشسته است و می گوید: من می خواهم با معاویه صلح کنم! به تو چه مربوط است، مگر تو دینت بیشتر از من است؟! تو داری می آیی به امام حسن دستور می دهی بلند شو بجنگیم؟! به تو چه مربوط است؟! دارد می گوید: من می خواهم با معاویه صلح کنم و اصلاً می خواهم پشت سر معاویه بایستم و نماز بخوانم و من اصلاً می خواهم به معاویه اقتدا کنم و از او تقلید کنم!! به تو چه مربوط است؟!!

این شخصی که مطرود شد علتش همین بود؛ عالم متهتک بود، جاهل نبود! با مسائلی که برایش پیدا شده بود و چشمش باز شده بود، حربه دستش بود،

---

﴿ فَأَخْبَرَهُم بِالصَّلْحِ، فَقَالَ عُمَرُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَلَمْ تَقُلْ لَنَا أَنْ نَدْخُلَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ وَنَحْلِقَ مَعَ الْمُحَلِّقِينَ؟! فَقَالَ: "أَمِنْ عَامِنَا هَذَا وَعَدَّتْكَ؟" ﴾

انکشافاتی برایش شده بود و حربه داشت. از نجف می‌آمد کربلا و پشت سر آقای حدّاد نماز می‌خواند، می‌گفت: «من هفته‌ای یک دفعه کربلا می‌آیم تا نمازی بخوانم.» پنجشنبه می‌آمد و جمعه هم برمی‌گشت. می‌آمد و یک‌دفعه می‌دید که اتّفاقی یکی از آنهایی که آقای حدّاد اصلاً نمی‌خواست به او نگاه کند و از آن معاندین آقای حدّاد بود، آنجا است! این ناجنس در دستگاه آقای حدّاد می‌آمد که ببیند و حرفی از آقای حدّاد در بیاورد، بعد برود در مجلس علم کند و بر علیه او حرف جمع کند و... و بسیاری از اوقات می‌شد که می‌افتاد جلو و آقای حدّاد پشت سرش اقتدا می‌کرد، و این شخص عصبانی می‌شد! خودش به من گفت که:

یک روز از نجف به عشق نماز آمدم در منزل آقای حدّاد، دیدم آقای حدّاد دارد به شیطان اقتدا می‌کند! (دروغ هم نمی‌دید، واقعاً می‌دید، اصلاً می‌دید که شیطان آمده است! صورت برزخی او برایش روشن بود و راست هم می‌گفت) واویلا! رفتم از آشپزخانه چاقو آوردم تا در شکم این بزنم! (جدی می‌گفت، یعنی قصد داشت!) اما همین که دستم با آن کارد کذایی بالا رفت، یک‌دفعه آقای حدّاد نگاهی به من کرد که خجالت نمی‌کشی! دیگر دستم سست شد و کارد از دستم افتاد و دیگر اصلاً نماز نخواندم! کنار رفت و رنگش زرد و سفید شد! داشت می‌زد و آن بدبخت را می‌کشت! قصدش جدی بود! بعد آقای حدّاد گفت: «به تو چه مربوط است، مگر تو قیّم من هستی!» آقا، خب می‌مردی اگر می‌ایستادی؟! اگر آقای حدّاد بخواهد جهنّم برود، تو با او نمی‌روی! حالا فرض کن ما از همه بالاتر، اصلاً من دلم می‌خواهد که بروم جهنّم! نه خیر آقا، نمی‌شود! آنجا برای شما، اینجا برای ما؛ حورالعینش برای ما، آن آتشش برای شما!

اینها خیلی دقیق است؛ اینها رمز سلوک است! اینها چیزهایی است که چون من از گوشه و کنار یک حرف‌هایی می‌شنوم، این حرف‌ها را مطرح می‌کنم. اگر کسی به شما گفت رمز سلوک چیست؟ اینها است! اینکه چه می‌کند، نباید برای

سالک مسئله باشد؛ اینکه چه می‌خواهد و این کجا است، باید برای ما مسئله باشد! [نعوذ بالله] امام حسین می‌خواهد جهنم برود، ما هم می‌رویم، بهتر هم است، گرممان می‌شود؛ می‌خواهم بروم به کوفه، بسم الله؛ می‌خواهم بروم یمن، بسم الله؛ می‌خواهم کشته بشوم، یا علی؛ می‌خواهم زنده بمانم، یا علی؛ می‌خواهم بروم زن بگیرم، به‌به چه بهتر؛ می‌خواهم طلاق بگیرم، برو؛ و هر کاری! بودن زیر چادر امام حسین مسئله است و این مهم است! اینکه چه کار می‌کند، به من چه مربوط است، خودش می‌داند!

عالم متهتک می‌آید و می‌گوید: نه، بودنت را قبول ندارم، نگاه به کارت می‌کنم؛ کارت نباید خلاف باشد! اگر کار تو خلاف باشد می‌آیم جلوی آن را می‌گیرم! لذا اینجا است که قضیه اختلاف طریق در این مسئله پیدا می‌شد! مسئله همین می‌شود که آقای حداد می‌فرمایند: «آن عالم میوه خام و نرسیده‌ای بود که از درخت افتاد!» خیلی تأسف خوردم، شخصی با این همه کذا و کذا این‌طور می‌شود؛ اما یک آدم بی‌سواد، انگار نه انگار، هر جا آقا بود ما هستیم، ما هیچ چیزی سرمان نمی‌شود! حالا چه کسی علمش بیشتر است؟! علم به کتاب است؟! خب علمش باعث آن می‌شود!

اللهم صلِّ علی محمد و آل محمد





مجلس چهارم

منشأ خيرات عالم

رمضان المبارک ۱۴۱۵



أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ  
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

مِنْ أَيْنَ لِي الْحَقِيرُ يَا رَبِّ وَلَا يُوْجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ؟!  
«خیر برای من از کجا میسر می شود و از کجا به وجود می آید و من کی  
می توانم مظهر خیر باشم درحالتی که فقط انحصار به تو دارد؟!»  
و مِنْ أَيْنَ لِيَ النَّجَاةُ وَلَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ؟!<sup>۱</sup>  
«و چگونه ممکن است من رستگار بشوم درحالتی که فقط این امر به تو  
حاصل می شود؟!»

چرا خدا در هر خیری که از ما سر بزند، مصدر خیر است؟ چرا نباید این امر به ما  
انتساب داشته باشد؟ چون پروردگار مُبْدِئِ تمام خیرات است! در آیات قرآن هم زیاد  
داریم که: ﴿وَمَا بِكُمْ مِّنْ نَّعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ﴾<sup>۲</sup> «همه خیرها از ناحیه خدا است» و همه بدی ها  
از ناحیه ما است؛ چون ما هم اصل وجود خودمان و هم کمالات ثانوی مان همه از ناحیه

۱. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

۲. سوره نحل (۱۶) آیه ۵۳.

پروردگار می‌آید و از خودمان هیچ چیز نداریم، خودمان ظلمت محض هستیم و صرف العدم که چیزی از او تراوش نمی‌کند! خدا چون اصل وجود و حقیقت وجود و خیر محض است بنابراین چه کمالات اولی و چه کمالات ثانوی، تمام آنها از ناحیه پروردگار باید بیاید. خدا چون نور محض است، تمام برکات از ناحیه اوست؛ بنابراین مظاهر این خیر و برکت هم طبق قاعده «كُلُّ مَا بِالْعَرَضِ يَنْتَهِي إِلَى مَا بِالذَّاتِ»<sup>۱</sup> باید به خدا برگردد! پیغمبر می‌فرماید: «إِلَهِي لَا تَكِلْنَا إِلَى أَنْفُسِنَا طَرَفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.»<sup>۲</sup> یک بار پیغمبر از خودش به آن افرادی که از ایشان سؤال کرده بودند، فرمودند که من جواب شما را تا فردا می‌دهم! تا چهل روز وحی قطع شد!<sup>۳</sup> که چرا

۱. جهت اطلاع از این قاعده کلی فلسفی، رجوع شود به *الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة*، ج ۳، ص ۶۷؛ *قواعد کلی فلسفی در فلسفه اسلامی*، ج ۱، ص ۲۹۳. ترجمه: «هر چیزی که بالأصله و حقیقتاً برای چیزی نباشد بلکه مجازاً برای آن شیء باشد، قطعاً آن را یک منشأ حقیقی است که آن منشأ حقیقی بنفسه منشأ آن خیرات برای آن موصوف می‌باشد.» (محقق)

۲. *البلد الامین*، ص ۳۵. ترجمه:

«خداوندا، ما را به اندازه یک چشم به هم زدن، نه در دنیا و نه در آخرت، به خود وامگذار!» (محقق)

۳. *تفسیر القمی*، ج ۲، ص ۳۲؛ *بحار الأنوار*، ج ۱۴، ص ۴۲۳؛ *اربعین در فرهنگ شیعه*، ص ۳۷: «در بحار از تفسیر علی بن ابراهیم نقل می‌کند، تا آنجا که می‌فرماید:

جماعتی از یهود نزد ابوطالب آمدند و گفتند: «یا اباطالب! إن ابن أخیک یزعم أن خبر السماء یأتیه؛ ونحن نسأله عن مسائل، فإن أجابنا عنها علمنا أنه صادقٌ وإن لم یجبرنا علمنا أنه كاذبٌ.» فقال ابوطالب: «سلوه عما بدا لکم.» فسالوه عن الثلاث المسائل، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «غداً أخیرکم» ولم یستثن؛ فاحتبس الوحی عنه أربعین يوماً حتی اغتمَّ النبئُ صلى الله عليه وآله وسلم و شك أصحابه الذین كانوا آمنوا به ...

«ای ابوطالب! برادرزاده‌ات را گمان بر آن است که اخبار آسمان بر او نازل می‌شود؛ بنابراین ما مسائلی را از او سؤال می‌کنیم، اگر پاسخ صحیح و درست داد می‌دانیم که ادعای او راست و مطابق با واقع است، و در غیر این صورت مُفتری و کذاب است.»

حضرت ابوطالب فرمود: «هر آنچه را خواهید پرسید تا پاسخ صحیح و حق را بیابید.» جماعت یهود از سه مسأله پرسش نمودند.

از جانب خودت گفتی؟! تجلّی مسئله توحید در قرآن کریم به اندازه‌ای ظاهر است که خدا برای ما اوّل از پیغمبرش شروع می‌کند و می‌گوید ببینید این پیغمبر با این ید و بیضایی که دارد و با این اوّل ما خلقی که هست و با این تجلّی اعظمی که در شب مبعث هست که: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِالتَّجَلِّيِ الْأَعْظَمِ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ مِنَ الشَّهْرِ الْمُعَظَّمِ»<sup>۱</sup> و با این خصوصیات که من تمام عالم امکان را در تحت اراده و قدرت او قرار دادم، تمام اینها در صورتی مفید است و در صورتی ارزش دارد که پیغمبر این را از خودش نبیند، و سرّ مطلب اینجاست؛ اگر بخواهد اینها را از خودش بداند چنان بر سر این پیغمبر می‌زند که به اندازه یک پشه هم به حساب نیاید!

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ \* لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ \* ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾<sup>۲</sup>

آن رگ حیاتی او را برمی‌داریم! از خود پیغمبر شروع می‌کند! هستی پیغمبر به هستی او است، خیراتی که از ناحیه پیغمبر است به خیر اوست، تمام تراوشات پیغمبر همه در صورتی ارزش دارد که تراوش او باشد! نه اینکه او به پیغمبر داده است، بلکه تراوش اوست؛ اینکه او به پیغمبر داده این شرک است!

این قضیه از اوّل تا آخر به چشم می‌خورد. درباره حضرت هم داریم که در تشهد می‌خوانیم: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «فردا پاسخ شما را خواهم داد.» ولی «إن شاء الله» نفرمود. خدای متعال نیز تا چهل روز وحی را از آن حضرت قطع گردانید تا اینکه رسول خدا مغموم و دل شکسته گردید و اصحاب او نیز در رسالت و بعثت شک بردند ...»

۱. البلد الامین، ص ۱۸۳. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۷۷:

«بار پروردگارا! من از تو مسألت می‌نمایم به حق بزرگترین تجلّی که از مقام عزّ تو در این شب از ما بزرگ داشته شده صورت گرفت.»

۲. سوره حاقّه (۶۹) آیه ۴۴ - ۴۶. امام شناسی، ج ۷، ص ۴۸:

«و اگر پیغمبر از نزد خود مطالبی ساخته و به ما نسبت دهد و به ما ببندد \* ما با دست قدرت خود او را درخواهیم گرفت \* پس از آن، رگ حیاتی و رگ قلب او را می‌بریم.»

و رَسُولُهُ» مقام عبودیت باید باشد تا مقام رسالت بعد از آن بیاید، و تا عبودیت نباشد رسالت هیچ ارزشی ندارد! ای پیغمبر، اول تو باید عبد باشی تا بعد رسول شوی؛ اگر عبد نباشی رسالت فایده‌ای ندارد، هیچ ارزشی ندارد. باید عبد باشی بعد امام باشی؛ تا عبد نباشی این امامت هیچ فایده‌ای ندارد. اول باید عبد باشی بعد حکومت کنی؛ تو که می‌خواهی حاکم بر مسلمین باشی، اول باید عبودیت تو اثبات شده باشد، و بدون عبودیت، حکومت بر مسلمین حکومت کفر است!

چرا باید عبد بود؟ چون عبد از خودش چیزی ندارد. و اینکه ما قائل به ولایت فقیه در زمان غیبت هستیم چون ولی فقیه عبد است، عبد از خودش هیچ چیزی ندارد و چون هیچ چیزی ندارد می‌تواند بر ما حکومت کند. اگر آمد و از خودش چیزی داشت، خب تو داری و ما هم داریم، دیگر برای چه و به چه ملاکی و روی چه حسابی شما حکومت کنی؟! ترجیح بلا مرجح است! آن عبدی می‌تواند به جای مولا امضا کند، که امضای او امضای مولا است.

مولانا یک قضیه خیلی جالبی دارد که الآن یادم آمد: آخوندی در مسجدی نماز می‌خواند، گدایی آنجا بود و مدام از او پول می‌خواست، او هم به این پول نمی‌داد و این هم مدام می‌گفت! این گدا گفت: من سر این را کلاه می‌گذارم؛ حالا ببین! خودش را به مردن زد! آخوند آمد دید بله، این افتاده و مرده است و مردم به دورش جمع شده‌اند، یکی گفت: «آقا این مرده است، لااقل پولی بده برای کفن و دفنش!» او هم مثلاً یک پنج تومانی انداخت. این بلند شد گفت: «احسنت! دیدی آخرش از تو گرفتم!» گفت: «چون مرده بودی به تو دادم، اگر زنده بودی به تو نمی‌دادم!»<sup>۱</sup>

پیغمبر چون مُرده است، رسالت را به او دادند؛ رسالت پس از مردن ارزش دارد. حجیت کلام رسول‌الله به خاطر این است که مرده است و بعد به رسالت رسیده است. حجیت کلام امام به خاطر این است که مرده است و بعد به رسالت و

۱. مثنوی معنوی، دفتر ششم، حکایت صدر جهان بخارا.

امامت رسیده است. حجّیت کلام ولیّ به خاطر این است که مرده است و به ولایت رسیده است؛ اگر نمی‌مرد، کلام او برای ما حجّت نبود. به هر اندازه که انسان بمیرد - مردن هم مراتب تشکیکی دارد - به همان اندازه حجّیت دارد، بیشتر از آن حجّیت ندارد. چون عبد است، خدا رسالت را به او می‌دهد.

تمام خیراتی که به انسان می‌رسد، اگر از خیرات باشد از ناحیه پروردگار است. تمام چیزهایی که شما در این عالم خیر می‌بینید، اینها همه از ناحیه پروردگار است. ما مَظْهَر هستیم؛ مَظْهَر یعنی عاریه، یعنی خودش هیچ چیز ندارد، فقط صورت است، حباب است. حباب می‌گوید: درون من آب هست، من چه چیزی هستم؟! یک سوزن به آن می‌زنی و می‌بینی بله، حباب بود. حباب مَظْهَر آب است و آب را ظاهر می‌کند؛ نگاه به حباب می‌کنی می‌بینی زیرش آب است، خودش که آب نیست. تمام آنچه که در عالم از خیرات و از جمال‌ها و این جمالِ یوسف است، جمال اوست!

خدا مرحوم آقای دستغیب را رحمت کند! شب‌های ماه رمضان دو سال پیش، من منبرهای ایشان را گوش می‌دادم، ساعت دوازده به بعد منبرهای آقای دستغیب را می‌گذاشتند، حرف‌های خیلی خوب و دلنشینی می‌زد. در بیان مسخ می‌گفت که خدا اُمم گذشته را مسخ می‌کند و تبدیل به میمون می‌کند، و حکایاتی نقل می‌کرد، من جمله یک مطلبی گفت که برای من خیلی جالب بود! گفت:

آقا جان، تو الآن چند سال داری؟ مثلاً هشتاد یا نود سال؛ برو خودت را در آینه ببین! بعد عکس بیست سالگی خودت را بیاور و کنار این بگذار و ببین مسخ نشدی؟! مسخ شدی دیگر! پس مسخ به چه می‌گویند؟! این عکس بیست سالگی، این هم قیافه نود سالگی! کجا رفت، چه شد؟! آن چشم و ابرو و قد و قامت و... کجاست؟! ترکیب این سلول‌ها یک‌خرده که جایشان را با هم عوض می‌کنند، اصلاً نمی‌شود نگاهش کرد، می‌خواهی کفاره بدهی!

این علم‌ها از کجاست؟ مرحوم وحید بهبهانی در آخر عمرش رفت بالای

منبر و گفت:

آقایان، من دیگر ادله فراموشم شده است، و تقلید از من جایز نیست، به شاگردم سید بحرالعلوم مراجعه کنید!

وحید بهبهانی یکی از اینها بود، گفت تمام شد، فراموشم شد، ادله در دستم نیست!

میرزا حبیب‌الله رشتی با آن ید و بیضایی که داشت؛ مرحوم شیخ می‌گفت:

من برای سه نفر درس می‌دهم، یکی برای حاج میرزا حبیب، یکی برای حاج میرزا حسن نجم‌آبادی، یکی هم برای میرزای شیرازی (با میرزا حسن آشتیانی)!<sup>۱</sup>

حاج میرزا حبیب‌الله رشتی که واقعاً مرجعیت در نجف دیگر به ایشان اختصاص پیدا کرده بود، آدرس خانه‌اش را یادش می‌رفت؛ با خودش ذغال می‌آورد و سر کوچه علامت می‌زد و می‌رفت حرم امیرالمؤمنین، وقتی برمی‌گشت تشکیک می‌کرد که این ذغال من است یا یکی دیگر زده است؟! اینها که این قدر تدقیق می‌کنند و چهار ماه بحث می‌کند که مقدمه درست است یا مقدمه، کارشان به اینجا رسید! اینها همه قدرت خداست!

«مِنْ أَيْنَ لِي الْحَيْرِ يَا رَبِّ وَ لَا يَوْجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ؟!»<sup>۲</sup> چون ما مظهر هستیم و مظهر از خودش چیزی ندارد و بودی ندارد؛ مظهر فقط نما دارد، اصالت و حقیقت به مظهر بر نمی‌گردد، مظهر مثل آینه می‌ماند؛ اگر زنگی در آینه نگاه کند آینه زنگی را نشان می‌دهد، و اگر یک شخص رومی نگاه کند رومی نشان می‌دهد. آینه مظهر است، ما هم مظهر هستیم، در هر آنی از آنات ظهوری در ما پیدا می‌شود؛ پس باید دعا کنیم که خدایا همیشه آن ظهوری که برای ما است، خیر باشد، یعنی جنبه قرب تو در ما جلوه کند و جنبه بُعد از تو در ما تجلی نکند.

هر وقتی که ما حالی پیدا بکنیم، اگر دیدیم آن حال ما حالت رحمت و حالت

۱. رجوع شود به مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۳۵.

۲. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابوحمزه ثمالی.



عطوفت است، بدانیم که این از ناحیه خدا آمده است؛ و اگر حالت قساوت و حالت گرفتگی است بدانیم که این از ناحیه نفسمان و از ناحیه بُعد از خدا در ما جلوه کرده است. حالا اینکه این مسائل چطور برمی‌گردد و تغییر شکل می‌دهد تا در نفس به این صورت درمی‌آید، این خودش بحث خیلی طولانی است.

دیده‌اید ما بعضی وقت‌ها نسبت به شخصی قضاوتی داریم، او را در نفسمان محکوم می‌کنیم و حتی در نماز هم که هستیم دائماً داریم کلنجار می‌رویم که او این‌طور کرد، آن این‌طور کرد، خلاف کرد، فلان حرف را زد و این‌گونه مسائل؟ بعد از یک مدّت که می‌گذرد، یک دفعه حالمان نسبت به او عادی می‌شود؛ او که عوض نشده است و او که سر جایش است، پس این وسط چه شده است؟! ما عوض شدیم؛ ما در آن حال، شیطانی بودیم و در این حال، رحمانی شدیم! الآن در اینجا خیر آمده و در آنجا شر از ناحیه شیطان آمده است! او همان است، قضیه برای او تفاوت نمی‌کند، ما نسبت به او عوض شدیم. حالا اگر سؤال بکنیم که کدام یک از این دو حال بهتر است، قطعاً دوّمی بهتر است؛ چون هم خودمان راحت‌تریم و هم نسبت به یک مؤمن دیگر سوء ظن نداریم، او هم یکی از افراد است. در اینجا برای ما «من این لی الخیر» آمده است. اما اوّلی بهتر نبود، چون در اوّلی جنبه تضاد بود و این جهات را نداشت.

در بعضی از اوقات می‌بینیم که نسبت به یک نفر یک حالت بی‌تفاوتی داریم؛ قرض دارد که دارد، به من چه مربوط است؟! خب می‌خواست این کار را نکند، می‌خواست آن کار را نکند، و... و شروع می‌کنیم مسائلی را که از او داریم مدام در ذهنمان خطور می‌دهیم؛ بعد کم‌کم آن دیواری را که در ذهنمان ایجاد می‌کنیم، قطور می‌شود، قطور می‌شود که دیگر به‌هیچ‌وجه قابل نفوذ نیست! فردای آن روز می‌گوییم حالا یک اشتباهی کرده بود، بی‌خیال! چه شد؟! در یک روز که نمی‌شود طرف عوض شود! ما عوض شدیم. باید از خدا بخواهیم که همیشه ما را به آن حالت دوّم بگردان! حالت دوّم می‌شود حالت رحمانی و حالت عطوفت.

در مجلس امام حسین که می‌آییم و یک روزه گوش می‌دهیم، حالت رقتی

در ما پیدا می‌شود. آیا دیده‌اید در مجلس امام حسین که افراد گریه می‌کنند و حال رقتی ایجاد می‌شود، عده‌ای سوء استفاده مالی می‌کنند؟

آن جوان آمد پیش پیغمبر و گفت:

یا رسول‌الله، چطور می‌شود که ما وقتی خدمت شما می‌رسیم و کلمات و مسائل شما را می‌شنویم، دیگر از دنیا بیزار و بری می‌شویم؛ اما همین که بیرون می‌آییم و چشممان به این طرف و آن طرف و بازار و زن و این حرف‌ها می‌افتد و دوباره در بین مردم می‌رویم، کم‌کم آن حالت تغییر پیدا می‌کند!؟

حضرت می‌فرماید:

اگر به این حالت بمانی، لَرَأَيْتُمْ مَا أَرَىٰ وَ لَسَمِعْتُمْ مَا أَسْمَعُ؛<sup>۱</sup> «آنچه را که من می‌بینم شما می‌بینید و آنچه را که من می‌شنوم شما هم می‌شنوید!»<sup>۲</sup>

۱. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۷۷، تعلیقه ۲: «تفسیر المیزان، ج ۵، ص ۲۷۰:

فیما رواه الجمهور عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال: «لَوْلَا تَمْرِیجٌ فِي قُلُوبِكُمْ وَ تَكْثِیرٌ فِي کَلَامِكُمْ لَرَأَيْتُمْ مَا أَرَىٰ وَ لَسَمِعْتُمْ مَا أَسْمَعُ؛ اگر نبود تشویش و اضطراب در قلوب و زیاده سخن گفتن شما، قطعاً می‌دیدید آنچه را من می‌بینم و می‌شنیدید آنچه را من می‌شنوم!»

۲. الکافی، ج ۲، ص ۴۲۳:

«عَنْ سَلَامِ بْنِ الْمُسْتَنِيرِ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَدَخَلَ عَلَيْهِ حُمْرَانُ بْنُ أَعْيَنَ وَ سَأَلَهُ عَنْ أَشْيَاءَ، فَلَمَّا هَمَّ حُمْرَانُ بِالْقِيَامِ قَالَ لِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَخْبِرْكَ - أَطَالَ اللَّهُ بَقَاءَكَ لَنَا وَ أَمْتَعَنَا بِكَ - أَتَا نَأْتِيكَ فَمَا نَخْرُجُ مِنْ عِنْدِكَ حَتَّى تَرَقَّ قُلُوبُنَا وَ تَسْلُو أَنْفُسُنَا عَنِ الدُّنْيَا وَ يَهُونَ عَلَيْنَا مَا فِي أَيْدِي النَّاسِ مِنْ هَذِهِ الْأَمْوَالِ، ثُمَّ نَخْرُجُ مِنْ عِنْدِكَ فَإِذَا صَرْنَا مَعَ النَّاسِ وَ التُّجَّارِ أَحَبِّبْنَا الدُّنْيَا!

قال: فقال أبو جعفر عليه السلام: «إنما هي القلوب مرة تصعب و مرة تسهل.» ثم قال أبو جعفر عليه السلام: «أما إن أصحاب محمد صلى الله عليه وآله و سلم قالوا: يا رسول الله، نخاف علينا النفاق!» قال: «فقال: و لم تخافون ذلك؟ قالوا: إذا كنا عندك فذكرتنا و رغبتنا و جلنا و تسينا الدنيا و زهدنا حتى كأننا نعين الأخرى و الجنة و النار و نحن عندك! فإذا خرجنا من عندك و دخلنا هذه البيوت و شيمنا الأولاد و رأينا العيال و الأهل يكاد أن نحول عن الحال التي كنا عليها عندك و حتى كأننا لم نكن على شيء! أفتخاف علينا أن يكون ذلك نفاقاً؟!»

﴿ فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: كَلَّا! إِنَّ هَذِهِ خُطُواتُ الشَّيْطَانِ فَيُرْعَبُكُمْ فِي الدُّنْيَا! وَاللَّهِ لَوْ تَدُومُونَ عَلَى الْحَالَةِ الَّتِي وَصَفْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِهَا، لَصَافَحْتَكُمْ الْمَلَائِكَةُ وَ مَشَيْتُمْ عَلَى الْمَاءِ! وَ لَوْلَا أَنْتُمْ تُذْنِبُونَ فَتَسْتَغْفِرُونَ اللَّهُ لَخَلَقَ اللَّهُ خَلْقًا حَتَّى يُذْنِبُوا ثُمَّ يَسْتَغْفِرُوا اللَّهُ فَيَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ! إِنَّ الْمُؤْمِنَ مُفْتَنٌ تَوَابٌ! أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾؟! وَ قَالَ: ﴿اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ﴾. »

ترجمه: «سلام بن مستنیر گوید: نزد امام باقر علیه السلام بودم که حُمران بن اَعین بر حضرت وارد شد و از حضرت مسائلی را پرسید، چون عزم رفتن کرد به حضرت عرض کرد: خداوند سایه شما را بر سر ما طولانی گرداند و ما را به وجود مبارک شما متمتع گرداند! همانا ما پیش شما می‌آییم و بیرون نمی‌رویم الا اینکه رقتی در قلب پیدا می‌کنیم و نفوس ما از دنیا کنده می‌شود و آنچه در دستان مردم از اموال وجود دارد نزد ما پست می‌گردد! سپس چون از نزد شما می‌رویم و با مردم و تاجران همنشین می‌شویم، دوباره به دنیا علاقه‌مند می‌شویم!

حضرت فرمودند: «همانا دل‌ها گاهی سخت می‌گردد و گاهی نرم می‌شود!»

سپس فرمودند: «همانا اصحاب پیغمبر به حضرت عرض کردند که ما از نفاق می‌ترسیم!

حضرت فرمودند: چرا چنین اید؟

عرض کردند: ما وقتی نزد شما هستیم و شما ما را متذکر می‌نمایید و در ما رغبت آخرت ایجاد می‌کنید، در ما جنبشی به وجود می‌آید، دنیا را فراموش می‌کنیم و بدان بی‌رغبت می‌شویم، گویی ما همین‌جا آخرت و بهشت و جهنم را مشاهده می‌کنیم! اما چون از پیش شما می‌رویم و وارد این خانه‌ها می‌شویم و بوی این بچه‌ها و خانواده و زندگی به مشام ما می‌رسد، نزدیک است که از این حال خارج شویم، و حتی گویی که اصلاً خبری از این چنین قضیه‌ای نبوده است! آیا نمی‌ترسی که این قضیه در ما نشان از نفاق باشد؟!»

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نه، چنین نیست؛ اینها دام‌های شیطان است که شما را به دنیا رغبت می‌دهد. به خدا قسم اگر در آن حالی که گفتید، مداومت داشته باشید همانا با ملائکه مصافحه می‌کنید و بر روی آب راه می‌روید! ولیکن (خدا می‌بخشد و) اگر شما گناه نمی‌کردید که در پس آن استغفار نمایید، خداوند خلق دیگری می‌آفرید که گناه کنند و سپس استغفار نمایند و خدا هم آنان را ببخشد. همانا مؤمن فریفته می‌شود و بسیار هم توبه می‌کند. آیا قول خداوند عَزَّ وَجَلَّ را نشنیدی: ﴿خداوند توبه‌کنندگان و تطهیرکنندگان را بسیار دوست دارد﴾؟! و فرمود: ﴿از خدایتان طلب مغفرت نمایید، سپس به سوی او رجوع نمایید!﴾ «(محقق)

این به خاطر این است که کلام پیغمبر و اولیاء جنبه خیر و برکت دارد، نفس پیغمبر جنبه برکت دارد؛ شما پیش آقا می‌روید و آقا دو کلمه با شما صحبت می‌کند، یک دفعه انبساط و انشراح صدر پیدا می‌کنید. چرا پیش بقیه این طور نیستید؟! این تاثیر نفس است.

رفیق انسان باید رفیقی باشد که اهل دنیا و حرف‌های دنیوی نباشد؛ آخر این حرف‌ها برای ما و امثال ما نیست! به شما بگویم: اگر فحش ناموسی به هم بدهید، بهتر از این حرف‌ها است و اینکه سگه این قدر شد، دلار بالا رفت، چه چیزی پایین آمد، آن بالا رفت، این پایین آمد و...!

صوفی این‌الوقت باشد ای رفیق

نیست فردا گفتن از شرط طریق<sup>۱</sup>

رند عالم سوز را با مصلحت‌بینی چه کار

کار مُلک است آن که تدبیر و تأمل بایش<sup>۲</sup>

به قول آقا می‌فرمودند:

این کسی که هزار و یک بدبختی و بیچارگی دارد، بیاید ذهن خودش را با چه بگذرانند؟! با بالا رفتن و پایین آمدن دلار بگذرانند؟! اینها برای ما نیست! لذا می‌بینید خود کلام اولیا انشراح صدر می‌آورد، منع خیر است و همه خیرات از اینجا تراوش می‌کند! نشستن با اولیا خیر است، یاد اولیا خیر است. نمی‌شود شما یاد اولیا بکنید و در آن حال گناه بکنید؛ یعنی واقعاً نمی‌شود! این که حافظ می‌گوید:

به یاد رفتگان و دوستداران موافق گرد با ابر بهاران<sup>۳</sup>

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول.

۲. دیوان حافظ، غزل ۲۸۶.

۳. دیوان حافظ، مثنوی: آلا ای آهوی وحشی.

یاد گذشتگان و سیر در تاریخ اولیاء به خاطر این است که وقتی انسان در تاریخ سیر می‌کند، خودش هم در آن می‌رود و خودش هم با قضایا جلو می‌رود و با خود تاریخ حرکت می‌کند و می‌رود و داخل در نفس آن شخص می‌شود؛ نفس، این است دیگر! وقتی انسان به سمتی حرکت می‌کند، چون نفس جنبه تجرّدی دارد، می‌آید و انسان را احاطه می‌کند و در تحت تأثیر خودش قرار می‌دهد.

اینکه یاد یک ولی، انسان را متأثر می‌کند، به خاطر این است که انسان را می‌برد در نفس او. اینکه یاد سیدالشهدا انسان را متغیّر می‌کند، چون انسان را در نفس سیدالشهدا و در همان خیمه می‌برد. شما که دعای ابوحمزه می‌خوانید، چرا برای شما حال تأثر پیدا می‌شود؟ چون نفس حضرت سجّاد در موقع این دعا می‌آید و شما را می‌گیرد و وقتی که گرفت، آن جنبه شرور کنار می‌رود و جنبه خیر می‌آید و جایگزین می‌شود!

اما اگر انسان نفسش را در حوادث برد که آقا فلان جا زلزله آمد، آدم را در زلزله می‌برد! به من چه مربوط است که زلزله شده است؟! آقا فلان رئیس جمهور آمد و کاری کرد، آدم می‌رود در نفس آن رئیس جمهور؛ یعنی نفس او می‌آید و انسان را تحت تأثیر خودش قرار می‌دهد! آقا سگّه این قدر شد، آدم در نفس سگّه می‌رود، سگّه هم خودش نفس دارد لذا می‌برد داخل این دنیا می‌کند! سگّه همان دنیاست. آن وقت قوه متخیّله انسان مدام تقویت پیدا می‌کند و از کلیات باز می‌ماند! من سابقاً و زمان شاه به کتاب‌های سیاسی خیلی علاقه داشتم و کتاب‌های سیاسی را می‌گرفتم. داشتم یک کتاب مطالعه می‌کردم، دیدم آقا فرمودند: «چه می‌خوانی؟ این کتاب‌ها انسان را از کلیات باز می‌دارد!»

این مطالب روزمره‌ای که از سابق بوده است و الآن هم هست و بعداً هم خواهد آمد؛ پس چرا ما خودمان را با گذران زمان جلو ببریم؟! چرا خودمان را در بالای زمان قرار ندهیم؟! خب من بیایم با اینها حرکت کنم و با اینها بروم؟! حالا آن یک‌طور است و این یک‌طور دیگر است، قدّ این دو متر است و آن یک متر و نیم

است؛ فرقی نمی‌کند! و از اینها زیاد بوده است!  
 تمام اینها جهاتی است که ما را به خودمان برمی‌گرداند و آن جهت ربّی را در  
 ما تضعیف می‌کند و آن جنبه تأصیلی سببی را در ما تضعیف می‌کند و آن جنبه  
 ظهور را در ما تضعیف می‌کند، و جنبه خیر را از ما می‌گیرد!  
 بنابراین ما در هر مرحله‌ای که هستیم، اگر در آن مرحله احساس سبکی،  
 احساس راحتی، احساس همبستگی، احساس رحمت، احساس رأفت، احساس  
 عطوفت، احساس وحدت و احساس جمعیت داشتیم، بدانیم که مدام دارد از آن  
 طرف می‌رسد! اما اگر نشستیم و مدام شروع کردیم این را کنار زدیم، آن را کنار  
 زدیم، این را عقب زدیم، آن را طرد کردیم، این را فلان کردیم، بدانیم که خلاصه آن  
 خیرات و برکات و... فعلاً در اینجا جایی ندارد!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

مجلس پنجم

اهمیت خلوص و عبودیت

رمضان المبارک ۱۴۱۵





أعوذُ بالله من الشيطانِ الرجيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ  
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

مِنْ أَيْنَ لِي الْحَقِيرُ يَا رَبِّ وَلَا يُوْجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ؟!<sup>۱</sup>

هر خیری که از انسان تراوش کند، بالعرض است و جنبهٔ مظهریت دارد و باید این خیر به ذاتی رجوع کند که تراوش خیر از آن ذات، بالذات باشد و او مستقل در خیر باشد. بنابراین ما نمی‌توانیم این خیراتی را که از وجود خودمان تراوش می‌کند، به خودمان ببندیم؛ این خیانت است و این تصرف در ملک مولا است. عبد نمی‌تواند سرمایهٔ مولا را به حساب خودش قلمداد کند، سرمایه برای مولا است؛ اگر عبد بخواهد امضایی بکند یا بخواهد چکی را از طرف مولا امضا کند باید بگوید که من از طرف او دارم این کار را انجام می‌دهم. ما باید بگوییم: این عنایاتی که خدا به ما کرده است برای ما نیست. اگر گفتیم، خدا زیاد می‌کند و اگر نگفتیم، خدا همان را برای ما حجابی قرار می‌دهد که لا یُعْبَرُ عَنْهُ؛ [نمی‌توان از آن عبور نمود!]

---

۱. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

خدمت مرحوم علامه طباطبائی بودیم، یک شخص نیشابوری آنجا بود که آدم خوش مشرب و خوش فهمی بود، این شخص از اینکه مرحوم علامه جواب همه سؤالات را از هر جا می‌دادند خیلی مبتهج و خیلی معجب بود! بعد رو کرد به ایشان و گفت: «سبحان الله! مگر می‌شود شخصی این قدر علم داشته باشد؟!» بعضی‌ها آنجا بودند، دکتری هم آنجا بود، و افرادی آنجا بودند که شکل مناسبی نداشتند و افکارشان افکار مناسبی نبود، مرحوم علامه همین طوری یک دفعه خیلی آرام و بی‌پیرایه و دور از هوی فرمودند: ﴿وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾!

او چه فکر می‌کند، این چه فکر می‌کند؟! جداً کلام ایشان برای ما درس است، واقعاً درس است، و از هر جهت ایشان یک اقیانوس عظمت و علم و کمال و متانت بود، و واقعاً از خودش هیچ نمی‌دید! یعنی وقتی که ما پیش ایشان می‌نشستیم و صحبت می‌کردیم، در جلسات پنجشنبه در قم که هفته‌ای دو ساعت سؤال و جواب بود و ما هر هفته می‌رفتیم - واقعاً وقتی که ما به ایشان نگاه می‌کردیم می‌دیدیم ایشان اینها را اصلاً از خودش نمی‌بیند، به هیچ وجه به خودش نمی‌بست!<sup>۲</sup> در همین مواقع یک روز نشسته بودیم، یکی از آقایان از مدرّسین فعلی آمد و ما هم تصمیم گرفتیم که یک‌خرده سر به سرش بگذاریم! شخصی از علامه یک سؤال کرد، اما به جای اینکه علامه جواب بدهد، او جواب داد! گفتیم: آقا جان، خودش نشسته است! ما اشکالی به همین آقا کردیم، بعد یک‌خرده که مطلب مشکل شد، ایشان گفت: «روی این مطالب تأمل شده است!» و دیگر حرف نزد، نمی‌خواست [کم بیاورد!]

بینید چقدر ظرفیت کم است! آن چه ظرفیتی دارد و این چه ظرفیتی که با دو سه جمله و یک مقدار سؤال و جواب، می‌گوید: «روی این مسائل تأمل شده است!» این

۱. سوره طه (۲۰) آیه ۱۱۴.

۲. جهت اطلاع از حالات و سجایای اخلاقی مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - رجوع شود به *مهرتابان*، بخش نخست؛ *مطلع انوار*، ج ۲، ص ۱۸۱ - ۲۹۲.

علامه به «من این لی الخیر» رسیده است که در تمام این خیرات، خودش هیچ است! اما او نرسیده است، لذا خیری را می‌بیند و واقعاً در خودش علمی را می‌بیند و چون این علم را از خود می‌بیند، با یک موقعیت غیرمناسب تحت تأثیر قرار می‌گیرد و عکس‌العمل نشان می‌دهد؛ اما اگر از خودش نبیند، حالا کسی هم چیزی گفت، خوب بگوید!

بنابراین فرق بین مکتب انبیاء و مکتب غیر انبیاء در این است که انبیاء همه را به مُفِیض بالذات سوق می‌دهند، اما غیر انبیاء همه را به خودشان سوق می‌دهند و خودشان هم شر هستند، پس گرایش به آنها شر محض است و دیگر معنا ندارد خیر باشد. نکته‌ای که مکتب اولیاء را از غیر اولیاء و مدعین جدا می‌کند این است که اولیاء مثل انبیا و ائمه، هیچ‌گاه به خود دعوت نمی‌کنند؛ اما آنها به خود دعوت می‌کنند، آقا چرا مجالس ما نمی‌آیید، آقا ما هم یک مجلسی داریم، آقا... .

بعد از مرحوم آقای انصاری، مکتب انبیاء از غیر انبیاء تفکیک پیدا کرد؛ مدعین تصدی ولایت از آن پابرجاهای گرایش به ولایت و... جدا شدند و انفکاک پیدا کردند. آقای حداد برای آنها شناخته شده بود و آنها کم‌وبیش از آقای حداد اسمی شنیده بودند؛ آقای انصاری خودشان از آقای حداد اسم می‌بردند. آقای حداد هم ساکت در کربلا نشسته بودند و اصلاً توجهی نداشتند! بعد از مرحوم آقای انصاری دیگر شروع شد؛ آقا شیخ حسنعلی نجابت با دسته‌ای جدا شد و در مقابل آقای حداد، عده‌ای را به دور خودش جمع کرد. من یک روز در کربلا در همان سفری که بعد از مکه برگشتیم و خدمت آقای حداد بودیم، صحبت شد و آقای حداد فرمودند:

آقا شیخ حسنعلی سوال کرد و گفت: «شاگردان من گاهی اوقات در حالاتی هستند که اگر سؤالی بالاتر از این مطالب بکنند من نمی‌توانم جواب بدهم!» من به ایشان گفتم: خوب بفرست پیش کسی که بتواند جوابشان را بدهد! و او هم خنده‌ای کرد و گذشت. (بعد وقتی که این قضیه را نقل کردند، رو کردند به آقا و فرمودند:) خوب تو که بارکش نیستی، چرا بار می‌کشی؟! چرا

این نفوس مستعدّه را همین‌طور یله و رها می‌گذاری؟! خب اینها جوان‌های مستعدی هستند و در اینها افرادی هستند که اگر در تحت تربیت باشند می‌توانند کمالاتی پیدا کنند! تو برای چه همه اینها را دور خودت نگه می‌داری؟!!

این مکتب، مکتب انبیاء نیست؛ در مکتب انبیاء انصاف است:

لَيْسَ مِنَ الْإِنصَافِ تَوَقُّعُ الْإِنصَافِ؛<sup>۱</sup> «انصاف نیست که آدم توقع انصاف از

غیر داشته باشد ولی خودش انصاف نکند!»

کلام معصوم است که توقع انصاف، انصاف نیست! خب اول خودت بسم الله! مکتب انبیاء مکتب انصاف است و حق را در موقعیت خودش قرار می‌دهند؛ وقتی نگاه می‌کنند می‌بینند که شخصی واجد شرایط است و از خودشان اولی است، نمی‌آیند مطلب را بیوشانند، نمی‌آیند بازار خودشان را گرم کنند. خب تو نمی‌توانی افراد را راهبری کنی، نتیجه آن هم معلوم است که اینها در اواخر عمر به چه روزگاری می‌افتند و چه مسائلی دامن‌گیر اینها می‌شود! اینها نفوس را از بین می‌برند، آن امکان استعدادی آنها را از بین می‌برند و دیگر استعداد را در آنها خفه می‌کنند؛ خب آن دنیا هم باید جواب بدهند!

و یک عده دیگر هم درست شدند و گفتند که ما نیاز به استاد نداریم و... دور هم می‌نشستند و مجلسی و... همین! من خودم در مجلس اینها بودم؛ شب حافظ و جوشن می‌خواندند، و صبح هم هر فحشی دلشان می‌خواست به همدیگر می‌دادند! من بودم، به عنوان یک اصل موضوعی از ما بپذیرید؛ نه نمازی، نه وردی، نه ... ، فقط به اینکه ما دو صباحی و چند صباحی خدمت آقای انصاری بودیم و ... مسئله تمام شد! همان‌طور که امامت به حضرت مهدی ختم شد، مثل اینکه

۱. الأُمالی، شیخ طوسی، ص ۲۸۰:

«... الصّادِقُ علیه السّلام یقول: "لَيْسَ مِنَ الْإِنصَافِ مُطالَبَةُ الْإِخْوَانِ بِالْإِنصَافِ."»

ترجمه: «امام صادق علیه السّلام فرمودند: "مطالبه انصاف از برادران، از انصاف نیست."» (محقق)

ولایت هم به آقای انصاری ختم شد و بعد از ایشان کسی نبود! تنها نکته‌ای که در مجالس اینها بود اینکه روزی با مرحوم آقا چه کار کردیم، روزی با مرحوم آقا کجا بودیم، مرحوم آقا این طور، مرحوم آقا آن طور؛ هیچ چیز در مجالس اینها نبود! خب اینها هم آمدند؛ ولی آنچه که در مرام آقا از آن اول مشاهده می‌شد - من کوچک بودم، ولی الآن دارم روی اینها قضاوت می‌کنم و الآن آن مسائل در ذهن من هست - اینکه ایشان از آن ابتدا برای خودشان هیچ چیزی باقی نگذاشت!

در مجلسی بعد از فوت آقای انصاری که خود آقا هم صحبت کردند، در همدان یا در طهران بود و ظاهراً منزل مهندس تناوش بود، خلاصه حال خیلی عجیبی هم پیدا شده بود! جلوی همان‌ها و جلوی همان رفقای ... در آنجا خیلی دعاهاى عجیبی کردند، خیلی مجلس عجیبی هم بود، خیلی انقلاب عجیبی بود! یکی از دعاهاىی که ایشان کردند این بود که: «خدایا هرچه زودتر دست ما را به دامن ولیّ مطلق خودت برسان و ما را از حیرت نجات بده!» خود ایشان از قضایا خبر داشتند و مطلع بودند، ولی اینها را برای این بیچاره‌ها می‌گفتند و الا خود ایشان که اصلاً به دستور آقای حدّاد آمده بودند! خب یک عده در آنجا متوجّه شدند؛ ولی بقیه وقتی مجلس تمام شد، زیر لب شروع کردند به صحبت کردن و چه گفتن، و خلاصه از همان اول مسائلی اتفاق افتاد که نباید اتفاق بیفتد! اینها آمدند و مدّعی شدند و قضایا را به خودشان بستند!

چرا شما این خیراتی را که الآن آمده است، به خودتان می‌بندید؟! شما که قبل از آقای انصاری کسی نبودید! شما که قبل از آقای انصاری کسی نگاهتان نمی‌کرد! قبل از آقای انصاری که کسی به شما سلام نمی‌کرد! این سلام کردن به شما از کجا آمد؟! این اعتنای به شما از کجا آمد؟!!

من که الآن پسر آقا هستم، اگر من این مسئله را کنار بگذارم، یعنی انتساب به ایشان را کنار بگذارم، یک طلبه هستم؛ قم پانزده هزار طلبه دارد، خب من هم می‌شوم پانزده هزار و یکمین! خودمان را که دیگر نمی‌توانیم گول بزیم! این قدر از ما فاضل‌تر

هستند، پایین‌تر هستند، بالاتر هستند، متوسط و هم‌قرین ما هم هستند! پس داعی برای اینکه شما به من سلام کنید و جلوی من بلند شوید، غیر از این انتساب به آقا مگر چیز دیگری است؟! بگویید: بله! دیگر چرا رودربایستی دارید؟! من که می‌دانم تمام اینها به خاطر انتساب به آقا است، پس چرا بیایم خودم را گول بزنم؟! شما به علم من نیاز دارید؟ نه! این همه کتاب هست، این همه مُدرّس هست، این همه مطالعه هست، خودتان درس خواندید و الحمدلله همه مطلب به دستتان آمده است! آیا شما به راه و مرام من کار دارید؟ نه! هر کسی برای خودش راهی و روشی دارد. پس همه اینها به خاطر محبتی است که شما به آقا دارید! و آقایان هم می‌گویند محبت به یک ذات، محبت به لوازم و جوانب ذات را هم لازم می‌آورد، و خوب ما هم از این نقطه نظر الحمدلله متنعم هستیم - خدا سایه پدرمان را از سر ما کم نکند - ولی ما چرا بخواهیم این را به خودمان ببندیم؟! چرا بایستی که در انسان این مسائل رسوخ پیدا بکند؟! چرا ما باید این مسائل عرضی را برای خودمان ذاتی بدانیم؟! چرا باید این طور باشد؟!

اینها آمدند سراغ آقا و گفتند: «آقا ما شما را قبول داریم، ولی آقای حدّاد را قبول نداریم!» این آقای با این ید و بیضا، من خودم شنیدم که ایشان رو کرد به آنها و گفتند: «من در مقابل آقای حدّاد صفر صفر صفرم، هیچ ندارم!» دو بار هم تکرار کردند! خوب ایشان این طور می‌شود و دیگری آن طور می‌شود! اما بقیه شروع کردند به این طرف و آن طرف رفتن و افراد جمع کردن!

در همین مدرسه فیضیه نشسته بودم، شخصی که آقا هم اسمشان را بردند که الآن افراد هم دارد و با او هم بحث کردند، او آمد و گفت: «سلام حاج آقا، چطوری؟!» گفتم: الحمدلله! (و نمی‌دانستم که ایشان اینجا مریدهایی دارد و منازلشان هست!) گفتم: حاج آقا، این افرادی که شما الآن با اینها حشر و نشر دارید، آیا از ارتباط با شما بهره‌مند هم می‌شوند یا نه؟! بعد گفت: «هر کسی طبق استعدادش نفع می‌برد.» گفتم که آیا شما در خودتان فاعلیتی می‌بینید تا در قابلیت آنها تشکیک کنید؟! دیگر بنده خدا هیچ چیزی نگفت! آخر خودت کسی نیستی!

هیچ چیزی نگفت و مطلب را برگرداند و گفت: «خب حال آقاییت چطور است؟!» پس اینها می‌آیند و راه افراد را می‌بندند و حرف‌های اشتباه می‌زنند، و باید تمام این مسائل را جواب بدهند! حالا اینها این خیر و همه این مسائل را از ناحیه آقای انصاری داشتند! اینها نسبت به آقای حداد معرفت دارند و می‌دانند که آقای حداد کیست، ولی در عین حال انکار می‌کنند!<sup>۱</sup>

آقای حداد می‌فرمودند:

من دیدم فلانی - این شخص از رفقای آقا بود که کربلا آمده بود - زن و بچه‌اش را رها کرده و آنها الآن ناراحت هستند. (خب او می‌بیند و ولایت دارد) شب رفتم آنجا در منزل دیدم نشستند، رو کردم به این آقا و گفتم: شما که در کربلا به زیارت امام حسین آمدید، آیا امام حسین از زیارت شما راضی است با وجود اینکه زن شما الآن در اضطراب بسر می‌برد و دارای این خصوصیت است؟!

و اصلاً کسی هم خبر نداشت! او سرش را پایین انداخت و گفت: «مطلبی که به شما مربوط نیست، در آن دخالت نکنید!» او می‌خواهد یک شخص را هدایت کند، چرا می‌آیید و جلوی او را می‌گیرید؟! یعنی مطلب اولیاء را می‌شکنند و بی‌رنگش می‌کنند! اگر دارد دروغ می‌گوید، خب بگو آقا داری دروغ می‌گویی! خب می‌خواهی زنت را کف دستت بگذارد و او را به طرفه‌العینی از طهران به کربلا بکشد و بگوید بفرما؟! اگر هم دروغ نمی‌گوید، پس چرا می‌آیی این کار را می‌کنی و چرا اهمیت کلام اولیاء را از بین می‌بری؟! چرا وقتی در مقابل آنها قدرت ندارید، متشبث به مسائل دیگر می‌شوید؛ به هیاهو کردن و مسخره کردن و این حرف‌ها؟! این مسئله مسئله مهمی است که آن چیزی را که ما در این خانه به دست آوردیم، این را از این خانه بدانیم، نه از خودمان! یکی از افرادی که می‌آمد و با ما هم نسبت داشت و الآن نیست، به واسطه

۱. جهت اطلاع از جریانات واقعه بعد از ارتحال مرحوم آیه الله انصاری همدانی - قدس سره - رجوع شود به روح مجرد، ص ۴۰.

آمدن پیش آقا و کذا و کذا حالاتی و خصوصیات پیدای کرد، می‌آمد و مکاشفاتش را برای آقا می‌گفت. خب حالاتی پیدا کرد؛ البته همان موقع هم مسائلی داشت. یک روز بیرون مسجد قائم مرا کنار کشید و گفت: «چرا فلانی از پیش آقا رفته است؟ مگر ممکن است کسی خورشید را ببیند و انکار کند؟!» گفتم: برو تو کُل کن بر خدا و نگذار کار به آنجا برسد، که اگر برسد آدم خورشید را هم می‌بیند و انکار می‌کند! و همین‌طور هم شد، و ایشان یک روز آمد به من مطلبی را گفت، گفتم: آقا این حرف را شما نزن! بر فرض هم این حرف صحیح باشد، گفتن آن غلط است! این کشف سرّ است و درست نیست و نبایست هر چیزی گفت: «لَيْسَ كُلُّ مَا يُعَلَّمُ يُقَالُ!»<sup>۱</sup> خلاصه توجّهی نمی‌کرد و بعد در مجلسی که خطاب به او نبود، آقا فرمودند:

آخر ما که می‌گوییم این کار را بکنید، چرا نمی‌کنید؟! وقتی می‌گوییم این حرف را نزنید، چرا می‌زنید؟! مگر آنچه را که شما به دست آوردید از خانه خاله‌تان به دست آوردید؟! غیر از این است که از همین‌جا پیدا کردید؟! آن وقت چرا روی صاحب‌خانه بلند می‌شوید؟!

خیلی عجیب است! تو که معتقد هستی و خودت هم می‌گویی که قبل از این نبوده است، چطور حالا داری روی صاحب‌خانه بلند می‌شوی و این‌طور می‌گویی؟! اینها معنای «مِنْ أَيْنَ لِيَ الْخَيْرِ» را نفهمیدند که این خیر از کجا آمد، این حالاتی که برای اینها بود از کجا آمد! این می‌شود ادّعا، این می‌شود خیانت، خیانت به مولا!

خدا هم که غیرت دارد و می‌گوید هرچه هست برای من است و کلّ عالم وجود به من اختصاص دارد و من مالک همه رقاب هستم! خدا می‌گوید: بیا به من فحش بده عیب ندارد، به من لاطائلات بگو عیب ندارد، هرچه می‌خواهی بگویی بگو؛ ولی چیزی را از خودت ندان! نگو تو را نمی‌خواهم؛ بگو دوست دارم! این دوست

۱. بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۱۵. ترجمه:

«هر آنچه دانسته می‌شود قابل گفتن نیست!» (محقق)



دارم را بگو تا من بدانم یک سر نخی با تو دارم؛ بعد هرچه می خواهی من را بزن! بزن و بیرونم بکن و هر کاری می خواهی بکنی بکن؛ ولی این حرف را نزن! اینکه به قلبم می خورد، این را نگو و هر کار می خواهی بکن! خدا هم با بندگانش همین حرف را می زند! من اگر بیایم و درد دل خدا را بگویم که هر کاری که با خدا بکنیم عیب ندارد، ولی بگویم خدایا هرچه داریم از تو است، و برای خودمان چیزی نگذاریم؛ می گوید باشد این یکی را نادیده می گیریم! ما چیزهایی که داریم را نادیده می گیریم و خلاصه درست می کنیم! اما اگر نه، بیایم و بگویم: خدایا این خوبی را من خودم آوردم، علم را خودم آوردم؛ مثل قارون که می گفت: «هرچه که من به دست آوردم از روی علم خودم به دست آوردم!»<sup>۱</sup> خدا هم می گوید: از روی علم خودت؟! حالا بیا بگیر!

بنابراین انسان در مسیر تکامل باید این جنبه خیر را هرچه بیشتر به او منسوب کند!

وقتی که ما می خواهیم دعا کنیم، همان طوری دعا کنیم که خود آقای حداد فرمودند و آقا هم در کتاب نوشتند، می فرمایند:

این افراد زیارت می روند و مدام می گویند: خدایا به ما بده؛ به ما بهشت بده، به ما علم بده، به ما کمال بده، به ما دنیا بده، آخرت بده! هیچ کسی نمی گوید:

خدایا از من بگیر!<sup>۲</sup>

۱. سوره قصص (۲۸) آیه ۷۸: نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۴۶:

﴿قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي﴾؛ «من این همه اموال را از راه علم و دانش خود گردآوری کرده‌ام.»

۲. روح مجرد، ص ۲۶۹:

«حضرت حداد قدس الله سره می فرمود: من می بینم در همه حرم های مشرفه مردم خود را به ضریح می چسبانند و با التجا و گریه و دعا می گویند: وصله ای بر وصله های لباس پاره ما اضافه کن تا سنگین تر شود. کسی نمی گوید: این وصله را بگیر از من تا من سبک تر شوم، و لباسم ساده تر و لطیف تر شود!

حاجات مردم غالباً راجع به امور مادی است گرچه مشروع باشد، مثل ادا شدن قرض و به دست

«خدایا از من بگیر!» یعنی خدایا، مدام من را به عبودیت خودت نزدیک کن! خیلی مانده است تا ما عبد بشویم، ما هنوز آقا هستیم، ما هنوز ارباب هستیم، خیلی مانده است به عبودیت نزدیک بشویم!

وقتی بگوییم: خدایا، من علم ندارم و واقعاً در وجود خودم احساس کردم! حالا مجازاً بگو؛ می‌فرماید: «الْمَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِيقَةِ.»<sup>۱</sup> بالأخره خدا یک کاری می‌کند و قبولش می‌کند! خدایا، من علم ندارم و این را واقعاً در وجود خودمان احساس کنیم! خدایا، من کمال ندارم و این را احساس کنیم! خدایا، من عزت ندارم و احساس کنیم! خدایا، خلاصه من حیثیات ذی‌قیمت اجتماعی و عرفی ندارم و این را در وجود خودمان احساس کنیم! هرچه که بیشتر احساس کردیم، یعنی مدام از وجود خودمان کنده‌ایم و یک قدم به عبودیت نزدیک می‌شویم؛ مدام نزدیک می‌شویم، مدام خیر را به او برمی‌گردانیم، مدام به او برمی‌گردانیم، برمی‌گردانیم، تا یک‌دفعه در وجود خودمان نگاه می‌کنیم، هیچ، صفر محضیم! تازه یاد حرف آقا می‌افتیم که فرمودند: «من در مقابل حداد صفر هستم!» ایشان این حرف را از روی شوخی که نمی‌زد، یعنی آقا واقعاً شوخی نمی‌کرد! همان موقع که آقا این حرف را می‌زد ما چیزهایی از ایشان مشاهده می‌کردیم! یعنی در عین اینکه مسائلی بود، ولی در عین حال بواقعیت در مقابل آقای حداد احساس عبودیت می‌کرد!

← آمدن سرمایه کسب و خریدن منزل و ازدواج دختر جوان و شفای مریض و میهمانی دادن در ماه رمضان و امثالها. و اینها خوب است در صورتی که موجب قرب و تجرّد انسان گردد، نه آنکه بر شخصیت و آنانیت وی افزوده کند و هستی او را تقویت نماید؛ زیرا این تقویت هستی موجب سنگینی نفس و بُعد از راه خدا می‌شود؛ به خلاف آنکه اینها باید موجب قرب و سبکی و انبساط نفس گردد. عملی خوب و صلاح واقعی بشر است که موجب قرب شود و نفس او را آزاد کند، خواه توأم با منفعت طبعی و طبیعی باشد و یا نباشد.

۱. *امثال و حکم*، دهخدا، ج ۱، ص ۲۷۰. ترجمه:

«مجاز پللی است برای رسیدن به حقیقت.» (محقق)

آن امیرالمؤمنین که در خبیر را کند و فرمود: «ما قَلَعْتُ بَابَ خَيْرٍ بِالْقُدْرَةِ الْبَشَرِيَّةِ!»<sup>۱</sup> این را واقعاً می‌گفت! و اینکه: «أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبِيدِ مُحَمَّدٍ.»<sup>۲</sup> واقعاً می‌گفت! امیرالمؤمنین واقعاً عبد بود؛ یعنی واقعاً در مقابل پیغمبر صفر بود، والله صفر بود، صفر صفر! امیرالمؤمنین صفر بود و هیچ چیزی نداشت؛ چون هیچ چیزی نداشت، شد علی؛ چون صفر بود، شد علی!<sup>۳</sup> اگر علی یک می‌شد، نه مثلاً مالک اشتر یا ابوذر یا مقداد می‌شد، آنها یک و دو و سه و چهار بودند؛ هرچه برود بالا بدتر! بعضی‌ها صد هستند! ماشاءالله بعضی‌ها هزار هستند! مدام کم می‌شود، کم می‌شود، کم می‌شود تا می‌رسد به یک، بعد نیم، بعد یک‌دفعه صفر می‌شود! صفر که می‌شود، می‌شود علی! «أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبِيدِ مُحَمَّدٍ.»

باید صفر شد و همه خیرات را به اصل خودش برگرداند، و راه هم همین است! شما این را از من بپذیرید. حالا قبول نمی‌کنید، فعلاً بگذارید بعدها إن شاءالله به این می‌رسید؛ نه این دنیا، در آن دنیا! خودمان هم معلوم نیست به این حرف‌ها رسیده‌ایم، شنیده‌ایم و داریم می‌گوییم. کجا این حرف‌ها در ذات خودمان محقق می‌شود؟! ولی آن دنیا بالأخره قضیه روشن می‌شود که چطور واقعاً علی صفر بود و چطور پیغمبر می‌فرمود: «الْفَقْرُ فَخْرِي؛<sup>۴</sup> فقر افتخار من است!»

۱. روضة الواعظین، طبع قدیم، ج ۱، ص ۱۲۷؛ إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۲۴۶، با قدری اختلاف در مصادر؛ امام شناسی، ج ۴، ص ۳۵:

«قال علی علیه السّلام: "والله ما قَلَعْتُ بَابَ خَيْرٍ بِقُوَّةِ جِسْمَانِيَّةٍ، وَ لَكِنْ بِقُوَّةِ رَبَّانِيَّةٍ؛ سوگند به خدا که من در خبیر را به قوه جسمانی نکندم، بلکه به قوه ربّانی از جای برآوردم!"»

۲. الکافی، ج ۱، ص ۹۰. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۰۴:

«من بنده‌ای از بندگان پیغمبرم!»

۳. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۴، ص ۳۲.

۴. جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۱۱؛ عوالمی اللّغالی، ج ۱، ص ۳۹.

وای به اینکه ما پولدار بشویم! وای به اینکه صاحب مُکنت بشویم! خدا نیاورد آن روزی که ما چنین بشویم! نه، «الْفَقْرُ فَخْرِي»، این فقر است! یعنی این مقام، مقام عبودیت است. این مقام مقامی است که وقتی حضرت سجّاد دارد می‌گوید: «مِنْ أَيْنَ لِي الْحَقِيرُ»، واقعاً خودش را صفر می‌بیند! والله حضرت سجّاد در موقع این دعا خودش را صفر می‌بیند! می‌بیند که اصلاً در عالم وجود، هیچ ذره‌ای نمی‌تواند اظهار وجود بکند! چه کار کند، دست خودش نیست؛ هیچ چیزی نمی‌تواند! اگر این طور نباشد، این دعاها را نمی‌تواند بگوید: «مِنْ أَيْنَ لِي النِّجَاةُ وَ لَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ؟! لَا الَّذِي أَحْسَنَ اسْتَعْنَىٰ عَنْ عَوْنِكَ وَ رَحْمَتِكَ!»<sup>۱</sup>

یک روز ما مشهد بودیم، یکی از رفقا می‌گفت:

من این دعاهایی را که حضرت سجّاد گفتند، نمی‌فهمم! آخر چطور می‌شود؟! اینها را برای ما گفتند!

گفتم: این را برای ما گفتند؟! پس این گریه‌ای که از چشمش می‌آید برای کیست؟! پس حضرت سجّاد دارد نقش بازی می‌کند؟! آن موقعی که در اطاق رفته و درب را هم بسته است و کسی هم نمی‌بیند که دارد گریه می‌کند، آن گریه از کجا می‌آید؟! برای ما گفتند یعنی چه؟! برای خودشان گفتند!<sup>۲</sup>

ما دیدیم آقای حدّاد وقتی داشتند این مناجات را می‌خواندند:

الهی چون در تو می‌نگرم از جمله تاجدارانم و تاج بر سر، و چون بر خود می‌نگرم از جمله خاکسارانم و خاک بر سر!<sup>۳</sup>

می‌فرمودند:

من وقتی به خودم نگاه می‌کنم، می‌بینم قضیه همین است؛ وقتی که به عظمت

۱. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

۲. جهت اطلاع بر اینکه ادعیه و مناجات و ابتهاج و تضرع ائمه اطهار علیهم السلام تصنعی و جهت ارشاد و تعلیم عباد نبوده است، رجوع شود به رساله لبّ اللباب، ص ۹۸؛ حیات جاوید، ص ۵۶ - ۶۲.

۳. الهی نامه، ج ۲، ص ۶۵۸، فرازی از مناجات‌های خواجه عبدالله انصاری.

و عزت او نگاه می‌کنم، خودم را محو در آن عالم ربوبی می‌بینم و...؛ ولی وقتی که به خودم نگاه می‌کنم، می‌بینم از شمر و یزید بدتر هستم!

چطور ممکن است شخصی یک‌چنین حرفی بزند؟! این را من از ایشان شنیدم! نگاه به خود یعنی چه؟ یعنی نگاه به دنیا! نگاهی که دیگران دارند برای آن دکان درست می‌کنند و آن قدر بر سر همدیگر می‌زنند و آن قدر برای آن جان می‌دهند! اما او می‌گوید: وقتی نگاه به این می‌کنم، دارم می‌بینم و او ایلا، چه خبر است! چیزی که ما به آن ارزش می‌دهیم، اینها خلاف ارزش می‌بینند! اصلاً فرهنگ اولیاء به‌طور کلی با فرهنگ ما تغییر پیدا می‌کند. اینها به مرحله‌ای می‌رسند که مقام عبودیت صرفه است، وقتی که به مقام عبودیت صرف رسیدند آن موقع خیر در اینها بالذات می‌شود؛ چون ذات اینها عوض می‌شود، تازه بالذات می‌شود. مس الآن زرد است اما این زردی مس طلانما و دروغ است! کی این زردی ذاتی مس می‌شود؟ وقتی که اکسیر بخورد، طلا که شد دیگر زردی این را نمی‌شود بگوییم طلانما، این دیگر می‌شود طلا! پس باید به عبودیت صرفه رسید که وقتی انسان به عبودیت صرفه می‌رسد، دیگر مسائل تغییر پیدا می‌کند.

اللهم صلِّ على محمدٍ و آلِ محمدٍ



مجلس ششم

شرح و تبیین احکام و تکالیف اولیاء الهی

رمضان المبارک ۱۴۱۵





أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ  
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

إلهی لا تُؤدِّبْنِي بِعُقُوبَتِكَ و لا تَمَكِّرْ بِي فِي حِيلَتِكَ! مِنْ أَيْنَ لِي الْحَيْرُ يَا رَبِّ و لا  
يُوجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ؟! و مِنْ أَيْنَ لِي النَّجَاةُ و لا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ؟!<sup>۱</sup>  
مبدأ همه خیرات - خیر به طور اطلاق - فقط وجود پروردگار است، و بقیه  
اشیاء و مخلوقات، همه مرائی و مظاهر خیرات او هستند. انسان در مقام کثرت  
به واسطه تعلقاتش که از ناحیه ابتعاد از مبدأ پیش می آید که تمام اینها ناشی از بُعد و

---

۱. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابوحمزه ثمالی. *الله شناسی*، ج ۱،  
ص ۲۴۸:

«ای خدای من، ادب کردن مرا از راه گوشمالی و عقوبتت قرار مده! و در راه چاره‌جویی و  
آزمایشی که از من می‌کنی، با من مکر و خدعه منما! ای پروردگار من، کجا برای من خیر و  
رحمتی به وجود آید، درحالی که آن خیر و رحمت اختصاص به کان و کانون موجود در نزد تو  
دارد؟! و کجا برای من نجات و رستگاری امکان‌پذیر می‌باشد، درحالی که راه وصول به آن، غیر  
مقدور است مگر به وسیله تو؟!»

فاصله‌ای است که از آن مبدأ می‌گیرد، کم‌کم این خیرات را در خودش تبدیل به سیئات می‌کند.

وقتی به بچه‌ها نگاه کنیم می‌بینیم که چون اینها به مبدأ نزدیک هستند و به این دنیا و مظاهر عالم کثرت آلوده نشده‌اند، جهات خیر در آنها اقوای از جهات شر است؛ در انفاق آن توهمات و تخیلاتی که ما داریم و آن میزهایی را که ما داریم ندارند؛ در همبستگی‌ها آن وجوه افتراقی که ما برای خود می‌تراشیم، آنها آن وجوه افتراق را ندارند. فرض کنید بچه‌ای که سه سالش است و از ثروتمندترین افراد است با آن بچه‌ای که گدا است، اصلاً هیچ تفاوتی از این نظر نمی‌گذارد و می‌گوید بیا باهم رفیق بشویم. این الآن اصل‌الوجود و به عبارت دیگر، صرف‌الوجود او در نظرش است؛ تعینات که در نظرش نیست. اینکه حالا من که هستم و بابایم که هست، این حرف‌ها را نمی‌فهمد و می‌گوید تو مثل من هستی، بیا باهم رفیق بشویم؛ بچه‌ها همین هستند دیگر! یک بچه سه ساله‌ای خیلی قشنگ و خیلی زیبا و خیلی ثروتمند است، یک بچه سه یا چهار ساله‌ای هم متوسط است، می‌بینیم اصلاً این جهات در نظر اینها نیست؛ این به‌خاطر این نیست که خودش نزدیک است، بلکه هنوز از مبدأ خیر دور نشده است و جهات شرووری که ما در نظر داریم هنوز این را فرانگرفته و دوروبر این را ننگرفته است، و حساب‌هایی که ما برای خودمان می‌کنیم هنوز دامن‌گیر اینها نشده است، لذا اینها به هیچ‌وجه من‌الوجه این جهات کثرت و جهات شر را در نظر نمی‌آورند. آن وقت هرچه بزرگ‌تر بشوند مدام کم می‌شود؛ این بچه‌ای که به دنیا می‌آید، اول خیلی پاک است، بعد کم‌کم می‌آید در اینجا و آلوده می‌شود و مدام خودش را در اینجا مستکین و دارای استکانت احساس می‌کند و برای خودش حساب و کتاب باز می‌کند.

یک وقت خدمت مرحوم آقای حداد بودیم، ایشان می‌فرمودند:

من وقتی نگاه به این بچه شیرخوار می‌کنم می‌بینم در عین حالی که تمام عوالم وجود در این بچه منطوی است و این قابلیت دارد که تمام عوالم را در خودش جای بدهد، ولی در عین حال هیچ چیز از خودش ندارد!

و بعد می فرمودند - البتّه طرفشان اشخاص دیگری بودند - :

من وقتی با بچه‌ها هستم خسته نمی شوم، هرچه هم با آنها باشم خسته نمی شوم؛ ولی دو دقیقه که با آدم‌های بزرگ بنشینم خسته می شوم!

یک دفعه هم می فرمودند:

من حاضرم چهار هزار دینار بدهم که یک ساعت به این ادارات مراجعه نکنم! البتّه منظورشان ادارات زمان شاه بود، یعنی همان زمان سابق. بعد به بعضی از افراد می فرمودند:

چون بچه‌ها از خودشان هیچ چیز ندارند، لذا من خسته نمی شوم و هرچه با آنها بنشینم خسته نمی شوم!

آن موقع آقا سیّد ابوالحسن کوچک بود و می آمد پیش آقای حدّاد، و ایشان می فرمودند: «من هرچه با این آقا سیّد ابوالحسن بنشینم خسته نمی شوم!» لابد از دست ما خیلی ناراحت بودند و آن موقع آقا سیّد ابوالحسن حالی داشت که در عین حال که می آمد، دست ایشان را می بوسید ولی هیچ از مقام خودش تنازل نمی کرد، یعنی خیال نکن آقای حدّاد هستی! اما مثلاً ما پیش ایشان می آمدیم و می نشستیم و صحبت می کردیم و خب یک خرده بزرگ شده بودیم و آن موقع من سیزده یا چهارده ساله بودم و برای آقای حدّاد حسابی باز می کردیم، البتّه به روحيّات هم بستگی دارد؛ ولی آقا سیّد ابوالحسن حدود ده سال یا نه سالش بود و می آمد پیش آقای حدّاد می نشست و دست آقای حدّاد را هم می بوسید ولی هیچ از مقام خودش تنازل نمی کرد که مثلاً حالا ما در مقابل شما کرنش و تعظیم کنیم، نه ابداً! لذا ایشان می فرمودند: «من هرچه با این می نشینم خسته نمی شوم!» به جهت اینکه این در یک فکر و در یک عالمی بود که در آن عالم هنوز مسئله تعظیم و احترام و کرنش اصلاً مطرح نبود، یعنی به کثرت نزول پیدا نکرده بود. ما را تقسیم می کردند - البتّه همان زمانی که ایران تشریف آورده بودند - و می فرمودند:

آقا سیّد محمّدصادق دیگر وارد کثرت شده، آقا سیّد محسن بینابین است،

آقا سیّد ابوالحسن همان بالاست!

و تمام اینها به خاطر این است که آن بچّه، خوبی را از خدا می‌بیند و از خودش نمی‌بیند؛ لذا وقتی که از خودش ندید و از خدا دید، در اینجا مسائل تفاوت پیدا می‌کند، احکام و تکالیف تفاوت پیدا می‌کند. تا وقتی در آنجاست تکلیفی نیست؛ وقتی که به خودش آمد و کم‌کم متوجّه کثرت شد، ممیّز می‌شود و تکالیف فرق می‌کند؛ وقتی که باز به خودش آمد، بالغ می‌شود و تکالیف تفاوت پیدا می‌کند. اولیای خدا هم وقتی که تمام این جهات شرور در وجودشان تبدیل به جهات خیر شد، دیگر در کردارشان فقط خیر محض حاکم است؛ اگر دیگر جهات نفسانی در اولیای خدا حکومت نکرد، آن موقع تکالیف برای آنها تفاوت پیدا می‌کند.

انسان به واسطه دفع جهات شرور به مرحله‌ای می‌رسد که تمام وجود او را خیر محض می‌گیرد و دیگر از عالم نفس عبور می‌کند و دیگر نفسی ندارد، هرچه می‌بیند به چشم او می‌بیند و هرچه را که می‌شنود به گوش او می‌شنود و هرچه را احساس می‌کند به احساس اوست و هرچه را که فکر می‌کند با الهام اوست و هر قدمی که برمی‌دارد با حرکت اوست؛ وقتی که این‌طور شد و دیگر برای او نفسی باقی نماند، دیگر آنچه که در خیال ما می‌آید در خیال او نمی‌آید، بلکه به صورت صحیح و منطقی خودش می‌آید؛ و آنچه را که ما برای خود نیکو می‌پنداریم، او آن چیز را براساس حق و براساس منطق نیکو می‌پندارد. مولانا در اینجا اشعار خیلی خوبی دارد.<sup>۱</sup>

#### ۱. مثنوی معنوی، دفتر اول:

ما چو چنگیم و تو زخمه می‌زنی	زاری از ما نی، تو زاری می‌کنی
ما چو ناییم و نوا در ما ز توست	ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست
ما چو شطرنجیم اندر برد و مات	برد و مات ما ز توست ای خوش صفات
ما که باشیم ای تو ما را جان جان	تا که ما باشیم با تو در میان
ما عدم هاییم هستی‌ها نما	تو وجود مطلق و هستی ما ←

ولی وقتی انسان به مقام ولایت می‌رسد و از نفس می‌گذرد و وجودش مندک و فانی در وجود پروردگار در عالم بقاء می‌شود، دیگر در عالم کثرت نفسی ندارد؛ نفس بشری ندارد، نفس مادی ندارد، نفس دارد ولی نفس او نفس الهی است، غذا را می‌خواهد برای منفعتی که این غذا برای او دارد، زن را می‌خواهد به جهت خود وجود زن و ارتباط بین او و بین زن در ارتباط با خدا، نه اینکه زن را بخواهد برای خودش.

اولیای خدا به این مرحله می‌رسند که فقط و فقط خیر محض می‌بینند و دیگر شری در آنها نیست، به حق مطلب نگاه می‌کنند و دیگر در وجود خودشان

حمله‌شان از باد باشد دم به دم	ما همه شیران ولی شیر علم
جان فدای آنکه ناپیداست باد	حمله‌شان از باد و ناپیداست باد
هستی ما جمله از ایجاد توست	باد ما و بود ما از داد توست

\* \* \*

لطف تو ناگفته ما می‌شنود	ما نبودیم و تقاضا مان نبود
عاجز و بسته چو کودک در شکم	نقش باشد پیش نقاش و قلم
عاجزان چون پیش سوزن، کارگه	پیش قدرت، خلق جمله بارگه
گاه نقش شادی و گه غم کند	گاه نقش دیو و گه آدم کند
نطق نی تا دم زند از ضرر و نفع	دست نی تا دست جنبانند به دفع
گفت ایزد ﴿مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ﴾	تو ز قرآن باز خوان تفسیر بیت
ما کمان و تیر اندازش خداست	گر پیرانیم تیر آن کی ز ماست

\* \* \*

ور به علم آییم آن ایوان اوست	گر به جهل آییم آن زندان اوست
ور به بیداری به دستان وییم	ور به خواب آییم مستان وییم
ور بخندیم آن زمان برق وییم	ور بگرییم ابر پر زرق وییم
ور به صلح و عذر، عکس مهر اوست	ور به خشم و جنگ، عکس قهر اوست
چون الف کو خود چه دارد هیچ هیچ	ما که ایم اندر جهان پیچ پیچ

چیزی را احساس نمی‌کنند؛ عملی را که انجام می‌دهند خودشان را دیگر لحاظ نمی‌کنند، و در کاری که انجام می‌دهند خودشان را مطرح نمی‌کنند، می‌خواهند ببینند کار چگونه است و اینکه این کار صحیح است یا صحیح نیست.

اما ما این‌طور نیستیم، ما وقتی که با مسئله‌ای برخورد می‌کنیم، اول خودمان را در نظر می‌گیریم، بعد آن کار را؛ مثل اینکه به یک مأمور دولت یک برنامه خرید یا پیمانکاری یا... بدهند، اول نگاه می‌کند ببیند چقدر پول در جیب خودش می‌رود و اینکه نقشه را چطور بکشیم که پول در جیبمان برود، بعد آن وقت این امر را در خارج انجام بدهیم. اما اولیای خدا در کاری که انجام می‌دهند اصلاً موضوع خودشان مطرح نیست!

رفقا شاید یادشان بیاید؛ الآن که می‌آمدیم، در همین راه صحبت شد که ما یک قوم و خویش سببی داشتیم که از دنیا رفته است - خدا رحمتش کند - و او همان کسی است که آقا بعضی وقت‌ها اسمش را در کتاب‌ها به اشاره آورده‌اند و از او خواب‌ها و حالاتی را تعریف کردند. جریان معجزه حضرت رضا در روح مجرد مربوط به چشم ایشان است،<sup>۱</sup> و من همه آنها را یادم است. او آدمی بود که سه بار و شاید چهار بار پیش آقا آمد و برگشت، تا اینکه در آخر کار به واسطه بعضی از مسائل انقلاب و... رفت؛ البته قبل از آن، قدری سرد شده بود. واقعاً خدا می‌داند که چقدر آقا به این محبت کردند! در همان قضیه ما حرفی که این شخص زد، این بود که گفت: «آقا دایی کاری که کرده است، کار رسول‌الله است که مثلاً آقا سید محسن را به این داد!» یعنی این کار از پیغمبر برمی‌آید، و خلاصه دیگر خیلی گرم و... بود. وقتی که آقا مکه رفته بودند، این می‌آمد قم پیش ما. البته آن موقع با یک شخص دیگری هم خیلی رفیق بود، و او نمی‌خواست که این با ما باشد و مدام پیش این علیه ما می‌گفت. یک روز قم آمد و ما باهم برمی‌گشتیم طهران، در همان جاده

۱. روح مجرد، ص ۲۷۳.

قدیم در زمان شاه، من رو کردم به او و گفتم: نامه و خبری از آقا نداریم! گفت: «می دانید الآن کجا هستند؟ الآن دارند این کار را انجام می دهند و همه حالشان خوب است؛ خیالت هم راحت!» گفتم: ای و الله! بارک الله! خب راست هم بود. گفتم: دیروز کجا بودند؟ گفت: «دیروز مسجد مباحله و... رفتند و برگشتند.» گفتم: فردا کجا هستند؟ گفت: «فردا را نمی دانم، هر وقت رفتند آن موقع به تو می گویم.» ایشان این طور حالاتی داشت و بعد هم که آمدند دیدیم آن مسائل و حرف هایش درست بود. و خلاصه کارهایی هم می کرد و مسائل غیرعادی هم انجام می داد که البته آقا هم او را نهی می کردند. کارش دیگر به جایی رسیده بود که مسائلی می گفت که رفقای دیگر تحمل نمی کردند و اشکال می کردند؛ و خب روی حرارتش و عشقش و داغی اش حرف هایی هم می زد که حرف های صحیحی نبود، مسائلی می گفت که رفقای دیگر قدری به او اعتراض داشتند، و آقا خیلی به او محبت کردند تا اینکه کم کم مقداری که جلو آمد - خدا برای انسان پیش نیورد یا اگر پیش می آورد خودش دست انسان را بگیرد! - هم دوش با مسائل آقا، مسائل خودش مطرح شد و نتوانست آن جهات جلالیه را تحمل کند، و حرکت هم که بی جلال نمی شود و جمال باید توأم با جلال باشد. خب مقداری توقع نداشت تا اینکه یک روز به من گفت:

چرا آقا فلان سید را نمی پذیرند، یک آدم به این خوبی و یک چنین شخصی را نمی پذیرند، در مقابل فلان شیخ را می پذیرند که با آدم های ناجور سرو کار دارد؛ این باید بیاید پیش آقا ولیکن آقای فلانی نباید بیاد؟! گفتم: خوب است که شما هم حلقه ارادت چند نفری را به جای آقا بگیرید و مشغول شوید! کم کم دارید از حدتان فراتر می روید! چرا با این مسائل مشغول نمی شوید؟!

گفتم که اولیای خدا کارهایشان در حیطة تفکر ما نمی گنجد! پیغمبر با همه گونه از افراد بود و با همه کس نشست و برخاست می کرد و کسی به آن مصالح پی نمی برد

جز افراد معدودی من جمله امیرالمؤمنین، بقیّه پی‌نمی‌بردند!

در قضیه دیگری یکروز شخصی که از رفقا هم هست، پیش آقا آمده بود و اشکال می‌کرد که اینها این‌طور هستند و این اشکالات را دارند و این مسائل را دارند، و چرا ما این مطالب را از اینها می‌بینیم؟! بعد آقا فرمودند که:

من نمی‌خواهم خودم را تشبیه به رسول‌الله کنم، ولی شما این اشکالی که به من می‌کنید به رسول‌الله هم وارد است که چرا پیغمبر با این افراد نشست و برخواست می‌کرد و چرا درب منزلشان برای اینها باز بود؟! یکوقت صرف نظر از آن جهات ولایی، شخصی مأمور به باطن است و با افراد زیادی سروکار ندارد. فلان شخص است که وقتی عدد اصحابش به هفت نفر می‌رسد، فکر می‌کند که چین را فتح کرده است و می‌گوید: «الحمد لله که عدد اصحاب من عدد اصحاب کهف است!» خلاصه یکوقت مأمور به باطن است و با کسی رفت و آمد ندارد، خب این تفاوت می‌کند.

ایشان گفتند که مگر پیغمبر با آنها نبودند؟! چند نفر از آنها با پیغمبر بودند؟! آنچه درباره آنها است، در مرام و مکتب ایشان هم همان‌گونه باشد.

شخصی خدمت ایشان آمده بود و داشت اعتراض می‌کرد که چرا شما با اینها هستید، اینهایی که به این قسم هستند، این‌طور هستند و این کیفیت را دارند و این حرف‌ها را می‌زنند؟! چرا مثلاً به‌طور خصوصی و... که من دیگر به اجمال می‌گویم؛ ایشان می‌فرمودند که: «ترس من این است که علی و حوضش بماند!» خلاصه، یعنی اگر صحبت در این بشود که چوب جلال از آستین دربیاید و شروع به تاراندن بکند، فقط علی می‌ماند و حوضش!

لذا اگر با همین کیفیت و با همین سلانه سلانه و آرام آرام بیایند، آن کسی که باید مطلب را بگیرد، با همین کیفیت می‌گیرد، و من به شما اطمینان می‌دهم آن کسانی که باید حرکت بکنند، با همین مسائلی که کم‌وبیش مطرح است حرکت خودشان را می‌کنند و بی‌صدا پیاله خودشان را هم می‌زنند!



در آن وقت این بنده خدا که این همه آقا به او محبت کردند، خلاصه کم کم به واسطه بعضی از جهات و... دیگر از آقا فاصله گرفت، و حالا ای کاش فقط فاصله می گرفت! کم کم شروع کرد به طعنه زدن و مسخره کردن و این حرف ها و اینکه این آقا دایی هم چند نفر مثل میثم تمار باید دورش باشند و ما می خواهیم دنبال نان بگردیم، و یک دفعه می گفت: «ما گندم از بهشت خوردیم و بیرون مان کردند!» و مسخره می کرد. این قضایا کم کم گذشت و ایشان آمدند در مشهد، تا اینکه مسئله اش با آقا قدری بالا گرفت و به واسطه ارتباطاتی که این طرف و آن طرف پیدا کرده بود، خیلی مفصل وارد در دنیا شده بود و دیگر کارهایی می کرد و مسائلی داشت و بندوبست هایی و دیگر در بیت کذا و کذا هم بود و بگیر و ببند و دستور بده، و خلاصه این طوری شده بود!

یک وقت جریانی برای ما اتفاق افتاد که شخصی از بعضی از مسائل اطلاع داشت - ذهنتان به شخص مشخصی نرود، چون قطعاً نمی شناسید و من هم اسم نمی برم - و یک روز ما را دید و خیلی از دیدن ما تعجب کرد؛ گفتم: چرا این قدر تعجب می کنی؟! گفت:

من تعجب می کنم که چطور تو زنده هستی؟! چون مسائلی برای تو گسترده شده بود که هیچ شخصی امید رهایی از آن را ندارد، و من تعجب می کنم که چطور تو زنده ای؟!

و بی جهت هم نمی گفت، و بعد ما مطلع شدیم که قضایایی بوده است. آن شخص مسئله اش با آقا دیگر خیلی بیخ پیدا کرد و سر از مسائل رکیک و علنی و فحاشی و... درآورد، یعنی قضایا و مطالبشان دیگر خیلی از حدّ منطقی فاصله گرفته بود! آقا در سفری که می خواستند مکه مشرف بشوند، می آیند طهران و به دیدن ارحام من جمله همین شخص می روند، دیگر حالا این شخص یا در منزل بود و نیامد یا بیرون بود، در هر صورت آنجا می روند و عیالشان پذیرایی و صحبت و... می کند؛ در همان وقتی که عیالش و خودش در یک موضع خیلی وقیحانه ای

نسبت به بعضی از جریان‌ات قرار داشتند، یعنی قضیه از قباح‌ت گذشته بود!

آقا مکه می‌روند و برمی‌گردند، و چهار پنج روز طهران بودند و اقوام می‌آمدند، اما ایشان به دیدن آقا نمی‌آید. از این جریان می‌گذرد و آن مسئله بمباران و موشک‌باران طهران و... می‌شود و آن شخص یک منزلی در مشهد می‌خرد و دخترانش را به همان دانشگاه مشهد منتقل می‌کنند و خودش هم این طرف و آن طرف و خارج و... می‌رفت. یک روز آقا با یکی از اقوامی که در مشهد داشتیم می‌روند دیدن زن و بچه همین شخص و اتفاقاً خودش هم آنجا بود، وقتی که بیرون می‌آیند، رو می‌کند به زنش و می‌گوید: «فلانی دیگر با این آمدنش، ما را از رو برد!» اینها کارهای اولیای خداست! اصلاً نگاه نمی‌کند که طرف به دیدنش آمده یا نیامده است؛ چیزی پشت سرش می‌گوید یا نمی‌گوید؛ انگار نه انگار! می‌گوید: «فلانی ما را از رو برد، حالا دیگر بلند شویم و به دیدنش برویم!» خلاصه، یکی دو روز بعد با زنش و... می‌آیند دیدن آقا، و همین رفتن آقا باعث می‌شود که نظر آن شخص نسبت به بقیه جریان‌ها هم برگردد. تا حالا که فلان کس، اول مرتد و اول بی‌دین بود! حالا شروع می‌کند از او معذرت خواهی کردن که ما اشتباه کردیم، غلط کردیم، ما را ببخش و ما را حلال کن! می‌بیند چقدر قضایا متفاوت است؟! مدام پیغام، مدام پیغام، توسط مادر، توسط برادر و توسط دیگران می‌فرستاد، این طرف بگو، آن طرف بگو؛ یک مطالب خلافی را می‌گفت! (به طرف گفتند: نرو جلوی پشت بام! از پس آمد و از آن طرف افتاد!) حالا این دیگر از آن طرف افتاده بود و شروع کرد مطالبی را به بعضی‌ها نسبت دادن. گفتیم: آقا، این طوری هم نیست، آخر ما نمی‌خواهیم از آن طرف بیفتی! همین وسط بایست، نه این طرف بیفت و نه آن طرف! ما راضی نیستیم حرف‌های خلاف، ولو نسبت به دیگران زده بشود، و این درست نیست! می‌گفت: «فلان است و چنان است ولی آقا سید محسن خبر ندارد و نمی‌داند!» گفتیم: این مسائل را نگو، درست نیست، صحیح نیست، آدم باید مواظب دهانش باشد! و بعد هم دیگر مسائلیش به کجا منتهی شد و...!

این عمل اولیای خدا برای ما الگو می شود که ما در رفتارمان چه کنیم، ما در رفتار خودمان فقط خیر را در نظر بگیریم و دیگر مسائل نفسانی خودمان را کنار بگذاریم.

مشکل است، همه ما درگیر نفس هستیم! من الان با خودم فکر می کنم که من اهلیت این را دارم؟ اما می بینم ما اهلش نیستیم، ولی خب بالآخره می خواهیم یک قدمی هم بردایم! این هم در این مسئله هست و تا این مسئله انجام نشود، قدم بعدی برداشته نخواهد شد!

دو سه بار این مسئله را گفتم که من یک وقت وضعیتی برایم پیش آمده بود و در انجام مطلبی که آقا فرمودند، کوتاهی کردم و با خودم می گفتم که چرا باید این طور باشد؟! ذهنم هیچ منطقی را نتوانست برای این امر توجیه کند، چون همه جهات و همه وسائل و همه جوانب آماده بود و هیچ جهتی نمانده بود؛ بعد در یک جریانی متوجه شدم که خودم یک مشکل نفسانی داشتم و این مشکل نفسانی می بایست به این وسیله از بین برود، و چون انجام ندادی هنوز آن مشکل در تو هست، و به من گفتند که:

برای اینکه این مشکل از بین برود باید جریان دیگری نظیر این انجام بشود، آن وقت اگر از پل گذشتی دیگر درست است و این مشکل تو از بین می رود؛ اما اگر نگذشتی دوباره همین جا هستی!

همه قدم های سلوکی همین است، و اصلاً سلوک یعنی پا روی نفس گذاشتن و حرکت کردن! باید پا روی نفس گذاشته بشود، آن وقت مسئله برای انسان راحت می شود. وقتی که انسان در ذهن خودش قضایا را به این نحو توجیه کند که خودش را از واقعه کنار بگذارد و خود قضیه و خود امر را برای خود آن امر انجام بدهد، نه برای خودش، و دیگر پای نفس خودش را جلو نکشد؛ این یک قدر مطلب را سبک تر می کند!

صحبت در این است که برای نجات یک نفس که در ورطه ای افتاده و در موقعیتی افتاده است، دیگر من نباید خودم را در نظر بگیرم. الان این را به من

گفتند، خب بگویند؛ من نباید خودم را در نظر بگیرم، شما نباید خودتان را در نظر بگیرید، کسی نباید خودش را در نظر بگیرد! ما باید او را در نظر بگیریم که این الآن باید نجات پیدا بکند؛ این است قضیه! آن حرف‌هایی را که آن بنده خدا به آقا می‌زد اگر بشنوید، به جای دوتا شاخ، بیست‌تا، سی تا شاخ درمی‌آورید! بنده در نفس الامر و ثبوت - نه در اثبات - هیچ‌گونه اطمینانی ندارم به اینکه واقع چیست، و با این تفکرات و خیالاتی که دورتادور ما را گرفته است، ما نمی‌دانیم، شاید واقعاً او به خودش حق می‌دهد که این واقعه خلاف درآمده است، خب حق بدهد! ما نباید به خودمان نگاه کنیم که او این حرف را زده است، پس ما هم این موضع را بگیریم!

خلاصه، اگر ما بخواهیم خودمان را با این ادعیه حضرت سجّاد که:

مِنَ اَيْنَ لِيَ الْحَقِيرُ يَا رَبِّ؛ «کجا و کی می‌تواند خیر از من تراوش کند درحالتی که» و لَا يُوجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ؛ «همه آن دست توست!»

مطابق بکنیم، باید آن مسائلی را که با نفس ما سروکار دارد کنار بزنیم و فقط خیر را از ناحیه او بدانیم، و بدانیم این قدمی که الآن داریم برای خیر برمی‌داریم، دستی پشت کار است که دارد ما را حرکت می‌دهد؛ باز به خود نگیریم! گرچه این امر موجب خیر است، ولی بخواهیم که نفعش بیشتر به خودمان برسد! شما که می‌خواهی یک معامله بکنی، یک معامله بکن که صددرصد در آن ربح باشد؛ نباید به نود درصد و هشتاد درصد و هفتاد درصد اکتفا کرد! لذا در قدم‌هایی که انسان برمی‌دارد، باید قدم‌هایی برداشته بشود که به‌هیچ‌وجهی خودش را اصلاً ملاک قرار ندهد! همین که آقای حدّاد می‌فرمایند:

مردم مدام می‌گویند: به من اضافه کن، اضافه کن! نمی‌گویند: از ما کم کن!  
و نمی‌آیند خودشان را کنار بگذارند!<sup>۱</sup>

لذا چه در مسئله ایشان و چه در مسئله غیر ایشان، در آنجایی که ما احساس

۱. رجوع شود به روح مجرد، ص ۲۶۹.

کنیم حکمی از ناحیه ولی آمده و اشاره‌ای شده است، باید آن اشاره را بگیریم و به آن ترتیب اثر بدهیم و به دنبالش برویم و این فرصت طلایی را از دست ندهیم؛ که اگر این فرصت از بین برود، پیدا شدن فرصت دیگری برای ما مشکل است.

می‌توانیم بگوییم بیت زیر تا حدودی مربوط است:

زیر شمشیر غمش رقص‌کنان باید رفت

کآنکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد<sup>۱</sup>

شمشیر غم: یعنی آن آثار جلالیه و آن بارقه‌های جلالیه‌ای که می‌آید. می‌گوید: این بارقه‌های جلالی را رقص‌کنان باید بگیرند، نه اینکه از آن فرار کنند، بلکه به دنبالش بروند! نه اینکه اخم کنند و بگویند: ای داد بیداد و... خوب حالا چاره‌ای نیست و بزرگان می‌گویند و ما هم می‌رویم و...! بلکه باید رقص‌کنان رفت که اگر رقص‌کنان بروی، آن وقت رقص‌کنان هم به تو می‌دهند و هرچه بخواهند می‌دهند! اما اگر اخم کردی، به تو می‌دهند اما کمتر می‌دهند؛ دیگر بستگی به این دارد که چقدر همّت بالا باشد و خدا چقدر مدد کند و خدا چقدر توفیق بدهد. هیچ وقت به خودمان نگیریم! اگر دیدیم کاری کردیم، ببینیم خدا چقدر مایه گذاشته است؛ کم گذاشته یا زیاد گذاشته است؟ بدی را از خودمان ببینیم و آن جنبه جلالش را از او ببینیم و اینکه او چقدر به ما توفیق داده است.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

۱. دیوان حافظ، غزل ۱۷۷.



مجلس هفتم

اهمیت فهم و ادراک ظرافت‌های سلوکی

رمضان المبارک ۱۴۱۵





أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ  
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

مطلب خیلی خیلی مهم است، ما خیلی بدبختی و بیچارگی داریم که بنخواهد نوبت به مسائل دیگر برسد، و خب روش و دیدن آقا بر این صورت است و من چند دفعه خدمت رفقا گفتم که تکیه روی نقاط مشترک است، و نقاط افتراق مدّ نظر نیست، به خاطر اینکه دو نفر با هم جهات اشتراک بجمیع الوجوه ندارند. این قضیه در زمان گذشته هم بوده است، در زمان مرحوم آقای انصاری هم بود، در زمان آقای قاضی هم بود، و قبل از این هم ما سابقاً کم و بیش از این مطالب و اختلافات سراغ داشتیم، و خصوصاً که الحمدلله در جمع طلبه‌ها باشد که دیگر قضایا و مسائل نورّ علی نور می‌شود!

آیه قرآن می‌فرماید: ﴿قَبِيْرٌ عِبَادٌ \* الَّذِيْنَ يَسْتَمِعُوْنَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُوْنَ اَحْسَنَهُ﴾.<sup>۱</sup>

---

۱. سوره زمر (۳۹) آیه ۱۷ و ۱۸. امام شناسی، ج ۱۶، ص ۵۶۰:

«پس (ای پیامبر) بشارت بده بندگان مرا \* آنان که هر گونه گفتار را می‌شنوند و از بهترین آن پیروی می‌نمایند.»

کلام من موضوعیّت و حجّیت ذاتی ندارد، اگر حجّیت هم داشته باشد اینها طریقی است. ما دیگر از ابوبصیر و زراره که بالاتر نیستیم؛ کلام اینها حجّیت دارد چون منتسب به امام است و مانند قول خود امام است، چون تصدیق قول اینها را فرمودند، و از این نظر باید أخذ به قول اینها کرد. و مطلب هم خیلی راحت و خیلی قابل حل است؛ در صورت تعارض در دو روایت، به جهات و قرائن خارجیّه و به مرجّحات نگاه می‌کنیم. در صورتی که رفقا هم با هم مطالبی را از آقا نقل کردند، اگر تعارضی بود باید به مرجّحات عمل کرد، و گاهی اوقات ممکن است این طرف ترجیح پیدا کند و گاهی اوقات ممکن است آن طرف ترجیح پیدا بکند، و هیچ کس مصون از خطا و اشتباه نیست، إن شاء الله تعمدی هم در کار نیست.

سه مطلب راجع به جلسه گذشته به نظرم رسید؛ مطلبی راجع به مسئله تحقّق موضوع در تکلیف مطرح شد که بعداً پیشیمان شدم که چرا در آن جلسه مطرح کردم، جلسه استعداد پذیرش این مطلب را نداشت، ولی این مطلب مبنای فقهی و مبنای اصولی من است، و ما این مطالب را از هر جایی به دست نیاوردیم، در همین حوزه و همین درس و بحث‌ها بوده است. یک وقت نظر انسان به یک طرف قضیه است و گاهی اوقات به طرف دیگر قضیه است؛ همه افراد دارای نظرات متفاوتی هستند و إن شاء الله در روز قیامت و آنجا دیگر همه نظرها یکی می‌شود، فعلاً این دنیا دار تعارض است و دیگر این مقدار را باید قبول کنیم.

اینکه من گفتم از اولیاء تکلیف از نقطه نظر قصد بصر برداشته می‌شود، به این معنا نیست که اینها حکم ظاهر را رها می‌کنند؛ بلکه به معنای این است که اگر اینها نگاه بکنند معاقب نمی‌شوند، والأ من خدا را شاهد می‌گیرم که در تمام مدتی که با حضرت آقا بودم یک بار ندیدم که یک زن با ایشان صحبت کند و ایشان در رویش نگاه کرده باشد! این را دارم الآن جلوی همه می‌گویم که این مطلب من را به بقیّه برسانید تا یک وقت برداشت خلاف نشود. آن مسئله‌ای که عرض کردم در عالم ثبوت است، در عالم ثبوت اولیای خدا و پیغمبران و ائمه محرم و نامحرمی نداشتند؛

ولی از نظر اجرای احکام ظاهر، خود آقا از ما دقیق‌تر هستند! و من خودم از پشت پرده و از بین در نگاه کردم، گاهی اوقات که بین ایشان و بین یکی از مخدّرات از رفقا و غیر رفقا صحبت بین‌الاثینی بود، یک بار هم ندیدم که ایشان به زنی نگاه بکنند! و این را بدانید که اگر مطلبی من گفتم که شاید مثلاً غیر از این باشد، الآن دارم جلوی شما تصحیح می‌کنم؛ این یک مسئله است.

مسئله دوّم اینکه: مطالبی که من در جلسه گذشته خدمتان عرض کردم، همه آنها محتاج به بسط و گسترش و توضیح کامل می‌باشد.<sup>۱</sup>

و مطلب دیگر اینکه همه ما با هم بر سر یک سفره نشستیم و خوب نیست حالا که زحمتی کشیده شده و سفره‌ای پهن شده است، انسان بیاید و بنشیند و بعد آن‌طوری که باید و شاید استفاده نکند! من خودم در آن زمان آقای حدّاد بودم که از دوستان آقای حدّاد - حالا اسم نمی‌برم - پیش آقا می‌آمدند و این از او به آقا می‌گفت و او از این می‌گفت، و آقا این وسط شده بود واسطه برای حلّ و فصل قضایا و مسائل، و وقتی هم نگاه می‌کردیم می‌دیدیم که نه این تعمد دارد و نه او، هیچ‌کدام تعمدی در کارشان نیست؛ فقط چیزی که هست اینکه این شخص چیزی به نظرش آمده است و او هم حواسش جای دیگری بوده است، مثلاً داشته چای می‌ریخته و یک چیزی به گوشش خورده است و... ، بعد بلند می‌شد و پیش آقای حدّاد می‌آمد، و ایشان هم توجهی نمی‌کرد، بعد پیش آقا می‌آمدند و این را می‌گفتند. حالا الحمدلله همه اتکایمان به این است که جای خوبی هستیم، فقط این نکته مهم است که جا، جای خوبی است؛ همین! اگر این یک مهره از وسط برداشته شود، هر کسی به راه خودش رفته است؛ حالا حقّ این مهره و حقّ این محور را داشته باشیم.

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون حجّیت فعل و قول اولیاء الهی رجوع شود به *نفحات انس انسان کامل* در فرهنگ شیعه، مصاحباتی پیرامون عارف کامل حضرت حاج سیّد هاشم حدّاد قدّس الله سرّه.

ذهن قوی داشتن و باهوش بودن، همه اینها از آلات و اسباب و معدّات هستند، والاّ شما از بقیّه آنهایی که مدّعی هستند چه چیزی کم دارید و شاید زیادت‌تر هم داشته باشید. شما خیال می‌کنید خوش‌فهم بودن به چیست؟ خوش‌فهم به چه کسی می‌گویند؟ آن کسانی که مدرّس حکمت باشند و بتوانند دقائق حکمی را بیان بکنند، آیا واقعاً می‌شود به اینها خوش‌فهم گفت؟! و آیا فهم به این است؟! فهم به این نیست! من یک دفعه گفتم: فهم به إدراک ریزه‌کاری‌های سلوک است! این را می‌گویند فهم؛ والاّ اینکه شما بیابید و مسائل ریاضی را حل بکنید، این برای مغز است. ابن‌سینا فکرش باز بود ولی فهم چیز دیگری است، یعنی این‌طور نبود که ریزه‌کاری قضایا را بفهمد، والاّ دنبال می‌کرد و نمی‌گفت: می‌خواهم در دنیايمان خوش باشم!<sup>۱</sup>

یک‌وقت آقا داشتند برای خانمی از رفقا صحبت می‌کردند، ایشان ابتدای کارش بود که پیش آقا و مجالس و... می‌آمد، هر دفعه دو سه ساعت با هم صحبت داشتند. من گاهی اوقات پیش آقا می‌رفتم و ایشان آنجا بودند، بعد مسجد می‌رفتند و نماز مغرب و عشا را می‌خواندند و برمی‌گشتند و دوباره ادامه می‌دادند. یک روز آقا از این کلام ابن‌سینا برای ایشان صحبت می‌کردند که:

از قعر گِلِ سیاه تا اوج زحل

کردم همه مشکلات گیتی را حل

بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل

هر بند گشاده شد مگر بند اجل<sup>۲</sup>

۱. رجوع شود به *امام‌شناسی*، ج ۱، ص ۶۴.

۲. *معاد شناسی*، ج ۱، ص ۵۴، تعلیقه ۱:

«این رباعی را در *لغت‌نامه دهخدا* از جمله اشعار فارسی ابوعلی سینا در ماده ابوعلی سینا در ص ۶۵۴ آورده است. و نیز در کتاب *جشن‌نامه ابن‌سینا*، جلد اول، تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا ص ۱۱۴ از جمله اشعار فارسی او آورده است، و در ص ۲۱۷ از همین کتاب گوید: این رباعی با ↵

بعد یک‌دفعه او یک حالتی پیدا می‌کند، رو به آقا می‌کند و می‌گوید:

آقا من الآن احساس می‌کنم که از این سینا بالاتر هستم! به خاطر اینکه او در موقع مردن مسئلهٔ أجل برایش حل نشد ولی الآن که شما این مطلب را می‌گویید من می‌بینم الآن مسئلهٔ أجل برای من حل شده است!

یعنی آن حالت مرگ و کیفیت جدا شدن روح از بدن و... را اصلاً در همان لحظه‌ای که آقا صحبت می‌کردند، حل شد و در همان لحظه مطلب را گرفت! فرض کنید که یک دختر حدود بیست و چند ساله‌ای در همان لحظه می‌گوید: من الآن فهمیدم که برای مسئلهٔ مرگ هیچ مشکلی ندارم؛ درحالی‌که این سینا می‌گوید: من تا موقع مرگ نفهمیدم! فهم به این است که انسان آن حقایق و ظرائف را ادراک نکند؛ و الاً شما نگاه می‌کنید به کسی که اصلاً سواد ندارد و یا رفقایی در میان ما که واقعاً سواد ندارند و سوادشان در حدّ معمولی است، ولی مسائلی را به ما می‌گویند که ما این مسائل را از افراد خیلی کذا و کذا نمی‌بینیم! می‌گوید: الآن باید این شخص این کار را انجام می‌داد! یعنی به چه نکته‌ای رسیده است که می‌بیند؟!!

اینجاست که آقای حدّاد می‌فرمودند: «این راه فهم می‌خواهد!» فهم یعنی این؛ نه اینکه شما دو دو تا را حل کنی که بشود چهار تا، یا X و Y و معادلهٔ درجه دو و سه و... را حل کنید، این که فهم نشد! شاید خود آقای حدّاد هم نمی‌فهمید دو سه تا چند تا می‌شود، هفت تا می‌شود یا هشت تا می‌شود یا پنج تا! فهم: یعنی رسیدن به رمز و ریزه‌کاری‌ها و تشخیص موقعیت!

من آن دفعه گفتم که در یک جلسه بودیم که آقا به یکی از علماء از شاگردانشان

---

خطّ نستعلیق بر روی سنگ مرمر یزد در کتیبه‌ای بالای سر در مقبره ابن سینا نوشته شده است. ولیکن در کتاب رابعیات حکیم ختّام که با مقدمه دکتر فرید رخ‌روزن در ۱۳۰۴ شمسی در برلین طبع شده، در ص ۹۷ این رباعی را از او نقل می‌کند که:

از جرم حسیض خاک تا اوج زحل      کردم همه مشکلات گردون را حل  
بیرون جستم ز بند هر مکر و حیل      هر بند گشاده شد مگر بند اجل.

تعارف کردند و او جلوتر از آقا راه افتاد؛ این بدبخت فهم نداشت! این است منظور من از کسی که وضع و موقعیت را به دست بیاورد.

آقای حدّاد به ایشان گفتند که:

آقا سید محمدحسین، شما پشت سر من نیا! و اگر بخواهی پشت سر من راه بروی، برای مردم [جای تعجب است!]

هرچه گفتند، آقا گوش ندادند! بعضی اوقات با آقای حدّاد با هم می‌رفتند و می‌گفتند که حالا من پشت سر باشم. بعضی اوقات که زیارت دسته‌جمعی به حرم امام حسین و حضرت ابوالفضل می‌رفتند، عبدالجلیل و ابوموسی و آقا بودند و آقای حدّاد، باهم چند نفری می‌رفتند و زیارت می‌خواندند و برمی‌گشتند خانه. هر دفعه آقای حدّاد به یکی می‌گفتند دعا بخوان؛ یک دفعه به آقا می‌گفتند که شما زیارتنامه بخوان، یک دفعه به حاج عبدالجلیل می‌گفتند، یک دفعه به شخص دیگری. یک بار نشد وارد حرم بشوند و آقا قبل از آقای حدّاد وارد بشوند! جلوی امام حسین که می‌ایستادند، آقای حدّاد جلو و آقا پشت سر؛ هرچه آقای حدّاد می‌گفتند: «آقا سید محمدحسین بیا جلو!» ایشان می‌گفتند که: «بله، چشم» بعد دوباره عقب می‌رفتند؛ این آدمی است که فهم دارد و این فهم، منظور است.

اگر نگوئیم سواد آن عالم مثل آقا بود، بالأخره در حدود آقا بود. آدمی بود فقیه، اصولی، ادیب، حکیم، و واقعاً از نظر مسائل مرجعیت و اجتهاد کم نداشت، از بقیّه بالاتر بود که پایین‌تر نبود؛ ولی آن فهمی که بخواهد تشخیص و تمیز حق و باطل را بخواهد بدهد کم داشت، بیش از این از ایشان توقع می‌رفت و همین‌طور بقیّه افراد.

این است مسئله فهم؛ والا اگر آدم مطالعه بکند و یک‌جا را نفهمد که نشد فهم! و آن را آدم باید داشته باشد تا به یک نکته بخواهد برسد. فرض کنید که اگر در یک مسئله اصولی موشکافی کرد که مثلاً شرط مفهوم دارد یا ندارد، خب چه ثمره‌ای در این قضایا می‌تواند پیدا بکند؟! بالأخره اجتهادات به هم نزدیک است! شما کتاب رساله را بردار و نگاه کن و بین چند تا مسئله با هم اختلاف دارد؟! او می‌گوید حج

را این طوری انجام بده، آن می‌گوید آن طوری؛ او می‌گوید دو متر جلوتر می‌توانی ذبح و نحر کنی، آن می‌گوید دو متر عقب‌تر هم می‌توانی؛ بالأخره هر دو می‌گویند انجام بده، حالا یک‌خرده جلوتر و یک‌خرده عقب‌تر؛ این می‌گوید طواف را تا دم خط باید انجام بدهی، یا نه آن طرف‌تر هم رفتی عیبی ندارد؛ اینکه مشکل را حل نمی‌کند و اینکه نشد کار! تمام اینها به خاطر این است که انسان به آن مرتبه از فهم و ادراک برسد که بفهمد چه کند! اگر یک‌وقت آمد و ولی نبود، این بدون ولی چه کار کند و چطوری زندگی کند و چطوری با مردم معاشرت کند و راه و روشش چه باشد؟! این مسئله و این قضیه مهم است که آقا می‌فرمودند:

آخر تا کی ما مدام بیاییم و برای مردم بگوییم، بگوییم، بگوییم؟! یک‌خرده هم باید فهم‌شان را به کار بیندازند، آیا در هر قضیه‌ای باید بیایند سؤال کنند! پس این همه ما صحبت کردیم، آیا طرف نباید بالأخره به یک ملاک و مناطی برسد!؟

حالا نگاه می‌کنیم و می‌بینیم نه آقا، این حرف‌ها چیست؟! می‌زند به کربلا و می‌زند به کوفه!

در جریانی طرف مدام سؤال می‌کرد؛ خب تو بعد از این همه مدّت، در آخر این قدر نباید بفهمی که بروی یا نروی؟! بعد آقا می‌گویند که به ایشان جواب بدهید بگویید که این مطالب را نمی‌شود اظهار کرد! طرف باز هم گیج است و می‌ماند! نادان، اگر آقا می‌گفتند برو که دیگر اظهار کردن ندارد، خب می‌گفتند برو دیگر! باز می‌گوید بالأخره جواب ما داده نشد! یعنی آدم این قدر نفهم؟! از اینجا است که شما باید به مرام سلوکی پی‌ببرید که در قضایایی که اتفاق می‌افتد و می‌گویند خودتان می‌دانید، یا اینکه استخاره بکنید، یا مطلبی به نظر نمی‌رسد؛ آدم باید کم‌کم خودش به دست بیاورد که قضیه چیست. در آن قضایا و آن مسائلی را که طرف موافق با نفس ترجیح داشته باشد و مطابق با مصلحت باشد، خب بیان می‌کنند دیگر!

ما از اینجا می‌توانیم به جهات قضیه پی‌ببریم؛ این همانی است که آقای حدّاد می‌فرمایند که: «این راه فهم می‌خواهد!» منظور این نیست که حل مسئله را نتوانست،

خب نتوانست که نتوانست؛ چیزی که نیست! کسی که هنوز یک سال نیست آمده است، حرف‌هایی می‌زند که آدم جداً تعجب می‌کند که این چه مسائلی دارد می‌گوید! اما کسی هم بیست سال است که آمده است ولی تازه حرف‌هایی آدم می‌شنود که می‌بیند اوّل بسم الله است!

آن وقت در اینجا مدام رو به تزاید و یا رو به تناقص می‌رود؛ مدام زیاد می‌شود، و اگر آدم کفران بکند مدام کم می‌شود، یعنی فهم مدام از او گرفته می‌شود. و خدا به داد این برسد که فهم را از او بگیرد و آدم نداند که چه کار کند! اما اگر آدم شکر کرد، فهمش مدام زیاد و قوی‌تر می‌شود.

آن جوانی که دنبال پیغمبر آمده بود و واقعاً با فکر خودش فهمیده بود که این رسول خداست و رسول خدا حق است و همه اینها را در ذهن خودش دارد مرور می‌دهد، دیگر انسان باید خودش را کنار بگذارد و تسلیم حق بشود! آیا او از یک اشراف قریش فهمش بالاتر نیست؟! آن کسی که واقعاً منغم در دنیاست و شرافت را به ازدیاد مال و ثروت و جاه و شوکت و... می‌داند و ارج و مقام را به تکاثر و تفاخر و امثال ذلک می‌داند، کی می‌تواند تسلیم حق بشود و کی می‌تواند به مقام پیغمبر برسد و کی می‌تواند پیغمبر را ادراک بکند؟! می‌آید و می‌میرد و از این دنیا می‌رود، و اگر هم ایمان بیاورد، قهری و جبری باشد و در یک سطح ظاهری و...؛ ولی این جوان می‌آید و می‌ایستد و در آن مرام خودش راسخ است و دست هم بر نمی‌دارد!

امیرالمؤمنین از آن کوچکی فهمش کار می‌کرد، از آن بچگی عقلش کار می‌کرد و از همان کوچکی فهمش بالا بود؛ خیلی عجیب بود! کسی که در دامان پیغمبر بزرگ شده و از بچگی و شیرخوارگی دست پیغمبر بوده است و حضرت غذا را می‌جویدند و در دهان امیرالمؤمنین می‌گذاشتند.<sup>۱</sup> و این خیلی عجیب بود که تا

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۹۲، خطبه قاصعه؛ امام شناسی، ج ۱، ص ۷۱:

«امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه ضمن خطبه قاصعه، شرح حالات دوران کودکی خود را ﴿



وقتی سراغ امیرالمؤمنین نیامدند و به امیرالمؤمنین پیشنهاد نکردند، نیامد از حضرت فاطمه خواستگاری کند! امیرالمؤمنین حدود بیست و چهار ساله بود که از مکه به مدینه آمد، و حضرت زهرا و فاطمه بنت اسد و ظاهراً یکی دیگر از دخترها، این سه نفر را برداشتند و به مدینه آوردند<sup>۱</sup> و چند سال هم در مدینه بود. خب یک جوان بیست و چهار ساله وقتی ببیند پیغمبر دختر دارد، [چه کار می‌کند؟] ولی خب این

﴿ در صحبت رسول خدا ذکر می‌کنند:

”وَقَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالْقَرَابَةِ الْقَرِيبَةِ وَ الْمَنْزِلَةِ الْخَاصِصَةِ! وَضَعْنِي فِي حَجْرِهِ وَأَنَا وَلَدٌ، وَضَمَّنِي إِلَى صَدْرِهِ، يَكْتُمُنِي إِلَى فِرَاشِهِ وَيَسْنِي جَسَدَهُ، وَيُسْمِنِي عُرْفَهُ وَكَانَ يَمْضَغُ الطَّعَامَ ثُمَّ يُلْقَمُنِيهِ! وَمَا وَجَدَ لِي كَذِبَةً فِي قَوْلٍ وَلَا خَطَلَةً فِي فِعْلٍ! وَلَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيماً أَعْظَمَ مَلِكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ، يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَ مَحَاسِنِ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَ نَهَارَهُ؛ وَ لَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ أَتْبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرُ أُمِّهِ، يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عَلَماً وَ يَأْمُرُنِي بِالْإِقْتِدَاءِ بِهِ.“

می‌فرماید: «ای مردم شما موقعیت و منزلت مرا نسبت به رسول خدا می‌دانید، که تا چه اندازه رجم نزدیک آن حضرت بوده‌ام و دارای محل و منزلتی مخصوص بوده‌ام.

من کودکی صغیر بودم که رسول خدا مرا در دامان خود می‌نشانید و به سینه خود می‌چسبانید، و مرا در فراش خود به آغوش خود می‌گرفت، بدن خود را به من می‌سود و بوی پاکیزه و لطیف خود را به من می‌بویانید، و چه بسا غذا را می‌جوید و سپس از آن به من لقمه می‌داد؛ و در تمام این مدت از من حتی یک دروغ در گفتارم و یک خطا و گناهی در کردارم نیافت.

و از روزی که آن حضرت را از شیر بازگرفتند، خداوند بزرگ‌ترین ملکی از فرشتگان خود را با او ملازم نمود، که طریق اخلاق پسندیده و صفات عالیه انسانی و امور محسنه خلق‌های عالم را در شب و روز به او بیاموزد. و اما من پیوسته مانند بچه شتری که از هر طرف به دنبال مادرش می‌دود، دائماً به دنبال او حرکت می‌کردم و از او پیروی می‌نمودم، و آن حضرت هر روز برای من از اخلاق حمیده خود نشانه‌ای را ظاهر می‌نمود، و مرا به پیروی و متابعت از آن اخلاق امر می‌فرمود.»

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون داستان هجرت امیرالمؤمنین علیه السلام به مدینه رجوع شود به *الأمالی*، شیخ طوسی؛ *نور ملکوت قرآن*، ج ۳، ص ۳۱۱.

اصلاً هیچ حرفی نمی‌زند! آن وقت صحبت این است که پیغمبر هم هیچ چیزی نمی‌گوید! می‌گذارد سر وقتش، هنوز زود است، الآن نباید فاطمه را به دست بیاوری؛ بعد سراغ امیرالمؤمنین می‌آیند که: «یا علی، تو برو خواستگاری!» می‌گوید: «من چطوری بروم، من خودم نمی‌توانم بروم؟!» بعد پیش پیغمبر می‌آیند و صحبت می‌کنند، و پیغمبر می‌گوید: «چرا خودش نمی‌آید؟!» ببینید اینها همه حساب و کتاب‌هایی است! می‌آیند و می‌گویند پیغمبر این طوری گفت و خلاصه چراغ سبزی می‌دهند، بعد امیرالمؤمنین پیش پیغمبر می‌رود و سرش را پایین می‌اندازد! پیغمبر می‌گویند: «برای چه آمدی?!» می‌خواهند یک‌خرد شوخی کنند! خب این حساب‌ها خیلی نکات عجیبی است که این امیرالمؤمنین چه بود؟! یک آدم این قدر فهم داشته باشد!

هرکس تمام زندگی امیرالمؤمنین را نگاه بکند، نمی‌تواند یک نقطه ضعیفی پیدا کند! واقعاً می‌گویم که اصلاً ما خودمان را بگذاریم جای سنی‌ها، ارمی‌ها، جرج جرداق، و زندگی امیرالمؤمنین را ببینیم که یک نقطه ضعیفی بگیریم، که بهتر بود علی این کار را نمی‌کرد و بیاییم به عنوان بی طرف بگوییم که چرا علی این کار را کرد؟ یعنی چاره نداریم که بگوییم فهمان نمی‌رسد! یعنی امیرالمؤمنین مافوق فهم ما انجام می‌دهد! بایستی برویم تا برسیم، اگر هم به یک جا برسیم نمی‌توانیم زود بگوییم که اینجا بهتر بود!

اینها همه مسائلی است که به سلوک مربوط نیست؛ به آن فهمی است که پیغمبر امیرالمؤمنین را تربیت کرد؛ والّا می‌گفت یا علی، تو که مقام اولین و آخرین را داری، خوش آمدی، تو برو ما هم رفتیم! اما او را آورد؛ «كُنْتُ أَتَّبِعُهُ أَتْبَاعَ الْفَصِيلِ»<sup>۲</sup> دنبالش بودم و حالاتش را می‌دیدم که پیغمبر با این چه کار کرد و چطور برخورد کرد، من هم

۱. المناقب، خوارزمی، ص ۳۳۸.

۲. نهج البلاغه (عبد)، ج ۲، ص ۱۵۷، خطبه ۱۸۷.

همین طور بکنم؛ پیغمبر با او چه کار کرد، من هم همان کار را بکنم؛ پیغمبر چطور غذا می خورد و با فقرا و مردم چطور است، حوصله اش چطور است، صبرش چطور است، عبادتش چطور است، چطور می خوابد، چطور بلند می شود؛ امیرالمؤمنین یکی یکی از اینها یادداشت برمی داشت و یکی یکی عکس برداری می کرد.

ما همین طور خیال می کنیم اینها که کارشان درست است! اما به قول آقا:

اینها در تخت روان و کنار نهر آب به فنا نرسیدند؛ بلکه در تیر و شمشیر و هزار تا بدبختی و این حرفها این طور شدند!

یک دفعه یکی از این رفقا پیش آقا رفته بود و شکایت کرده بود که: «خلاصه

اوضاع سخت است و مشکل است و چه شده است!» آقا فرمودند:

یعنی چه سخت است آقا؟! شما برای اسلام چه کار کردید؟! خَبَاب بن الأرت را آوردند و پوست تنش را زنده زنده کردند و او را در زغال انداختند چون می گفت: «أحد! أحد!» شما برای اسلام چه کار کردید؟! در زمان عمر، عمر به او گفت: «بیا ببینم چه کار کردند!» - شنیده بود که این

خَبَاب چه به سرش آورده بودند - این هم نگاهش کرد و به او خندید و گفت: «بیا پیراهنم را بالا بزن و تماشا کن!» می گویند وقتی پیراهنش را بالا زد، پوست پشت بدن این بدبخت اصلاً مثل چرم مَشکی که قاج قاج خورده باشد و رویش نمک ریخته باشند شده بود! گفت: «واویلا، چه به سر شما آوردند؟! آخر مگر شما چه کار کردید؟!»<sup>۱</sup> پس اگر حسابش را برسیم ما خیلی وضعمان خوب است، ما همان تخت روان هستیم!

عمده این است که انسان آماده باشد؛ حالا در یک برهه هست، در یک برهه نیست. آماده بودن انسان مهم است، نه عمل و نه فعل! آماده بودن برای هر چیزی، آماده بودن برای ابتلاء و مسائل؛ حالا یا هست یا نیست، گاهی این طور است و

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۱۷۱.

گاهی اوقات هم آن‌طور است، صورتش گاهی اوقات فرق می‌کند. مسئله آماده‌بودن است، و الاً خب ممکن است مسائلی برای انسان پیدا بشود که از شرکت در جنگ و... مشکل‌تر باشد.

می‌گوییم «أَحِبُّ الصَّالِحِينَ»<sup>۱</sup> ما این را گرفتیم! یک بار من ندیدم که آقا در مقابل آقای حداد چهار زانو بنشینند؛ همیشه دو زانو می‌نشستند!

تلمیذ: ما این‌طوری نشستیم!

استاد: در مقابل آقای حداد آقا جان! ما همه طلبه و مثل هم هستیم، مسئله به اینجا نمی‌خورد و نزنید؛ اگر بخواهید این حرف‌ها را بزنید دیگر نمی‌زنم! آنجا حساب استاد و این حرف‌ها است.

تلمیذ: برمی‌گردد به همان ادبی که شما فرمودید.

استاد: بله، آن ادب، آن فهم، آن درایت! این فقط نسبت به آقای حداد نبود، بلکه اصلاً به‌طور کلی بود؛ یک استادی به نام آقا شیخ عبدالجواد سده‌ی اصفهانی داشتند که فوت کرد، آقا می‌فرمودند:

از مراجع بالاتر نباشد، کمتر نیست! من رسائل را پیش ایشان خواندم، که ما بودیم و آقای منتظری بود و سید محمد بهشتی بود و آقا شیخ اسماعیل ملایری که احادیث الشیعه را دارد بود (و شاید هم آقای مطهری)؛ حدود ده پانزده نفر بودیم. در مدرسه دارالشفا حجره داشت، آنجا می‌رفتیم و رسائل می‌خواندیم و مکاسب هم یک‌مقدار پیش ایشان می‌خواندیم. بسیار مرد دقیق‌النظر و بی‌هوی و هوسی بودند، خیلی دیر هم زن گرفت، در تمام حجره‌اش دو‌یست تومان جنس نبود، به اندازه‌ای تمیز و به اندازه‌ای نظیف

۱. شرح فقراتی از دعای ابو حمزه ثمالی، ج ۲، ص ۲۴۳:

أَحِبُّ الصَّالِحِينَ وَ لَسْتُ مِنْهُمْ لَعَلَّ اللَّهَ يَرْزُقُنِي الصَّالِحِينَ  
«من صالحین را دوست دارم، اما خودم از صالحین نیستم؛ دوستشان دارم، لعل اینکه خدا هم مرا صلاحی عنایت کند.»

بود! خیلی مختصر، یک پلاس و یک سماور نفتی و یک قوری داشت، می آمد چایی درست می کرد در استکان خیلی تمیز!

طهران هم آمده بود و یادم هست که یک وقت ایشان دعوتش کردند و آمد. و در این سال هایی که من مشهد بودم و آقا مشهد مشرف شدند، قبل از اینکه قم بیایم و ایشان هم فوت بکند، سال ها در تابستان مشهد می آمد، و هر وقت که ایشان مشرف می شدند، با آقا به دیدنش می رفتیم؛ بسیار مرد مؤدبی بود، در حرف هایی که می زد بسیار مرد مواظبی بود تا یک لفظ کم و زیاد نشود! آقا به من می گفتند:

بیا ببین امشب می توانی از او در صحبت هایی که می کند و این حرف ها، یک ضعف بگیری!

نگاه می کردیم می دیدیم که در صحبت کردن، همین طوری حرفی نمی اندازد؛ این قدر مواظب بود! (اما ما که می خواهیم حرفی بزنیم، شش تا چرخش می دهیم!) هر دفعه که آقا با ایشان ملاقات کردند دستشان را بوسیدند، ما هم دستشان را می بوسیدیم، و او هم متأثر می شد و دستش را می کشید! پیرمردی بود واقعاً نازنین، یعنی می توانیم بگوییم واقعاً از اولیاء الله بود، نه اولیاء الله به معنای عرفان، واقعاً به معنای محب بود! مرد عالمی بود، و اصفهانی ها و سدهی ها خیلی رویش حساب می کردند!

یک دفعه آقای... که آشنا است و با ما رفت و آمد دارد، آقا را دعوت کرد و این آقا شیخ عبدالجواد اصفهانی را هم با پسرش دعوت کرد که پسرشان الآن ظاهراً در قم است، و ما و آقا سید محمدصادق و آقا سید ابوالحسن و یک عده ای دیگر هم بودیم. موقع ظهر آنجا بودیم و ناهار خوردند، بعد آقا دیگر بلند شدند بروند، ظاهراً آقا شیخ عبدالجواد هم می خواست برود، یعنی دیگر ایشان هم در حین بلند شدن بودند؛ به هر صورت، آقا زودتر بیرون آمدند، آقای... آمد ماشینش را روشن کند که آقا را برسانند - تا می خواست آقا را برساند و برگردد نیم ساعت طول می کشید و احتمال داشت آقا شیخ عبدالجواد برود - آقا فرمودند: «آقا من سوار

ماشین نمی‌شوم، شما بروید آقا شیخ عبدالجواد را برسانید!» آمد اصرار کرد و گفت: «آقا من برمی‌گردم!» آقا با حال عصبانیت فرمودند:

ابداً من سوار نمی‌شوم! آقا ما با تا کسی می‌رویم! این پیرمرد را در اینجا رها می‌کنید و می‌خواهید من را برسانید؟! آقا من سوار ماشین نمی‌شوم، بی‌خود نیاید؛ شما تشریف ببرید ایشان را برسانید!

این هم دید که آقا عصبانی شدند، قبول کرد. به ما فرمودند: «آقا بیایید برویم!» ما هم آمدیم و یک اتوبوس آمد، سوار شدیم و ما را تا میدان شهدا آورد، اتوبوس هم تقریباً خالی بود و چند نفری بیشتر در آن نبودند، می‌گفتیم و می‌خندیدیم و آقا هم سر حال بودند و مدام جوک می‌گفتند و شوخی می‌کردند، و راننده اتوبوس هم خوشحال شده بود. خلاصه میدان شهدا پیاده شدیم و بقیه را تا خانه پیاده آمدیم، راهی نبود، از میدان شهدا تا خانه ده دقیقه بود.

ببینید او نه ولی است، نه عارف است، ولی همین قدر که استادشان بود، حالا استاد هم نه، پیرمرد محترم و قابل احترام؛ نمی‌گوید حالا من سید هستم، نمی‌گوید حالا من کذا هستم، این حرف‌ها هیچ در کار نیست؛ این یک عبد صالح است و الآن باید به او احترام گذاشت. این را می‌گویند فهم سلوکی!

سلوک این نیست که فقط ما این قوانین را در محدوده خودمان انجام بدهیم، یعنی روش ما در زندگی چطور باید باشد، با افراد چطور باشد، با غریبه‌ها چطور باشد، با خودی چطور باشد؛ این را می‌گویند روش سلوک و فهم سلوکی! خوب نسبت به خودمان مسئله مشکل‌تر و دقیق‌تر می‌شود و رعایتش بیشتر می‌شود!

بعد بنده خدا فوت کرد و در آن سفری که آمده بودیم و آقا هم از مشهد به قم مشرف شده بودند، در تابستان داغ که در اینجا آقا سید علی بود و خواستگاری از شخصی بود که انجام نشد، بعد موکول شد برای زمستان و انجام شد. بعد سه روزی اصفهان رفتیم، چون خود آقا سید محمد هم با عیالش قم بود و آقا سید محمدصادق و ما و آقا سید ابوالحسن و آقا سید علی و زن‌ها همه اینجا خانه آقا

سید ابوالحسن بودند، آن موقع آقا سید ابوالحسن هنوز قم بود، بعد تابستانش دیگر برگشت. خلاصه اصفهان رفتیم و بعد یک روز سده رفتیم، و آن قبرستان سده سر قبر همین مرحوم آقا شیخ عبدالجواد، آنجا فاتحه‌ای خواندیم و بعد هم مفصل از ما پذیرایی کرد و خلاصه اهالی محل آمدند و ما را مسجدشان بردند و زردآلو آوردند و آقا فرمودند: «هرچه بیشتر بخورید بیشتر به نفعتان است، این برای آقا شیخ عبدالجواد است، کم بخورید از کیسه‌تان رفته است!» خلاصه پذیرایی خیلی خوبی کرد و ما هم زردآلو خوردیم و چیزی نفهمیدیم! و بعد دیگر برگشتیم اصفهان.

یک دفعه هم سر قبر فیض رفتیم که آن هم خیلی جالب و با حال بود! از قمصر که به کاشان برمی‌گشتیم، آن موقع راه قمصر خاکی بود و آسفالت نبود، واقعاً یک ده بود و برق نداشت، فقط شب‌ها چند ساعت موتوری داشت که راه می‌افتاد و برق به ده می‌داد، و آن صفای دیگری داشت تا اینهایی که ما الآن می‌رویم، آن موقع خیلی باصفا تر بود.

اللهم صلِّ على محمدٍ و آلِ محمدٍ





مجلس هشتم

حقیقت نجات و رستگاری (۱)

رمضان المبارک ۱۴۱۵



أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ  
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَمِنْ أَيْنَ لِي النِّجَاةُ وَلَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ؟<sup>۱</sup>

در جلسات گذشته عرض کردیم که نجات و رستگاری از ناحیه پروردگار است، به جهت اینکه نجات یعنی از مهلکه به درآمدن و نجات به معنای فلاح است، حتی می‌توانیم بگوییم اعم از فلاح است: ﴿قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾؛<sup>۲</sup> یعنی: «من را از این مهلکه دریاور!» نجات به معنای از دریا به ساحل رسیدن است، از سختی به آسایش درآمدن است، از تنگی به یسر رسیدن است؛ اینها معنای نجات و از مصادیق نجات است. منشأ برای همه شرور همان ابتعاد و همان دوری از قرب و انغمار در دنیا و مظاهر دنیاست؛ وقتی این منشأ برای شرور و مهلکه باشد، طبعاً طرفِ خلافت خیر و سعادت است که حضرت می‌فرماید: «مِنْ أَيْنَ لِي الْخَيْرُ يَا رَبِّ»

۱. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

۲. سوره قصص (۲۸) آیه ۲۱.

و لا یوجدُ إلا من عندک؟!»<sup>۱</sup> این خیر طبعاً از ناحیه پروردگار است؛ پس این عبارت اول، عبارت دوم را تفسیر می‌کند و می‌توانیم بگوییم عبارت دوم، بدل یا عطف بیان از عبارت اول است.

و من این لی النجاة و لا تُستطاعُ إلا بِک؛ «از کجا نجات برای من میسر می‌شود و من چگونه از این مهلکه عالم طبع و عالم ماده درمی‌آیم؟!»  
آیا من به اندازه سر سوزنی قدرت دارم که قدمی بردارم؟! ابداً امکان اینکه قدمی بردارم برای من نیست! آیه دارد که:

﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ﴾.<sup>۲</sup>

ما به اندازه یک سر سوزن و به اندازه بال‌زدن مگس قدرت نداریم قدمی برداریم، پس چگونه می‌توانیم نجات را برای خودمان تحصیل کنیم؟! و آنهایی که به این مخمصه و بلیه دچار شدند، همه سر از مسائل دیگر درآوردند.

ابن سینا شخص غیرعادی بود، قوایش غیرعادی بود، از همین ابن سینا یک عبارتی می‌دیدم که گفته بود:

۱. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی. *الله شناسی*، ج ۱، ص ۲۴۸.

«ای پروردگار من، کجا برای من خیر و رحمتی به وجود آید، درحالی که آن خیر و رحمت اختصاص به کان و کانون موجود در نزد تو دارد؟!»

۲. سوره حج (۲۲) آیه ۷۳. *الله شناسی*، ج ۲، ص ۲۶.  
«تحقیقاً آن کسانی را که شما از غیر خداوند پرستش می‌کنید (و برای قضاء حوائجتان می‌خوانید) هیچ‌گاه نمی‌توانند مگسی را بیافرینند، و اگرچه همه با هم برای آفرینش آن گرد هم برآیند! و اگر مگس از ایشان چیزی را برآید، نمی‌توانند آن را از آن مگس برای خود برگردانند! در این صورت هم طالب (عبادت‌کنندگان غیر خدا) و هم مطلوب (آن کسان مورد پرستش) ضعیف و ناتوان خواهند بود.»

اگر شخصی در عالم بتواند به حقایق و اسرار هستی پی ببرد، آن من هستم!<sup>۱</sup> همین یک عبارت، او را به زمین زد به طوری که می گویند در آخر عمر از بیست و چهار ساعت، حدود ده ساعت گریه می کرد و می گفت: «خدایا، دستم کوتاه است و دارم می روم!» البته به طور کلی در آن اواخر عمر دیگر حالش تغییر کرده بود و فهمیده بود که هیچ چیزی نیست!<sup>۲</sup>

یکی از همین دوستان ما که حالاتی داشت و می آمد این حالاتش را برای ما تعریف می کرد، و حالاتش طوری بود که موجب حسرت بقیه رفقا بود. خلاصه خیلی مبهج بود، یک روز می گفت:

من هر وقت خدمت آقا می رسم، با یک کیسه پر و جیب پر خدمت ایشان می رسم!

من از این حرفش خوشم نیامد! و می گفت:

افرادی که خدمت آقا می رسند اینها تفاوت دارند، بعضی ها استعداد این راه را دارند و بعضی ها ندارند؛ من در خودم می بینم که می توانم این راه را طی کنم!

و خلاصه همین مسائل هم کار دستش داد!

این حرف ها چیست؟! «من در خودم استعداد می بینم» دیگر چیست؟!

مِنْ أَيْنَ لِي النِّجَاةُ؟ «نجات از کجا برای ما پیدا می شود؟!»

او که پیغمبر است، خدا می گوید:

﴿أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ \* وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ \* الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ \* وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾.<sup>۳</sup>

۱. رجوع شود به معاد شناسی، ج ۱، ص ۵۴.

۲. رجوع شود به جشن نامه ابن سینا، ج ۱، ص ۳۷ و ۳۸.

۳. سوره شرح (۹۴) آیات ۱ - ۴. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۵۶:

«آیا ما سینهات را فراخ (برای تحمل بار وحی و رسالت عظیم) ننمودیم؟! \* و آیا وزر و بار ﴿

در سوره قبل می‌گوید:

﴿أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ \* وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ \* وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ﴾<sup>۱</sup>.

تو گمراه بودی! خدا در اینجا مقام هویت انسانی‌اش را دارد به رخ پیغمبر می‌کشد و می‌گوید: تو با سایر افراد چه فرقی داشتی؟! ﴿ضَالًّا﴾ خطاب به پیغمبر است، ولی منظور همه افرادند. لولا اتصال بمقام الربوبی، بین پیغمبر و بین یزید هیچ فرقی نمی‌کند، ابداً! وقتی پیغمبر می‌گوید:

رَبَّنَا لَا تَكِلْنَا إِلَىٰ أَنْفُسِنَا طَرَفَةً عَيْنٍ أَبَدًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ!<sup>۲</sup>

راست می‌گوید، درست می‌گوید، پیغمبر واقعاً این مسئله را فهمیده است!

ولایتی‌ها آمدند بین توحید و بین کثرت فاصله انداختند و در این وسط یک برزخی را ایجاد کردند به نام «ولایت»، و گفتند: خدا همه اختیاراش را به ولی واگذار کرده است و این یک مقامی است کذا و کذا!

اهل توحید نه تنها دارند این برزخ بین کثرت و بین وحدت را برمی‌دارند، بلکه اصلاً کثرت را هم دارند برمی‌دارند و می‌گویند کثرتی در کار نیست! ولی بدون نظر خدا هیچ‌کاره است! این مطلب را آنها می‌فهمند و ما خیال می‌کنیم مسامحه می‌کنند. مطلب حق است، واقعیت است، شکئی در آن نیست؛ اما ما خیال می‌کنیم آنها دارند مسامحه می‌کنند.

هر کسی به اندازه سر سوزنی بخواهد این مسئله را به خودش نسبت بدهد و

← سنگین (توجه به کثرات را به واسطه تابش نور توحید) از تو برنگرفتیم؟! \* آن گران‌باری که پشت تو را می‌شکست! \* «ما یاد تو و آوازه تو را بلند کردیم.» (محقق)  
۱. سوره ضحی (۹۳) آیات ۶ - ۸. ترجمه:

«آیا تو یتیمی نبودی که خدا تو را مأوی داد؟! \* و آیا تو گم نبودی که خدا تو را هدایت کرد؟! \* و آیا تو را تنگدست نیافت و بی‌نیازت نمود؟!» (محقق)

۲. البلد الأمين، ص ۳۵۱: «اللَّهُمَّ لَا تَكِلْنَا إِلَىٰ أَنْفُسِنَا طَرَفَةً عَيْنٍ وَلَا أَقْلَ مِنْ ذَلِكَ!»

اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۵۳۴: «خداوندا، ما را به اندازه یک چشم به هم زدن به خود وامگذار!»

بخواهد حساب خودش را جدا بکند، بداند که در آن موقع مرتبه‌ای از مراتب دوزخ را حائز است و به همان مقدار از جنت و از رضوان پروردگار دور است! و هر وقت ما این حال مسکنت را در خودمان دیدیم و واقعاً احساس کردیم، بدانیم که در آن موقع به حق نزدیک هستیم؛ چون حقانیت ماهیت ما در فقر و نیاز است، و حقیت هویت پروردگار در غناء و عدم نیاز است، پس هرچه ما خیرات و میرات و حُسن را به آن طرف بیندازیم خودمان را به حق نزدیک کرده‌ایم، و هر مقدار که خودمان را بیچاره دیدیم خودمان را به حق نزدیک کرده‌ایم! نباید جای این دو کفه ترازو را تغییر بدهیم و عوض کنیم که باطل، باطل، حق و حق، باطل جلوه می‌کند!

تمام اینها به خاطر این است که ما نمی‌توانیم موقعیت خودمان را بازیابی کنیم؛ مولانا در اینجا حکایت ایاز و سلطان محمود را خیلی عالی آورده است که می‌بیند او می‌رود در اطاق و در را می‌بندد، نگاه می‌کند و می‌پرسد: «این چیست؟» می‌گوید:

من از دوران شباب و چوپانی پوستینی دارم و این را گذاشته‌ام و هفته‌ای یکی دو دفعه می‌روم و اینها را می‌پوشم، چوب را جلویم می‌گذارم و می‌گویم تو همان هستی؛ لولا نظر پادشاه، تو همان چوپان هستی و اینکه الآن می‌بینی پادشاه تو را بر تمام اُمراء و سلاطین و... برتری داده است، به جهت این است که نظر پادشاه تو را گرفته و عاشق چشم و ابرویت شده است، و اگر نظر سلطان محمود تو را نمی‌گرفت تو همان چوپان در بیابان بودی!

ایاز آدم فهمیده‌ای بود؛ اگر این قضیه به عنوان مثل نباشد و واقعیت باشد که ظاهراً همین‌طور هست، معلوم می‌شود ایاز آدم بافهمی بوده و گویی از حقانیت در او بوده است و حقیقت را می‌فهمید، متنها از ناحیه پادشاه و از ناحیه ظاهر، ولی اصل مطلب و اصل قضیه را إدراک می‌کرد گرچه صورت این را می‌فهمید. این مثال برای ماست؛ ما که الآن در اینجا آمده‌ایم باید بدانیم: لولا این جهت انتساب به حضرت آقا، کسی کاه بارمان نمی‌کرد!

۱. مثنوی معنوی، دفتر پنجم، قصه ایاز و حجره داشتن او جهت چارق و پوستین.

[به محض التفاتی زنده دارد آفرینش را] اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها<sup>۱</sup> تمام این خیرات و تمام این مظاهر و تمام این عنایاتی که ما از بزرگان و از این طرف و از آن طرف داریم می‌بینیم، به‌خاطر:  
[این همه عکس می و نقش نگاری<sup>۲</sup> که نموده]

یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد<sup>۳</sup>  
یک عنایت می‌شود به آن ماهیتِ سوداءِ عمیاءِ ظلماء که هیچ‌گونه ارزشی ندارد،  
و همین‌که به او نظر می‌شود شما نگاه می‌کنید و می‌بینید عوالمی را از وجود خودش پر  
می‌کند! مثلاً افراد را می‌بینید که اینها هیچ ارتباطی باهم ندارند، ولی همین‌که می‌شنویم  
این آمده و رفیق شده است، می‌بینیم حالمان نسبت به او تغییر کرده است؛ این آمده و  
رفیق شده و عوض شده است، چهره‌اش را که نگاه می‌کنی می‌بینی قبل از اینکه خدمت  
آقا بیاید یک حالی داشت، همین که اتصال به آقا پیدا کرد قیافه‌اش عوض می‌شود!  
انطاکی کتابی دارد به نام *لماذا اخترت مذهب الشيعة مذهب أهل البيت*،<sup>۴</sup> یک

۱. دیوان اشعار نظیری نیشابوری.

۲. خ ل: نگارین.

۳. دیوان حافظ، طبع پیرمان، غزل ۱۷۷.

۴. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۵۹، تعلیقه:

«عالم جلیل و علامه کبیر، مجاهد، قاضی قضاة سوریا - حلب، الشیخ محمد مرعی امین انطاکی که  
به مذهب تشیع درآمد و کتاب *لماذا اخترت مذهب الشيعة مذهب أهل البيت* را نوشت و این  
اشعار از اوست:

و حَارَبْتُ الْأَرْقَابَ فِي وِلاهَا	لِماذا اخْتَرْتُ مَذْهَبَ آلِ طَه
و عَيْشًا كَان مِمْتَلِئًا رِفاها	و عِفْتُ دِيَارِ آبَائِي وَ أَهْلِي
و رَبُّ الْبَيْتِ لَمْ يَأْلَفْ سِوَاها	لَأَنِّي قَدْ رَأَيْتُ الْحَقَّ نَصًّا
لَمَنْ رَأَى الْحَقِيقَةَ وَ امْتَطَّها	فَمَذْهَبِي التَّشِيعُ وَ هُوَ فَخْرٌ
مَشِيٌّ فِي غَيْرِ مَذْهَبِ آلِ طَه	وَ هَلْ يَنْجُو يَوْمَ الْحَشْرِ فَرْدٌ

حقیر این کتاب را مطالعه نموده‌ام؛ الحق کتاب نفیس و ارزشمندی است.



عکس اوّلش دارد و یک عکس بعدش دارد، اما وقتی عکس آن زمانی که قاضی القضاات دمشق بود را نگاه بکنی واقعاً عین عامّه می ماند، ولی وقتی که مکتب اهل بیت را قبول می کند و شیعه می شود، چنان حالت انکسار و حالت خضوعی برای او ایجاد می شود که اصلاً از چشم هایش پیدا است و لازم نیست بگوید این عکس برای کدام وقت است؛ همین دو تا عکس را جلوی خود بگذارند، شما نگاه بکن و ببین این عکس تشیّعش است یا آن؟ جدّاً در آن عکس عین عامّه است؛ چشمش خیلی حدّت و تیزی دارد! اما بعدش آن چنان ملایم است و معلوم است که این ولایت حسابی کارش را ساخته است! در آن عکس جهت قاضی القضااتی و آن جهات تأثیر نفس جناب حضرت مولانا عمر در او جلوه می کند! خب همه اینها را بیرون ریخته و واقعاً سختی کشیده است، و حالا وقتی نگاه می کنی می بینی خیلی مظلوم و آرام شده است؛ بارک الله، حالا انسان خوبی شدی، حالا آدم خوبی هستی!

این به خاطر همین است که اکسیر عشق در مسم آمیخت و زر شدم! گفت:

گویند روی سرخ تو سعدی چه زرد کرد

اکسیر عشق بر مسم افتاد و زر شدم<sup>۱</sup>

این عشق چه کار می کند که وقتی به این می خورد، او را طلا می کند؟! رنگش زرد می شود ولی طلا می شود! اما قبل از این، مجاز بود، رنگ آمیزی بود، رنگ بود، دست می زدی از بین می رفت. دیدید سیب از گچ درست می کنند، تا ناخن می زنی گچ پیدا می شود؛ این می شود مجاز! اما به حقیقت، هر چه ناخن بزنی بیشتر بو و عطرش در می آید؛ پس این حقیقت است!

کار ولیّ کیمیاگری است، اتصال به ولیّ انسان را عوض می کند به شرطی که انسان قدر بدانند! از شخصی شنیدم که می فرمود:

ما تخم ولایت را در شما کاشته ایم، دیگر خودتان باید آبیاری کنید؛ آن چیزی

که ما باید انجام بدهیم انجام داده‌ایم، حالا تنبلی می‌کنید یک حرف دیگر است!

حالا شما حساب کنید در این کره زمین چه افرادی هستند که خدا اینها را موفق نمی‌کند که به این دایره اتصال پیدا کنند! «مَنْ أَيْنَ لِي النَّجَاةُ؟!» جداً آدم نمی‌داند چه کار کند؛ یعنی واقعاً نمی‌داند! امام حسین خودش بلند می‌شود و سراغ عبیدالله بن حرّ جعفی می‌آید! یعنی بالاترین مقام ولایت بلند می‌شود و در خیمه شخصی که بدبخت دنیا و آخرت است می‌آید و به او می‌گوید: «مَنْ اينجا آمده‌ام تا دستت را بگیرم!» او می‌گوید: «این شمشیرم را بردار، این اسبم هم خوب است!»<sup>۱</sup> ای جاهل نفهم! می‌گویی اسب خوبی دارم، خوب تند می‌رود، شمشیرم هم تیز است! خاک بر سرت کنند! اگر من دنبال اسب و شمشیرت بودم خب می‌رفتم با یزید بیعت می‌کردم! چرا کربلا آمده‌ام!؟

این از یک طرف، از طرف دیگر هم زهیر که هر جا امام حسین بود فرار می‌کرد، اصلاً وقتی که حضرت خیمه می‌زد، این عقب بود، وقتی راه می‌افتادند این خیمه می‌زد و همیشه یک منزل فاصله داشتند. بالأخره حضرت یک جا او را به دام انداخت و سراغش فرستاد؛ آمد و اکسیر عشق در می‌سخت. این چه فرقی است که برای آن خودش بلند می‌شود و سراغش می‌رود، ولی این نه؟! «مَنْ أَيْنَ لِي النَّجَاةُ?!» وقتی قرار نیست، قرار نیست! ولی خودش بلند می‌شود و سراغ شخص می‌رود که بیا، می‌گوید نمی‌آیم!

این مطالبی که بزرگان در صحبت‌ها در این طرف و آن طرف بیان می‌کنند، تمام اینها رفتن است و تمام اینها عرضه داشتن است! از کسی شنیدم که می‌فرمود: «ما سفره را پهن کردیم، کیست که بیاید؟!»

۱. الدرّ النظیم، ص ۵۴۹.

۲. وقعة الطف، ص ۱۶۱.

یک وقت افرادی آن اوایل آمدند و رفتند، دوباره آمدند و با یک امتحان تشریف بردند! حالا خوب است که بروند، ولی دیگر چرا متلک می‌گویند و دیگر چرا مسخره می‌کنند و دیگر چرا طعنه می‌زنند؟! از نزدیکان آقا با آن کیفیات کذا آمدند و رفتند؛ چه کسی بخل کرد و چه کسی ممانعت کرد؟! ما که خودمان شاهد بودیم. آن آقای شیخ کذایی آمد و مدتی بود و چقدر آقا با ایشان صحبت کرد و خلاصه مطالب را بیان کرد و چقدر روشن کرد، آخرش حرفی که تحویل می‌دهد این است که: «من خیال می‌کنم اینها با مظاهر شریعت وفق ندارد!» خب خوش آمدی!

آن جناب عالم آمد و چند سال بود و حالش تغییر پیدا کرد، ولی در هر صورت، راه خودش را جدا کرد و در مهم‌ترین مسئله از مسائل به ایشان مراجعه نکرد و خودش را مستقل در رأی دید؛ درحالی که برای آقا هم همین قضیه قبلاً اتفاق افتاده بود و با یک اشاره آقای حداد همه مسائل کنار رفت! اینها برای چه بود؟! این انتخاب شده بود و تا آخرش هم می‌رسد؛ ولی او انتخاب نشده بود، خوش آمدی!

خواجه عبدالله می‌گوید: «الهی همه از آخر ترسند، من از اول!» اینکه در اول برای انسان چه چیزی نوشتند؛ البته نه اول زمان، اولی که الان با ما معیت دارد و اینکه از ازل برای من چه تقدیر کردند؛ من فقط همان را دارم نگاه می‌کنم.

اینها حدشان همین قدر است و سهمشان این قدر است! ولی می‌گوید: بیا اینجا، بیا اینجا، بیا! یکی کمی می‌آید، اما یکی تا این بالا می‌آید و بعد هم کار تمام می‌شود! حالا مدام بنشین و مسخره کن که رفتند و صوفی شدند و مرید جمع می‌کنند! خب مسخره کن!

طوطیان در شکرستان کامرانی می‌کنند

وز تحسّر دست بر سر می‌زند مسکین مگس<sup>۱</sup>

\* \* \*

هر هدایت که داری ای درویش هدیه حق شمر، نه کرده خویش<sup>۱</sup>  
 اگر به اندازه سر سوزنی ما این نجات و این رستگاری را از خودمان بدانیم،  
 در آنجا گرفتار هستیم. پس بدانید در آن وقتی ما مطلوب هستیم و در آن وقتی  
 مقرب هستیم و در آن وقتی مرضی هستیم که کما هو حقه به موقعیت خویش  
 واقف باشیم؛ و این را هم می‌شود به دست آورد که موقعیت خودمان برای ما روشن  
 باشد!

بین مرحوم حاج میرزا جعفر کبودرآهنگی و یکی از بزرگان اختلاف بر سر این  
 بود که آیا ذاتیات تغییر پیدا می‌کنند یا نه، و آیا ماهیت هر کسی قابل تغییر هست یا نه؟!  
 ایشان می‌گفتند: «قابل تغییر است» و او می‌گفت: «نه، آن چیزی که از اول زده شده  
 همان است!» خب این جای بحث دارد. و می‌گفت: «به من نشان بده که اینها قابل  
 تغییر هستند!» منظور از ماهیت افراد، یعنی همان عوارض و ذاتیاتشان، یعنی شقاوت و  
 سعادتشان! مرحوم کبودرآهنگی گفت: «خب برو یکی را پیدا کن و بیاور!» او هم  
 رفت و دید یکی دارد با سگ‌ها بازی می‌کند، گفت بروم این را بردارم و ببرم، دیگر  
 خیال نمی‌کنم در این مملکتان از این آدم بهتر پیدا شود! گفت: «فلانی، پولی به تو  
 می‌دهم، می‌آیی باهم جایی برویم؟» گفت: «باشد برویم، کاری ندارم.» آمد پیش  
 مرحوم میرزا جعفر کبودرآهنگی که مجتهد و از علماء بود و در همان کبودرآهنگ  
 همدان مرجع تقلید بود و دیوان دارد، و ایشان یک نگاه به او کرد و او صیحه‌ای کشید  
 و زمین افتاد و غش کرد و بعد هم بلند شد رفت و جزء رجال الغیب شد!

نجات از طرف کیست؟ یک دم ولی، یک دم درویش، یک دم خدایی؛ از این  
 است! ما چه کسی هستیم؟! ما چه هستیم؟! ما حالا خدمت آقا آمدیم، پس باید حساب  
 و کتابی داشته باشیم! این حرف‌ها چیست؟! آقا خیلی دارند با ما متواضعانه عمل  
 می‌کنند، رسم گذشتگان این طور نبود، خیلی دارند خودشان را پایین می‌آورند، خیلی!

۱. حدیقه الحقیقه، سنائی، ص ۷۸.

اگر شماها بدانید که در دل ایشان چه می‌گذرد و ما چگونه عمل می‌کنیم، از خجالت دیگر نمی‌توانیم به روی ایشان نگاه کنیم! سربسته می‌گوییم و دیگر قضیه را باز نمی‌کنم. گفتم که من نظر خودم را می‌گویم و آنچه را که خودم فهمیده‌ام. حالا می‌بینیم بعضی‌ها می‌آیند منت می‌گذارند که ما اینجا آمدیم! خب نیا، برو، خوش آمدی! چه کسی گفت بیایی؟! دستمال ابریشم برایت آوردند؟! کارت فدایت شوم فرستادند؟! امیرالمؤمنین افتخارش این بود که بگوید: «أَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبِيدِ مُحَمَّدٍ»؛<sup>۱</sup> این افتخار علی بود! او این قضیه و این مسئله را می‌فهمید که هرچه دارد از پیغمبر دارد؛ و الا بین علی و بین آن عقیل که بلند شد و پیش معاویه رفت، و معاویه سبیل او را چرب کرد و پول حسابی به او داد، چه فرقی هست؟!<sup>۲</sup> آن یک برادر و این هم یک برادر! از امیرالمؤمنین چیزی به او نرسید، خیری به او نرسید، فقط آهن داغ رسید!<sup>۳</sup> گفت خیلی

۱. الکافی، ج ۱، ص ۹۰. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۰۴:

«من بنده‌ای از بندگان پیغمبرم.»

۲. فی ظلال نهج البلاغه، محمدجواد مغنیه، ج ۳، ص ۳۱۶.

۳. مناقب اهل بیت علیهم السلام، ص ۱۱۸:

«در همه تواریخ داستان عقیل و امیرالمؤمنین علیه السلام مشهور است؛ خودش در نهج البلاغه می‌فرماید:

وَاللَّهِ لَأَنْ أَيْتَ عَلِيَّ حَسَكَ السَّعْدَانِ مُسَهَّدًا وَأُجِرَّ فِي الْأَغْلَالِ مُصَفَّدًا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَرَسُولَهُ ظَالِمًا لِبَعْضِ الْعِبَادِ وَغَاصِبًا لِمَا لِي مِنْ الْحَطَامِ! وَكَيْفَ أَظْلِمُ نَفْسًا لِنَفْسٍ يُسْرِعُ إِلَيَّ الْبَلِيَّ قُفُولَهَا وَيَطْوُلُ فِي الثَّرَى حُلُولَهَا؟!»

”قسم به خدا که اگر من شب را به صبح بیاورم روی خارهای نوک‌تیز، بدنم شب تا به صبح روی خارهای سعدان باشد (آن خارهای نوک‌تیز که خوراک شتران است) و مرا به زنجیر و سلسله دریاورند و روی این خارها بکشند، در نزد من بهتر است از آنکه خدا و رسول را ملاقات کنم درحالتی که نسبت به حقوق بعضی از بندگان ظلم کرده باشم، یا بعضی از امتعه دنیا را غصب کرده و به جور برده باشم! من چگونه ظلم کنم به کسی، برای نفسی که با سرعت رو به کهنگی و پارگی می‌رود و درنگ او در میان قبر زیاد طول می‌کشد؟!“

خوب، تو به ما نمی دهی، می رویم پیش معاویه! رفت و معاویه کیسه‌اش را پر کرد آمد، علی هم گفت که رفتی، دیگر چه کارت کنم؟! ولی این علی است و آن هم عقیل! لذا ما این مسئله فقر و نیاز و احتیاج را در تمام ادعیه ائمه مشاهده می‌کنیم؛ دعای کمیل امیرالمؤمنین را نگاه کنید، دعای روز عرفه امام حسین را نگاه کنید، فریاد می‌زند که من بدبخت هستم، من بیچاره هستم، من ندار هستم! امام حسین دارد می‌گوید! او امام حسین است و دارد فریاد می‌زند!

اما ما می‌گوییم نه، ما داریم، ما چه هستیم، ما فلان هستیم! اصلاً می‌گویند

﴿ وَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ عَقِيلًا وَقَدْ أَمَلْتُ، حَتَّى اسْتَمَّحَنِي مِنْ بُرْكُم صَاعًا، وَرَأَيْتُ صَبِيَانَهُ شُعَثَ الشُّعُورِ غَبَرَ الْأَلْوَانِ مِنْ فَقْرِهِمْ كَأَنَّمَا سُودَّتْ وَجُوهُهُمْ بِالْعِظْلِمِ.﴾

”قسم به خدا، عقیل برادر خودم را دیدم که فقر و پریشانی او را از پا درآورده بود، و بچه‌های او را دیدم که از شدت فقر موهایشان ژولیده و گرد و غبار بر صورت آنها نشسته و رنگ آنها تاریک شده، کأنه صورت آنها را با نیل رنگ کرده‌اند؛ آمد پیش من و از گندم شما یک من می‌خواست.“

و عَاوَدَنِي مُؤَكَّدًا وَ كَرَّرَنِي مُكْرَّرًا وَ قَدْ أَصْغَيْتُ إِلَيْهِ سَمْعِي وَ ظَنَّ أَنَّ أَيْبَعُهُ دِينِي وَ اتَّبَعُ قِيَادَهُ مُفَارِقًا طَرِيقَتِي!

”نه یک مرتبه آمد، چندین مرتبه آمد و گفتار سابق خود را تکرار کرد و تأکید کرد. من هم گوش می‌دادم و استماع می‌کردم؛ از این استماع و گوش دادن من چنین پنداشت که من هم راضی هستم از این گندم مسلمان‌ها یک من به او بدهم، و من از طریقه و روش خودم دست بردارم و دنبال خواست و گفته او بروم!“

فَأَحْمِيْتُ حَدِيدَةً فَأَدْنَيْتُهَا مِنْ جِسْمِهِ لِيَعْتَبِرَ بِهَا؛ فَضَجَّ صَجِيحَ ذِي دَنْفٍ مِنْ أَلْمِهَا وَ كَادَ أَنْ يَحْتَرِقَ مِنْ مِيسْمِهَا! فَقُلْتُ: تَكَلَّتْكَ الثَّوَاكِلُ! أَتَتْنُ مِنْ نَارِ أَحْمَاهَا إِنْسَانَهَا لِلْعَبِيهِ، وَ تَجُرُّنِي إِلَى نَارِ أَسْجَرِهَا جَبَارُهَا لِعَضْبِهِ؟! أَتَتْنُ مِنْ أَدَى وَ لَا أَتْنُ مِنْ لَطَى؟!

”من رفتم یک قطعه آهنی داغ کردم و آوردم به پوست بدن برادرم عقیل چسباندم؛ یک مرتبه صدای ناله‌اش بلند شد و نزدیک بود بدنش محترق بشود و بسوزد! گفتم: ای مادر بر تو بگرید! چرا فریاد می‌کنی؟! چرا داد و بیداد می‌کنی؟! فریاد می‌کنی از آتشی که یک انسانی مانند من برای بازی، آهنی را گرم کرده و روی پوست بدن تو گذاشته است؟! آن وقت مرا دعوت می‌کنی به آن آتش قیامت که جبارش از روی غضب برای مخالفین و سرکشان تهیه کرده است؟! تو از این آهن داغ ناله می‌کنی و من از آن آتش غضب پروردگار در روز قیامت، ناله نکنم؟!“

آخر الزمان شده است و ارزش‌ها تغییر پیدا کرده است! عارف به چه کسی می‌گویند؟! در این دور و زمان به بچّه سیزده ساله و چهارده ساله می‌گویند عارف! جایی که آقای قصاب‌العلماء بشود عارف و کتاب بنویسد، دیگر بقیّه باید کلاً بروند! متعهد به چه کسانی می‌گویند؟ مسئول به چه کسانی می‌گویند؟ عالم به چه کسانی می‌گویند؟ اینها همه عوض شده است؛ خب آخر الزمان است و دیگر لغات برعکس شده است! آن امام حسین دارد واقعیت را می‌گوید، بعد ما داریم این طرف قضیه را می‌گوییم!

لذا آنهایی را که در مقام باشند و بخواهند به مسئله‌ای برسند و به حق برسند، بدانید که به هر وجهی شده است خدا آنها را به آن حق می‌رساند! نباید خودمان را گول بزنیم! کسی که بخواهد مسئله را بفهمد، لو خُلِّی و طَبِعَهُ، و بَيْنَهُ و بَيْنَ اللَّهِ بخواهد واقعیت را بفهمد، اگر در خواب باشد به او الهام می‌کنند، اگر در بیداری باشد مسئله را به او می‌رسانند؛ دوری و نزدیکی ملاک نیست، قرب ظاهر ملاک نیست. دَعِ نَفْسَكَ و تَعَالَ! عمدهٔ مطلب سر همین است؛ شما این دَعِ نَفْسَكَ را اثبات بکن و تثبیت بکن، مسئله به شما خواهد رسید ولو از پر زدن یک طائر، ولو از حرکت یک حیوان، ولو از یک اشاره، ولو از یک کنایه، ولو در الهام، ولو در مکاشفه! مطلب به شما خواهد رسید به شرطی که در مقام باشیم، در تلقی صادق باشیم، خودمان را گول نزنیم، مسائل دیگر نیاید و آمیخته نشود؛ ما به او می‌رسیم.

#### ۱. رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۰۶، تعلیقه ۲:

«در تذکرة الأولیاء، ج ۱، صفحه ۱۴۹، از بایزید بسطامی نقل کرده است که گفت: "چون به مقام قرب رسیدم، گفتند: بخواه! گفتیم: مرا خواست نیست؛ هم تو از بهر ما بخواه! گفتند: بخواه! گفتیم: تو را خواهم و بس! ... گفتند: تا وجود بایزید ذره‌ای می‌ماند این خواست محال است؛ دَعِ نَفْسَكَ و تَعَالَ! [خود را رها کن و بیا!]"

و در صفحه ۱۵۰ نیز از بایزید نقل کرده است که گفت: "یک بار به درگاه او مناجات کردم و گفتم: كَيْفَ الْوُصُولُ إِلَيْكَ؟ ندایی شنیدم که: ای بایزید، طَلَّقْ نَفْسَكَ ثَلَاثًا ثُمَّ قُلْ اللَّهُ؛ نخست خود را سه طلاقه کن، وانگه حدیث ما کن!"

این روایت امام حسن عسکری در این مورد است.<sup>۱</sup>

حتی از این بالاتر، اگر کسی واقعاً طالب باشد، خدا بعضی‌ها را به‌عنوان واسطه وارد در این جرگه می‌کند تا به‌واسطه اینها، آن اصلی کشیده بشود و بیاید؛ و چه بسا ممکن است عده‌ای از این افرادی که در این حول و حوش قضیه هستند، اینها واسطه باشند. از خدا بخواهیم که ما را جزء وسائط قرار ندهد که صرفاً واسطه باشیم! این می‌آید و دورانی را می‌گذراند و شخصی را برمی‌دارد و می‌آورد؛ هدف آن است و این واسطه بوده است. حالا آیا این به نفعی هم می‌رسد یا نمی‌رسد، یک مطلب دیگر است؛ اما آن همان هدف است.

بنابراین آنچه که برای یک سالک، حَجَرِ اساسیِ سلوکش را تشکیل می‌دهد و آن عمود خیمه جایگاه سالک را محقق است، همان جهت فقر و جهت نیاز و ندیدن خود در قبال حقانیت ولیّ و در قبال حقانیت حق و مقام ولایت است، که البته تفاوتی نمی‌کند؛ فقط مسئله این است! اگر این را ما از اول پی‌ریزی کردیم، از اول درست بالا می‌آییم؛ و اما اگر پی‌ریزی نکردیم، به همان اندازه لنگ می‌زنیم؛ حالا تا کی کم بشود، زیاد بشود، این طرف بشود، آن طرف بشود، آن دیگر با خداست که

۱. الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۵۸: «... لا جَرَمَ أَنْ مَنْ عَلِمَ اللَّهُ مِنْ قَلْبِهِ مِنْ هُوَ لَاءِ الْقَوْمِ أَنَّهُ لَا يُرِيدُ إِلَّا صِيَانَةَ دِينِهِ وَ تَعْظِيمَ وَ لِيَّهِ، لَمْ يَتْرَكْهُ فِي يَدِ هَذَا الْمُتَلَبِّسِ الْكَافِرِ؛ وَ لَكِنَّهُ يُقَيِّضُ لَهُ مُؤَمِّناً يَقِفُ بِهِ عَلَى الصَّوَابِ، ثُمَّ يُؤَفِّقُهُ اللَّهُ لِلتَّقْبُولِ مِنْهُ، فَيَجْمَعُ اللَّهُ لَهُ بِذَلِكَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ...»

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۹۴: «لا جرم چون خداوند دارای لطف و محبت است و می‌داند که بعضی از این ضعفای شیعه ما راهی برای ادراک واقع ندارند، و در دست چنین علمایی گرفتار شده‌اند، اگر اینها در درون قلبشان دنبال واقع بگردند، و خود را بیچاره ببینند، خداوند یکی از افرادی را که حق باشد، برای هدایت آنها می‌گمارد تا اینکه آنها را از دست آن علمای فسقه خارج کند و راه حق مُصیب را به آنها نشان بدهد؛ و این را خدا بر عهده گرفته است که: اشخاصی که از درون قلب، دنبال واقع می‌گردند، از این افراد به آنها ارائه نماید و آنها را بر طریق حق دلالت کند.»



چقدر موقّق باشیم و خدا به ما توفیق بدهد که بتوانیم هرچه زودتر این مسئله را از خودمان رد کنیم! اگر به توفیق خدا این مسئله را از خودمان رد کردیم، دیگر برکات از بالا و پایین سرازیر می شود! ﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ ءَامَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>۱</sup> ولی اینها آمدند و عُتُو کردند و عصیان و طغیان کردند، و ما آنها را نگه داشتیم.

در روایت داریم وقتی که نماز می خوانیم بایستی که آن نماز خالصاً لوجهِ الله باشد. وقتی که غیر در آن شریک باشد، خدا می گوید که من غیرت دارم و غیرت من اجازه نمی دهد که غیری را در آن فعلی که به من منتسب است شریک کنم؛ من می آیم سهم خودم را هم می بخشم به همان غیر، همه آن بشود برای آن غیر! خدا

۱. سوره اعراف (۷) آیه ۹۶؛ معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۹۵:

«و اگر چنانچه اهل شهرها و قریه ها ایمان می آوردند و تقوا پیشه می ساختند، ما هرآینه برکت های خود را از آسمان و زمین به روی آنها می گشودیم.»

۲. الکافی، ج ۲، ص ۲۹۵. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۴۱:

«در الدر المنثور از ابن ابی حاتم، از سعید بن جبیر در این آیه وارد است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت:

”إِنَّ رَبَّكُمْ يَقُولُ: أَنَا خَيْرُ شَرِيكٍ؛ فَمَنْ أَشْرَكَ مَعِيَ فِي عَمَلِهِ أَحَدًا مِنْ خَلْقِي تَرَكَتُ الْعَمَلَ كُلَّهُ لَهُ، وَ لَمْ أَقْبَلْ إِلَّا مَا كَانَ لِي خَالِصًا.“ ثُمَّ قَرَأَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾.\*

”پروردگارتان می گوید: من شریک پسندیده و برگزیده ای هستم؛ پس کسی که در کردارش احدی را از خلق برای من شریک قرار دهد، من تمام عملی را که بجا آورده است، برای آن شریک واگذار می نمایم! و من عمل را نمی پذیرم مگر آنکه خالص برای من بوده باشد. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرائت کردند آیه ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا﴾ را تا آخر آن. [یعنی: ”پس هر کس امید دیدار و لقاء پروردگارش را داشته باشد، باید حتماً کار نیکو انجام دهد و هیچ کس را با پروردگارش انباز و همتا قرار ندهد!“]

\* سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

به اندازه سر سوزنی حاضر نیست در فعلی که به او منتسب است، غیری داخل باشد! حالا ببینید اگر غیر در قلبی داخل بشود خدا چه کار می‌کند؟ چاره‌ای نیست جز اینکه اول آن غیر را بیرون کند، بعد خودش تشریف بیاورد!

لذا به نظر من می‌رسد تنها و تنها دعایی که ما می‌توانیم بکنیم و تنها توجّهی که در ادعیه و در حال خودمان و در تفکّر خودمان و در تأمل در نفس خودمان می‌توانیم داشته باشیم، همین مسئله بدبختی و بیچارگی و ضلالتی است که ﴿وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى﴾<sup>۱</sup> و شاکر این نعمت باشیم و متوجّه باشیم که:

بی عنایات حق و خاصان حق      گر ملک باشد سیاه استش ورق<sup>۲</sup>  
تمام آنچه که ما را از دیگران امتیاز داده همان نظر ولی است که به ما افتاده است و این ما را امتیاز داده است؛ اما خودمان چه متاعی به بازار آوردیم و خودمان چه کار کردیم؟! هیچ کاری نکردیم!

شاید این قضیه را گفته باشم که مولانا می‌گفت: کسی در حلب قاضی بود و آن طرف نزد او آمد و گفت که ما فقط یک دست پیراهن و شلوار با خودمان آوردیم، همین؛ بقیه‌اش هیچ است! تمام این چیزها و تمام آثار و این مظاهر کمال، إن شاء الله که کامل می‌شود و تمام می‌شود بلکه اتم هم می‌شود، تمام اینها فقط نظر ولی است! نظر نکند می‌آید، نظر نکند هیچ خبری نیست آقاجان من! هیچ خبری نیست!

به جان شما، من افرادی را دیده‌ام که حالات کذا و کذا داشتند که شاید اگر شما متوجّه می‌شدید تعجب می‌کردید! حالات توحیدی داشتند، نه این مکاشفات صوری؛ ولی وقتی که نظر ولی از اینها برگشت، اینها به قعر جهنم رفتند و ای کاش این وسط می‌ماندند! نه اینکه آن حالات از آنها گرفته شود، بلکه قرآن آتش زدند و

۱. سوره ضحیٰ (۹۳) آیه ۷.

۲. مثنوی معنوی، دفتر اول.

مفاتیح آتش زدند! من با چشم خودم اینها را دیدم! تمام اینها به خاطر این است که نظر ولیّ برگشت! برای اینکه او گفت: این کار را انجام بده! آن گفت: این را برای شماها گفته، برای من نگفته است؛ من الآن آن یکی را انجام می‌دهم! در مقابل ولیّ ایستاد و گفت که نه، من به نظرم می‌رسد که آن خوب است! به نظرت می‌رسد؟! پس برو انجام بده! رفت انجام داد و کارش هم به اینجا رسید!

اگر قرار باشد که قضیه برگردد، آرام آرام برمی‌گردد، نه یک‌دفعه! دیگر باید از خدا بخواهیم که این ادعیه حضرت سجّاد را در حقّ ما مستجاب کند و ما را به همان مسئله اساسی و نقصان واقعی خودمان متوجّه کند که تمام اینها ناشی از جهالت است! چون جاهل هستیم، برمی‌داریم آن طرف می‌کنیم! راه را به ما نشان دادند، نمی‌پذیریم! خب دیگر باید چه کرد؟!

وقتی که من خدمت شخصی گفتم که آقا شما که این مسئله را بیان می‌کنید، پس چرا با این روشنی و واضحی مسئله قبول نمی‌شود؟! ایشان فرمود:

خب چه باید کرد وقتی که خدا نمی‌خواهد کسی را هدایت کند؟! انسان چه کار می‌تواند انجام بدهد؟ هر کاری می‌کنیم قبول نمی‌کند!

از این راه می‌روی، از آن راه می‌آیی، محبّت و ملاحظت می‌کنی، مطلب را

می‌گویی، فلان می‌کنی؛ اما انجام نمی‌دهد! چه باید کرد؟! چه باید گفت؟!

إن شاء الله خدا خودش [عنایت کند]، اللَّهُمَّ اجْعَلْ عَوَاقِبَ أُمُورِنَا خَيْرًا!!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ



مجلس نهم

شرح و تبیین حال خوف و ابتهاج اولیاء الهی

رمضان المبارک ۱۴۱۵



أعوذُ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ  
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

مِنْ أَيْنَ لِي النِّجَاةُ يَا رَبِّ وَلَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ؟!<sup>۱</sup>

مطلبی ممکن است به ذهن خطور کند و آن این است که آیا اولیاء و ائمه و افرادی که کارشان تمام است، اینها هم در مقام خوف و رجاء هستند یا اینکه دیگر بر اینها مهر زده شده است و به عبارت دیگر، اینها می دانند که دیگر مسئله آنها تمام است و ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾<sup>۲</sup> مأوی و مسکن دارند و خلاصه دیگر مطلبی برای آنها باقی نمانده است؟!

این دعاهایی که ما از ائمه می شنویم، مثل دعای کمیل یا دعای ابو حمزه یا این ادعیه ای که اینها واقعاً خودشان را بیچاره قلمداد می کنند و حالت آنها حالت

---

۱. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

۲. سوره قمر (۵۴) آیه ۵۵. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۴۱:

«در نشیمنگاه راست و درستی، در نزد خداوند مالک و مقتدر، نشست دارند.»

خوف است؛ این مسئله با آنچه داریم که: ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾<sup>۱</sup> چگونه می‌سازد؟! چون در آن آیه دارد که اولیای خدا دیگر هیچ خوفی برایشان نیست؛ به عبارت دیگر، گرچه لای نفی جنس نیست ولی بالأخره نکره در سیاق نفی است و لای مشبیه به لیس است.

پس از یک طرف، هیچ خوفی نیست، و چرا خوفی باشد برای کسی که سیرش تمام بشود و از مراتب انبیت بگذرد و دیگر نفسی برای او نماند که از آن نفس، احتمال عتو و سرکشی برود؟! بنابراین دیگر از چه باید بترسد؟! ترس معنا ندارد! می‌گویند: معنایش این است که خوف به خاطر امر ما یترقب [آنچه در آینده انتظار آن می‌رود] است و حزن به خاطر امر ما مضی [آنچه گذشته است] و فوت شده است.

و هر دوی اینها از اولیای خدا مفقود است!

فخر رازی در تفسیرش راجع به این کلام پیغمبر که به ابی بکر می‌گوید: ﴿إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾<sup>۲</sup> لاطائلاتی می‌گوید که واقعاً تماشایی است! بعد ده، دوازده تا دلیل بر عصمت ابوبکر می‌آورد و می‌گوید:

رسول خدا که کلامش گزاف نیست و کلام بی‌خود نمی‌گوید: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾<sup>۳</sup>، از آن طرف هم حزن قطعاً به امور دنیوی تعلق نمی‌گیرد؛ پس این کلام پیغمبر را باید حمل کرد بر اتم و اکمل افراد، و از حزن دنیوی و اخروی کدام یک اتم است و کدام شایسته مقام نبوت است؟ حزن اخروی

۱. سوره یونس (۱۰) آیه ۶۲. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۴.

«آگاه باشید که برای اولیای خداوند هیچ‌گونه ترس و هیچ‌گونه اندوه و حزنی نیست.»

۲. سوره توبه (۹) آیه ۴۰. امام شناسی، ج ۹، ص ۱۰۸.

«در آن وقتی که پیغمبر به مصاحب خود می‌گفت: اندوهگین مباش، خداوند با ماست!»

۳. سوره نجم (۵۳) آیه ۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۲۵۳.

«و از روی هوای نفس تکلم نمی‌کند.»



دیگر، چون دنیا زودگذر است؛ بنابراین پیغمبر دارد به ابي بکر می گوید: ﴿لَا تَحْزَنْ﴾، یعنی آخرت تو آخرتی است که نباید به خاطر آن حزن پیدا کنی، تو قطعاً اهل بهشت هستی! چون کلام پیغمبر باید حمل بر اکمل از افراد و اکمل از انواع و اکمل از مصادیق بشود؛ وقتی که معنا ندارد پیغمبر به امور دنیوی بگوید ناراحت نشو، پس باید به امور اخروی بگوید، و چون ﴿لَا تَحْزَنْ﴾ پیغمبر حکایت از مایقع است، به معنای نهی است و نهی به معنای اخبار است. ﴿لَا تَحْزَنْ﴾، یعنی قابل حزن نیست و مسئله تو حزنی بر نمی دارد، بنابراین یعنی اصلاً آخرت تو تضمین است!

اگر بگوید: ﴿لَا تَحْزَنْ﴾، دیگر ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ به چه معناست؟ اینکه عاقبت تو تضمین است، پس خدا با ما است؟! و اصلاً اینکه در این موقع و در این خصوصیت این را گفتند، چه جایگاهی دارد؟! اصلاً اینهایی که دارد می بافد واضح الفساد و واضح البطلان است!

حالا این مسئله در اولیای خدا چه حسابی دارد؟ اگر واقعاً جنبه حزن و جنبه خوف در اولیای خدا نبود، پس این حالاتی که دارند یعنی چه؟! این حال گریه آنها یعنی چه؟! این حال بکاء یعنی چه؟! این یک مسئله عویصه ای است که خلاصه، این مشکل برای اینها می ماند.

اینکه آقایان می گویند: «اینها حزنشان از ترک اولی است؛ مثلاً یک وقت غیر اولی ای از آنها سر نزنند!» ترک اولی هم همین طور است؛ وقتی معصوم است، دیگر ترک اولی و غیر ترک اولی ندارد: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾؛<sup>۱</sup> منظور از ﴿يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾ طهارت مطلقه است. وقتی که امام به

۱. مفاتیح الغیب، فخر رازی، ج ۱۶، ص ۵۳.

۲. سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۳/ امام شناسی، ج ۲، ص ۱۵۰:

«این است و جز این نیست که خداوند اراده کرده است که فقط از شما اهل بیت هرگونه رجس و پلیدی را از میان بردارد و بتمام معنا شما را پاک و پاکیزه گرداند.»

مقام طهارت مطلقه می‌رسد، دیگر ترک اولی هم داخل در همین طهارت مطلقه خوابیده است، والا پس معلوم است که طهارت به معنای واقعی پیدا نشده است؛ در صورتی که ما می‌گوییم: طهارت مطلق است!

پس این گریه‌های امیرالمؤمنین در شب برای چیست؟! قطعاً اولیاء به‌خاطر امور دنیوی حزن نمی‌گیرند! اگر تمام عالم از طلا باشد و آن را از دست بدهند و همین‌طور مافات، حزن برای آنها معنا ندارد؛ به‌خاطر اینکه وقتی که اولیاء، تمام ماسوی‌الله را از متأثرات و مسببات اسماء الهیه بدانند، دیگر بنابراین معنا ندارد که از فوت یک متأثری برای اینها یک حالت حزنی پیدا بشود، درحالی‌که اینها خودشان مَجْرًا و مَمَشًا افاضه آن اسم و آن صفت هستند. وقتی خود امام علیه السلام مُجْرِيِ عَالَمِ امكان است، دیگر از فوت یک خانه و یک منزل و یک باغ و یک حدیقه و یک عقاد برایش حزنی پیدا می‌شود؟! وقتی که تمام عالم را فعل خدا بدانند، دیگر از فوت یک بیچه و یک زن و یک زمین و... برایش حزنی پیدا نمی‌شود؛ اگر هم حزن پیدا بشود، حزن معنوی است!

امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به عثمان بن مظعون آه می‌کشد و می‌فرمود: «كَانَ لِي فِيهَا مَضَىٰ أَخٌ فِي اللَّهِ!» یا راجع به زید می‌فرماید: «رَحِمَ اللَّهُ زَيْدًا! كَانَ قَلِيلٌ

۱. نهج البلاغه (عبد، ج ۴، ص ۲۰۵، حکمت ۲۸۷؛ معاد شناسی، ج ۲، ص ۸۶، تعلیقه: «در مراد آنکه این «أخ» کدام است، در بین شُرَّاح نهج اختلاف است؛ ابن‌میثم بحرانی در جلد ۵، از شرح نهج، ص ۳۹۰؛ و ملاً فتح‌الله کاشانی در ص ۵۸۱، از طبع سنگی گوید: «مراد أبوذر غفاری است.» و بعضی گفته‌اند: «مراد عثمان بن مظعون است.» و ابن‌ابی‌الحدید در جلد ۱۹، ص ۱۸۳ و ۱۸۴ از شرح گوید: «بعضی گفته‌اند: مراد از این برادر، رسول خداست.» و این بعید است چون در عبارت است که: «وَ كَانَ ضَعِيفًا مُسْتَضْعَفًا؛» و این صفت رسول خدا نبوده است. و بعضی گفته‌اند: «مراد أبوذر غفاری است.» و این را نیز جمعی مستبعد شمرده‌اند، چون در عبارت آن حضرت است که: «فَإِنْ جَاءَ الْجِدُّ فَهُوَ كَيْتٌ عَادٍ وَ صِلُّ وَاِدِّ.» و أبوذر از معروفین به شجاعت و بسالت نبوده است. ⇐

المَثُونَةُ كَثِيرَ المَعُونَةِ؛<sup>۱</sup> وزر و ثقلش به مردم کم بود، ولی کمک او زیاد بود و بار برمی داشت.» یا راجع به رفتن مالک اشتر که حضرت گریه کرد،<sup>۲</sup> یا راجع به رفتن محمد بن ابی بکر که حضرت گریه کرد،<sup>۳</sup> یا راجع به رفتن عمار؛<sup>۴</sup> همه این حالات حزنی است که برای ازدست دادن رفیق راه پیدا می شود، و خب اشکالی هم ندارد! اینها مهم نیست، صحبت در امور دنیوی است که معنا ندارد در اینها حزنی پیدا بشود. آن کسی که نخلستانها را با آن وضع می کارد و درست می کند و بعد هم وقف فقرای مدینه می کند،<sup>۵</sup> و بعد هم می رود و خودش را به سختی درمی آورد و نهر و آب چاه و قنات می زند، و وقتی آب درمی آید وقف بنی فلان و بنی فلان

⊞ و بعضی گفته اند: «مراد مقداد بن عمرو، معروف به مقداد بن أسود است که از شیعیان مخلص علی بوده است و در فضیلت او حدیث صحیح مرفوع وارد شده است.» و بعضی گفته اند که: «اشاره به أخ و برادر معین نیست و این کلام از باب مَثَل است و عادت عرب بر این جاری بوده است؛ مثل قولهم فی الشَّعر: فَقَلْتُ لِصَاحِبِي، و یا صَاحِبِي.» و سپس می گوید: «این آقوی از وجوه مذکوره است.»

و در شرح نهج البلاغه خوئی، در جلد ۲۱، ص ۳۷۸ که شارح آن آقا میرزا محمدباقر کمره ای است، این عبارت را از ابن ابی الحدید نقل می کند و اضافه می کند که: «ابن میثم بر این جماعت که احتمال داده شده، عثمان بن مظعون را اضافه کرده است.» و سپس می گوید: «در صورتی که احتمال ابن ابی الحدید صحیح باشد، حضرت امیرالمؤمنین را باید مبتکر فن رُمانتیک و روایات تمثیلیه گرفت.»  
ترجمه: «در زمان گذشته برای من یک برادر الهی بود.» (محقق)

۱. المناقب، خوارزمی، ص ۱۷۷.

۲. الغارات، ج ۱، ص ۱۶۹ و ۱۷۰.

۳. همان، ص ۱۹۸.

۴. کفایة الأثر، ص ۱۲۳.

«امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی بین کشته ها جنازه عمار را دید، با چشمانی اشک بار فرمود: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾. هر کس قتل عمار را بزرگ نشمرد و محزون نشود، از اسلام حظ و بهره ای نبرده است.»

۵. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۱۲۲.

می‌کند؛<sup>۱</sup> این دیگر معنا ندارد که خوف یا حزن به امور دنیا پیدا کند! پس این چه حزن و چه خوفی است که اینها دارند؟! وقتی که پیغمبر به امیرالمؤمنین بشارت می‌دهد بر اینکه ماه رمضان می‌آید، و بعد امیرالمؤمنین بلند می‌شود و سؤال می‌کند: «أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ فِي هَذَا الشَّهْرِ الْعَظِيمِ؟» حضرت می‌فرماید: «أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ الْوَرَعُ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ.» بعد حضرت گریه می‌کند، امیرالمؤمنین می‌گوید: «مَا يُبْكِيكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟» حضرت می‌فرماید: «أَبْكِي لِمَا يُسْتَحَلُّ مِنْكَ فِي هَذَا الشَّهْرِ...» بعد امیرالمؤمنین سؤال می‌کند: «أَفِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِي؛ دِينِمْ أَنْ مَوْجِعَ دَرَسْتِ اسْتِ، سَالِمِ اسْتِ وَ بَا تَدِينِ وَ بَا دِينِ وَاقِعِي از دُنْيَا مِي رُومِ؟» حضرت می‌فرماید: «فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِكَ.»<sup>۲</sup> بعد امیرالمؤمنین می‌فرماید: «لَا أَبَالِي؛ مَسْئَلُهُ أَي نِيَسْتِ!» آیا امیرالمؤمنین

۱. همان، ص ۱۲۳.

۲. *الأمالی*، شیخ صدوق، ص ۹۵، با قدری اختلاف. *معاد شناسی*، ج ۱، ص ۴۴:  
 «امیرالمؤمنین علیه السلام که این روایت را بیان می‌کنند می‌گویند: ”در پایان خطبه برخاستم و عرض کردم: یا رسول الله! ما أفضل الأعمال في هذا الشهر؟ فقال: يا أبا الحسن! أفضل الأعمال في هذا الشهر الورع عن محارم الله. ای رسول، خدا بهترین اعمال در این ماه چیست؟ رسول خدا فرمود: ای ابوالحسن! بهترین اعمال در این ماه اجتناب از گناهان است. ثُمَّ بَكَى، فَقُلْتُ: مَا يُبْكِيكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ فقال: أبكى لِمَا يُسْتَحَلُّ مِنْكَ فِي هَذَا الشَّهْرِ؛ كَأَنِّي بِكَ وَأَنْتَ تُصَلِّي لِرَبِّكَ وَقَدْ انبَعَثَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ، شَقِيْقٌ عَاقِرٌ نَاقَةٌ ثُمُودٌ؛ فَضْرَبَكَ ضَرْبَةً عَلَى قَرْنِكَ فَخَضِبْتَ مِنْهَا لِحْيَتَكَ. سپس رسول خدا گریه کرد. عرض کردم: ای پیامبر، خدا علت گریه شما چیست؟ فرمود: گریه می‌کنم برای آن حادثه عظیمی که در این ماه بر تو فرود آید و خون تو را حلال کنند؛ مثل اینکه من می‌بینم که تو در حال نماز و مناجات با پروردگارت هستی، در این حال شقی‌ترین اولین و آخرین، هم‌دوش و هم‌ردیف پی‌کننده ناقه ثمود، برانگیزد و چنان ضربتی بر مغز سر تو فرود کند که از آن ضربت محاسنت به خون خضاب شود.»

می داند پیغمبر راست می گوید یا نمی داند؟! پس چرا خوف دارد؟! فرض کن که من باب مثال شما به این و آن بدهی دارید، فردا یک شخصِ صادقِ مصدقی خبر می دهد که آقا فلان کس تلفن می زند که من فردا صبح حرکت می کنم و می آیم و به شما فلان مبلغ را می دهم، و این مبلغ نه تنها بدهی شما را می پردازد بلکه به اضعاف مضاعف هم برای شما می رسد، و شما هم به این مسئله یقین دارید؛ آیا باز خوف دارید یا ندارید؟! چه خوفی داشته باشید؟! دیگر خوف یعنی چه؟! او می گوید: «فی سَلَامَةٍ مِنْ دِينِكَ؛ دیگر دینت سالم است.» پس این گریه ها یعنی چه؟!

اشکالی که الآن سنی ها دارند به لیلۃ الممیتِ امیرالمؤمنین می گیرند این است که علی هنر نکرده است، چون پیغمبر به او گفت: تو سالم می مانی و در مدینه به من ملحق می شوی! پس علی که رفت و آنجا خوابید، می داند که طوری نمی شود؛ خب من هم اگر پیغمبر را صادق بدانم، می دانم هیچ طوری نمی شود! صحبت سر این نیست که پیغمبر به او گفت سالم می مانی یا نه، صحبت سر این است که قبل از اینکه پیغمبر به امیرالمؤمنین بگوید تو سالم می مانی و به مدینه می رسی، وقتی که پیغمبر به علی گفت: «آیا می روی سر جای من بخوابی؟» علی گفت: «یا رسول الله اگر من بخوابم، تو سالم به مدینه می رسی؟» حضرت فرمود: «بله!» او هم گفت: «خب می روم می خوابم!» بعد وقتی می خواست برود بخوابد، حضرت فرمودند:

﴿ قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِي؟ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِكَ. ﴾

عرض کردم: ای پیغمبر خدا، آیا در آن حال دین من سالم خواهد بود؟

پیغمبر که درود خدا بر او و آلش باد فرمود: بلی، دین تو سالم خواهد بود.

ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ، مَنْ قَتَلَكَ فَقَدْ قَتَلَنِي، وَمَنْ أَبْغَضَكَ فَقَدْ أَبْغَضَنِي؛ لِأَنَّكَ مِنِّي كَنَفْسِي، وَطَيْبَتُكَ مِنِّي طَيْبَتِي، وَأَنْتَ وَصِيِّي وَخَلِيفَتِي فِي أُمَّتِي.

سپس رسول خدا فرمود: ای علی، کسی که تو را بکشد حقاً مرا کشته است، و کسی که تو را دشمن دارد حقاً مرا دشمن داشته است؛ زیرا که نسبت تو با من مثل جان من است، و سرشت تو از سرشت من است، و تو وصی من و جانشین من در امت من هستی. «

«تو هم سالم می‌رسی و اهل و عیال من را می‌آوری.»<sup>۱</sup> قبلاً که به او نگفته بود! و عبارت امیرالمؤمنین این است که می‌گفت: «آن شب ما یک خواب راحتی کردیم که در عمرمان این طور نخواهیدم!» نه اینکه بداند سالم است، خب سالم نماندم که نماندم! حال حضرت این است که رسول خدا سالم بماند، هرچه شد که شد! بعد پیغمبر می‌گوید: «نه، تو هم می‌آیی و این فاطمه را می‌آوری، مادر خودت فاطمه بنت اسد را هم می‌آوری و...» و حضرت اینها را با آن وضع و کیفیت آوردند.

حالا صحبت در این است که اولاً آیا اولیای خدا به مال خودشان واقف هستند یا نیستند؟! این یک مسئله، دوّم اینکه حالا واقف هم نباشند بالأخره در وضعیّت فعلی مگر اینها دارای مقام اطمینان نیستند، آیا اطمینان با این حالات منافات دارد یا ندارد؟! کوسه و ریش پهن که نمی‌شود، یک بام و دو هوا که نمی‌شود! از یک طرف می‌گوید: ﴿لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾<sup>۲</sup> و از طرف دیگر این دعاها و این چیزهایی که دارد می‌گوید و گریه‌ها و زاری‌ها و... را چه کار کنیم؟! این را می‌گویند مقام جمع‌الجمعی و مقام جمعیت! ما الآن روزه می‌گیریم و تا موقع افطار گرسنه می‌شویم، بعد از ظهر که گرسنگی غالب می‌شود، در آن موقع آنچه که بر وجود ما حاکم است، گرسنگی است یا سیری؟! آیا می‌توانیم در آن موقع سیری را در وجود خودمان حاکم کنیم؟! نه، ما گرسنه هستیم، حال ما حال یک شخص گرسنه است؛ حالا که افطار کردیم و سیر شدیم، دیگر از گرسنگی خبری نیست! الآن آیا شما می‌توانید گرسنگی را در وجود خودتان پیاده کنید؟! دیگر نمی‌توانید، هرچه بگردید پیدایش نمی‌کنید! مگر اینکه بگذرد تا این غذا هضم بشود و دوباره این معده طلب کند، آن موقع دوباره گرسنگی در وجود ما پیدا

۱. الأمالی، شیخ طوسی، ص ۴۶۵ - ۴۶۹، با قدری اختلاف.

۲. سوره یونس (۱۰) آیه ۶۲. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۴:

«برای اولیای خداوند هیچ‌گونه ترس و هیچ‌گونه اندوه و حزنی نیست.»

می‌شود. ما در یک حال نمی‌توانیم هم سیری و هم گرسنگی را با همدیگر واجد باشیم. اما اولیای خدا این‌طور نیستند، می‌توانند گرسنگی و سیری را با همدیگر داشته باشند. اگر ما رسیدیم به جایی که توانستیم این دو حال را داشته باشیم، می‌فهمیم که مقام خوفی که امیرالمؤمنین دارد چیست.

مقام خوف چه مقامی است؟! یک مثال می‌زنم: در جاده‌ای کوهستانی و خیلی خطرناک که دارای خطر پرتگاه است، شما سوار یک ماشین یا سوار یک موتور می‌شوید و باید از این جاده کوهستانی بالا بروید و بعد دوباره گردنه‌ها را طی بکنید پایین بیاید و به آن شهر بروید. موتور یا ماشینتان را روشن می‌کنید و حرکت می‌کنید، وقتی که می‌خواهید حرکت کنید، حضرت آقا می‌آیند و به شما می‌گویند که شما به سلامت به آنجا خواهید رسید، و اگر رسیدید داخل در منزل فلانی بشوید و پیغام من را به فلان شخص برسانید! شما در حرف ایشان هم حرفی ندارید و وقتی که ایشان بگویند خواهید رسید، دیگر مسئله تمام است! البته اگر حرف نداشته باشید! شما راه می‌افتید و بالا می‌آید و شروع به طی کردن این گردنه‌ها می‌کنید. آیا وقتی که دارید این گردنه‌ها را طی می‌کنید، هیچ شده که بگویید حالا که آقا گفتند شما به آنجا می‌رسید، پس من فرمان را رها کنم تا خودش هر جا می‌خواهد برود؛ یا اینکه ایشان گفتند شما سالم به آنجا می‌رسید، باید با مواظبت بر مسیر هم توأم باشد؟! شما نمی‌توانید بگویید که چون به من گفتند سالم می‌رسی، پس از آن بالای گردنه پام را از روی ترمز بردارم و بگویم خودت برو؛ گفته است سالم می‌رسی! اما شما از اول جاده تا آخر جاده چشمت به جاده است که نیفتی، در عین حال می‌دانی که گفتند تو سالم خواهی رسید! بین این حکایت و این قضیه هیچ منافاتی ندارد که در عین حال که انسان می‌داند قضیه‌ای اتفاق خواهد افتاد، حالش در طی مسیر حال یک شخص مواظب و مراقب بر امور باشد؛ به عبارت دیگر بین سالم رسیدن به آنجا تلازمی است با این مراقبت و مواظبت فعلیه، یعنی این مراقبت و مواظبت است که ما را سالم و به سلامت به آنجا می‌رساند.

امیرالمؤمنین علیه السلام از نقطه نظر مسائل دنیوی و مسائل ماسوی الله اصلاً

نظری ندارد تا اینکه او را خوف بگیرد یا نگیرد! او می‌گوید من تمام دنیا را سه طلاقه کرده‌ام،<sup>۱</sup> دیگر خوف چه چیزی را داشته باشم؟!

در آن بحثی که مطرح شد که تکالیف دائر مدار تحقق موضوع هستند، یکی از ریشه‌هایی که از آن بحث جلو می‌آید و به آنجا ختم می‌شود، این است که در هر مرحله‌ای تکالیف مرحله قبل از انسان برداشته می‌شود. اصلاً تکلیف شرب خمر دیگر برای سلمان نمی‌آید، شرب خمر برای سلمان نیست چون موضوع در سلمان دیگر منتفی شده است؛ تکلیف حرمت لواط و زنا و سرقت و... برای سلمان دیگر نیست؛ اینها برای یک طبقه خاص است، برای او تکلیف بالاتر است. و همین‌طور مراتب افراد در موضوعیت برای تکلیف و موردیت برای تکلیف تفاوت پیدا می‌کند؛ چطور اینکه خود تکلیف تفاوت پیدا می‌کند.

ما تکلیف عام داریم، تکلیف خاص داریم، تکلیف خاص‌الخاص داریم. روزه‌ای که به عام می‌گویند بگیرید، روزه‌ای است که محرمانه و مفطراتی که ذکر شده را انجام ندهد؛ روزه خاص روزه‌ای است که علاوه بر اینکه از اینها پرهیز می‌کنند، از غیبت هم پرهیز می‌کنند، از شنیدن امر حرام هم پرهیز می‌کنند، چون اینها مفطر ظاهری روزه که نیست اما از اینها هم پرهیز می‌کنند؛ روزه خاص‌الخاص روزه‌ای است که حتی از فکر

۱. نهج البلاغه (عبده)، ج ۴، ص ۱۵۲، حکمت ۷۶:

«يا دُنْيَا، يا دُنْيَا، اِلَيْكَ عَنِّي! اَبِي تَعَرَّضْتُ اَم اِلَيَّ تَشَوَّقْتُ؟! لا حَانَ حَيْنُكَ! هَيْهَاتَ! عُمْرِي غَيْرِي! لا حَاجَةَ لِي فِيكَ! قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا، لا رَجْعَةَ فِيهَا؛ فَعَيْشُكَ قَصِيرٌ وَ حَظْرُكَ يَسِيرٌ وَ اَمْلُكَ حَقِيرٌ! اَوْ مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وَ طَوْلِ الطَّرِيقِ وَ بُعْدِ السَّفَرِ وَ عَظِيمِ المَوْرِدِ!»

ترجمه: «ای دنیا، ای دنیا، ای دنیا، از من دور شو! آیا متعرض من شده‌ای یا به من شوق داشته و مرا خواهانی؟! نزدیک مباد هنگامه (فرب و استیلا) تو؛ هیهات! دیگری را بفریب! مرا به تو نیازی نیست، تو را سه طلاقه گفته‌ام که دیگر رجوع و بازگشتی در آن نیست! زندگی تو کوتاه، و قدر و منزلت تو ناچیز، و آرزوی تو چه پست و بی‌ارزش است! آه از کمی توشه و طول مسافت و دوری سفر و شدت و سختی منزلگاه قیامت!» (محقق)



گناه هم نهی دارد، از خطور گناه هم نهی دارد، از خطور فکر بد و سوء ظن نسبت به مؤمن هم نهی دارد، از خطور مسائل تفاخر و مسائل انانیت و... هم نهی دارد، این می شود روزه خاص الخاص؛ روزه آخص روزه ای است که از غیر خدا نهی دارد، یعنی غیر خدا را اصلاً نباید در دلت راه بدهی، اصلاً نباید به غیر خدا توجه پیدا کنی. روزه می گیری ولی وقتی که در منزل می روی و به بچه ها و به عیال و... نگاه می کنی، نباید اینها تو را بگیرد ولو اینکه خب نگاه، نگاه حلال است؛ یعنی غیر خدا نباستی که در این دل جا بگیرد؛<sup>۱</sup> خب حالا این دیگر صحبت دارد. آیا اصلاً به مخیلة انسان خطور می کند که سلمان بیاید شراب بخورد، سلمان بیاید زنا کند یا نه؟! اصلاً خطور می کند و اصلاً معنا دارد؟! وقتی معنا ندارد، پس تعلق تکلیف به همچون سلمان از یک حکیم لغو خواهد بود، و شأنیت هم ندارد! شأنیت برای این است که تکلیف تعلق بگیرد به این مکلف ولو مکلف جاهل باشد؛ این می شود شأنیت. تنجز دارد ولی هنوز به فعلیت نرسیده است؛ فعلیت آن وقتی است که شخص متنبه باشد. این شأنیت شأنیتی است که خودمان داریم می گوئیم، والا آن شأنیتی که آقایان می گویند که تکلیف به همه مکلفین علی السویه تعلق می گیرد، خب این مسئله ای است که آن دفعه هم صحبت شد که این حرف خیلی پایه ندارد. اما شأنیتی که ما می گوئیم این است که تکلیف روی موضوع کلی خودش بر فرض تحقّق، بار است؛ چه مکلف عالم باشد یا نباشد. بنابراین وقتی مکلف از تحت دایره موضوع تکلیف کلی درآمد، دیگر نسبت به او شأنیت ندارد و تکالیف دیگری بر او است. مثلاً یک مکلف مرد، با اعجاز تبدیل به زن شد؛ همان طور که امام حسن تبدیل کرد. در مسجد مدینه نشسته بودند، یک شامی شروع کرد به هتّاکی کردن. حضرت داشت صحبت می کرد و می گفت:

شماها چه کسی هستید؟! ما روی مصلحت خدا داریم اینها را انجام می دهیم!  
... من اگر بخوام مدینه را تبدیل به شام می کنم و شام را تبدیل به مدینه

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون علت غائی روزه، رجوع شود به *انوار الملکوت*، ج ۱، ص ۷۵.

می‌کنم و جاهای اینها را عوض می‌کنم! مرد را زن می‌کنم و زن را مرد می‌کنم! یک دفعه یکی شروع کرد به خندیدن که: «اگر راست می‌گویی من را زن بکن!» حضرت گفت: «خجالت بکش، بلند شو چادر سرت کن!» نگاه کردند و دیدند که تمام ریش‌های این ریخت و زن شد! دید ای داد بیداد، گیس درآورد و ریشش ریخت! بلند شد و دررفت. حضرت گفت: «این را زن کردم و آن یکی در خانه را مرد کردم!» آن طرف بلند شد و به خانه رفت، دید حالا یک سبیل کلفت در خانه گرفته نشسته است! حضرت گفت: «حالا صبر کنید؛ آنها یک بچه خشی بیاورند که نه مرد است و نه زن!» آبرویش همه جا رفته بود. خلاصه بعد از یک مدّت آمد و روی دست و پای امام افتاد، بعد حضرت دوباره ریش و سبیل را عوض و بدل کرد و گفت: «بروید!» قضیه در مناقب ابن شهر آشوب است.<sup>۱</sup>

حالا امام حسن آمد و این آقا را تبدیل به خانم کرد، فوراً احکام بر او عوض می‌شود، دیگر این مرد نیست که حکم کذا و کذا داشته باشد؛ همه احکام خانم‌ها فوراً بار می‌شود! آن هم الآن تبدیل به مرد شد و آن احکامی که تا حالا برای این بود، همه از بین رفت، حتی شأنیت هم ندارد و اصلاً از تحت موضوع تکلیف بیرون رفت؛ مثل اینکه مُرد و یک احکام دیگری بر او تعلق گرفت.

حکم دائر مدار موضوع است. حالا صحبت در این است که وقتی قرار شد این‌طور باشد، سلمان با توجه به یک‌چنین مقامی و با توجه به یک‌چنین ظرفی اصلاً دیگر معنا ندارد که گناهان ظاهر از او متمشّی بشود؛ از تحت موضوعیت برای تکلیف اصلاً خارج شده و دیگر بیرون آمده است و یک احکام دیگری برای او بار می‌شود و خصوصیت احکام تغییر پیدا می‌کند. این مراتب و حالتی است که اینها دارند! امیرالمؤمنین یا اولیای خدا که نسبت به قضایای مادی اصلاً توجهی ندارند،

۱. مناقب آل‌ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۸؛ اثبات الهداة، ج ۴، ص ۳۱؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۳۶، با قدری اختلاف در تمامی مصادر.

تحت آیه ﴿لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ داخل هستند، پس معنای آیه ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾<sup>۱</sup> این است: «ای مردم، دیگر ماسوی الله نمی تواند اولیای خدا را به خوف یا به حزن در بیاورد، اینها از تحت دایره خوف و حزن نسبت به ماسوی الله خارج شده اند؛ پس دیگر در اینها چه خوفی می ماند؟!» فقط خوف التفات و عدم التفات محبوب برای اینها باقی می ماند. خوف اینها فقط این است؛ نه نسبت به ماسوی الله، ماسوی الله دیگر خوفی ندارد، از تحت دایره خوف از ماسوی الله درآمدند. ما هستیم که نسبت به مسائل روزمره و گناه و... دارای تشویش و خوف هستیم؛ پول از دستمان برود حزن می گیریم، نسبت به یک قضیه خوف پیدا می کنیم، و اینکه آیا در این قضیه ربح پیدا بکنیم و برسیم یا نرسیم؟! اولیای خدا از تحت تأثیر علل و معلولات درآمده اند، از تحت تأثیر سبب و مسببات درآمده اند، از تحت تأثیر اثر و متأثرات درآمده اند. فقط تنها چیزی که برای اولیاء می ماند این است که مبادا یک وقت خدا نظرش را نسبت به اینها بگیرد، همین؛ نه نسبت به غیر!

امیرالمؤمنین که در دعای کمیل می گوید: «صَبَرْتُ عَلَىٰ عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَىٰ فِرَاقِكَ»<sup>۲</sup> معنایش این است که رفتن به آتش برای من مهم نیست، چون آتش ماسوی الله است؛ برای من ناراحتی های دنیا مهم نیست، چون اینها ماسوی الله است؛ برای من بهشت نرفتن مهم نیست، چون اینها ماسوی الله است؛ برای من مهم این است که آن ارتباط بین من و تو که مانده است، همه ماسوی الله که کنار رفتند و فقط خودم و تو مانده ایم، تو بیایی یک لحظه نظرت را از ما بگیری؛ این برای من باعث خوف است و این برای من باعث ترس و ناراحتی است، والأ نسبت به ماسوی الله دیگر مسئله تمام است!

۱. سوره یونس (۱۰) آیه ۶۲.

۲. مصباح المتبهج، ج ۲، ص ۸۴۷. ترجمه:

«بر فرض که بر عذابت صبر و شکیبایی کنم، پس چگونه می توانم بر فراقت شکیبا باشم؟!» (محقق)

﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾، اولیاء خوف و حزن ندارند! دیگر می‌ماند حزن و خوف نسبت به خودش؛ اینکه خود خدا آمد و گفت که من امشب کاری با تو ندارم! علی می‌گوید که من تحمل این یک لحظه که به من نظر نکنی و کم‌التفاتی بکنی را ندارم! می‌گوید: من همه چیز را قبول دارم، فقط این یکی را نمی‌توانم قبول کنم!

من باب مثال، اگر عاشقی به در خانه معشوقی بیاید و به او بگوید: اگر بیایی درب خانه، تو را می‌گیرم و این قدر با این چوب بر سرت می‌زنم که سرت خون بیاید! اگر واقعاً عاشق باشد، می‌گوید: باشد، عیب ندارد! می‌گوید: می‌آیم جلوی همسایه‌ها آبرویت را می‌برم! می‌گوید: بیا ببر! می‌گوید: می‌آیم و تمام مال و اموال را برمی‌دارم و به تاراج می‌برم! او هم می‌گوید: بفرما! واقعاً من دیده‌ام و خودم به یک‌چنین قضایایی برخورد کرده‌ام، یعنی نسبت به بعضی‌ها دیده‌ام که یک‌چنین حالی داشتند. خدا قسمت کند! مجازش هم خوب است، مجازش هم راه خوبی است! در هر صورت، خیلی حال عجیبی داشت! می‌گوید: تو به من بگو من تو را می‌خواهم؛ دیگر هر کاری دلت می‌خواهد بکن، من فقط این را از تو می‌خواهم که نگو نمی‌خواهم! عاشق فقط یک حرف از معشوق می‌خواهد که معشوق بگوید: من تو را می‌خواهم! می‌گوید: ماسوای تو هرچه هست را از دست می‌دهم، بیا آبرویم را ببر، بیا مالم را ببر، بیا بزن، اصلاً بیا و من را بکش؛ ولی بگو می‌خواهم! اما اینکه بگویی نمی‌خواهم ولی تمام دنیا را به تو می‌دهم، فایده ندارد!

خوف امیرالمؤمنین از این است که یک‌وقت خدا نگوید که ای علی، امشب تو را نمی‌خواهم! «هَبْنِي صَبْرْتُ عَلَى حَرِّ نَارِكَ!» می‌گوید: من را در جهنم می‌اندازی

۱. مصباح‌المتجهج، ج ۲، ص ۸۴۷، فرازی از دعای شریف کمیل:

«فَهَبْنِي يَا إِلَهِي وَ مَوْلَايَ وَ رَبِّي صَبْرْتُ عَلَى عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ؟ وَ هَبْنِي صَبْرْتُ عَلَى حَرِّ نَارِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ إِلَى كَرَامَتِكَ؟»

بینداز، مسئله‌ای نیست! ما حال امیرالمؤمنین را نداریم!

حال امیرالمؤمنین این است که امام حسین می‌گوید:

إِلَهِي إِنَّ اخْتِلَافَ تَدْبِيرِكَ وَ شُرْعَةَ طَوَاءِ مَقَادِيرِكَ، مَنَعَا عِبَادَكَ الْعَارِفِينَ بِكَ  
عَنِ الشُّكُونِ إِلَى عَطَاءٍ وَ الْيَأْسِ مِنْكَ فِي بَلَاءٍ.<sup>۱</sup>

«[خدایا] اگر به آن کسانی که به تو عارف هستند و به قضا و قدر اطلاع دارند و از مسائل تقدیر و مشیت تو مطلع هستند، نعمت و وعده‌ای دادی؛ این دو مطلب، یکی اینکه تقدیرات تو مختلف است و دائماً در حال اختلاف است، و یکی اینکه این تقدیرات در هم می‌پیچد و همین‌طور سریع در حال گردش است، [مانع دل‌خوشی و آرامش آنها و مانع یأس و ناامیدی در بلاء و امتحان می‌شود]!»

یعنی فعال ما یشاء و حاکم ما یرید، به این کیفیت است.

درین درگه که گه‌گه که و گه‌گه که شود ناگه

مشو نومید اگر هستی به لطف و قهر او آگه

اگر آگاه هستی که ناامید نشو و اگر آگاه نیستی که هیچ! اگر آگاه هستی از لطف و قهر او ناامید نشو؛ چون فعال ما یشاء فقط او است و تقدیر او بر مشیتش حاکم نیست، بلکه مشیت او بر تقدیر حاکم است، و هرچه را که او می‌خواهد مشیت می‌کند! حضرت یونس عصبانی شد و گفت: «یعنی چه شما فقط بت می‌پرستید و گوش نمی‌دهید!» و از این حرف‌ها، و دعا کرد که: «خدایا، اینها را نابود کن و از بین ببر!» ﴿وَ ذَا اللَّتُونِ إِذْ ذَهَبَ مُغْلَبًا﴾<sup>۲</sup> «غضب کرد و نفرین کرد!» از آن طرف هم خب پیغمبر است و نفرین او می‌گیرد؛ چون دل ولی همان مشیت خداست، نفرین او گرفت و عذاب آمد! دید عجب، اگر خودش هم اینجا باشد دیگر مرخص است،

۱. اقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۴۸.

۲. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۸۷.

فوراً فرار کرد و گفت: بگذار برویم که لااقل ما را عذاب نگیرد! از قومش فرار کرد و آمد، ﴿فَطَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ﴾؛ «خیال کرد حالا که ما دعایش را مستجاب کردیم، این قسیر در رفته است!»

خب جناب ذالنون، حالا که خدا دعای تو را مستجاب کرد، تو هم می‌روی بر تخت سلطنت می‌نشینی؟! نه، تو هم برای ما مثل یکی از آنها هستی! تو با آن آدمی که مخالفت تو را کرده است، برای من هیچ فرقی نمی‌کند! آن هم اگر برگردد و عوض بشود، تقدیر من را عوض کرده است؛ دل او هم مشیت من است! نکته اینجا است که اگر قلب تو مجرای مشیت من است، قلب آن بنده عاصی گناهکار هم مجرای مشیت من است؛ تو از این نکته غافل بودی و قضیه را یک‌طرفه دیدی! تو خیال کردی فقط خودت همه‌کاره هستی و مهر و امضا را به دست تو سپردیم، بزنی و بروی جلو! نه آقا، بایست! تو یکی هستی در این عالم، یکی هم آن قوم هستند! آنها اگر عوض بشوند ما تو را مرخص می‌کنیم، تو چه کسی هستی؟! پیغمبری، باش؛ ولی تو یک نفر هستی، آن هم یک نفر است، این هم یک نفر است، او هم یک نفر است؛ برای ما توی پیغمبر و آن بنده گناهکار فرق نمی‌کنید! چرا این را از خودت دانستی و آن حالات آنها را از ما ندانستی؟! این حال توجّهی که ما الآن به تو دادیم، تو این حال توجّه را از ما می‌بینی، ولی چرا آن حال عصیان آنها را از ما نمی‌بینی؟! و چرا تو حساب آنها را از من جدا کردی، مگر آنها بندگان من نیستند؟! چرا نفرین کردی؟! آنها هم بالأخره بندگان من هستند و همه شما سر این سفره نشستید! «مِنْ أَيْنَ لِي النِّجَاةُ؟!»<sup>۱</sup> چه کسی تو را به این بالا برده است؟! چه کسی تو را پیغمبر کرده و چه کسی آنها را پیغمبر نکرده است؟! هر دو یکی است و هر دو به یک کیسه می‌رسد؛ این کیسه تو را پیغمبر کرده و اینها را نکرده است! چرا تو خودت را داخل می‌کنی ولی آنها را پس می‌زنی؟! چرا تو خودت را داخل در این

۱. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

خانه می‌دانی و آنها را نمی‌دانی؟!

﴿فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ﴾؛ «خیال کرد می‌تواند قسر در برود!» ما او را گرفتیم و در دهان ماهی انداختیم؛ وقتی رفت و دید، گفت: ای داد بیداد، از چاله افتادیم در جاه! حالا اینجا در این ظلمات ثلاث، ظلمت شکم و ظلمت درون دریا و ظلمت شب، چه کار کنیم؟! ﴿فَتَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ﴾<sup>۱</sup>، حالا فهمید، و لابد این ماهی هم چند تا فشار به او داد؛ گفت: ای داد بیداد، آخر کار است، رسیدیم آخر خط! خدایا غلط کردیم!

این گوشمالی‌های جلالیه است! چندتا گوشمالی می‌دهند و هرچه دارد را درمی‌آورند؛ یعنی آدم را به جایی می‌رسانند که هیچ مفری ندارد، نه رفیق می‌تواند از انسان دست بگیرد، نه پدر و مادر می‌توانند کمک کنند، نه پول می‌تواند چاره‌ساز باشد و نه زن و بچه، هیچ چیز؛ چنان خودش را در تنگنا می‌بیند که می‌گوید: خدایا، غلط کردم! آقا سید جمال گلپایگانی رفت به امیرالمؤمنین گفت: «یا علی، اشتباه کردم! خودت هرکاری می‌خواهی بکنی بکن، ما نیستیم!» چنان علی او را در منگنه انداخت که هرچه داشت درآمد؛ اوضاعش مفصل است.<sup>۲</sup>

﴿فَتَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ﴾؛ «انجا گفت که فقط تو مؤثر هستی!

(اگر تو من را پیغمبر کردی، آنها را هم این طوری کردی!)»

انجا تازه فهمید که یونس برو با مردم سرکن، برو با مردم بساز!

پیغمبر ما هیچ وقت نفرین نکرد؛ در آن شدائد می‌گفت: «اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فِئْتِمَّ

لَا يَعْلَمُونَ!»<sup>۳</sup> پیغمبر کامل بود، پخته بود؛ اما یونس هنوز خام بود، او را در شکم

۱. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۸۷.

۲. رجوع شود به *مطلع انوار*، ج ۲، ص ۴۲۰، تعلیقه.

۳. *مناقب آل ابی طالب علیهم السلام*، ج ۱، ص ۱۹۲. *امام شناسی*، ج ۱۳، ص ۹۳:

«بار پروردگار من، قوم مرا هدایت کن! زیرا این کردار آنها ناشی از جهل است.»

ماهی فرستاد تا یک اربعین روزی چهار صد دفعه به حال سجده یونسیه بگوید و حالش درست شود و دیگر از این کارها نکند! وقتی که فهمید قضیه از چه قرار است، عوض شد، و خدا گفت: حالا برو به طرف قومت! آمد دید عجب! همه دارند زندگی می‌کنند! گفت چه شده است؟! فلان شخص گفت: «معدرت می‌خواهیم، ببخشید!» آن دیگری رو کرد به او و گفت: «ببخشید!» آنها هم دیگر حالشان خوب شده بود! اینها همه باید دست به دست هم بدهد، هم حال این باید درست شود و هم حال آنها؛ حال این که عوض شد، کارش درست شد و یک دگرگونی در دلش ایجاد شد و فهمید که مؤثر خداست و فهمید با آن بنده گناهکار نزد خدا هیچ فرقی نمی‌کند، و این طرف قضیه درست شد؛ آنها هم فهمیدند که اگر دست از پا خطا کنند، چوب یونس بالای سر آنها است، و آنها هم عوض شدند؛ پس حالا بیاییم با هم آشتی کنیم،<sup>۱</sup> و این می‌شود مدینه فاضله. مشیت در قضایای عالم این طوری است.

امیرالمؤمنین همه این حرف‌ها و این مسائل را گذرانده است و می‌داند که «فی سلامه من دینه» است؛ ولی آیا خیالش راحت است یا اینکه نه، الآن دائماً نگران است؟! می‌داند که کار خدا حساب و کتاب بر نمی‌دارد، برای خدا علی و ابن ملجم فرق نمی‌کند، برای خدا علی و یک درخت فرق نمی‌کند؛ وقتی که این را می‌داند، دائماً نگران است که او نظرش نسبت به این برمی‌گردد یا نه! دائماً حالش حال خوف است و دائماً مواظب است. دیگر از ماسوی‌الله که خیالش راحت است و می‌داند که الآن دیگر مورد تکلیف ماسوی‌الله ندارد؛ فقط مانده است خودش و خدا، یعنی این دو در مقابل هم، و اینکه او نظرش برنگردد و بگوید که ای علی، تو را نمی‌خواهم؛ فقط منتظر همین قضیه است! لذا در دعاها می‌بینیم که ائمه فقط دنبال این هستند که خدایا نظرت را از ما برنگردان! یعنی احساس می‌کنند که در عالم مشیت فقط عنایت

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون داستان حضرت یونس و قومهش، رجوع شود به تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۱۲۹-۱۳۷.



خداست که اینها را نگه داشته است و اگر او نباشد، اینها هم نیستند. این قضیه احساس است که آنها را مدام تحریک می‌دهد، و الا در مقام فنا اصلاً خوفی نیست، هیچ چیزی نیست؛ تمام اینها برای کثرت است، تمام اینها برای جمع‌الجمعی است، برای عالمی است که در عین شناخت وحدت، وجود خودشان را هم احساس می‌کنند، نفس خودشان را احساس می‌کنند، تعلق مشیت الهی به خودشان را احساس می‌کنند. او عالم را با یک اشاره این طرف و آن طرف می‌کند؛ این می‌شود ماسوی‌الله! به جبرئیل و میکائیل حکم می‌راند، ولی باز تمام اینها ماسوی‌الله است. آن چیزی که دلش را می‌لرزاند، خود ارتباطش با خداست که آیا نظرش هست یا نه؟! این حال همین‌طور ادامه دارد تا وقتی که ابن‌ملجم می‌آید و ضربت را می‌زند؛ اینجا که ضربت را می‌زند دیگر کار تمام شد و دیگر راحت شدم! معنای «فُزْتُ»<sup>۱</sup> این است که این حالت عنایتی که تو به من داری، اینجا دیگر فهمیدم که کار تمام است و دیگر تمام شد و رفتیم؛ می‌دانیم که دیگر آن دنیا هیچ خبری نیست و دیگر خیالمان راحت است! لذا من خیال می‌کنم خوش‌ترین اوقات امیرالمؤمنین همین یک شب آخر بود که دیگر خیالش راحت شد! معنای «فُزْتُ» این است که دیگر کارم تمام شد؛ نه اینکه دیگر گناه نمی‌کنم، این حرف‌ها چیست؟! یعنی تو دیگر نظرت به من تمام شد! تا به حال من نگران این بودم که نظرت را نسبت به من تا آخر داری یا نداری؛ الآن فهمیدم اینکه پیغمبر گفت: «فی سلامه»، الآن انجام شد! لذا این قضیه‌ای که حضرت

۱. معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۰۳:

«امام حسن فرمود: "ابن‌ابی‌السنج آمد و به پدرم اعلام نماز کرد، پدرم از منزل خارج شد و من هم خارج شدم، که آن دو نفر آهنگ کشتن پدرم را نمودند و شمشیر پرتاب کردند؛ شمشیر یکی بر طاق فرود آمد و شمشیر دیگری در سر پدرم نشست!" در این حال است که صدا می‌زند: "فُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ؛ سوگند به پروردگار کعبه که فائز شدم!" شهادت در نزد آن حضرت فوز است، کشته شدن در راه خدا سعادت است و بهشت است.»

سجّاد دارند و در همین دعا دارد که: «مِنَ أَيْنَ لِي النِّجَاةُ يَا رَبِّ»؛ [کجا برای من نجات و رستگاری امکان‌پذیر می‌باشد؟] تا آخرین لحظه حیات دارد این را احساس می‌کند!

امام حسین هم همین حرف را می‌زند، تمام آن دعایش در روز عرفه همین است؛ می‌گوید خدایا، هرچه بوده از ناحیه تو بوده است، اگر تو نباشی من این هستم، اگر تو نباشی من آن هستم؛ یعنی دائماً من در حال اضطراب هستم که آیا تو آن نظرت را که به من داری، ادامه می‌دهی یا ادامه نمی‌دهی؟! و همین حال، من را نگه داشته است؛ و دستم به هیچ چیزی بند نیست و روی هوا است!

بین امام و غیر امام فرق نمی‌کند، البته امام به حقیقت مطلب می‌رسد؛ ما جاهل هستیم و خیال می‌کنیم که امام روی پر طاووس نشسته است و کار تمام است، ولی ما باید زور بزنی و زحمت بکشیم و...! آن موقعیتی که امام دارد و آن شناختی که امام دارد و آن نفسی که امام دارد و آن حالاتی که او دارد، او را مضطرب نگه می‌دارد! اگر این قضیه برای ما حل بشود و روشن بشود، آن وقت دیگر این حرف‌ها وجود ندارد که چرا اینها گریه می‌کردند، اینها که دیگر کارشان تمام بود، اینها که دیگر سیرشان تمام بود! درست است که سیر تمام است، ولی بالأخره آیا در مقام بقاء، این وجود هست یا نیست؟! این شخص، آن مقام و عظمت پروردگار را احساس می‌کند یا نه؟!

می‌گویند: قوام‌السلطنه که نخست‌وزیر محمدرضا شاه بود، خیلی ترسیده بود؛ به او گفتند: «تو نخست‌وزیری، چرا این قدر می‌ترسی؟!» گفت: «شما به مقام عظمت شاه پی نمی‌برید؛ اگر او یک آن تصمیم بگیرد، قوام‌السلطنه دیگر وجود ندارد!» همین محمدرضا شاه دروغی! می‌گفت: «شما مقام شاه و عظمت شاه و مشیت شاه را نمی‌دانید؛ اگر یک اشاره‌ای خلاف آن باشد، یک دفعه می‌بینی آدم را مرخص می‌کند!» قوام‌السلطنه موقعیت اعلیٰ حضرت را می‌فهمد؛ اما آن سپوری که در خیابان میدان شاه و میدان شوش دارد کار می‌کند، چه می‌فهمد؟! او فقط پاسبان بالای سر خودش و مأمور شهرداری را می‌شناسد!

آن کسی که به مقام اسماء و صفات و مشیت خدا می‌رسد، و به این می‌رسد

که یک مشیّت در عالم است و آن مشیّت هرکاری بخواهد انجام می دهد و هیچ رادع و مانعی ندارد:

﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّثُ﴾<sup>۱</sup> «هرچه را که بخواهد محو می کند و اثبات می کند!»  
﴿وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ﴾<sup>۲</sup> ﴿يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ﴾<sup>۳</sup>

وقتی به مقام مشیّت مطلقه و به اینکه او هیچ رادعی ندارد برسد، دیگر نمی تواند مضطرب نباشد. او گرچه تمام عالم را با یک اشاره عوض کند، شق القمر کند، درخت را به نطق بیاورد، تمام زمین را تبدیل به جبرئیل کند، بر میکائیل حکومت کند، بر اسرافیل حکم براند و...؛ ولی تمام اینها ماسوی الله است، پس خود خدا چه می شود؟! تازه می رسد به خود خدا! این وسط فعلاً نگرانی از خود خداست.

لذا اینجاست که سالک وقتی که تمام زحمت و کوشش و مجاهده و همه را انجام داد و بالا رفت و تمام حجابها را کنار زد، می رسد به یکجا که دیگر باید از نفس بگذرد و نفس را باید از دست بدهد؛ آنجا با چه نیرویی این کار را انجام بدهد؟ تا حالا هر کاری که می کرده با نفس می کرده است؛ اگر نماز می خواند، با نفس بود؛ مجاهده با نفس بود؛ گذشت از عوالم نور، همه با نفس بود؛ وقتی که از عوالم نور و از حورالعین و... می گذرد، مگر با غیر از نفس است؟! با نفس دارد می گذرد! می رسد به جایی که خودش می ماند؛ خودش را چه طور از دست بدهد، خودش که نمی تواند خودش را از دست بدهد! اینجا دیگر می ماند و فریادش بالا می رود که دیگر چه کنم؟! اینجا تازه امیرالمؤمنین به داد می رسد! «السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الزَّنَادُ الْقَادِحُ»<sup>۴</sup> معنایش این

۱. سوره رعد (۱۳) آیه ۳۹.

۲. سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۲۷. امام شناسی، ج ۱۶، ص ۲۳۰:

«خداوند هرکاری را که بخواهد انجام دهد، انجام می دهد.»

۳. سوره مائده (۵) آیه ۱. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۵۲:

«حکم می کند بر آنچه اراده کند.»

است که او می‌آید و این «خود» را می‌سوزاند. یعنی انسان به مرحله‌ای می‌رسد که دیگر همه امیدهایش سرد می‌شود، تا به حال با اتکای به نفس بود، حالا می‌خواهد نفس را از دست بدهد؛ خب همه را گذرانندیم، مُلک را گذرانندیم، ملکوت را گذرانندیم، جبروت و... همه را یکی یکی طی کردیم و به جایی رسیدیم که دیگر خودمان مانده‌ایم، حالا خودمان را چه کار کنیم؟! خودمان که نمی‌توانیم خودمان را از بین ببریم؟! آیا این لیوان می‌تواند خودش را بشکند؟! یک دست می‌خواهد که این لیوان را از بالا بیندازد پایین و بشکند، اما اینکه خود لیوان باعث بشود که خودش را بشکند، نمی‌شود! آیا خود این آب می‌شود خودش را در این لیوان بریزد؟! نمی‌شود! انسان به مرحله‌ای می‌رسد که صفتش فانی می‌شود، اسمش فانی می‌شود، فعلش فانی می‌شود، توحید افعالی را می‌فهمد، توحید صفاتی را می‌فهمد، اسماء را می‌فهمد، تمام اینها را احساس می‌کند ولی فقط تعین او باقی می‌ماند؛ تعین باقیمانده است، لذا نمی‌تواند توحید ذاتی را بفهمد. برای توحید ذاتی را باید یکی دیگر بیاید؛ اینجا است که امیرالمؤمنین می‌آید. لذا آقا می‌فرمودند: «وقتی که سالک به اینجا می‌رسد، امیرالمؤمنین تازه به سراغ او می‌آید!» نه اینکه تا اینجا نبوده است، اما تا اینجا خیال می‌کرده است که بالأخره خودش هم یک خرده محلی از اعراب دارد! به اینجا که می‌رسد، می‌بیند نه، دیگر شوخی بر نمی‌دارد! محلی از اعراب داری؟! هرگز! به اینجا که می‌رسد، آن وقت باید این «الزَّناذُ القادحُ» جلو بیاید؛ او می‌آید و کار را تمام می‌کند و دیگر هیچ نفسی باقی نمی‌ماند!

این هم تا حدودی معنای «مِنْ أَيْنَ لِي النَّجَاةُ» است؛ و اینکه اولیاء و کُمَّلین چطور این معنا را در نفس خودشان می‌یابند، با وجود اینکه اینها به مقام فناء و بعد به مقام بقاء رسیدند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

«السَّلَامُ عَلَى الصَّرَاطِ الْوَاضِحِ وَ النَّجْمِ الْلَّائِحِ وَ الْإِمَامِ الْتَّاصِحِ وَ الزَّناذِ الْقَادِحِ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.»

مجلس دهم

فقر وجودی سالک در مقابل پروردگار

رمضان المبارک ۱۴۱۶



أعوذُ بالله من الشيطانِ الرجيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ  
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

إِلَهِي لَا تُؤَدِّبْنِي بِعُقُوبَتِكَ وَ لَا تَمَكِّرْ بِي فِي حِيلَتِكَ! مِنْ أَيْنَ لِي الْخَيْرُ يَا رَبِّ وَ  
لَا يَوْجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ؟! وَ مِنْ أَيْنَ لِي النَّجَاةُ وَ لَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ؟! لَا الَّذِي  
أَحْسَنَ اسْتَعْنَى عَنْ عَوْنِكَ وَ رَحْمَتِكَ، وَ لَا الَّذِي أَسَاءَ وَ اجْتَرَأَ عَلَيْكَ وَ لَمْ يُرْضِكَ  
خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِكَ! يَا رَبِّ يَا رَبِّ يَا رَبِّ!

---

۱. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابوحمزه ثمالی. *الله شناسی*، ج ۱، ص ۲۴۸:

«ای خدای من، ادب کردن مرا از راه گوشمالی و عقوبتت قرار مده! و در راه چاره‌جویی و آزمایشی که از من می‌کنی، با من مکر و خدعه منما! ای پروردگار من، کجا برای من خیر و رحمتی به وجود آید، درحالی‌که آن خیر و رحمت اختصاص به کان و کانون موجود در نزد تو دارد؟! و کجا برای من نجات و رستگاری امکان‌پذیر می‌باشد، درحالی‌که راه وصول به آن، غیر مقدور است مگر به وسیله تو؟! نه آن کس که نیکی کند، از عون و کمک و رحمت تو بی‌نیاز می‌باشد؛ و نه آن کس که بدی نماید و بر تو جرئت ورزد و تو را از خودش خشنود نسازد، از ناحیه قدرت و حیطة توانایی تو بیرون شده است! ای پروردگارم! ای پروردگارم! ای پروردگارم!»

این خیری که به ما انتساب دارد و از جنبه فعلی یا از جنبه وصفی و نعتی است، از کجا است؟ ما که وجودمان در اصل و در حقیقت خودش فناء محض بود و این ماهیات به واسطه وجود حق، تعین و تشخیص پیدا کرد و به قول مرحوم آخوند: «اطلاق فقیر بر ما اصلاً غلط است؛ باید اطلاق فقر گذاشت، که همان صیرف وجود رابط است!»<sup>۱</sup> پس این خیر چیست؟ خدایا تو داری ما را سر کار می‌گذاری که این همه هندوانه بار ما می‌کنی؟! مدام می‌گویی: شما آدم‌های خوبی هستید؛ کسی که این کار را بکند، چه است و...! آخر قضیه چیست؟! آن مسئله از کجاست؟ یک وقت انفاق می‌کنیم و می‌بینیم که این انفاقمان به جا بوده است و خوشحال می‌شویم؛ چرا باید خوشحال بشویم؟! حالا موارد دیگر که کار خلاف می‌کنیم و اسراف‌ها و خرج‌هایی که در اینجا هست و... به کنار؛ این انفاقی که می‌کنیم و این امر خیری که از ما سر می‌زند و خوشمان می‌آید و می‌گوییم که الحمدلله این طور شد و به جا و به موقع بود؛ جهت این خوشحالی چیست؟

در آن سفر اولی که ما به مکه مشرف شدیم، من شانزده سال و خرده‌ای داشتم. شب اول مدینه بودیم. افرادی آن موقع با ما بودند - اسم نمی‌برم - که الان نیستند؛ از رفقای سلوکی کسی نبود، ولی چند نفری از همین رفقای مسجدي آقا بودند که دو سه تا یا بیشتر آنها از دنیا رفته‌اند؛ از این بزرگان هیئت بنی فاطمه هم آنجا بودند. آنجا ما خیلی چیزها دیدیم! شب نشسته بودیم و هنوز به حرم مشرف نشده بودیم، که یکی از اینها آمد و گفت:

آقا، قبل از اینکه شما تشریف بیاورید، با رفقا صحبت و بحث بود که بالآخره ما پولی خرج کرده‌ایم، از بچه‌ها دور افتاده‌ایم و در یک کشور غریب آمده‌ایم؛ چه کاری انجام بدهیم که بتوانیم در ازای این کارها و این پولی که خرج کرده‌ایم، فایده‌ای ببریم؟ (خب بنده خدا به خیال خودش می‌خواست

۱. الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعة العقلیة، ج ۱، ص ۴۶ و ۴۷.



حالا حداکثر استفاده را داشته باشد) چه عملی انجام بدهیم؟ هر کسی حرفی می‌زد، ولی حالا که شما تشریف آوردید می‌خواهیم از شما بشنویم.  
آقا تبسمی کردند و قدری سکوت کردند، بعد فرمودند:

خب بله درست است، بالأخره مخارجی متحمل شدید و...، اما خب حالا من سؤالاتی از شما دارم:

یکی اینکه: شما در طول مدت عمرتان (مثلا آن موقع این بنده خدا پنجاه و پنج سالش بود) و در این پنجاه و پنج سال که الان از عمرتان می‌گذرد، چقدر در زندگی خرج کرده‌اید، چه غذاهایی داده‌اید، چه اطعام‌هایی داده‌اید، برای تعیش و تفکّه و این طرف و آن طرف و... چه خرج‌هایی کرده‌اید؛ که اگر بخواهید حساب کنید، این مگّه آمدن در برابر این پول‌هایی که این مدت خرج کرده‌اید صفر هم به حساب نمی‌آید! همین‌طور است یا نه؟!

گفت: «بله همین‌طور است.»

آقا فرمودند:

سؤال دوم: شما حساب کنید برای کار و کسب و این حرف‌ها چقدر به این طرف و آن طرف و به خارج و... مسافرت کردید! و برای به‌دست آوردن سه شاهی سنّار، سفر ژاپن و چین و... کردید و اینکه چه چیزی بخرید از چینی و بلور و موتور و شتر و...! و چقدر از این سفرهایی که تا حالا رفته‌اید و اگر الان بخواهیم حساب کنیم، کلّ این یک ماه سفر مگّه، چیزی به پای این حساب نمی‌شود! شما چقدر تا به حال از زن و بچه‌تان دور بودید؟! چقدر تا حالا چه بودید؟! و...

و شروع کردند همین‌طور یکی یکی گفتن، بعد گفتند:

حالا چه شد که این یک ماه را آوردید و به رخ خدا می‌کشید و می‌گویید: «خدایا ما آمده‌ایم و پول خرج کرده‌ایم، خدایا از زن و بچه جدا شده‌ایم؟! اگر خدا بخواهد حساب برسد، آن‌چنان در کف دست آدم می‌گذارد! تازه امسال هم چون به اسمت درآمده است بلند شدی داری می‌آیی!

خود ما حدود سه سال پیش در ایّام حج که به مگّه مشرف شده بودیم، یک

روز یکی از همین افرادی که با ما بود، در مدینه دیدیم و با او حال و احوال کردیم؛ می‌گفت: «إن شاء الله زود می‌گذرد و برمی‌گردیم سراغ زن و بچه‌مان! إن شاء الله تمام می‌شود و برمی‌گردیم سراغ زن و بچه‌مان!»

خب حالا مسئله حج اینجا بحث استطرادی است، و البته مسئله حج این طوری نیست که مطرح است؛ مسئله حج خیلی مهم است! من این طور به نظر می‌رسد که حتی اگر کسی ماشیاً مستطیع است، باید مکه برود؛ یعنی اگر کسی بدون وسیله به طور ماشیاً می‌تواند برود ولو شش ماه طول بکشد، واجب است که مکه برود! و اگر کسی می‌تواند برود و در راه هم کسب معاش کند، باید به حج برود و بر او واجب است! این نیست که حتماً یک صندوق پول کنار باشد و خرج ایاب و ذهاب و عائله و برگشت و...؛ این حرف‌ها نیست! اگر کسی نمی‌تواند تنها برود و برای حجش باید با معین برود، واجب است که حتی پول معین را هم بدهد و مکه برود! مسئله حج خیلی مهم‌تر از این حرف‌ها است! این حرف بی‌حساب نیست، از ادله است! آن وقت ما همه کاری انجام می‌دهیم، حالا که دو زار به دست می‌آوریم و داریم مکه می‌رویم، می‌خواهیم شش درب بهشت را با این بخریم! نمی‌دانم هفت تا در است یا شش تا! می‌خواهیم دیگر تمام حور و غلمان را به اسارت خودمان دریاوریم و ملائکه و همه را در استخدام و تسخیر خودمان بگذاریم!

پس اصل قضیه چیست؟ اصل قضیه این است که بگوییم: خدایا! نه خرجی کردیم، نه راهی آمدیم، نه کاری کردیم، بدبخت و بیچاره و فقیر و سراپا گناه و بدون هیچ چیزی آمدیم؛ همین، یا علی مدد آمدیم! اگر این طوری آمدیم، این خوب است. اما اگر نه، آمدیم و گفتیم: خدایا، من خرج کردم! خدا به حسابت می‌رسد و می‌گوید: تو چقدر خرج کردی؟! یکی یکی می‌آورد: خدایا، من عمر

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۴۳، باب وجوب الحج علی من أطاق المشی.

۲. رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۵۹.

خودم را در اینجا برای تو صرف کردم! می‌گوید: تو تاحالا کجا بودی؟! این عمرت را کجاها صرف کردی؟! وقتی بنا بر حساب‌کشی باشد، چنان حسابی می‌کشند! مو را از ماست، بلکه کره را از ماست بیرون می‌کشند بدون به هم زدن و بدون اینکه تبدیل به دوغش کنند! این‌طوری درمی‌آورند! شما نشستید و پیش خودتان می‌گویید که فلان کار خیر را انجام دادم. آدم می‌گوید: خیلی خوب! بعد می‌رود و با خودش فکر می‌کند و می‌بیند که نه، خودمان هم در آن دخیل بودیم؛ اگر این‌طور می‌شد و اگر این کار را نمی‌کردیم بهتر بود. خب حالا این‌طور چیزها زود معلوم می‌شود، اما بعضی وقت‌ها این‌قدر کارهای ما تودرتو و پیچیده است که مدام می‌نشینی و فکر می‌کنی، یک ساعت فکر می‌کنی و بعد می‌بینی بله، آن‌طوری که باید خالص باشد خالص نبوده است! آن وقت برای او که دیگر نشستن و محاسبه کردن ندارد، اوصاف پرونده را می‌آورد و جلویت می‌گذارد! روی شاسی می‌زند و تمام این‌هایی را که باید تودرتو برویم، صاف می‌آورد و جلویت می‌گذارد و تو نگاه می‌کنی! آقا، چه کار می‌خواهی بکنی و چه چیزی را می‌خواهی اینجا عرضه بداری؟! می‌گویی: «خدایا، من این کار را انجام دادم»؟! اما تو در وجود خودت محتاج به غیر هستی، چه برسد به فعلت، تا بگویی: «من انجام دادم»!

پس این انفاق و این کار خیری که ما می‌کنیم و خوشمان می‌آید، این خوش آمدن برای چیست؟ یک وقت این خوش آمدن به خاطر این است که: «خدایا، ما وسیله‌ای بودیم از وسایل تو، و واسطه‌ای بودم از وسائط تو»؛ اگر این باشد این خوب است! آن وقت اگر این‌طور باشد، اگر کس دیگری هم این کار را بکند باید به همین اندازه خوشمان بیاید؛ ولی اگر نه، خوشمان آمد که ما این کار را کردیم، گرچه کار خوبی است و در خوب بودنش صحبت نیست، ولی اینکه ما کار خوب را انجام دادیم، خدا می‌گوید: ﴿إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾؛ مقام عزّت و مقام غیرت برای

خدا است! خدا می‌گوید: تمام خیرها برای من است، ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾؛<sup>۱</sup> اصلاً تمام حمدها و حقیقت حمد برای من است! حقیقت حمد برای او است، چون او مسبب حمد و سبب حمد است.

انسان بر یک امر پسندیده حمد می‌کند. اگر کسی شما را کتک بزند، آیا شما دستش را می‌بوسید و از او تشکر می‌کنید؟! یا اگر کسی بیاید و مال شما را ببرد، آیا او را حمد و ستایش می‌کنید؟! نه! اگر کسی به شما تعلیم بدهد حمدش می‌کنید، کسی به شما پولی بدهد حمدش می‌کنید، کسی به شما محبتی بکند حمدش می‌کنید؛ این حمد یک سبب و ریشه می‌خواهد. وقتی که می‌گوییم: «إِنَّ الْحَمْدَ لِلَّهِ» یعنی «إِنَّ أَصْلَ الْحَمْدِ وَ سَبَبَ الْحَمْدِ وَ مَنْشَأَ الْحَمْدِ لِلَّهِ جَمِيعًا»؛ بنابراین تمام خیری که از ناحیه خدا است و آن خیر موجب حمد است، آن خیر برای او است! پس این انفاقی که الآن تو داری انجام می‌دهی، حقیقت این انفاق، از او است؛ او می‌توانست کاری کند که تو از این فقیر بگذری و فکرت را در جای دیگر ببرد و فقیر رد بشود و دست در جیب نکنی، می‌تواند این کار را بکند و این کار شده است.

این دعای ابوحمزه ثمالی عجیب دعایی است! حضرت سجّاد لباس ما را به خودش پوشیده است و دارد دعا می‌کند؛ یعنی در قالب من نوعی آمده است و دارد دعا می‌کند! عبارت‌هایی در آن هست که واقعاً عجیب است! اصلاً خودش را در حدّ یک فرد عادی و معمولی پایین آورده است و دارد از زبان او می‌گوید: خدایا من این هستم، من این هستم! یعنی حضرت دارد حقیقت وجودی خودش و تمام اطوار وجود را که بر یک انسان می‌گذرد، به لسان دعا بیان می‌کند؛ یعنی واقعاً این دعای ابوحمزه یک کتاب تربیتی و یک دستور سلوکی است! در این دعای ابوحمزه ما می‌دانیم که صفریم، از صفر پایین‌تر هستیم، هیچیم و محویم! و نکته مهم این است که تمام اینها در ما تحقق دارد.

۱. سوره فاتحه (۱) آیه ۲.

حالا ما باید چه کنیم؟ برخورد ما با این دعا واقعاً باید چگونه باشد؟ دستور سلوک این نیست که انسان مطلبی را از یک استاد بشنود و بعد برود به آن عمل کند؛ دستور سلوک این است که انسان آن مطلبی که جنبه واقعی دارد، چه از استاد بشنود یا از استاد نشنود، آنها را در خودش متحقق کند! متحقق کردن: یعنی بینه و بین الله در خودش این معانی را ایجاد کند، و این معانی را به هر طور که می‌تواند و به هر اندازه که قدرت دارد در خودش بیاورد!

مرام و روش اولیاء و بزرگان این بوده است که اصلاً منتظر نبودند تا اینکه بروند از استاد چیزی بشنوند - بقیه شاگردان این گونه نبودند - بلکه می‌رفتند و جاده را صاف می‌کردند برای اینکه استاد بیاید و هر چه می‌خواهد در آن بریزد. قضیه این بود؛ یعنی قبل از اینکه او بخواهد بگوید، پیش استاد می‌رود و به استاد می‌گوید: آقا چه می‌خواهی؟ استاد می‌گوید: من از تو هر چه سرمایه داری می‌خواهم! او می‌گوید: این را قبل از اینکه تو بگویی من داده‌ام، دیگر چه می‌خواهی؟ می‌گوید: من جانت را می‌خواهم! می‌گوید: قبل از اینکه تو بگویی من داده‌ام! می‌گوید: نفست را می‌خواهم! می‌گوید: این دیگر دست من نیست، این را خودت بیا درست کن! اما آنچه که از این چیزها در ظاهر است، قبل از اینکه تو بگویی می‌دهم! آنها را که او نباید بیاید درست کند، او باید خودیّت و انانیّت را بگیرد و اینها را باید درست کند، ظواهر را که دیگر نباید او درست کند!

آقا، ما در همان اولی مان گرفتار هستیم! می‌گوید: آقا بیا پنج تومان به او بده! نمی‌دهد! اینها به اصطلاح برای ابتدائیات است. در هر علمی یک مقدمات ابتدائیه دارد که انسان باید آنها را قبل از شناخت مسائل آن علم بشناسد؛ شناخت موضوع، شناخت محمول، تصوّرات ابتدائیه. اینها جزء آن مقدمات ابتدائیه است! این را درست بکن و تازه بعد بیا سراغ استاد! اما حالاً نه! می‌گوید: آقا بیا این کار را بکن! می‌گوید: نمی‌خواهم! می‌گوید: آن کار را بکن! بهانه‌جویی می‌کند! می‌گوید: این کار را بکن! اگر هم انجام بدهیم، در آن حرف داریم!

من دارم آنچه را شنیدم و دیدم می‌گویم، به‌خاطر همین برای خود من هم خوب است. رفقا همه خوب هستند و این مسائل حقیقی برای همه خوب است، برای خود ما هم خوب است و من از همه بیشتر نیازمندم، جداً می‌گویم که من خودم را بیشتر از همه محتاج می‌بینم!

وقتی که آقا پیش اساتید خودشان می‌رفتند، این نبود که من دارم آنجا می‌روم؛ وقتی که ایشان پیش استاد می‌رفتند یعنی اینکه هرچه که تو می‌خواهی در آن بریز، یعنی من هیچ ندارم و در این قلب ما هیچ چیزی نیست، تو هرچه می‌خواهی در آن بریز! می‌خواهی خدا را در آن بگذار، می‌خواهی کسی دیگر را در آن بگذار، من دیگر هیچ چیزی ندارم! اگر کسی این‌گونه رفت آن بهره را می‌برد؛ اما ما می‌رویم و اگر او حرف بزند می‌نشینیم و فکر می‌کنیم که این را برای چه گفت؟ چرا گفت؟ آیا نمی‌شود آن‌طورش کنیم؟ حالا نمی‌شود این‌طورش کنیم؟ اصلاً این حرف‌ها راه ندارد!

سابق دو نفر اختلاف داشتند - این قضیه برای ده، دوازده سال پیش است - و قرار شد که آقا اختلافشان را حل کند، و من هم در جریان بودم؛ من دیدم که این دو تا دائماً دارند برای خودشان مدرک جمع می‌کنند، آن زید را می‌بیند و عمرو را می‌بیند که آیا تو آن قضیه یادت است؟ آنجا بیا بگو! آیا تو فلان قضیه یادت است؟ بیا بگو! آن یکی هم دارد می‌رود برای خودش شواهد جمع کند؛ تا هر دو با دست پُر و با کیسه پُر بروند که وقتی شروع می‌شود، این ادله را بیرون بریزند و آن هم به مصافش بیاید. من آن روز آخر نزد یکی از این دو تا که مأنوس‌تر بودم رفتم، گفت: «من به مدارکی دسترسی پیدا کرده‌ام که این غیر از اینکه جلوی آقا لال بشود هیچ چاره‌ای ندارد!» گفتم: من از تو یک تقاضا می‌کنم، وقتی رفتی این زیپ دهان را بکش، همین! می‌توانی یا نمی‌توانی؟! وقتی رفتی هرچه پرسید بگو نمی‌دانم؛ می‌توانی یا نمی‌توانی؟! یک‌خرده نشست و فکر کرد و بعد گفت: «باید بروم روی آن فکر کنم؛ آخر خیلی به من ظلم کرده و خیلی به من فشار آورده است!» گفتم: چه کسی به تو ظلم کرده است؟! این به تو ظلم کرده است؟! این خیلی کوچک‌تر

از آن است که بخواهد به تو ظلم کند! این کیست؟! آدم بافهمی بود، گفت: «فهمیدم!» حرفم را گرفت و گفت: «خیلی خوب، باشد.» و پیش آقا رفت و اصلاً قضیه به نحو دیگری تمام شد که نه به ضرر این و نه به ضرر آن بود. خب این شخص خیلی خوشحال بود - البته برای آن هم خوب بود - و بیرون آمد و به من می گفت: «ای خدا پدرت را بیامزد! پدر تو که آمرزیده شده است، خدا خودت را فلان کند و چه کند!» می گفت: «قسم به خدا اگر بیست سال نماز شب می خواندم، این حالی را که الآن دارم پیدا نمی کردم!»

آقا سلوک یعنی این! می خواهی جلوی استاد بروی حاکم بشوی؟! تو چه کسی هستی؟! تو می خواهی بگویی من غلبه دارم؟! بنده خدا، تو آن کسی هستی که از یک مگس کمتر هستی! امروز صاحب چه چیزی هستی؟! تو چه کسی هستی؟! می گویی مال من را برده است؟! مال چه کسی را برده است؟! همه این اموال مال خداست! خدا مال هایش را از اینجا برمی دارد و می چرخاند، امروز در جیب این می کند، فردا درمی آورد و این طوری در جیب آن می کند، پس فردا از آنجا درمی آورد! غیر از این است؟! شب یک دزد می آورد و همه را جمع می کند و می برد؛ خب حالا برو دنبالش و دزد را بگیر، برو دزد را بگیر دیگر! مال خداست، همه را جمع می کند و برمی دارد و یک کاسه می برد!

یکی از انبیاء بنی اسرائیل به یکی از دوستانش که تاجر بود و سفر می کرد، پیش گویی کرد که تو در دریا می میری و به او گفت: «خدا موت تو را در دریا مقرر کرده است و غرق می شوی!» حالا او به این طرف و آن طرف مسافرت می کرد، بعد تا دید این طور است دیگر مسافرت نرفت! گفت: «من دیگر دریا نمی روم!» غلامش را می فرستاد و شتر و وسایل و همه را بار می کردند و با کشتی به این طرف و آن طرف می رفتند. چند سال گذشت و خسته شد و گفت: آقا بی خیال! وقتی قضا آید شخص ابله می شود! همان که قضا می آورد، کم کم مقدمات را هم آماده می کند دیگر؛ اول فکرش را می اندازد و می گوید: حوصله من سر رفت، چقدر یک جا

بمانم؟! این اولش است و دارد آماده‌اش می‌کند. بعد دوباره می‌گوید: حالا معلوم نیست که این همان سالی است که او گفته باشد! نمی‌شود که دائماً در خانه بمانم! این دوّمی‌اش است. بعد می‌گوید: نکند این طوری باشد، نکند فلان باشد! نه، حالا می‌نشینیم و فکری می‌کنیم! خب من که تنها نمی‌روم دریا، با سیصد نفر دیگر می‌روم، اگر خواستم غرق بشوم به آنها می‌چسبم! حکم برای من است، آنها که به خاطر من غرق نمی‌شوند! گفت: خب ما با این سیصد نفر می‌رویم! با این سیصد نفر راه افتاد و آمد وسط دریا، دید هوا نامساعد شد و اوضاع خراب شد و... خلاصه گفت: خدایا می‌خواهی غرقم بکنی بکن! وقت آن رسیده است! ولی چرا این سیصد نفر به آتش من باید بسوزند؟! خدا گفت: راستش من می‌خواستم همه شما را این وسط غرق بکنم، یکی یکی جمعتان کردم، تو را از آن شهر، آن را از آن شهر، همه را در این کشتی جمع کردم؛ حالا همه با هم بروید پایین! رفتند پایین!

می‌گویند: اوایل انقلاب بود، یک هواپیمایی آمد که خلبانش از آفریقای جنوبی [که تبعه انگلستان] بود، این طور که یادم است اسمش خلبان بنت بود، و مثل اینکه آن موقع هم برج فرودگاه طهران اعتصاب بود. او می‌آید و به کوه‌های لشگرک می‌زند، و من خودم ته‌مانده‌های لاشه‌اش را در کوه‌های لشگرک دیدم که یک تگه‌اش آنجا افتاده بود. بعداً در احوالات اینها در روزنامه خواندم که از این گروه پروازی، یک مهماندار قرار بود سوریه برود و یکی قرار بود با همین پرواز بلند شود و طهران بیاید؛ آن کسی که قرار بود به سوریه برود، به یکی از اینها رو می‌کند و می‌گوید:

مانعی برای من پیش آمده است، تو را به خدا بیا به جای من برو به سوریه،

دفعه دیگر که تو پرواز خارجی داشتی من به جای تو می‌روم!

آن هم قبول می‌کند و بعد این گونه اتفاق می‌افتد! ببینید قضا چگونه است!

آن وقت آن که قرار بود سوریه برود، دیگر قضایش رسیده بود و با این پرواز مشهد می‌آید و می‌خورد به کوه و ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾؛ و آن که باید مشهد می‌آمد و سقوط می‌کرد، بلند می‌شود و سوریه می‌رود!



حالا جریان ما هم همین است؛ باید تمام آنچه را که هست و تمام آنچه را که ما برای خود در خیالات خودمان آورده‌ایم، باید همه را به صاحبش برگردانیم و بایستی همه را به آن اصل و منبعش برگردانیم! خدا دلش می‌خواهد امروز این‌طور باشد، فردا آن‌طور باشد، پس فردا این‌طور باشد و ...

این روایت عنوان بصری دستور سلوکی است! امام صادق که دیگر با ما شوخی ندارد! امام صادق فقط آمده و قضیه مال را مطرح کرده است، همه‌اش همین‌طور است! آیا ما در نزد خود برای خودمان جانی قائل هستیم؟ بله، ما قائل هستیم، خب این جانی که برای خودمان قائل هستیم چیست؟ این لله است، لذا باید نَضَعُهُ حَيْثُ مَا أَمَرْنَا اللَّهُ أَنْ نَضَعَ فِيهِ؛ «هرجا خدا گفته است برو این جانت را بگذار، تو برو آنجا بگذار!» دیگر برای چه دخالت می‌کنی؟! دیگر چرا می‌روی و فضولی می‌کنی؟! دیگر چرا این قلت و این قلت می‌کنی؟! این‌طور و آن‌طور می‌کنی؟! خدا می‌گوید: من نمی‌خواهم این جانت را همین‌طوری بگیرم، من می‌خواهم این جانت را به دست شمر بگیرم! می‌گوید: باشد! به او می‌گوید: من می‌خواهم جان تو را به دست ابن‌ملجم بگیرم؛ ابن‌ملجم یکی از وسایل من است، شمر هم دست من و از وسایل من است! من می‌خواهم جان تو را به وسیله میکروب بگیرم، من می‌خواهم جان تو را به وسیله تصادف بگیرم، من می‌خواهم جان تو را به وسیله سگته بگیرم، من می‌خواهم ...! هر طوری می‌خواهد بگیرد بگیرد؛ آخرش یکی است، نحوه‌اش فرق می‌کند. چرا آدم بگوید: نه، خدایا من این‌گونه خوشم نمی‌آید، آن‌گونه خوشم می‌آید؟! خب اینکه نمی‌شود! بنابراین ما باید بدانیم که تمام شرشر وجود ما، تمام تبعات ما، تمام حیثیات ما، تمام اینها به اندازه سر سوزنی به ما تعلق ندارد! و ما باید اینها را عاریه فرض کنیم و بدانیم که خودمان و تمام اینها عاریه هستیم! و كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ؛ «همه چیز باید به آن منبع خیرات برگردد!»

لذا حضرت می‌فرماید:

مِنَ أَيْنَ لِيَ الْخَيْرُ يَا رَبِّ وَلَا يُوْجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ؛

«آن خیری که برای من است از کجا آوردم، درحالتی که آن خیر فقط از ناحیه تو پیدا می‌شود و سرچشمه آن تو هستی و حقیقت همه خیرات تو هستی؟!»  
 اگر بخواهی این از من سر می‌زند و اگر نخواهی این از من سر نمی‌زند؛ لذا در راه هم مواردی پیدا می‌شود که انسان خیال می‌کند به حسب ظاهر توفیقی نداشته است که این عمل را انجام بدهد، ولیکن حقیقت این مسئله این است که به انسان بفهماند که اگر هم کاری انجام می‌دهی خیال نکن خودت انجام دادی و بیهوده خوشحال نباش! شاکر باش! ولی از اینکه این کار را من انجام دادم و من این توفیق را پیدا کردم و این آقا به من نظر لطف را داشته است، خوشحال نباش! آقاجان این حرف‌ها نیست! مسئله از اینها دقیق‌تر و بالاتر است.

گر در یمنی چو با منی پیش منی      گر پیش منی چو بی منی در یمنی<sup>۱</sup>  
 اللهم صلِّ علی محمد و آل محمد

۱. رباعیات ابوسعید ابوالخیر، رباعی شماره ۶۹۹.

مجلس یازدهم

حقیقت نجات و رستگاری (۲)

رمضان المبارک ۱۴۱۶



أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ  
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

إلهی لا تُؤدِّبْنِي بِعُقُوبَتِكَ وَ لَا تَمَكِّرْ بِي فِي حِيلَتِكَ! مِنْ أَيْنَ لِي الْحَقِيرُ يَا رَبِّ وَ  
لَا يُوَجِّدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ؟! وَ مِنْ أَيْنَ لِي النَّجَاةُ وَ لَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ؟!<sup>۱</sup>  
حضرت می فرماید: «نجات و رستگاری از کجا برای ما حاصل می شود؟»  
نجات: یعنی فلاح؛ نجات از شرک، نجات از نفس، نجات از این گرفتاری ها و این  
تارهایی که ما به دور خودمان تنیدیم و خودمان را مثل عنکبوت در آن تارهای

---

۱. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابوحمزه ثمالی. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۴۸:

«ای خدای من، ادب کردن مرا از راه گوشمالی و عقوبت قرار مده! و در راه چاره‌جویی و آزمایشی که از من می‌کنی، با من مکر و خدعه منما! ای پروردگار من، کجا برای من خیر و رحمتی به وجود آید، درحالی که آن خیر و رحمت اختصاص به کان و کانون موجود در نزد تو دارد؟! و کجا برای من نجات و رستگاری امکان‌پذیر می‌باشد، درحالی که راه وصول به آن، غیر مقدور است مگر به وسیله تو؟!»

تخیلی محصور کردیم! و اگر به واقع نگاه کنیم، همان‌طور که این آیه قرآن می‌فرماید: ﴿وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ﴾<sup>۱</sup>، واقعاً این خانه‌هایی که ما ساختیم و بر آن خانه‌ها نشستیم و بناهای مرتفعی که در ذهن خودمان بنا کردیم، به اندازه‌ای سست است که واقعاً از بیت عنکبوت سست‌تر است! نگاه می‌کنیم می‌بینیم دو نفر که باهم سر قضیه‌ای حرفشان می‌شود یا این اختلافاتی که الآن در میان مردم است، سر حرف‌های پوچ و واقعاً پوچ است که به هم می‌ریزند و گاهی اوقات دوتا فامیل را به هم می‌ریزند! آخرش که نگاه می‌کنی می‌بینی که این آقا یا خانم یک حرف را عوضی فهمیده است، آن وقت چه بازی‌هایی درمی‌آورند که همه آنها پوچ است! این اختلافات و این مسائلی که هست، همه اینها برای آن چیزی است که ما در ذهن خودمان تنیده‌ایم و آنها را برای خودمان ملاک و معیار قرار داده‌ایم؛ حالا خودمان هیچ، داریم مردم را به طرف خودمان و به طرف اهواء و تخیلات خودمان می‌کشانیم! می‌گوییم: پناه بر خدا از اینکه روزی بیاید و پرده بیفتد و بعد معلوم بشود که تمام اینها همه به سوی خودکشیدن بوده است!

بعد از مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی، آقای حکیم مرجع بودند. حضرت والد از شاگردان آقا شیخ حسین حلّی بودند؛ خب آقا شیخ حسین حلّی خیلی قوی بود و در مبانی خیلی متصلّب و قوی بود و از جهات معنوی هم بر مرحوم آقای حکیم ترجیح داشت، و خیلی مرد بی‌هوایی بود. یک وقت آقا می‌فرمودند:

یک دفعه در جلسه درس وقتی بحث به این مضمون شریف رسید که: «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ...»<sup>۲</sup> صحبت در این بود که بعضی‌ها مدعی هستند که مصداق این مضمون باید فردی باشد که حداقل فرد عادی نباشد و تا حدودی مرتبط باشد؛ اما آقای بروجردی و غیره می‌فرمودند:

۱. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۴۱.

۲. الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۵۸.

«نه، همین عدالت ظاهری و همین مضمون این روایت کفایت می‌کند؛  
”حَافِظًا لِدِينِهِ“ یعنی دینش را نگه دارد و ”مُخَالِفًا لِهَوَاهُ“ یعنی همین که اگر  
مثلاً یک وقت در محلّ قضاوت و حکومت قرار گرفت و قوم و خویشش  
آمدند، عدالت را جاری کند!»

ایشان این قضیه را در جلسه‌ای می‌فرمودند و افرادی از جمله آقا سید ابراهیم  
کرمانشاهی، آقا شیخ محمدعلی شاه‌آبادی و چند نفر دیگر بودند.  
آن طوری که می‌گویند و آن طوری که من امیرکبیر را شناختم، آدمی بود که به  
مبانی خودش خیلی معتقد بود؛ آدم خیلی متدینی هم نبود، ولی برای خودش  
حساب و کتابی داشت و می‌خواست کار درست و صحیح را انجام بدهد. ما فقط  
تحریر و افسوس یک‌چنین مردانی را خوردیم! یک روز آن آخوندی که مسئول  
قضاوت بود نزد امیرکبیر آمد و گفت:

امروز دو نفر برای محاکمه نزد من آمدند، یکی از این دو از قوم و خویش‌های  
شما است؛ من اینها را ارجاع دادم به فردا برای اینکه اول بیایم از جناب  
حضرت اشرف صدر اعظم استفسار کنم که مسئله از چه قرار است و  
هرچه ایشان نظر می‌دهند، فردا که اینها آمدند من طبق آن حکم کنم؛ حالا  
نظر شما چیست؟

امیرکبیر بلند شد و عمامه‌اش را برداشت و بر مغزش کوبید، یک سیلی هم  
در گوشش زد و گفت: «گم شو، آن آخوندی که بیاید از من سؤال کند به درد  
نمی‌خورد!»<sup>۱</sup> به هر صورت، اگر گناهی کرده است خدا او را ببخشد؛ و خلاصه ما  
برای هم‌چنین افرادی طلب خیر می‌کنیم!

می‌گویند: «مُخَالِفًا لِهَوَاهُ» یعنی کسی که وقتی یکی آمد و گفت: قوم و خویش  
من است، حقی به او ندهی و حق را انجام بدهی؛ همین عدالت است، عدالت  
ظاهری همین است!

---

۱. امیرکبیر و ایران، ص ۳۰۸؛ امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، ص ۱۲۹، با قدری اختلاف.

نقل می‌کنند و می‌گویند: سلطان محمود غزنوی زنگ‌هایی درست کرده بود که افرادی که می‌آیند برای تظلم، زنگی بزنند و به این وسیله مطلع بشود. یک بار نصفه‌های شب این زنگ به صدا درآمد و سلطان محمود خیلی تعجب کرد که نصف شب زنگ اینجا به صدا درآمده است!

سلطان محمود گفت: هر کسی هست حتماً مسئله‌ای دارد؛ بگویید بیاید! او آمد؛ سلطان محمود گفت: این موقع شب آمدی و ما را از خواب و زندگی انداختی؛ آخر چه شده است؟! گفت: دیدم هیچ راهی ندارم؛ خلاصه از خانه زدم بیرون که بیایم مسئله را بگویم.

گفت: قضیه چیست؟

گفت: مدتی است که یکی از افرادی که به تو منسوب است و زن من را یک جایی دیده است، شب‌ها در منزل ما می‌آید و من را از منزل بیرون می‌کند و مدتی می‌گذرد و بعد هم صبح بیرون می‌آید و پی‌کارش می‌رود؛ و هر شب هم این کارش است!

سلطان محمود گفت: الان در منزل تو است؟

گفت: بله!

گفت: بلند شو برویم!

شمشیرش را برداشت و به طرف منزل آمد. چراغی روشن بود و سوسو می‌زد، گفت: برو چراغ را خاموش کن!

چراغ را خاموش کرد و آمد، این شخص را نمی‌دید ولی متوجه شد که بله شخصی اینجا است و خب زن او هم بود، آمد با شمشیر زد و سر این شخص را از بدن جدا کرد!

بعد گفت: حالا چراغ را روشن کن!

چراغ که روشن شد نگاه کرد به این مرد و افتاد و سجده شکر بجا آورد، و گفت:



می دانی چرا گفتم چراغ را خاموش کن؟ به خاطر اینکه من دیدم هیچ کس در حکومت من جرئت ندارد هم چنین کاری انجام بدهد جز پسرهای خود من، فقط آنها می توانند هم چنین غلطی بکنند؛ و من دیدم اگر بیایم و چراغ روشن باشد و چشمم بیفتد، شاید آن محبت پدرانه نگذارد که این کار را بکنم، و لذا گفتم چراغ را خاموش کن که وقتی سرش را جدا کردم بعد ببینم که چه کسی است، آیا پسر من است یا یکی از همان سرهنگان ارتش این کار را کرده است؟!<sup>۱</sup>

نه اینکه سلطان محمود آدم خوبی است، ما این مسئله را فقط از باب حکایت نقل کردیم.

مرحوم آقای بروجردی و امثال او می گفتند: مضمون این روایت همان عدالت ظاهری است و برای یک مرجع همین عدالت ظاهری کفایت می کند؛ یعنی عادل باشد و ما بیش از این نیاز نداریم، بنابراین مضمون روایت:

فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْمُقَهَّاءِ صَائِتًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا لِهَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ  
مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلَّدُوهُ!<sup>۲</sup>

یک فرد عادی است که عدالتی دارد، دوغ فروش و قصاب و بقال هم اگر درس بخوانند، در همین حد باید از آنها تقلید کرد!

آقا می فرمودند:

مرحوم آقا شیخ حسین حلّی در آن جلسه درس گفت: «یعنی چه عدالت ظاهری؟! آقا اینها مسائلی است، اینها مراتبی است! کجا من...<sup>۳</sup> می توانم به این مسائل برسم؟! عدالت ظاهری یعنی چه؟!»

۱. معراج السعادة، ص ۴۹۷.

۲. الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۵۸.

۳. این قلم به واسطه شرم نگارش نتوانست لفظ صریح ایشان را در متن ذکر کند، اما برای اثبات طهارت نفس و علو روح آن رجل الهی - رضوان الله و برکاته علیه - مناسب می داند در پاورقی بیاورد: «الاع». (رسالة اجتهاد و تقلید، ص ۳۶، تعلیقه)

آقا شیخ حسین حلّی خیلی مرد از هوا گذشته‌ای بود؛ خدا رحمتش کند. بعد از فوت مرحوم آقا سید ابوالحسن دیگر قرار بر این شد که یا آقای حکیم مرجع بشوند یا آقا شیخ حسین حلّی؛ خب آقا طبعاً می‌خواستند که آقا شیخ حسین حلّی بشوند، چون ایشان از هر نظر اولی بودند؛ اما خلاصه بالأخره آقای حکیم جلو افتاد، و ایشان گفتند: وقتی که الآن او جلو افتاده است، دیگر ما بایستی هوای او را داشته باشیم و بایستی ایشان را محافظت کنیم و نگذاریم که مسئله به صورت دیگری دربیاید؛ تا به حال به نحوی بود و الآن به نحوی دیگر.

به این می‌گویند کسی که از هوئی گذشته است و خیر را برای خودش می‌خواست و صلاح و مطلب را برای خودش می‌خواهد!

رسیدیم به اینجا که ما آمده‌ایم و داریم همه را به خودمان دعوت می‌کنیم، یعنی در ذهن خودمان می‌بافیم و می‌تنیم و می‌بینیم که این مصلحت است، و وقتی که این مصلحت شد، پس باید مردم هم متابعت کنند و حکم اسلام همین است!! سابقاً هم همین طور بود؛ پادشاهی نشسته بود و ملّتی را باهم درگیر می‌کرد! شما این شاهنامهٔ دروغین را بردارید و بخوانید و ببینید،<sup>۱</sup> همه‌اش دارد همین چیزها را می‌گوید! حالا غیر از این، اصلاً در طول تاریخ مطلب از این قرار است که کسی به یکی فحشی می‌دهد، آن یکی می‌آید به نام ملّیت و به نام اسلام با آن یکی قطع رابطه می‌کند و ... . در همین زمان گذشته و زمان محمدرضا شاه، هر کسی که نه به مردم کار داشت و نه به ما کار داشت، ولی به او فحش می‌داد، این می‌آمد و به نام ایران و به نام ملّیت و به نام اهانت به مقدّسات ملّی، اصلاً با آن کشور قطع رابطه می‌کرد و مبالغی هم صرف می‌کرد که چرا آن مثلاً چه گفته است و این به ابرویش برخورده است! آن وقت تمام این خسارات از خزانهٔ این مملکت و از بودجهٔ همین ملّت بیچاره خرج می‌شد! چون

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون فردوسی و شاهنامه رجوع شود به *مطلع انوار*، ج ۱۰، ص ۱۰۵-۱۱۶، تعلیقه: *نور ملکوت قرآن*، ج ۴، ص ۱۴۶؛ *نوروز در جاهلیت و اسلام*، ص ۲۲۸-۲۴۵.

به گوشهٔ قبابی اعلیٰ حضرت برخورده بود؛ او که قبا نداشت، قضیهٔ به کلاه او برخورده بود! درحالی که وقتی نگاه می‌کنی می‌بینی خب تو با او طرف هستی، ملت چه گناهی کرده است؟! چرا اینها باید تاوان پس بدهند؟! چرا اینها باید قصاص پس بدهند؟! آخر تا کی این ملت باید تاوان تخیلات شاهان و تارهای عنکبوتی را که اینها تنیده‌اند، پس بدهند؟! روی چه حسابی است؟! الآن تازه قدری جمهوری شده است و اوضاع دنیا عوض شده است، باز هم بالآخره حساب و کتاب و قانون و مجلس و ... و همین تقسیم قدرت، خودش قضیه را کم کرده است؛ اما سابق که این طوری نبود، سابق همه شاه بودند! این شاه بود، آن هم شاه بود، شاه توران و ایرانیان و اشکانیان و ساسانیان و ... تا همین قاجاریه و صفویه و ... ، تمام اینها دعوای شخصی بوده است! در این دعوای شخصی، این ملت بیچاره درو می‌شدند؛ آقا یک دفعه بیست هزار نفر باید بمیرند، صد هزار نفر باید بمیرند، چون گفته فلان است!

اینها تارها است، اینها تخیلات است، اینها بت‌ها است! آن وقت بر این اساس برنامه می‌ریزیم، صغری و کبری تشکیل می‌دهیم، نتیجه می‌گیریم و به عنوان یک حکم اسلامی یا یک فتوای اسلامی یا فتوای ملی، می‌آییم و اقدام می‌کنیم، اما در واقع تمام اینها تخیل است! ما باید از اینها نجات پیدا کنیم!

اینکه می‌فرماید: «فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ»، کسی است که نجات پیدا کرده است. عزیز من! من بعد از چهل سال در خودم می‌بینم نجات پیدا نکرده‌ام! والله نجات پیدا نکرده‌ام! به این حضرت معصومه قسم، نجات پیدا نکرده‌ام! خب تو هم مثل من، تو که تافته جدا بافته نیستی! شاید هم من جلوتر از تو باشم! آخر روی چه حسابی و چه کتابی؟! چطور شد تا وقتی که ما بر سر قدرت هستیم این حکومت، حکومت اسلام است؛ وقتی که می‌خواهند ما را کنار بزنند، حکومت از یزید هم بدتر است؟! خب این معلوم است که آن طرف تو هم خراب بوده است! چطور تا وقتی که شما قاضی بودی، کذا و کذا است؛ حالا که تو

را کنار می‌گذارند، می‌گویی دیگر بالا و پایین شما را فاش می‌کنم؟! خب معلوم است که آن طرف تو هم خراب بوده است! نجات از این، نجات از هوی، نجات از تخیل؛ این منظور حضرت است!

و مِنْ أَيْنَ لِي النَّجَاةُ؟ «ما کی می‌توانیم نجات پیدا کنیم و کی نجات برای ما میسر می‌شود» و لَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ؛ «درحالتی که این نجات و رستگاری فقط به دست تو است؟! فقط و فقط به دست تو است!»

ما خیال می‌کنیم که می‌توانیم یک قدم از خودمان برداریم! اما طبق برهان، متحرک هیچ‌وقت نمی‌تواند محرک باشد، امکان ندارد! ذات ما که از جنبه فعلیت محتاج است و در وجود خودمان متجلی از او و متکی به او هستیم و ظل برای او هستیم، چطور ممکن است در افعال خودمان مستقل به ذات باشیم و از او مستغنی باشیم؟! چطور ممکن است؟! مگر امکان دارد؟! این افرادی که مدام می‌گویند اتکاء به نفس و غرور ملی و...، اینها اصلاً بویی از اسلام نبرده‌اند! اتکاء به نفس یعنی چه؟! باید اتکاء به خدا باشد، باید به خدا متکی بود.<sup>۱</sup> نفس کیست؟! ما چه کسی هستیم؟! ما باید شعارهایمان تفاوت داشته باشد، شعارهای ما باید با بقیه جاها فرق بکند! کمونیست‌ها هم همین را می‌گویند! پس بین اسلام و بین آنها چه فرقی است؟! هوشی‌مینه همین حرف را می‌زد و می‌گفت: «ویتنام وقتی می‌تواند بر آمریکا غلبه کند که خودش بتواند روی پای خودش بایستد!» همین حرف را می‌زد دیگر؛ اما اسلام این حرف را نمی‌زند، اسلام می‌گوید فقط خدا!

در جنگ احد می‌گفتند: «أَعْلُ هُبَلٍ! أَعْلُ هُبَلٍ! هُبَلٌ رَا بَالَا بِيرِيدُ! هُبَلٌ رَا بَالَا بِيرِيدُ!» حضرت فرمود: «اللَّهُ أَعْلَى وَ أَجَلُّ!»<sup>۲</sup> البته در این مضمون قدری اختلاف

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *آیین رستگاری*، ص ۳۴.

۲. *تفسیر القمی*، ج ۱، ص ۱۱۷. ترجمه:

«خداوند بلند مرتبه‌تر و با عظمت‌تر می‌باشد!» (محقق)

است. نگفت ما متکّی به خود هستیم، نگفت ما غرور مَلّی داریم، نگفت ما مسلمان‌ها چه هستیم! فرمود: «اللَّهُ أَعْلَىٰ وَ أَجَلُّ!» از اوّل خدا است!

ما چه کسی هستیم؟! طبیعت کیست؟! قهر طبیعت چیست؟! این حرف‌ها چیست؟! هرچه هست خدا است! حتّی همان هُبَلّی که او دارد بالا می‌برد، الله دارد بالا می‌برد. وقتی که پیغمبر می‌گوید: «اللَّهُ أَعْلَىٰ وَ أَجَلُّ!» مرز و حدّی برای این کلامش نمی‌گذارد و کلامش را به نحو اطلاق بیان می‌کند، و هم شامل مسلمین و هم غیر آن می‌شود؛ این می‌شود توحید. نه اینکه پیغمبر بیاید و بگوید که شما آمدید در مقابل ما و در مقابل خدا ایستادید! خدا مقابلی ندارد! چه کسی است که بیاید در مقابل خدا بایستد؟! چه کسی می‌تواند بیاید در مقابل خدا قد علم کند؟! این توحید نیست، این شرک است! آن کسی که یزید را در مقابل امام حسین می‌بیند، مشرک است! یزید کیست که بیاید در مقابل امام حسین بایستد؟! شمر کیست؟! مگر شمر در مقابل حضرت قدرتی دارد؟! شمر این قدرت را از کجا آورده است؟ یزید این قدرت را از کجا آورده است؟ می‌فهمید کجا داریم می‌رویم؟! این نجات از کجا آمده است؟! اسلام می‌آید حد را برمی‌دارد و می‌گوید: هرچه هست فقط خدا است!

ظاهراً در دعای جوشن است:

يَا مَنْ لَا يُهْرَبُ مِنْهُ إِلَّا إِلَيْهِ! <sup>۱</sup> «از او فرار می‌کنیم اما نه اینکه این فرارمان ما را

از او دور بکند، بلکه دور شدن از او عین نزدیک شدن به او است؛ هرچه

می‌خواهیم از او دور بشویم، نزدیک می‌شویم!»

حالا آن وقت ما می‌آییم این را به خودمان می‌بندیم!

هارون یک روز به ابر می‌گفت: «ای ابر، هر جا می‌خواهی بروی برو، از

۱. قابل ذکر است که در *بحار الأنوار*، ج ۹۲، ص ۴۵۳ در صحیفه منسوب به حضرت ادریس نبی علیه السلام آمده است: «و لَا يُهْرَبُ مِنْهُ إِلَّا إِلَيْهِ!» ولیکن در *بلد الامین*، ص ۴۰۵، در دعای جوشن کبیر عبارتی قریب به این مضمون دارد: «يَا مَنْ لَا مَفْرَءَ إِلَّا إِلَيْهِ! يَا مَنْ لَا مَفْرَءَ إِلَّا إِلَيْهِ!» (محقق)

مملکت من که نمی‌توانی خارج بشوی!» به خورشید هم می‌گفت: «از هرجا می‌خواهی بیرون بیا و از هرجا می‌خواهی غروب کن، طلوع و غروب در مملکت من است!»<sup>۱</sup> این مال خدا است ولی او دارد به خودش می‌بندد! آن حکومت علی‌الاطلاق مال خدا است و او دارد به خودش می‌بندد! فرق بین هارون و بین حضرت سلیمان در این بود که حضرت سلیمان اینها را از خودش نمی‌دید با اینکه از هارون بیشتر داشت؛ باد در اختیارش بود، جن در اختیارش بود، ملک در اختیارش بود، عاصف بن برخیا با آن ید و بیضا در اختیارش بود، همه اینها در اختیار حضرت سلیمان بود ولی آنچه او را پیغمبر کرد و او را هارون، این بود که: نظر کردن به درویشان منافی بزرگی نیست

سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش<sup>۲</sup>

یعنی وقتی که آن حشمت را دارد، آن حشمت را از خودش نمی‌بیند و به آن مور هم نظر دارد. اما هارون نه، هارون این حشمت را از خودش می‌بیند.

تو سلیمان بشو، آن وقت برو هر کاری می‌خواهی بکنی بکن! ما سلیمان نشده‌ایم و می‌خواهیم ادای سلیمان را دریاوریم! خب اینکه نمی‌شود! اول باید ذات ما دگرگون بشود و در آن دگردیسی و تغییر و تحول ایجاد بشود، بعد وقتی که این طور شد دیگر به تو حکومت دادند که دادند، ندادند که ندادند؛ تو را مرجع کردند که کردند، نکردند که نکردند؛ تو را شاه کردند که کردند، نکردند که نکردند؛ به تو پول دادند و مستغنی شدی و غنی شدی که شدی؛ تمام ثروت دنیا را ندادند که ندادند!

امیرالمؤمنین علیه السلام کسی بود که وقتی فضّه آمد و آن کیمیا را آورد و آن طلا را به آن حضرت داد، حضرت فرمود: «این چیست این را برای چه کسی آوردی؟! برای چه آوردی؟! نگاه کن بین!» نگاه کرد دید که یک نهر آبی دارد

۱. مناقب آل ائمه علیهم السلام، ج ۴، ص ۳۱۲؛ بحار الأنوار، ج ۴۸، ص ۱۴۱.

۲. دیوان حافظ، غزل شماره ۲۸۰.

می رود و این جواهرات عجیبی که او درست کرده است و اصلاً در حساب نمی آید، همین طور دارد حرکت می کند.

حضرت فرمود: «بابا اینها مال ما است! تو مس را طلا کردی و داری برای ما طلا می آوری؟!» وقتی که او چنین چیزی را می بیند، می گذرد و می گوید: «چه کار کنم؟» فرمود: «در این رودخانه بینداز تا برود!» آن هم آن کیمیا و آن اکسیری را که داشت، برداشت و در رودخانه انداخت و آن را برد.<sup>۱</sup>

حالا یک چنین کسی سه روز نان جو هم بخورد، خب خورده است؛ ﴿وَيُطْعَمُونَ  
الطَّعَامَ عَلَىٰ حَيْثُ هُمْ﴾.<sup>۲</sup>

آن معاویه بی عقل بود که می گفت: «اگر در یک دست علی یک خانه از کاه بود و در دست دیگر او خانه ای از طلا بود، آن را زودتر می بخشید!»<sup>۳</sup> برای آن بیچاره ارزش طلا از کاه و گندم بیشتر بود که این حرف را می زد؛ اما برای علی بین کاه و طلا اصلاً تفاوت نمی کند! والله تفاوت نمی کند! یعنی اصلاً وقتی که نگاه به کاه می کند انگار طلا است، نگاه به طلا می کند مثل اینکه کاه است؛ چون هر دو را از یک مبدأ می بیند، وقتی که هر دو از یک مبدأ است و تو وسط اینجا هیچ کاره هستی، حالا - به قول ترکها - مرا سننه؟! فرض کنید در جیب شما یک چک صد میلیاردی است، برای من با یک لیوان آب چه فرقی می کند و چه چیزی به من می دهند؟! حضرت علی این دو تا را از یک مبدأ می دید، لذا برایش هیچ فرقی نمی کرد! صبح می رفت و تا شب چاه می کند و خود را به انواع رنجها مبتلا می نمود،

۱. مشارق أنوار الیقین، ص ۱۲۶؛ انوار الملکوت، ج ۱، ص ۶۹، با قدری اختلاف.

۲. سوره انسان (۷۶) آیه ۸. امام شناسی، ج ۹، ص ۱۰۵:

«و براساس محبت خداوندی، مسکین و یتیم و اسیر را اطعام می نمایند.»

۳. کشف العمة، ج ۱، ص ۴۲۱:

«قال معاوية: "... فوالله لو كان بيتان بيت تبن و بيت تير، لأنفد تيره قبل تينه!»

فردا دوباره می‌آمد و می‌کند، پس فردا دوباره می‌آمد می‌کند، بعد از یک هفته یک‌دفعه به آب می‌رسید، گل‌آلود و خاک‌آلوده بلند می‌شد و بیرون می‌آمد، آب که بالا می‌آمد، شروع می‌کرد و می‌گفت: «وقف برای بنی فلان کردم و اهل بیت من در این حقّی ندارند!» خدا را هم شکر می‌کرد که خدایا تو به من قدرت دادی که من توانستم این کار را بکنم، و الاً یک بیل هم نمی‌توانستم بزنم! هم می‌رود خودش را به سختی درمی‌آورد و هم چاه را درمی‌آورد و می‌بخشد، تازه می‌گوید: «خدایا همه را تو دادی!» این دیگر خیلی عالی است! یعنی علی واقعاً چه کیفی آنجا می‌برد!

در جلسه قبل عرض کردم که گاهی اوقات انسان انفاق می‌کند و در این انفاق، احساس رضایت می‌کند، و بهتر است که این جور نباشد. این برای همین جهت است که می‌بیند این انفاق از او متمشّی شده است؛ چرا باید متمشّی را از خودش ببیند؟! چرا این انفاق از او متمشّی شده است؟! خب خدا این مال را داده است، می‌توانست این را ندهد؛ مگر خدا به آقای حدّاد مال داد که آقای حدّاد انفاق کند؟! آقای حدّاد غصّه خورد؟! آقای حدّاد که به نانوش محتاج بود! بله، یک کارهای دیگری کرد که هزارتا منفق هم نمی‌کنند! همین که خود آقا ذکر کردند که وقتی پول درمی‌آورد، اوّل به شاگردش می‌گفت بردارد، هرچه هست بردارد، بعد یک پنجاه فلس یا ده فلس برای خودش می‌ماند.<sup>۱</sup> این از هزارتا انفاق بالاتر است! ولی آیا آقای حدّاد باید غصّه بخورد که چرا الآن من در یک هم‌چنین فقری هستم که نمی‌توانم انفاق کنم؟! قضیه خیلی مهم است! تو که الآن داری انفاق می‌کنی، چه کسی این پول را آورده و در جیب تو گذاشته است که تو داری انفاق می‌کنی؟! چه کسی دارد این کار را می‌کند؟!

مدّتی پیش در همین زمان مرحوم آقا بود که گاهی اوقات این افراد از همین رفقا پیش ما می‌آمدند و از این حرف‌ها می‌گفتند که هیچ چیزی در بساطمان نیست.

۱. الکافی، ج ۷، ص ۴۹؛ تهذیب الأحکام، ج ۹، ص ۱۴۶.

۲. روح مجرد، ص ۷۳.



بعد کم‌کم با خودم می‌گفتم که بندگان خدا این همه می‌آیند، خب آدم چه کار کند؟ بالأخره باید کاری انجام بدهد! غافل از اینکه به تو چه مربوط است! تو چه کاره هستی که بخواهی دل بسوزانی؟! اینها بنده خدا هستند و تو هم بنده خدا، داشتی بده، نداشتی نده؛ چرا بروی فضولی کنی؟! چرا برای خدا تکلیف تعیین کنی که خدایا بیا به من بده که به اینها بدهم؟! چرا برای خدا تکلیف تعیین می‌کنی؟! اگر داد خب بده، بعد بنشین سر جاییت! بعد گفتم که بلند می‌شویم می‌رویم فرشمان را می‌فروشیم و کار اینها را راه می‌اندازیم، بعد حالا خدا بزرگ است. این قضیه تقریباً برای هفت یا هشت سال پیش در همان مشهد است. رفتیم کسی را صدا کردیم که بیاید و دو جفت فرش را بردارد و بفروشد، خیال می‌کنم آن موقع صد تومان می‌شد؛ همین که فردا خواست بیاید این کار را بکند یک‌دفعه یک نفر غریبه غریبه که فقط ما را پانزده سال پیش دیده بود، یک تماس گرفت که آقا من عرضی با شما دارم. گفتم: بفرمایید! آمد و گفت: «آقا من امسال مقداری استفاده کرده‌ام؛ دلم نیامد که پول را به کسی بدهم، به دلم آمد که بیایم و به شما بدهم.» اوضاع را ببینید! خدا می‌خواهد یاد بدهد و بگوید در کار من فضولی نکن؛ من خودم دارم می‌چرخانم! پانزده میلیون استفاده کرده بود، خمسش سه میلیون می‌شد و به من داد؛ ما همه آن را پخش کردیم و همه آباد شدند و کارشان حل شد و فرشمان هم سرجایش ماند! خدا گفت: نمی‌خواهد فرش خود را بفروشی، بگذار سرجایش باشد! حالا چه کسی در سر این آقا انداخته است که حسابش را برسیم؟! اصلاً ده سال است که من را ندیده است، حالا این باید تلفن بزند و بلند شود بیاید اینجا و این کار را بکند، بعد هم خدا بگوید: پایت را از حد خودت بیرون نگذار و در کار من دخالت نکن؛ بخواهم می‌دهم، نخواهم نمی‌دهم! تو چه کاره هستی؟! تو داری برای من تکلیف تعیین می‌کنی که خدایا به من بده! می‌گوید: نمی‌خواهم بدهم!

بله، البته اینجا یک مسائل دیگری و یک چیزهای زیرکانه و ظریفانه هم هست، ولی إن شاء الله در وقت خودش؛ ولی فعلاً مرحله اول، مسئله این است که ما نباید در کار خدا دخالت کنیم!

حالا این هربی که الان هست: «یا مَنْ لَا يُهْرَبُ مِنْهُ»، از کجا می‌خواهیم فرار کنیم؟! از چه کسی می‌خواهیم فرار کنیم؟! «یا مَنْ لَا يُهْرَبُ مِنْهُ إِلَّا إِلَيْهِ! فرار از او به سمت اوست!» امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «أَفِرُّ مِنْ قِضَاءِ اللَّهِ إِلَى قَدَرِهِ!»<sup>۱</sup> این فرار از قضای خداست! هر دوی اینها مربوط به خداست؛ هم از زیر دیوار آمدن به امر خدا و به قدرت و اراده خداست و هم نجاتی که به واسطه این پیدا می‌شود، آن هم به قدرت خداست!

دختری از فامیل مادری ما در کرمانشاه بود. شخصی هم از اعیان آنجا بود که عادتش این بود که در خواب بلند می‌شد و قشنگ لباسش را می‌پوشید و از خانه بیرون می‌آمد و چرخ می‌زد و دوباره می‌آمد و می‌خواست؛ بعداً که او می‌پرسیدند، چیزی یادش نبود! آخر بعضی افراد در خواب بلند می‌شوند و راه می‌روند و صحبت می‌کنند! یک روز که هوا گرم بود و اهل منزل بالای پشت‌بام خوابیده بودند، بلند می‌شود و در حیاط می‌آید و شروع می‌کند به راه رفتن که به طرف درب برود؛ در همین موقع، یک دختر بچه کوچک از بالای پشت‌بام بدون محجر (نرده)، در خواب غلت می‌خورد و پرت می‌شود و پایین می‌افتد و می‌خورد در سر همین آقای که در حیاط داشته راه می‌رفته است! او متوجه می‌شود و در همان جا بچه را می‌گیرد؛ گرچه در همان حال که یک‌دفعه بچه را می‌گیرد، و بچه از یک متری می‌افتد پایین، ولی دیگر چیزی نمی‌شود. این تازه از خواب می‌پرد و تعجب می‌کند

۱. التوحید، شیخ صدوق، ص ۳۶۹:

«إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَدَلَ مِنْ عِنْدِ حَائِطِ مَائِلٍ إِلَى حَائِطِ آخَرَ؛ فَعِيلُ لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، أَتَفِرُّ مِنْ قِضَاءِ اللَّهِ؟ فَقَالَ: «أَفِرُّ مِنْ قِضَاءِ اللَّهِ إِلَى قَدَرِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ!»»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السلام از کنار دیواری مایل، به کنار دیواری دیگر رفتند. به آن حضرت عرض شد: یا امیرالمؤمنین، آیا از قضای خداوند فرار می‌کنی؟ حضرت فرمود: از قضای خدا به قدر خداوند عزوجل فرار می‌کنم!» (محقق)

که این بچه اینجا چه کار می‌کند؟! این دختر بچه بزرگ می‌شود و ازدواج می‌کند، مدت کمی که از آن می‌گذرد، از یک پله پایش سُر می‌خورد و می‌افتد و سرش به گوشه پله می‌خورد و همان‌جا درجا می‌میرد! همین دختر بچه از پشت بام می‌افتد و خدا نگاهش می‌دارد و بعد همین دختر بنده خدا این‌طور از یک پله پایش پیچ می‌خورد و می‌افتد و دیگر آب از گلایش پایین نمی‌رود و طفلکی از دنیا می‌رود!

پس این نجاتی که الآن حضرت تقاضا می‌کنند که: «مِنْ أَيْنَ لِي النِّجَاةُ؟!» این چه نجاتی است؟ و ما در چه وضع و موقعیتی هستیم که تقاضای نجات می‌کنیم؟ و نجات از چه چیزی است؟ و رستگاری از چه چیزی است؟ و نتیجه آن نجات چیست؟ انسان به چه مسئله‌ای دسترسی پیدا می‌کند که در آنجا دیگر احساس می‌کند که نجات پیدا کرده است؟ خب دیگر اینها روشن است، منتها از باب تکرار مکررات است و إن شاء الله بقیه برای جلسه بعد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ



مجلس دوازدهم

حقیقت نجات و رستگاری (۳)

رمضان المبارک ۱۴۱۶



أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ  
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

إلهی لا تُؤدِّبْنِي بِعُقُوبَتِكَ و لا تَمَكِّرْ بِي فِي حِيلَتِكَ! مِنْ أَيْنَ لِي الْحَيَّرُ يَا رَبِّ و  
لا يَوجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ؟! و مِنْ أَيْنَ لِي النِّجَاةُ و لا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ؟! لا الَّذِي  
أَحْسَنَ اسْتَعْنَى عَنْ عَوْنِكَ وَ رَحْمَتِكَ، و لا الَّذِي أَسَاءَ و اجْتَرَأَ عَلَيْكَ و لَمْ يُرْضِكَ  
خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِكَ! يَا رَبِّ يَا رَبِّ يَا رَبِّ!

---

۱. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی. / الله شناسی، ج ۱، ص ۲۴۸:

«ای خدای من، ادب کردن مرا از راه گوشمالی و عقوبتت قرار مده! و در راه چاره‌جویی و آزمایشی که از من می‌کنی، با من مکر و خدعه منما! ای پروردگار من، کجا برای من خیر و رحمتی به وجود آید، درحالی‌که آن خیر و رحمت اختصاص به کان و کانون موجود در نزد تو دارد؟! و کجا برای من نجات و رستگاری امکان‌پذیر می‌باشد، درحالی‌که راه وصول به آن، غیر مقدور است مگر به وسیله تو؟! نه آن کس که نیکی کند، از عون و کمک و رحمت تو بی‌نیاز می‌باشد؛ و نه آن کس که بدی نماید و بر تو جرئت ورزد و تو را از خودش خشنود نسازد، از ناحیه قدرت و حیطة توانایی تو بیرون شده است! ای پروردگارم! ای پروردگارم! ای پروردگارم!»

این دو فقره‌ای که در اینجا است، همه در یک ممشا مفهوم پیدا می‌کند: «و من أين لي النجاة ولا تستطاع إلا بك» و «خارج عن قدرتك».

جلسه قبل عرض شد که معنای نجات چیست. نجات را در همین السینه تفسیر و معنا می‌کنند به زمانی که گرفتاری و مرضی پیدا بشود و برای شفای آن مرض، دستشان از همه‌جا که قطع شد و پیش هر دکتری رفتند و در هر آزمایشگاهی رفتند و خلاصه وقتی که همه این دکترها جیششان را خالی کردند، تازه سراغ خدا می‌آیند و سفره حضرت قاسم و حضرت ام‌کلثوم می‌اندازند و نذر می‌کنند و دخیل به امام رضا می‌بندند و امثال ذلک، و می‌گویند: دیگر خدایا آخر خط هستیم! یا اینکه گرفتاری دارند یا قرضی برایشان پیدا می‌شود که طلبکاران از هر جا سراغ آدم می‌آیند و می‌گویند که اگر ندهی چه می‌کنم، و اگر تا روز فلان ندهی چکت را به اجرا می‌گذارم و به زندانت می‌اندازم و یک بلایی سر تو دریاورم که چه بشوی! تو این حرف‌ها را به ما نزدی! چرا از اول به ما نگفتی کلاهبرداری؟! آقا شما که از اول به هم می‌خندیدید، چه شد که طرف نامرد و کلاهبردار و منافق شد و دروغ و کلک و چه و چه شد؟! خلاصه، آن بیچاره بدبخت هم یا می‌زند به طبل بی‌عاری و می‌گوید که بادآباد، یا مجبور می‌شود شب‌ها قرص اعصاب بخورد تا خوابش ببرد و ... ؛ به هر صورت، وقتی از همه‌جا ماند، دیگر دست به دعا بلند می‌کند که خدایا، قرض مقروضین ادا بفرما! در دعاهای ماه رمضان می‌خوانیم که: «اللَّهُمَّ اقْضِ عَنَّا الدَّيْنَ، وَاغْنِنَا مِنَ الْفَقْرِ؛ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»<sup>۱</sup> سراغ خدا می‌آییم که خدایا از دریچه غیبت یک فرجی برسان و ما را خلاص کن! یا اینکه فرض کنید که گرفتاری‌های دیگری که در زندگی پیدا می‌شود و این حرف‌هایی که در مسائل روزمره است و در السینه و أفواه دارج و رایج می‌باشد.

۱. المصباح، کفعمی، ص ۶۱۸. ترجمه:

«خداوندا، دین ما را ادا کن و ما را از فقر بی‌نیاز بگردان، که تو بر هر کاری قادر و توانا هستی.» (محقق)



ولی صحبت در این است که آن گرفتاری واقعی و حقیقی چیست؟ آن گرفتاری که أمّ‌الأمراض است و تمام دردها و مرض‌ها ناشی از آن گرفتاری است، چیست؟ آن گرفتاری عبارت است از «جهل»! جهل به حقیقت، جهل به واقع و جهل به مطلب! شما بینید نهصد و نود و نه مورد از هزار موردی که در این دنیا - حتی آن یک موردش را ما دیگر خیلی کوتاه می‌آییم - دارند در سر همدیگر می‌زنند، همه به خاطر جهل است! اگر واقع و حقیقت را می‌دیدند دیگر این حرف‌ها نبود. چرا پیغمبر باید با ابوسفیان و ابوجهل دربیفتد؟! جاهل بودند! فرمود: من که از شما خانه و زندگی نمی‌خواهم، من که از شما مال نمی‌خواهم؛ بی‌عقل‌ها، آخر خدا شما را انسان آفریده است! این چندتا خوب چیست که درست کرده‌اید؟! آخر این خرماهایی که درست کرده‌اید و به شکل یک بت درآورده‌اید و بعد هم وقتی گرسنه می‌شوید حمله می‌کنید و همه را می‌خورید، این چیست؟! این طور بوده است! از خرما بت درست می‌کردند، وقتی هم که عام‌المجاعة می‌شد همه می‌آمدند و خرماهایشان را می‌خوردند؛<sup>۱</sup> حالا یکی سر خدا را به دست می‌آورد و یکی لنگ خدا را به دست می‌آورد و یکی بقیه جاها، خلاصه بستگی داشت که هر کسی کجای خدا به دستش بیاید! و بعد دیگر هیچ خدایی وجود نداشت! حالا شما دارید این خدا را می‌پرستید؟! به قول حضرت ابراهیم: «عقلتان کجاست؟! آن بت بزرگ زده و همه را خراب کرده است!» ﴿فَرَجَعُوا إِلَيْنَا أَنفُسِهِمْ﴾؛<sup>۲</sup> گفتند: «مگر بت بزرگ کاری انجام می‌دهد؟!﴾ ﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾؛<sup>۳</sup> «ما»ی مصدریه است، یعنی «وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَعَمَلَكُمْ وَفَعَالِكُمْ.» همه اینها ناشی از جهل و دودیدن است! نجات یعنی ما از این دویینی بیرون

۱. المعارف، ابن قتیبه، ص ۶۲۱.

۲. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۶۴. /فق ووحی، ص ۵۸۰: «پس به خود مراجعه کردند.»

۳. سوره صافات (۳۷) آیه ۹۶. /فق ووحی، ص ۹۳:

«و خداوند هم شما را و هم آنچه ساخته و پرداخته‌اید، خلق نموده است.»

بیاییم؛ نجات یعنی از این کفر و ایمان دیدن، بیرون بیاییم؛ از این استقلال در قدرت و تشخص و تحیز، بیرون بیاییم؛ دیگر امام حسین و شمیری تصور نکنیم، که شمیری بیاید و با آن مسائل خاص سر امام حسین را ببرد؛ دیگر ابن ملجم و علی را تصور نکنیم که یک ابن ملجمی هست و یک قدرت و نیرو و توانی دارد و این در مقابل می‌ایستد و علی را به زانو درمی‌آورد و علی را شکست می‌دهد و از بین می‌برد و او را زیر خاک می‌کند؛ این جهالت است و تمام اینها همه ناشی از جهل است!

یک قدرت در عالم بیشتر نیست، یک اراده در عالم بیشتر وجود ندارد، یک مشیت بیشتر در عالم وجود ندارد! اگر علی قدرت دارد و معاویه قدرت دارد و قدرت معاویه بر قدرت علی غلبه کند، آن علی که دیگر امام نیست؛ آن علی می‌شود یکی از مراجع! آیا این مراجع قدرت دارند؟! نه! او رفته و درس خوانده و زحمت کشیده است و به حسب ظاهر مجتهد شده است، و روی صفا و پاکی خودش و روی علمش رساله داده است و یک عده هم از او تقلید می‌کنند؛ اما آیا به باطن اتصال دارد؟! نه! طبق وظیفه خودش و طبق آنچه از ادله به دست آورده است، دارد به وظیفه‌اش عمل می‌کند و خدا هم به او اجر می‌دهد؛ اما آیا می‌توانیم بگوییم این شخص دارای قدرت ولایت و این حرف‌ها است؟! نه! اگر قرار باشد علی هم مانند این باشد و معاویه بیاید غلبه کند، این که دیگر امام نیست!

در این جریان‌های انتخاباتی که در زمان شاه برای همین قضیه انجمن‌های ایالتی ولایتی برگزار شد، بیان آقا همین بود؛ در آنجا که می‌فرمودند: «شاه آمد به ما کلک زد و به ما رودست زد و همه ماندیم که چه کار کنیم؟!»<sup>۱</sup>

شیطان بی‌کار نمی‌شود! اگر حساب، حساب سیاست باشد آنها از ما جلوتر هستند! حواسمان باشد اگر ما بخواهیم از راه سیاست با دنیا طرف بشویم، آنها صد در صد بر ما پیروز هستند، چون شیطان دست بالا را دارد؛ پس صادقانه عمل

۱. رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان، ص ۲۷.

کنیم و روراست باشیم.<sup>۱</sup>

یک روز شخصی از همین مسجدی‌ها فوت کرده بود، مرد خوبی بود، از مؤمنین بود. قضیه برای بیست سال پیش است. آقا در تشییع شرکت کردند و من هم بودم؛ سرهنگی از اقوام نزدیک این شخص هم در تشییع بود که در دستگاه شاه هم خیلی کارهای بود، این آقا آمده بود و به دقت روی کار حضرت آقا تمرکز کرده بود، و فقط همین طور داشت نگاه می‌کرد! خدایا این چیست؟! آقا تشییع کردند و نماز خواندند و در بهشت زهرا دفن کردند، حتی رفتند بالای قبر او و یادم است که تلقین خواندند، و آنها هم خیلی خانواده بی‌حجابی بودند و همه قرطی بودند، اما آنها کنار بودند و آقا در نماز فرموده بودند: «خانم‌ها هیچ کس حق ندارد جلو بیاید، در موقع تشییع هم خانم‌ها عقب بروند که با وضع نامناسب نباشند!» آنها هم رعایت کردند و کنار ایستادند. البته چندتا زن چادری و باحجاب بود، و زنش هم زن خیلی مؤمنه‌ای بود. وقتی که تمام شد و داشتند برمی‌گشتند، آن سرهنگ آمد پیش آقا و سلام کرد و با آقا دست داد و یک جمله به آقا گفت: «کار امروز شما مرا

۱. امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۳۲:

«مگر ما نمی‌دانیم که حکومت اسلام بر اصل و اساس حکومت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پایه‌گذاری می‌گردد؟! پایه‌هایش عین صدق و راستی می‌باشد؛ اگر از این محور بیرون گردد حکومت علی نیست! داخل و خارج، ما را باید آن‌طور که هستیم بشناسند؛ زیاده و کم موجب رسوایی و ریختن آبروی ماست. بیاییم شما را به خدا سوگند، جوش اسلام و مسلمین را برون از حد نخوریم، و با شایعات کاذبه، در صدد حفظ و صیانت اسلام برنماییم! و گرنه در این معرکه خواهیم باخت؛ چراکه دشمنان ما در شیطنت از ما شیطان‌تر هستند، و اگر با دروغ و شیطنت بخواهیم آنها را به زمین بزنیم، به خطر افتاده‌ایم، زیرا بر فرض اقواییت شیطنتشان، آنها ما را به زمین خواهند کوفت! راه صدور انقلاب، صدق و درستی است که بدون مایه تبلیغی، خارجیان حتی یهود و نصاری و سایر دولت‌های کفر را خاضع می‌کند و ملت‌ها را به خود می‌کشاند؛ چون حقانیت اسلام و رسول‌الله را عملاً در وجود ما مشاهده می‌کنند. و اما اگر با غیر صدق بخواهیم آنها را تسلیم نماییم، ابداً امکان ندارد؛ چرا که راه غیر صدق را ایشان بهتر می‌دانند، تازه اطلاعاتی جدید هم بر دروغ ما پیدا می‌نمایند.»

به تأمل جدیدی در امر روحانیت واداشته است!» همین آقا معاون وزارت اوقاف در زمان شاه بود؛ حالا این حرف یعنی چه که: «کاری که من امروز از شما دیدم مرا به تأمل جدیدی در امر روحانیت واداشت»؟! چه چیزی از ما دیده بود که آمد این حرف را به آقا زد؟! اینها را دارم می‌گویم که ما بفهمیم چه کار کنیم؛ گذشته‌ها گذشته، ما خدای ناکرده قصد عیب به دیگران را نداریم، خدا إن شاء الله همه را در روز قیامت مشمول عفو و درجات خودش قرار بدهد!

گفته‌اند که: آخوند ملاّ آقای دربندی رفته بود ضریح امام حسین را گرفته بود و رها نمی‌کرد، بنده خدا به امام حسین می‌گفت: «تو را به حقّ مادرت فاطمه زهرا از شمر نگذرد!» حالا به تو چه مربوط است که می‌خواهد بگذرد، تو چه کاره هستی؟! حالا اگر امام حسین آمد و خواست بگذرد، خب بگذرد، چه کسی می‌خواهد جلوی او را بگیرد؟! آن رحمة الله الواسعه‌ای که خدا به امام حسین داده است، شاید از شمر و یزید هم بگذرد؛ ما چه می‌دانیم؟! و حالا تو چرا ناراحتی؟! به امام حسین بگو تو بیا شفاعت مرا بکن؛ به بقیه چه کار داری؟! تو برو به کار خودت برس! حالا تو داری برای امام حسین تکلیف تعیین می‌کنی که تو را به حقّ مادرتان...، قسم هم می‌دهی که در رودریا بستی بماند؟! چون می‌گویند هر کدام از ائمه را اگر به حضرت فاطمه زهرا قسم بدهی دیگر دعا قطعی و ردناشدنی است؛ و این هم می‌خواست به اصطلاح چهارمیخه کند!

حالا صحبت در این است که ما باید ببینیم خودمان چه هستیم؛ این مطالبی که نقل می‌کنم نمونه است، یعنی ما احساس وظیفه برای خودمان بکنیم.

کاری که آقا با رفیقشان می‌کردند، با کارشان با آن ارتشبد فلانی که می‌آمد سراغشان یکسان بود؛ به کسی کلک نمی‌زد و صداقت داشت. آن سرهنگ الآن دارد آخوندها را می‌بیند و نگاه می‌کند که آن آقای که الآن از دنیا رفته است، برای این آقا که مال به ارث نگذاشته و وصیت به ثلث نکرده است و آقا نفعی در این قضیه ندارد - خودش خبر دارد، چون از خانواده نزدیک است - و هیچ ملاک و هیچ مناطی برای این شرکت نیست غیر از رضای خدا؛ فقط همین است! آنها می‌فهمند،

خیلی خوب هم می فهمند، از ما بهتر می فهمند! اگر ما خیال می کنیم که نمی فهمند خودمان گول خورده ایم. الآن رئیس جمهور آمریکا دقیقاً دارد کارهای ما را نگاه می کند و خوب می فهمد، اگر او نفهمد مشاورش دارد می فهمد؛ دقیق و حسابی دارند می فهمند! دیگر بیش از این نمی گویم، ولی آنها می دانند که اگر قرار است قانون رعایت بشود، اول باید برای نزدیکان خود ما رعایت بشود!

امیرالمؤمنین علیه السلام به دخترش گفت: «رفتی این را از بیت المال برداشتی؟! الآن دستت را قطع می کنم! اشتباه کردی!»

گفت: «من که نرفتم برای خودم بردارم!»

گفت: «اگر برای خودت برمی داشتی که دستت را می بریدم! تو اشتباه کردی رفتی از بیت المال برداشتی!»<sup>۱</sup>

لذا وقتی اسم امیرالمؤمنین می آید همین معاویه - علیه اللعنة - گریه می کند؛ واقعاً گریه می کند! دروغ هم گریه نمی کند، واقعاً متأثر می شود! وقتی ضرار بن ضمرة اللیثی می رود و قضایای علی را برای معاویه شرح می دهد، معاویه می نشیند و گریه می کند.<sup>۲</sup>

یک روز مأمون یکی از شعرای زمان امام رضا علیه السلام به نام أبونواس را آورد و گفت: «از مولایت برای من بگو!» ترسید که بگوید؛ گفت: «نه، تقیه نکن و بگو!»

شروع کرد از احوال حضرت برای مأمون گفت، بعد مأمون گفت: «تو فقط همین قدر می دانی؟! من که بیشتر از تو می دانم!»

بعد شروع کرد گفت: «مرثیه خوانها بیایند مرثیه بخوانند و این حرفها را بزنند!» بعد هم خودش شروع کرد و حالات امام رضا را گفت و گریه می کرد! نه اینکه به دروغ

۱. تهذیب الأحكام، ج ۱۰، ص ۱۵۱، با قدری اختلاف.

۲. أعلام الدین فی صفات المؤمنین، ص ۱۵۰.

گریه کند، راست گریه می‌کنند!<sup>۱</sup> آنها بهتر می‌دانند، ولی خب نفس نمی‌گذارد که اینها بیایند و تسلیم این گریه‌شان بشوند و به این حقیقتی که پذیرفتند سر فرود بیاورند.

یک آقای را زندان برده بودند - من دیگر بالاجمال می‌گویم برای اینکه مطلب خودم را برسانم - یکی از مقامات مملکتی به دیدن او آمد، به گماشته‌اش گفته بود: «برو و بدون اینکه به او اطلاع بدهی از سوراخ زندان نگاه کن که در چه حال و وضعیتی است و ببین که اگر شرایط مساعد نیست با او کار نداشته باشیم.»

می‌گفت: «من نگاه کردم و دیدم چیزی رویش انداخته و خوابیده است.» گفت: «خیلی خوب؛ حالا برویم.» رفت داخل و شروع کرد به در زدن، در زندان را زد و دوباره نگاه کرد، از داخل زندان گفت: «بفرمایید کیست؟» وقتی که داخل رفتند دیدند که نشسته و کتاب هم دستش است و دارد کتاب می‌خواند!

فهمیدید چه عرض می‌کنم؟! آیا او حق دارد سر تسلیم به این فرود نیاورد یا حق ندارد؟! ما کجا هستیم؟!

در کتاب ولایت فقیه هست که کسی رفته بود به حاج آقا حسین قمی<sup>۲</sup> گفته بود:

آقا آنچه که مردم از شما توقع دارند توقع یک مرجع نیست، مردم از شما توقع پیغمبر را دارند! آیا شما در این مقام هستید یا نیستید؟!

مرحوم آقای مطهری - خدا بیامرز دش - وقتی پاریس رفت و برگشت، در آن جلسه‌ای که از پاریس برگشته بود و داشت شرح ماجرا و مسائل را برای آقا تعریف می‌کرد؛ البته من بخشی از آن را بودم و بعد دیدم این‌طور راحت‌تر است که خصوصی باشد، و رفتم. می‌گفت:

من یک روز رفتم پیش ایشان و گفتم: آقا شما الان می‌دانید که چطور در ایران مطرح هستید؟! حرف شما حرف اول است، کلام شما کلام اول

۱. بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۳۰۶: الغیبه، ص ۵۳.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون احوالات حاج آقا حسین قمی رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۲۵.

است؛ شما یک اعلامیه که می دهید بعد از یک ساعت در تمام ایران انجام می دهند. نه تنها در ایران، چشم دنیا الآن به شما دوخته شده است! توقعی که مردم از شما دارند و اهتمام به انجام اوامری که از شما دارند، آن اهمی است که مردم به رسول الله دارند! آیا شما خودتان را در این مقام می بینید و به موقعیت خودتان واقف هستید؟! ایشان هیچ جوابی ندادند و همین طور سرشان را پایین انداختند و هیچ حرفی نزدند!

بینید اینها چیزهایی است که خود اینها هم به این مسائل واقف بودند؛ مسئله خیلی حساس است!

ما فقط ادعای سلوک نکنیم؛ ادعای سلوک به اینکه الحمدلله ذکر می گوئیم و نماز شب و این حرفها را داریم، و خودمان را گل سرسبد بدانیم! باید بدانیم که کارمان و فعلمان چیست؟ ما که مقام ثبوتش را نمی دانیم و خبر نداریم، ما را چه به اینکه این حرفها را بزنیم؟! ولی دیگر این قدر که پسر ایشان هستم و در زندگی ایشان هستم، این را دارم می گویم که ایشان چنان عدلی را در زندگی خانوادگی پیاده کردند که صدای ما را درآورده بودند! قضیه این است.

مسئله این است که ما کجا داریم قدم می گذاریم و چه مسائل و قضایایی در ذهن ما است و اهداف ما برای این قضیه چیست و جایی که ما داریم می رویم و کاری که داریم انجام می دهیم، و صحبت ما و کردار ما و فعل ما به چه نحوه ای است؟! آنهایی که ما آنها را مسلمان نمی دانیم، آیا واقعاً آنها انسان هم نیستند؟! آنها بین خود و بین خدا رابطه ای ندارند؟! آنها راهی برای هدایت ندارند؟! یک وقت نکند که ما راه آنها را ببندیم! «کونوا لنا زیناً و لا تكونوا علینا شیئاً»<sup>۱</sup> نکند ما با این کار خودمان راه آنها را بسته باشیم! او که الآن نیامده است و به قول ما، مار بخورد و

۱. الأملی، شیخ صدوق، ص ۴۰۰. فقاہت در تشیع، ص ۵۲:

«پیوسته موجب زینت و آبروی ما باشید، نه موجب ننگ و عار و ذلت ما!»

افعی بشود؛ وقتی یک نفر می‌آید و دیگر جزء ما می‌شود و عادت می‌کند و دیگر به شلنگ تخته ما عادت می‌کند، دیگر ما را باکی نیست! ولی چیزی که هست اینکه افراد دیگری هستند که می‌توانند.

چه کسی آمد و دست ما را گرفت؟ «مِنَ أَيْنَ لِيَ النَّجَاةُ؟» شما این نجات را از کجا آوردید؟! ما از کجا آوردیم؟! چه کسی برای شما نامه فدایت شوم نوشت؟! و به قول امروزی‌ها چه کسی با دستمال ابریشم در خانه شما آمد؟! هر کسی به یک طریق دیگر و هریک به یک نحوه دیگر!

امام صادق علیه السلام در آن روایت می‌فرماید:

هر کسی از شیعیان ما صداقت و صفایی داشته باشد، خدا مؤمنی را بر سر راهش قرار می‌دهد.<sup>۱</sup>

پس هرکس را نگاه بکنی، یک وسیله و راهی بوده است که او را ببرد و چرخ بزند و دور بزند و اینجا بیاورد.

یکی از رفقا می‌خواست شخصی را ببیند، من گفتم: این به درد نمی‌خورد! گفت: «نه، بیا برویم!» خلاصه ما نزد آن شخص رفتیم. من شروع کردم از او سؤالاتی پرسیدم و بحثی درگرفت که حدود دو ساعت ایشان برای ما صحبت کرد. استاد به این می‌گویند یا به شخصی که شما پیش او بروید و صاف به شما بگوید؟! استاد شخصی است که به آقای مطهری بگوید: «از من هرچه می‌خواهی بپرس تا جوابش را به تو بدهم!»<sup>۲</sup> درحالتی که سواد ظاهری ندارد! این شخص کجا پیدا می‌شود؟! [مرحوم والد] به آقا سید ابراهیم کرمانشاهی گفت: «تو از هر کتابی که می‌خواهی سؤال کن تا ایشان به تو جواب دهند!»<sup>۳</sup> از فصوص محیی‌الدین سؤال

۱. الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۵۸. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ص ۱۶۸.

۲. روح مجرد، ص ۱۶۰.

۳. همان، ص ۱۲۲ - ۱۲۵.



کنید، می‌ریزد بیرون! از *سفر* بپرسید، می‌ریزد بیرون! او کسی است که تا نصفه‌های سیوطی هم نخوانده است! اینها از کجا آمده است؟! این چه توفیقی بوده که قسمت ما شده است و خدا ما را از میان این جمع برگزیده و گردآورده و بر سر این سفره نشانده است؟! این را از کجا آورده‌ایم؟! خب بفرمایید دیگر! خب بروید دیگر! هر کسی که می‌خواهد بلند شود و برود! برود سراغ بگیرد، عراق برود، هند برود، پاکستان برود، مالزی برود، اندونزی برود، آمریکا برود هر جا، این طرف آن طرف، اگر آنجا چیزهای خوبی پیدا می‌شود، خب بسم الله!

خب واقعه همین است، از اوّل هم این طور بوده است! آخرین مرتبه‌ای که من خدمت ایشان رسیدم و ایشان داشتند می‌نوشتند، عصر بود، سه ماه به ارتحالشان بود. من کنار درب ایستاده بودم و ایشان مشغول بودند، فرمودند: «خب چطوری؟ رفقای قم چطورند؟» یک سؤالاتی کردند و بعد از این حرف‌ها، فرمودند:

هر کسی که شکّی دارد نباید بگذارد این شک در او بماند! این راه، راه یقین و راه علم است، این راه با شک جمع نمی‌شود؛ هر کسی شک دارد برود تحقیق کند و شکّش را برطرف کند که با یقین و با علم جلو برود!

این آخرین حرفی بود که ایشان به من زدند. اینجا نیا، ندارد؛ با یقین بلند شو و بیا! خب ما این را از کجا آورده‌ایم؟ این را چه کسی به ما داده است؟ آیا ما خودمان بودیم، خودمان باعث شدیم و خودمان موجب بودیم؟! هیهات! کجا ما می‌توانیم قدمی از قدم برداریم؟!

تمام اینها برای این است که جهل بیرون برود، ﴿وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ﴾؛<sup>۱</sup> تمام این مسیر برای این است که بدانید خدا حق است! حالا من گفتم خدایا تو حق هستی، همین، تمام شد؟! ﴿وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ...﴾، نه اینکه فقط بگویند

۱. سوره نور (۲۴) آیه ۲۵. *الله شناسی*، ج ۱، ص ۳۳۲:

«و می‌دانند که حقّاً و حقیقتاً الله است که اوست حقّ آشکارا!»

خدا تو حَقِّی! خدایا تو حق هستی، یعنی حقیقت در عالم منحصر به یک ذات است و بس! دیگر نه کافر در آنجا عرض اندام دارد و نه مؤمن، نه ابوسفیان آنجا می‌تواند قد علم کند و نه پیغمبر اکرم رسول‌الله! در برابر حَقِّیتِ حق، کُلِّ ما سواه فهو صفر؛ هیچ چیز دیگری وجود ندارد! ﴿وَيَعْلَمُونَ﴾ یعنی به اینجا برسید! ﴿وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ﴾ یعنی نه آن کافر از خودش قدرت دارد و نه غیر آن!

مرا پیر طریقت جز علی نیست که هستی را حقیقت جز علی نیست  
مجو غیر از علی در کعبه و دیر که هفتاد و دو ملت جز علی نیست  
اشعار خیلی جان‌داری است! به قول آقا می‌فرمودند: «مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله خراسانی خیلی آدم جان‌داری بود!» می‌گوید:

شنیدم عاشقی مستانه می‌گفت خدا را حول و قوت جز علی نیست  
بعد می‌آید می‌گوید:

تو را پیر طریقت گو عمر باش مرا پیر طریقت جز علی نیست<sup>۱</sup>  
آخر می‌گوید: همه هفتاد و دو ملت، خودش است! مظاهر خدا دارای صفات متفاوت پروردگار هستند که هر مظهری در مظهریت ظهوری دارد، و توحید این است که انسان به منشأ این ظهور واقف بشود، نه اینکه به این مظهر نگاه کند! تا دید ما در مظهر است، در جهل و خودپرستی و شرک باقی هستیم. وقتی که مظهر کنار رفت دیگر بین پیغمبر و بین غیر پیغمبر فرق نمی‌گذاریم؛ تمام اینها به خاطر این است که ما گرفتار مظهر هستیم، ما گرفتار این ظواهریم، ما گرفتار این صور متعینۀ این عالم هستیم، ما قائل به ثنویت و بلکه تثلیث و ترییع و تخمیس و تسدیس شده‌ایم! اگر هزار آلف و تألیف هم بگیریم، هزار تا بت درست کرده‌ایم! خدا می‌گوید: من در این عالم دارم کار انجام می‌دهم؛ زید و عمر و این و آن چه کسی هستند!؟

۱. دیوان میرزا حبیب‌الله خراسانی، مدائح، ص ۲۰۰ و ۲۰۱.

تمام این زحمات و داد و بیداد پیغمبر و این جنگ‌ها و این حرف‌ها به خاطر این بود که به مردم بگوید: ای مردم، من هیچ هستم! تمام اینها به خاطر این بود. آن وقت مردم می‌گفتند: نه، تو رسول اللّٰهی! فرمود: خب آخر با تعارف کردن که کاری درست نمی‌شود! این ولایتی‌ها را دیده‌اید که می‌نشینند و می‌گویند: علی، علی، فقط علی! آقا خود علی می‌گوید: تمام این جنگ صفین و نهروان و جمل و بیست و پنج سال خانه‌نشینی، به خاطر این است که شما بفهمید علی هیچ کس نیست!

بعد از ارتحال آقا یکی از رفقا بدجوری افتاده بود و اوضاعش خراب بود، متوسّل به آقا شد؛ می‌گفت: «هرچه من به آقا می‌گفتم که فقط شما بودی که ما را از گرفتاری درآوردید! آقا می‌فرمود: هیچ کاری نکردیم!» محکم! همان موقع محکم بودند، حالا هم محکم هستند و هیچ کاری ندارند! می‌گفت: «من فلان بودم و من چه بودم؛ شما چنان کردی! می‌فرمودند: من کاری نکردم!» خیلی هم خودشان را جدی گرفته بودند! باز می‌گفت: «ما این طور بودیم، آن طور بودیم، بدبخت بودیم، بیچاره بودیم! می‌فرمودند: من هیچ کار نکردم! دیگر هم از این حرف‌ها نزن! من هیچ‌کاره هستم!» یعنی تمام بدبختی‌ها را این مرد در این هفتاد سال متحمّل شد، تازه الآن می‌گوید: من هیچ کاری نکردم! چرا می‌گویی من؟! چرا مشرکی و داری شرک می‌آوری؟! این زحمات من برای این بود که تو توحید پیدا کنی، نه اینکه تازه من را در مقابل خدا بگذاری! من را در مقابل خدا می‌گذاری؟! تو الآن مشرک هستی، شرکت را کنار بگذار؛ من کاره‌ای نبودم! و راست هم می‌گفت!

ما باید چگونه این را جمع کنیم؟! او که می‌گوید: «مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ»<sup>۱</sup> از این طرف، قضیه این است. از آن طرف می‌گوید که تمام این

۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۴:

«عن عبدالعظیم بن عبدالله الحسینی عن محمود بن ابی البلاد قال: سمعتُ الرضا علیه السلام یقول: ﴿

بی‌رنگ‌ها وقتی در اینجا آمد همه رنگ شد! خب این اوضاعِ آشفته را چگونه جمع کنیم؟! این را چه کار کنیم؟! این إن شاء الله اگر خداوند بخواهد بماند برای فردا شب.

اللهم صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

---

«مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمُنْعِمَ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ.»

ترجمه: «شنیدم که امام رضا علیه السلام می فرمود: «آن کس که نعمت‌دهنده از میان مخلوقات را شکرگزار نباشد، شکرگزار خداوند عزوجل نخواهد بود.» (محقق)

مجلس سیزدهم

اولیاء الہی مجرای نزول مشیت پروردگار

رمضان المبارک ۱۴۱۶



أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ  
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

إلهی لا تُؤدِّبْنی بِعُقُوبَتِكَ و لا تَمَكِّرْ بی فی حیلَتِكَ! مِن أینَ لِي الحَقیرُ یا رَبِّ و  
لا یوجدُ إِلَّا مِن عِنْدِكَ؟! و مِن أینَ لِي النِّجاةُ و لا تُسْتَطاعُ إِلَّا بِكَ؟! لا الَّذی  
أَحْسَنَ اسْتغْنیَ عَن عَوْنِكَ وَ رَحْمَتِكَ، و لا الَّذی أَساءَ و اجْتَرَأَ عَلَیْكَ و لَمْ یَرْضِکَ  
خَرَجَ عَن قُدْرَتِكَ!

حضرت در اینجا می فرماید:

«از کجا برای من نجات و رستگاری میسر خواهد شد درحالتی که این امر فقط به تو انجام می پذیرد؟! آن کسی که کار نیکو انجام داده، از کمک و رحمت تو مستغنی نبوده و این عمل نیکو را مستقل به ذات، انجام نداده است؛ و نه اینکه آن کسی که کار زشت انجام داده و بر تو جرئت کرده و مخالفت امر و نهی تو را بجای آورده و تو را از خودش راضی نکرده است، از قدرت تو بیرون رفته است.»

---

۱. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

عرض شد که نجات به معنای فلاح است؛ فلاح و رستگاری به واسطه علم و بیرون آمدن از جهل برای انسان حاصل می‌شود:

﴿كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ \* لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ \* ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ \* ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾<sup>۱</sup>

علم یعنی حال اطمینان به واقع؛ در قبال یقین. یقین یعنی قطع به یک موضوع ولو اینکه بعداً کشف خلاف بشود. شما فرض کنید که به قضیه‌ای یقین دارید، من باب مثال: زید فلان حرف را زده است و بعد هم روی حرف او ترتیب اثر می‌دهید و چه می‌کنید و بعد هم کشف خلاف می‌شود. آن قَطَاعی که قطع پیدا می‌کند واقعاً یقین می‌کند، یعنی قطع دارد و به لحاظ این قطعش ترتیب اثر می‌دهد، درحالی که مرتب برایش کشف خلاف می‌شود؛ چون قَطَاع همان طوری که زیاد برایش قطع پیدا می‌شود، در نتیجه زیاد هم برایش در مقابل این قطع، کشف خلاف می‌شود، چون قطعش بر پایه‌ای استوار نیست، لذا کشف خلافش هم خیلی سریع است؛ به‌عکس آن افرادی که خیلی دیر باور می‌کنند. آن افرادی که خیلی دیر باور می‌کنند، خیلی خوب هستند، اینها افرادی هستند که خیلی زود با یک حرف باور نمی‌کنند. اتفاقاً در روایت هم داریم:

اگر خواستید عقل شخصی را آزمایش کنید، یک مطلب تقریباً غیر عادی به او بزنید؛ اگر زود پذیرفت این خیلی خوب نیست، اما اگر گفت حالا ببینیم شاید این طور و شاید آن طور باشد، معلوم می‌شود که فردی است که روی کار خودش حساب و کتاب دارد و این طور نیست که سریع مطلبی را بپذیرد.<sup>۲</sup>

۱. سوره تکوین (۱۰۲) آیات ۵-۸. *الله شناسی*، ج ۳، ص ۳:

«شما اگر بالمعاینه علم پیدا کنید \* تحقیقاً (آن کثرت‌طلبی را) به‌صورت جحیم سوزان و آتش گداخته خواهید دید \* و پس از آن، آن را به حقیقت یقین خواهید دانست \* و سپس از نعیم (که راه قرب بنده به سوی خدا و ولایت است) از شما در آن روز پرسش خواهد شد (که در چه حد حجاب کثرت را کنار زدید و در عرصه توحید گام نهادید)!»

۲. رجوع شود به *الکافی*، ج ۱، کتاب العقل و الجهل.



اما علم این‌طور نیست؛ علم یعنی انکشاف واقع برای انسان، وقتی واقع برای انسان منکشف شد دیگر خلاف معنا ندارد. معمولاً راه‌هایی که ما در این دنیا برای رسیدن به واقع طی می‌کنیم، در انسان حال قطع می‌آورد، نه علم. علم برای ما خیلی کم پیدا می‌شود، غالباً قطع است؛ تازه اگر قطعی باشد، این جنبه علم ندارد مگر موارد خیلی نادر که ما به علم می‌رسیم. البته خب قطع هم حجّت است، به جهت عدم فرق و امتیازی که ما وجداناً و نفساً بین این دو می‌بینیم، لذا این قطع حجّت است و متابعت از آن واجب است. اگر برای شخصی علم به واقع پیدا بشود، دیگر نمی‌تواند مخالفت آن را بکند؛ خیلی مشکل است. حالا اگر هوای نفس بیاید و جلوی راه را بگیرد، آن یک مطلب دیگری است. یک مرتبه بالاتر از علم هم هست و آن مرتبه اطمینان است؛ مرتبه اطمینان یعنی نفس انسان به مطلبی آرامش پیدا می‌کند. این برای شخصی است که نفسش برگردد و متحوّل بشود و به قضیه‌ای برسد؛ آن‌وقت در اینجا دیگر مخالفت معنا ندارد و آن مقام، مقام اطمینان است.

نجات یعنی انسان از شرک و از دویینی بیرون بیاید، از اثر بگذرد و به مؤثر برسد، از مسبب بگذرد و به سبب برسد، از مجاز بگذرد و به حقیقت برسد؛ این می‌شود «نجات». وقتی که این‌طور شد دیگر تمام گرفتاری‌های دنیا برای او بی‌معنا می‌شود. مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی بارها به آقا می‌فرمودند:

آقا سید محمدحسین کسی که عرفان ندارد، نه دنیا دارد و نه آخرت دارد!

من را می‌بینی در این حال هستم، خوشم!

حالشان هم خیلی حال نامساعدی بود؛ اولاً خودشان که ناراحتی پروستات داشتند و عمل کرده بودند و افتاده بودند، پسرشان هم به یک گرفتاری مبتلا شده بود و قرض هم بالا آورده بودند، و خلاصه از هر طرف حمله و... بود، از آن طرف هم - خدا نصیب کسی نکند - اگر قرار باشد داخل منزل هم به غرغر بیفتد، آن دیگر

۱. معاد شناسی، ج ۹، ص ۱۱۸؛ مطلع انوار، ج ۲، ص ۴۱۹؛ مهر فروزان، ص ۵۰.

مصیبتی است که آدم نمی‌تواند کاری بکند! رو کرد به آقا: «آقا سید محمدحسین کسی که عرفان ندارد، نه دنیا دارد و نه آخرت! من را می‌بینی، خوشم!» به همه چیز پشت کرده بود! صحیفه سجاده‌یه را باز کرده بودند و یکسره می‌خواندند. چون دیگر این مرد از شرک و دویینی و از جهل درآمده است، دیگر این مرد از بده‌بستان‌هایی که در هم‌قطاران خودش هست درآمده است، دیگر این مرد از گرفتاری‌هایی که در این موقعیت، آقران و همه به او مبتلا هستند، بیرون آمده است!

یکی از بستگان ما می‌گفت:

ما در نجف منزل آقا سید محمد روحانی رفته بودیم، موقع ظهر بود، در گرمای عجیب، یک‌دفعه بعد از غذا دیدیم دارند زنگ خانه را می‌زنند! ایشان رفت و بعد از ربع ساعتی برگشت، دیدیم دارد می‌خندد! بعد من علتش را پرسیدم (یا خودش گفت) گفت که: «در این گرما خنده‌ام از این است که کسی از همین هم‌درسی‌ها آمده است تا به من این خبر را بدهد که: "دیدم فلان آقای مرجع (یا اطرافیان او) داشت پشت سر تو، به دو تا از شاگردانت بدگویی تو را می‌کرد و او را به درس خودش می‌کشید!" این ساعت یک بعد از ظهر در گرمای عجیب نجف آمده است تا این خبر را بدهد!»

تمام اینها چیست؟! نه دنیا دارند و نه آخرت! همه اینها جهل است!

آقای حداد می‌فرمودند - من این را بارها از آقا شنیده بودم -:

می‌دانید چرا مردم نجف با مرحوم قاضی مخالف بودند؟ چون مرحوم قاضی می‌گفت: «هرچه داری بگذار کنار؛ اگر علم داری، خدا به تو داده است، تو چه کاره هستی؟! تو هیچ کاره‌ای! قدرت داری، خدا به تو داده است؛ محبوبیت را خدا به تو داده است، خدا بخواهد محبوبیت را می‌گیرد.»

بنده داشتم در قم مطول درس می‌دادم، مبحث بیان را می‌گفتم، شب تا صبح در این کلمه «لَکِنَّهُ» ماندم و معنایش را نفهمیدم که لکنه چیست؟! لکنه خواندم، لکنه خواندم، هرچه شما بگویی خواندم! صبح به یکی از افراد گفتم: آقا این چیست؟ گفت: «لَکِنَّهُ!» چون شب قبلش یک خاطره از من خطور کرد، خدا

گفت: بفرما، حالا بگیر! این چیست؟! ما داریم دنبال چه می گردیم؟! چرا نمی آیم تسلیم شویم؟! چرا نمی آیم قضیه را راحت کنیم؟! چرا نمی آیم امانت را به دست صاحبش برگردانیم؟!

در درس نائینی حداقل پانصد مجتهد شرکت می کردند؛ کارش به جایی رسید که از ترس، پنج سال از خانه بیرون نیامد! آن محبوبیتها کجا رفت؟! آن بیاوبروها کجا رفت؟! از ترس پنج سال از خانه درنیامد! چه شد؟! کجا رفت؟! دیگران چه شدند؟! قدرت مگر برای تو است؟! قدرت برای کسی نیست؛ چرا داریم به خودمان می بندیم؟! قضیه این است!

وقتی که این خاطرات شاه گذشته را می خواندم، در آنجا یک عبارت جالبی بود! آخر اینها کبکبه ای داشتند و اوضاعی بود! واقعاً وقتی آدم چشمش به اینها می افتاد و اینها را می دیدید، اصلاً مگر در مخیله اینها خطور می کرد که مسئله غیر از این باشد؟! کار اینها به جایی رسید که به خاطر اینکه اینها را در آمریکا نگه ندارند، در یکی از این پایگاه های آمریکا، آنجایی که دیوانه ها را نگه می داشتند، یک صبح تا عصر اینها را در یک سلول کردند و در را بستند! دیوانه ها جلوی اینها می آمدند و شکلک درمی آوردند! بعد می گویند که زنش گفته بود: «اگر آن شب من آنجا می ماندم، دق می کردم، سکت می کردم و می مردم! اگر من را یک شب آنجا نگه می داشتند دیوانه می شدم!»<sup>۱</sup> کسی از پشت شیشه بازی درمی آورد، این قدرت نمایی خدا است! قضیه این است! چه شد که یک دفعه همه چیز به هم ریخت!

مرحوم قاضی می گفت که علمت برای خودت نیست، قدرتت برای خودت نیست، محبوبیت برای خودت نیست، ریاست برای خودت نیست؛ ﴿لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾<sup>۲</sup> آن خدایی که آن روز می گوید: ﴿لَمَنِ الْمُلْكُ﴾؟! هر روز

۱. آخرین سفر شاه، ص ۳۸۱.

۲. سوره غافر (۴۰) آیه ۱۶. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۲۱.

دارد می‌گوید: ﴿لَمَنِ الْمُلْكُ﴾؟! آن روز وقتی که برای انسان تجرّد پیدا می‌شود و فنای ذاتی خودش و استقلال و استغنای ذاتی حضرت ربّ العزه را می‌بیند، آنجا معنای ﴿لَمَنِ الْمُلْكُ﴾ را می‌فهمد؛ نه اینکه الآن نمی‌گوید، الآن هم دارد می‌گوید: ﴿لَمَنِ الْمُلْكُ﴾، اما گوش نیست!

موسسی نیست که دعوی «أنا الحقّ» شنود

ور نه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست<sup>۱</sup>

الآن هم همین است، الآن هم دارد می‌گوید: ﴿لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ﴾؟! ریاست که برای تو نیست! این دارد می‌گوید: ریاست من باید باشد! لذا مدام آمدند و مخالفت کردند. مرحوم قاضی می‌گوید: نه آقا، همه را بریز و دست صاحبش بده! این حرف‌ها یعنی چه؟! این می‌شود جهل! اما عارف کسی است که راحت است، هرچه بادا باد! «مِنَ أَيْنَ لِي النَّجَاةُ؟!» چرا ما باید دو بینیم؟! ما باید از این دو دیدن بیرون بیاییم.

دین اسلام دین توحید و دین آشتی با همه است، نه دین ستیز با همه. یعنی از اوّل که پیغمبر پیش ابوسفیان و ابوجهل آمد، به نیت آشتی آمد؛ آنها فرار کردند، اما او شمشیر به دست نگرفت، به ابوجهل گفت: «سلام علیکم! بلندشو بیا باهم سر یک سفره بنشینیم!» او گفت: «نمی‌آیم!» اما او جلو رفت، او که حرفی نداشت! به نصاریٰ گفت:

﴿وَلَا يَتَّخِذُ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ﴾<sup>۲</sup> «بیایید با هم سر یک کاسه

بنشینیم، هم ما مسلمان‌ها و هم شما؛ بیاییم مابه‌الاشتراک خودمان را بگیریم! آن ما به‌الاشتراک فقط خدا است.»

⇐ «پادشاهی و اختیار بر نفوس امروز برای چه کسی می‌باشد؟! از برای خدای واحد قهار است!»

۱. دیوان حکیم سبزواری (اسرار)، غزلیات، ص ۷۱.

۲. سوره آل عمران (۳) آیه ۶۴. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۵۰:

«و بعضی از افراد ما بعضی دیگر را ربّ و مؤثّر در رشد و پرورش خود نداند، و ارباب و صاحب ولایت نگیرد؛ و فقط ربّ و مؤثّر در رشد و کمال، خداوند بوده باشد.»

به یهود هم همین را گفت. با همه سر آشتی باز کرد، چون همه را بنده خدا می‌بیند، نه فقط خودش را! والله و بالله پیغمبر حساب جداگانه‌ای با خدا باز نکرده بود! یعنی رابطه بین خدا و بین خودش را همان‌طور می‌دید که رابطه بین خدا و عمرو بن عبدود را می‌دید؛ یعنی عمرو بن عبدود بنده‌ای از بندگان خدا است، می‌دید این یک بنده است و من هم یک بنده‌ام. اینکه خودش را بگیرد و این حرف‌ها نبود! مگر افراد کافر و افراد بی‌دین و لامذهب و... از سیطره خدا بیرون آمدند؟!

«و لا الذی أساء و اجترأ علیک و لم یرضک، خرَجَ عن قُدْرَتِک!» آن کسی که دارد اسائه می‌کند، با چه قدرتی دارد اسائه می‌کند؟ و آن کسی که دارد نافرمانی می‌کند، با چه قدرتی دارد نافرمانی می‌کند؟ آیا با قدرت اهریمن است؟! اهریمن قدرتش از کجاست؟! با کدام قدرت دارد خدا را نافرمانی می‌کند؟! تو که وجود خودت از خودت نیست، چگونه ممکن است آثار و تبعات وجودی از خودت باشد؟! چگونه ممکن است قدرت از خودت باشد؟! وجودت برای خودت نیست و متدلی به ذات غیر هستی، آن وقت فعلت برای خودت است؟! علمت برای خودت است؟! قدرت برای خودت است؟! حیات برای خودت است؟! جمالت برای خودت است؟! همه اینها برای یکی است؛ این قدرت برای یکی است، این علم برای یکی است!

یک وقت ادیسون می‌گفت: «در اختراع و اکتشاف، نود و نه درصد کوشش و یک درصد الهام است.»<sup>۱</sup> اما او اشتباه می‌کرد؛ همه‌اش الهام است! ولی همین قدر فهمیده بود که تا آن جرقه نباشد آن کوشش‌ها به نتیجه نمی‌رسد؛ بنده خدا این قدر فهمیده بود! نظیرش هم از انیشتین هست که: «بدون بعضی از حالات مخصوص برای انسان، اختراعات و انکشاف حاصل نمی‌شود.» این مطلب را من از بعضی متفکرین همین اخیر که تازه هم از دنیا رفته‌اند، شنیده‌ام. خلاصه وقتی که این آدم‌های امروزی ریش تراش عرق خور دارند این حرف‌ها را می‌زنند، ما چرا بیاییم

۱. نور الکتریکی ادیسون (Edison's Electric Light).

از مطالب و از این چیزهای حقیقی و بدیهی، خودمان را کنار بکشیم و دست برداریم؟! پس هرچه هست بریزیم کنار و سر یک سفره بنشینیم!

آن کسی که الآن دارد کار خلاف انجام می‌دهد آیا بنده خدا است یا نیست؟! او هم بالأخره بنده خدا است! پس بیاییم به او هم همان نظر را بیندازیم که به خودمان داریم می‌اندازیم و بگوییم: خدایا شکر که دست ما را گرفتی، ولی او هنوز در غفلت است؛ نه اینکه بگوییم: تو باید بیایی زیر بلیط من! این غلط است! نتیجه کار را به او برگردانیم، نه به خودمان! خدایا شکر که مرا موفق کردی! خدایا شکر که تو دست من را گرفتی! خدایا شکر که تو به من روح انقیاد دادی! خدایا شکر که تو مرا از جهل درآوردی! فقط تو، فقط تو! والأهمه اینها مظاهر او هستند!

اگر ما بیایم یزید را در مقابل سیدالشهدا قرار بدهیم، اصلاً به ولایت سیدالشهدا کافر شده‌ایم! آیا ولایت سیدالشهدا آمده تا پیش یزید ایستاده و گفته است که دیگر از این به بعد به تو مربوط است و به من مربوط نیست؟! و من قدرتم را به همه عالم پخش می‌کنم غیر از تو؟! این ولایت که محدود شد! پس این یزید قدرت را از کجا آورد؟! این یزید ریاست را از کجا آورد؟! این محبوبیت را از کجا آورد؟! سیدالشهدا اگر می‌خواست آیا می‌توانست روز عاشورا جلوی شمر و سنان را بگیرد یا نمی‌توانست؟! جن و ملک و تمام زمین و وحوش و طیور آمدند،<sup>۱</sup> حضرت گفت که: «رَضِيَ بِرَضَائِكَ!»<sup>۲</sup> حالا آن کسی که الآن با اراده و اختیار خودش دارد سر این

۱. بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۳۰؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۶۳۸؛ الهدایة الکبری، ص ۲۰۶.  
 ۲. الصراط المستقیم إلی مستحقّی التقدیم، ج ۱، ص ۳۲؛ موسوعة الإمام الحسین علیه السلام، ج ۴، ص ۵۸۲ و ۵۹۳ و ۶۰۸. معاد شناسی، ج ۱، ص ۷۶:  
 «حضرت سید الشهداء که دل‌باخته خدا و عاشق لقای او بود، در آن ساعات آخر با خدای خود راز و نیاز داشت:

«إِلَهِي رَضِيَ بِرَضَائِكَ، تَسْلِيًا لِأَمْرِكَ، لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ، يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ!» [خدایاندا، راضی بر تقدیرات و بر فرمان جاری تو هستم، و تسلیم محض بر امر تو هستم، ای پناه‌آورندگان! (محقق)]

حضرت را می‌برد، آیا این اراده و اختیار و قدرت را همین سیدالشهدا به او داده است یا نه؟! از کجا آورده است؟! اگر این قدرت برای خودش است، پس ولایت این محدود شد! خب اینکه شرک شد! یعنی عالمی را فرض کرده‌ایم و یک وادی وجود جدایی را در قبال این وجود بسیط فرض کرده‌ایم؛ آن وجود دارای یک قدرت و حساب و کتاب است، این وجود هم یک حساب و کتاب دارد، و اینها حدّ و مرز دارند؛ قضیه این طوری است؟! یا نه، ولایت خدا حدّ و مرز ندارد! الآن که این فاسق دارد این لیوان آب را برمی‌دارد و مثل من می‌خورد، این قدرتی که دارد این لیوان را برمی‌دارد، از کجا آمد؟ قدرت خداست، صاف بگویید خداست! این خوردن از کجا آمد؟ این قدرت خداست! این آبی که الآن در درون من رفته است و دارد تبدیل به حیات می‌شود، به إذن چه کسی دارد این کار را انجام می‌دهد؟! آیا به إذن اهریمن دارد این کار را انجام می‌دهد یا به إذن خدا؟! به إذن ولایت خدا دارد انجام می‌دهد که الآن مظهرش حضرت بقیة الله است، یا به إذن شیطان دارد انجام می‌دهد؟! کدام یک است؟! یک ولایت و یک قدرت در عالم بیشتر حاکم نیست و آن ولایت، ولایت پروردگار است و مظهرش هم حضرت بقیة الله است؛ تمام شد! دودیدن شرک است!

خب حالا ما چه کنیم؟ آیا ما بیاییم با آنها سر یک سفره بنشینیم؟! نه، من نمی‌خواهم اینها را بگویم! آن جمالی که الآن آن هنرپیشه زیبا دارد و دارد دل‌ها را می‌رباید، آن جمال را خدا داده است! یادتان می‌آید که زمان سابق در ایران بی‌حجابی و این حرف‌ها بود و چه کسانی بودند؟ امروز ما خبری نداریم، البته بی‌خبر هم نیستیم! آیا این جمال زیبا یا این صدای زیبا واقعاً زیبا است یا نه؟! آیا چشممان را بیندیم؟ آقا شیخ محمدحسین طالقانی که الآن فوت کرده است، به خاطر بی‌حجابی ایران و این حرف‌ها به نجف رفت. در جلسه‌ای که مرحوم نائینی و آقا شیخ مرتضی طالقانی و مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی -رحمة الله علیهم- و عدّه‌ای دیگر که برای دیدن او که از ایران آمده بود، رفته بودند، یکی از علمای نجف شروع کرد از این آقا شیخ محمدحسین سؤال کرد: «آقا از ایران چه خبر؟ از حوادث

اخیره و حدیثه ایران بفرمایید!» او هم شروع کرد و گفت: «بله آقا، بی‌حجابی شده است و یک مشت عتر آمده‌اند بیرون و چه می‌کنند، و حال آدم به هم می‌خورد!» یک دفعه آقا شیخ مرتضی گفت: «ای آدم کج سلیقه!» گفت: «چرا؟!» گفت:

آخر تو به آن صورت‌های به آن قشنگی می‌گویی عتر؟! کجای این عتر است؟! حالا خدا تکلیف کرده است که نگاه نکن، حرف دیگر است. کجا عتر است؟! خیلی هم قشنگ است؛ از تو که قشنگ‌تر است!

صدای زیبا زیبا است، اما ما دستور داریم به این صدای زیبا توجه نکنیم؛ این یک مطلب دیگر است. شرع هم برای همین رعایت حدود آمده است؛ نه اینکه اصل قضیه را از بین ببرد و بگوید قشنگ، قشنگ نیست! نه آقا، قشنگ قشنگ است، «إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ وَ يُحِبُّ الْجَمَالَ»<sup>۱</sup> این جمال را خدا به او داده است، این صدا را خدا به او داده است، این کمال و حیات را خدا به او داده است! از کجا آورده است؟! بله، وقتی که در شکم مادر است، با خوردن بعضی از چیزها و گیاهان و غذاهای متنوع و...، به‌عنوان مثال: «تَأْكُلُهُ الْحُبْلَى وَ يَحْسُنُ الْوَلَدَ»<sup>۲</sup> خربزه بخورد چه می‌شود، سفرجل بخورد چه می‌شود، به بخورد فلان می‌شود؛ خب این خاصیت‌ها را چه کسی در این سفرجل و خربزه و اطعمه و نعمت‌ها قرار داده است؟! غیر از یک حی قیوم قادر علی‌الاطلاق، مگر اینها از خودشان بودی دارند که نمودی داشته باشند؟! ندارند!

۱. *الكافی*، ج ۶، ص ۴۳۸. ترجمه: «خداوند زیبا است و زیبایی را دوست دارد.» (محقق)

۲. این شعر مضمون روایتی است در *الدعوات*، راوندی، ص ۱۵۱:

«عن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: "أَطْعَمُوا حَبَالَكُمْ السَّفْرَجَلَ فَإِنَّهُ يُحْسِنُ أَخْلَاقَ أَوْلَادِكُمْ."»

ترجمه: «به زنان باردار خود به بدهید، چراکه اخلاق را نیکو می‌کند.» (محقق)

*سفینه البحار*، ج ۲، ص ۴۴۶: «قَدْ نَظَّمَهُ ابْنُ الْإِعْسَمِ بِقَوْلِهِ:

و فِي السَّفْرَجَلِ الْحَدِيثُ قَدْ وَرَدَ تَأْكُلُهُ الْحُبْلَى فَيَحْسُنُ الْوَلَدَ.»

۳. رجوع شود به *الكافی*، ج ۶، ص ۲۲، باب مَا يُسْتَحَبُّ أَنْ تُطْعَمَ الْحُبْلَى وَ النُّسَاءَ.



بنابراین چرا ما باید فرد دیگری را در قبال ولیّ در نظر بیاوریم، و قدرت دیگری را در نظر بیاوریم؟! این چیزهایی که عرض می‌کنم جنبه عملی دارد! ما می‌بینیم ولیّ دارد کاری انجام می‌دهد، حرفی می‌زند، فعلی انجام می‌دهد، یک دفعه دو دفعه، سه دفعه می‌بینیم؛ حالا بنده فکر کنم این کاری که ایشان الآن دارد می‌کند، اشتباه است؛ چون نظیر این کار را فرض کنید که یک آدم ناجور در زمان رسول‌الله انجام داده است، پس من الآن این کار را انجام نمی‌دهم! تو به این چه کار داری؛ تو بین الآن آن ولیّ دارد این کار را انجام می‌دهد! خیلی خوب، فرض کن عمر این کار را کرده است؛ یعنی تخیلاً و مجازاً قدرت اهریمنی و قدرت شیطانی عمر را داریم بر قدرت این ولیّ ترجیح می‌دهیم و داریم کلام او را بر کلام این تحکیم می‌بخشیم! چون عمر این کار را کرده و این فعل را انجام داده است، ما از این ولیّ تبعیت نمی‌کنیم! خب کرده باشد، تو به آن چه کار داری؛ الآن این ولیّ دارد این کار را انجام می‌دهد! حالا عمر یا ابوبکر یا عثمان کرده است؛ ما به آن چه کار داریم، ما الآن نگاه می‌کنیم و می‌بینیم که امام ما دارد این کار را انجام می‌دهد، تمام شد!

اگر بیایم این‌طور فکر کنیم که این کاری که او می‌کند اشتباه است یا حداقل ما نمی‌توانیم انجام بدهیم، چون او این کار را کرده است، این دو بینی می‌شود! ما یک میزان را در قبال میزان دیگر قرار می‌دهیم؛ این درست مثل این می‌ماند که رسول خدا که دارد این کارها را انجام می‌دهد و می‌زند و می‌بندد و...، ما بگوییم: این نه! این همان حرف عمر بود که گفت: اگر تو به ما امر می‌کردی، پس چرا نیامدی مکه را فتح کنی؟! فرض بر اینکه رسول خدا گفته بود ما امسال می‌رویم و مکه را فتح می‌کنیم، خب حالا بداء پیدا شد! آیا این کلامی که رسول خدا می‌گوید، از طرف خودش دارد می‌گوید یا از طرف خدا می‌گوید؟! خب خدا می‌گوید نمی‌خواهم! الآن می‌گوید می‌خواهم، بعد می‌گوید نمی‌خواهم! خب کیست که حرف بزند؟! می‌گوید آقا امسال مکه را فتح می‌کنیم، بعد می‌گوید بداء پیدا شده است، سال دیگر بروید! خب رسول خدا از خودش می‌گوید یا از او می‌گوید؟! وقتی که از خودش نگوید، پس ما به چه

کسی اشکال می‌گیریم؟! مگر به رسول خدا اشکال وارد می‌شود؟! جناب عمر، تو که می‌دانی این رسول خدا از طرف خودش نمی‌گوید؛ خدا گفته است! البته حضرت فرمود: «من نگفتم امسال!»<sup>۱</sup> بر فرض اینکه گفته باشد امسال؛ از خودش که نگفته، از او گفته و این طور به ایشان وحی شده است، به رسول خدا چه مربوط است؟! چرا به ایشان اشکال می‌کنی؟! چرا مخالفت می‌کنی؟! چرا اذیت می‌کنی؟! چرا نافرمانی می‌کنی؟! تمام اینها به خاطر این است که ما این قدرت و این ولایت و این متابعت را ندیده می‌گیریم و سراغ آن طرف قضیه می‌رویم! چرا به این طرف قضیه نمی‌چرخیم؟! اگر قرار باشد فعل امام حجّت باشد، سَمْعًا و طَاعَتًا! بر فرض که شیطان و تمام دنیا، همه بیایند این کار را انجام بدهند؛ دادند که دادند! من به امام نگاه می‌کنم، به بقیّه نگاه نمی‌کنم؛ خب بقیّه بروند! مگر بقیّه نَفْس نمی‌کشند؟! حالا که عمر نفس می‌کشد، تو نباید نفس بکشی؟! چون عمر نفس می‌کشد من نباید بکشم، چون ابوبکر و عمر غذا می‌خورند بنده نمی‌خورم، چون ابوبکر و عمر نان و سبزی می‌خورند بنده نمی‌خورم، چون عمر جو می‌خورد من جو نمی‌خورم، چون نان جو و سرکه می‌خورد من نمی‌خورم! خب تو به علی نگاه کن که جو و سرکه می‌خورد؛ چرا داری به عمر نگاه می‌کنی؟! این یکی دیدن است؛ یعنی انسان تمام ذهن خودش را در یک نقطه که آن نقطه ولایت است، متمرکز کند و دیگر همه را کنار بگذارد! آن وقت دیگر انسان همان کار عمر و همان کار ابوبکر را در همین ولایت علی می‌بیند!

امیرالمؤمنین شروع می‌کند حضرت زهرا را سوار بر الاغ می‌کند و می‌گرداند؛<sup>۲</sup> اما خودش هم در باطن دارد مشیت خدا را پیاده می‌کند! اینهایی که دور و بر امیرالمؤمنین بودند فقط یک نفر آرام بود، بقیّه همه بی‌تابی می‌کردند؛ ابوذر و مقداد و عمّار و... داد و بیداد می‌کردند، فقط سلمان بود که مدام می‌خندید و فقط او

۱. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۱۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ص ۸۴.

۲. الإمامة و السياسة، ج ۱، ص ۲۹.

می دانست که هرچه هست زیر سر خودش است! می دانست زیر سر خودش است، نه اینکه به این جریان راضی باشد! این می گوید من مشیت خدا را در این عالم پیاده می کنم، گرچه برای من ناگوار باشد!

یکی از آفازاده‌های آقای حدّاد بچه‌دار نمی شد، در زمان حیات ایشان آنچه کردند بچه‌دار نشد! همان آفازاده دوّم ایشان، آقا سیّد قاسم، که خودش و زنش به دکترها مراجعه کردند و...، دیگر هر کسی حرفی می زد: ختم بگیر و... یک دفعه خودم یادم است و شاهد بودم که رفقا در کربلا یک ختم گرفتند، حضرت آقا و آقا عبدالجلیل و... بودند، ظاهراً سوره الفجر را می نوشتند؛ ولی نشد! یک دفعه طهران آمدند و همین رفقای طهران یک ختم گرفتند، در همان جلسه چهارده هزار (یا چهارهزار؟) ختم گرفتند؛ ولی نشد! آقای حدّاد با آن ید و بیضاء، بچه‌اش بچه‌دار نمی شود؛ حالا چه کسی نمی خواهد؟! خودش نمی خواهد! می خواهد یا نمی خواهد؟! اگر می خواست می شد دیگر، یک اراده می کرد؛ اینها حتّی کارشان به اراده هم نمی رسد!

یک روز عبدالجلیل پیش آقای حدّاد آمد و گفت: «آقا، آقای حکیم دارد می میرد!» آن موقع آقای حکیم با عبدالسلام عارف در افتاده بود، او هم در کربلا یا نجف آب و برق و... همه را قطع کرده بود به طوری که شب‌ها مخفیانه از پشت بام سطل آب برای آقای حکیم می بردند، و چنان استیصال عجیبی پیدا شده بود که اصلاً همه به وحشت افتاده بودند! عبدالجلیل مضطرب پیش آقای حدّاد آمد که آقای حکیم با خانواده‌اش دارد از دنیا می رود! آقای حدّاد یک فکری کرد و فرمود: «إن شاء الله خدا رفع گرفتاری می کنند!» یک دفعه فوراً تلگراف کردند که تمام شد، به نجف برگردید!<sup>۱</sup> خب این کسی که می تواند این کار را بکند، خب چرا نمی خواهد بچه‌اش بچه‌دار بشود؟! پس معلوم است خودش می خواهد! پس معلوم است ولایت او محدود نیست، ولی می خواهد مشیت خدا را در این عالم انجام بدهد؛ بچه‌دار شد

۱. رجوع شود به *مطلع انوار*، ج ۲، ص ۱۶۶، تعلیقه.

شد، نشد نشد! لذا دستور دارد از یک طرف ختم هم می‌گیرد، ولی می‌داند این درست‌بشو نیست! می‌گوید: بروید ختم بگیرید و بروید چه کار کنید! همین‌که آقای حداد می‌میرد، بچه‌اش بچه‌دار می‌شود! خب این چه حسابی است؟! متوجه شدید و به عرض بنده رسیدید؟ اینها مُجری مشیت خدا هستند؛ مگر می‌توانند از خودشان اظهار نظر کنند؟! مگر امیرالمؤمنین می‌تواند این حکومت را برای خودش بردارد؟! حق ندارد، اختیار ندارد!

به یک عارف گفتند: «اگر به جای خدا بودی چه کار می‌کردی؟» گفت: «این عالم را به همین‌گونه نگه می‌داشتم!» می‌دانید معنایش چیست؟ یعنی اگر ما به جای او بودیم می‌گفتیم خدا الان دارد بیخود این کارها را می‌کند، ما بهتر از او می‌توانیم اوضاع را بچرخانیم! گفت: «عالم را به همین کیفیت نگه می‌داشتم!» آنها شدند مُجری مشیت او. وقتی که مجری مشیت اوست، دیگر بین معاویه و بین خودش در اجرای مشیت فرق نمی‌گذارد؛ معاویه باید رئیس بشود، من نباید بشوم! هجده ماه می‌جنگد، لیلۃ‌الهریر را می‌گذرانند، تیر و زخم و شمشیر به بدنش، همه را می‌خرد، اصحابش را به کشتن می‌دهد، اویس قرن کشته می‌شود، عمّار یاسر کشته می‌شود؛ همه اینها سر جای خودش محفوظ، آخر هم به نفع معاویه تمام می‌شود و به کوفه برمی‌گردد،<sup>۱</sup> [و می‌فرماید:] همه شما خوش آمدید! بعد آن خوارج کذایی می‌آیند، دوباره بلند می‌شود و خطبه می‌خواند و نهروان راه می‌اندازند و می‌رود کار را انجام می‌دهد!<sup>۲</sup> جل‌الخالق، معجزه یعنی این! آقا به اندازه سر سوزنی از آن مشیت خدا تخطی نمی‌کند! یعنی اگر فرض کنید که خدا از آن بالا می‌آمد پایین، در این عالم چه کار می‌کرد، علی همان کار را دارد انجام می‌دهد! حالا خدا آنجاست، لایری و

۱. رجوع شود به وقعة صفین.

۲. رجوع شود به شرح الأخبار، ج ۲، ص ۳۷؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۱۹۳؛ الدرّ النظیم، ص ۳۶۸.

لا يُنظَر است؛ ولی اگر خدا می‌آمد و به یک شکل و به جسم در این عالم می‌آمد، خب کار پابینش با بالایش که دیگر فرقی نمی‌کرد! یعنی الآن که آن بالا هست چطور عالم دارد می‌گردد، اگر هم پابین می‌آمد خب او علی می‌شود! اینکه می‌گوید: «علی از خدا جدا نیست!» یعنی دید این موحد می‌شود دید توحیدی! مثلاً امیرالمؤمنین دیدش دید توحید شده است، حضرت زهرا را از او می‌گیرند، خب بگیرند، خدا می‌خواهد! می‌نشیند گریه می‌کند، چون نفس دارد و لازمه عالم همین است؛ هم به رضای خدا راضی است و هم تأثر پیدا می‌کند، و در عین تأثر پیدا کردن، وظیفه‌اش را انجام می‌دهد! باز بلند می‌شود و می‌رود پشت سر ابوبکر می‌ایستد و نماز می‌خواند،<sup>۱</sup> باز وقتی که مشکلی پیش می‌آمد، اول خود این امیرالمؤمنین حاضر می‌شود!<sup>۲</sup> از باطن هم تمام قدرت‌ها، همه در جای خودش، یک موبدون ولایتش از جای خودش تکان نمی‌خورد! عارف یعنی این!

إن شاء الله اگر بعد قرار باشد که از حالات آقا شمه‌ای گفته بشود، خدمتتان عرض خواهم کرد که ایشان چه نحوه در میان ما زندگی می‌کردند؛ این نحوه مثال‌هایی که می‌زنیم، این یعنی همان!

حالا این افراد و اشخاص دیگر و... خب اینها هم بندگان خدا هستند، پس وقتی که همه بنده خدا و عبد خدا بودند، ما باید با اینها به چه نحو برخورد داشته باشیم؟ ما باید دو نحو طرز تفکر داشته باشیم:

اول: موقعیت خودمان را در ارتباط با آنها از نقطه نظر تشریح.

دوم: موقعیت همه را با پروردگار از نقطه نظر تکوین.

مقام جمعیت به این است که ما بین این دو، اختلاط نکنیم؛ این می‌شود مقام

۱. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۵۹.

۲. الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۵۸؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۱۰۰ و ۱۷۸؛ المناقب،

خوارزمی، ص ۸۰ و ۸۱؛ مناقب آل أبي طالب عليهم السلام، ج ۲، ص ۳۱.

جمعیت! راه عرفای واقعی، نه این درویش‌های قلابی که صدای متشایشان<sup>۱</sup> بالاست و شب هم با از ما بهتران بسر می‌برند! نه، مقام جمعیت به این است که بین این دو قضیه را جمع کند: مقام تشریح در اختلاط با مردم، و مقام تکوین و مقام ثبوت در ارتباط با خدا؛ این دو مقام باید محفوظ باشد و هیچ‌کدام از این دو مقام نباید در دیگری صدمه بزند. اگر صدمه بزند، در آن مسئله خلاف است!<sup>۲</sup> ان شاء الله این دیگر برای جلسه آینده باشد.

اللهم صلِّ على محمدٍ و آلِ محمد

---

۱. لغت‌نامه دهخدا: «چوب و عصای خشن و پرگه درویشان.»  
 ۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *نفحات انس*، ص ۱۷۹ - ۱۸۱.

مجلس چهاردهم

شرح و تفسیر حقیقت مظهریت اولیاء الهی از

پروردگار

رمضان المبارک ۱۴۱۶





أعوذُ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على أشرف المرسلين  
وخاتم النبيين أبي القاسم محمد وعلى آله الطيبين الطاهرين  
واللعنة على أعدائهم أجمعين

إلهي لا تُؤدبني بعقوبتِكَ ولا تمكُر بي في حيلتِكَ! مِن أين لي الخَيْرُ يا رَبِّ و  
لا يوجدُ إلا مِن عندِكَ؟ و مِن أين لي النجاةُ و لا تُستطاعُ إلا بِكَ؟ لا الَّذي  
أحسنَ استغنى عن عَوْنِكَ و رَحْمَتِكَ، و لا الَّذي أساءَ و اجتَرَأَ عَلَيكَ و لم يُرضِكَ  
خَرَجَ عن قُدْرَتِكَ!

---

۱. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی. *الله شناسی*، ج ۱، ص ۲۴۸.

«ای خدای من، ادب کردن مرا از راه گوشمالی و عقوبتت قرار مده! و در راه چاره‌جویی و آزمایشی که از من می‌کنی، با من مکر و خدعه منما! ای پروردگار من، کجا برای من خیر و رحمتی به وجود آید، درحالی‌که آن خیر و رحمت اختصاص به کان و کانون موجود در نزد تو دارد؟! و کجا برای من نجات و رستگاری امکان‌پذیر می‌باشد، درحالی‌که راه وصول به آن، غیر مقدور است مگر به وسیله تو؟! نه آن کس که نیکی کند، از عون و کمک و رحمت تو بی‌نیاز می‌باشد؛ و نه آن کس که بدی نماید و بر تو جرئت ورزد و تو را از خودش خشنود نسازد، از ناحیه قدرت و حیطة توانایی تو بیرون شده است!»

مظاهر خداوند متعال از نقطه نظر نحوه تعین ظهور تفاوت پیدا می‌کند، ولی برگشت همه به یک منشأ است. معنای مظهریت، هیچ چیزی نیست جز نشان دادن منشأ ظهور؛ خودش هیچ ندارد! آینه هیچ چیزی از خودش ندارد، این عکس مقابل خودش را نشان می‌دهد؛ اگر آن عکس زشت باشد زشت نشان می‌دهد، اگر زیبا باشد زیبا نشان می‌دهد.

می‌گویند: بچه‌ای گریه می‌کرد، یک سیاه زنگی آن را برداشته بود و بلندش می‌کرد و بالا و پایین می‌انداخت، او هم مدام گریه می‌کرد! می‌گفتند: بگذار زمین، خودش آرام می‌شود! اینکه تو را دارد می‌بیند، بیشتر گریه می‌کند؛ رهایش بکنی زود آرام می‌شود و قضیه تمام می‌شود!

یک نفر چهره خودش را در آینه دید، دید سیاه است! آینه را بلند کرد و زد شکست! گفت: آخر آینه چه چیزی را نشان می‌دهد؟! این چیست؟! گفتند: اینکه دارد تو را نشان می‌دهد و در خودش چیزی ندارد.

یک روایت خیلی عجیبی از رسول اکرم است که واقعاً مسئله خیلی جالب است: حضرت نشسته بودند و شخصی آمد عبور کرد و گفت: «یا رسول‌الله، چقدر قشنگ و چقدر زیبایی!» حضرت فرمودند: «درست است، همین‌طور است!» مدتی گذشت، منافقی آمد و گفت: «چقدر کریهی!» حضرت فرمودند: «حرفتان درست است!» بعد آن شخص اعتراض کرد که چطور دو مطلب فرمودند؟! حضرت فرمودند: من مظهر هستم، من نشان‌دهنده باطن هر فردی هستم؛ او آمد و خودش را در من دید.<sup>۱</sup>

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول:

دید احمد را ابوجهل و بگفت	زشت نقشی کز بنی‌هاشم شکفت
گفت احمد مرورا که راستی	راست گفستی گرچه کار افزاستی
دید صدیقش بگفت: ای آفتاب	نی ز شرقی نی ز غربی خوش بتاب

دیده‌اید بعضی وقت‌ها پیش آقا می‌رفتید و می‌دیدید آقا چقدر نورانی است، بعضی وقت‌ها می‌رفتید و می‌دیدید نه، خیلی نورانی نیست؟! این اتفاق برایتان افتاده است یا نه؟! اینکه می‌گویم، اتفاق افتاده است! آقا که فرقی نمی‌کرد، چرا یک وقت این طوری می‌دیدیم و یک وقت آن طوری؟! علَّتش چه بود؟ جهتش این است که ولیّ خدا به مرتبه‌ای رسیده است که دیگر نفسیّتی برای او وجود ندارد!

خودمان الآن هر کدام در موقعیّتی هستیم و دارای نفسی هستیم که آن نفس ما باعث حجاب بین ما و دیگران است؛ من خصوصیات و غرائزی دارم، دارای افکاری هستم، دارای سلایقی هستم، دارای ذوق‌هایی هستم، دارای خصوصیات نفسانی هستم که آن خصوصیات من با دیگری تفاوت پیدا می‌کند به طوری که هر وقت با امثال خودم مواجه بشوم، یک دیوار و پرده‌ای بین خودم و دیگران قرار می‌دهم. گاهی مواقع به مقتضای آنچه که در درون خود دارم، از دیگران توقُّع و انتظار دارم؛ اگر چیزی را بدانم که دیگری ندارد توقُّع دارم به من احترام کند، اگر احترام نکردند به من برمی‌خورد که آقا چرا احترام نمی‌کنی؟! من علمم فلان است، و یا به مقتضای جمالی که دارم و دیگری ندارد توقُّع دارم به من احترام کنند؛ اگر به من احترام نکنند می‌گویم که عجب آدم‌هایی هستند! یا به مقتضای موقعیّتی که دارم و دیگران ندارند توقُّع دارم؛ اینها به خاطر یک سری جهات و صفاتی است که در درون خودم انباشته و ذخیره کرده‌ام و بر آن اساس، یک دیوار و حاجزی بین خود و بین دیگران کشیده‌ام و از دیگران انتظار دارم. من یک انتظار دارم، حسن یک انتظار دارد، حسین یک انتظار دارد، آن انتظارات اگر برآورده بشود خب همه باهم خوب و خوش هستیم، می‌گوییم و می‌خندیم و بر سر یک سفره می‌نشینیم؛ اما اگر آن انتظارات برآورده نشود و به حق

---

گفت احمد: راست گفتم ای عزیز	ای رهیده تو ز دنیای نه چیز
حاضران گفتند: ای صدر الوری	راستگو گفتمی دو ضدگو را چرا
گفت: من آینه‌ام مصقول دست	ترک و هندو در من آن بیند که هست

هم برآورده نشود، دیگر واویلا! خب حالا علمت زیادت‌تر است که هست، چرا بیاییم احترامت بکنیم؟! حالا بابایت فلانی است؟ خب باشد، چرا بیاییم تو را احترام بکنیم؟! حالا پدرت هر کسی هست، گیرم پدر تو بود فاضل، و امثال ذلک! یا حالا موقعیت تو فلان است، رئیس جمهور هستی یا شاه مملکت هستی، احترام کردن برای چه؟! خب فردا تو را خلع می‌کنند؛ اینکه دیگر کاری ندارد!

گفت: «به مالت نناز که به یک شب بند است!» یک دزد می‌آید و می‌برد، خب فردا مثل ما می‌شوی! «به جمالت نناز که به یک تب بند است!»<sup>۱</sup> حالا این مالی که به یک شب و جمالی که به یک تب بند است، این چه جهت تفضیل و ترجیحی دارد؟! بنده حالا بیایم احترام یک امر عاریه‌ای را بکنم؟! عاریه است دیگر، عاریه! می‌گویند اینهایی که ماشین و ... می‌خریدند تا گران بشود بعد بفروشند، که اتفاقاً یکی از همین رفقا مختصری پول داشت، گفت این را ببریم یک‌خرده استفاده کنیم. رفت یک ماشین خرید که این گران بشود، یک‌دفعه خورد به این قطعنامه ۵۹۸ کذا و یک‌دفعه قیمت ماشین پایین آمد؛ حالا این بنده خدا قدری متأثر شد چون نصف پولش رفت، ولی بعضی از افراد سکتته کردند! مفصل! آن پولی که به یک قطعنامه از بین برود و بعد هم با یک جنگ و دعوا دوباره بیاید و زیاد بشود، آخر آن چه احترامی می‌آورد؟! جداً ما در چه عوالمی داریم زندگی می‌کنیم و جداً در چه خیالاتی داریم زندگی می‌کنیم!؟

حاج میرزا حبیب‌الله رشتی واقعاً یلی بود، امثال اینها زیاد نیستند، خیلی مرد بزرگی بود! می‌گفت: «شیخ که رفت، علمش را به من داد، ریاستش را به میرزا داد، تقوایش را هم با خودش برد!»<sup>۲</sup> او در اواخر عمر اسم خودش را که می‌نوشت،

۱. امثال و حکم، دهخدا، ج ۱، ص ۴۶۲.

۲. مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۳۵ و ۳۳۶، به نقل از مجله حوزه، یادواره صدمین سال درگذشت میرزای شیرازی، مصاحبه با نوه ایشان آیه‌الله آقا سید رضی شیرازی.

یادش می‌رفت خودش نوشته یا یکی دیگر نوشته است! این همه‌اش به خاطر این است که خدا دارد خودش را نشان می‌دهد و می‌گوید: آفاجان من، این صفاتی که در دنیا هست همه برای من است! من می‌دهم و خودم می‌گیرم! اگر برای تو بود، خب برو بگیرش و نگذار برود! اگر این جمال برای تو است خب نگهش دار! اگر این مال، مال تو است خب نگهش دار! چرا نمی‌توانی نگه داری؟! چرا نمی‌توانی این علم را نگه داری؟! چرا نمی‌توانی این قدرت را نگه داری؟! خب نگه دار دیگر! ﴿وَمَنْ تُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ﴾<sup>۱</sup> خودش دارد می‌گوید: آقا من خودم عمر می‌دهم، خودم هم برعکسش می‌کنم و می‌برمش!

همه ما داریم در این خیالات زندگی می‌کنیم! اینها مظاهر هستند، یعنی از خودشان هیچ ندارند؛ مظهر یعنی چیزی که از خودش هیچ ندارد! هرچه درون خود را جستجو کند هیچ ندارد، هیچ نیست! این می‌شود مظهر، و مظهر هم متفاوت است.

آن شخصی که از این نفسانیات بیرون بیاید و قلبش صاف بشود، آن علم و قدرتی را که در خودش هست دیگر از خود نمی‌بیند؛ نه اینکه از روی فکر و تعبّد، بلکه وجداناً و واقعاً نمی‌بیند! ما شوخی می‌کنیم و دروغ می‌گوییم، حقیقتاً دروغ می‌گوییم! اگر یکی بیاید و به ما بگوید: ای نادان، تو چیزی نمی‌فهمی! آن چنان می‌خواهیم او را بزنی که کناری دراز بکشد! می‌گوید: عجب، تو خودت مگر نگفتی که هیچ چیزی برای خودم نیست، حالا چرا به تو برخورد؟! معلوم است که داریم دروغ می‌گوییم! اما امام علیه السلام که می‌گوید: «من از خود هیچ ندارم!» دارد راست می‌گوید. اگر هم یکی بیاید و بگوید که تو از خودت هیچ نداری، می‌گوید: بارک الله، بارک الله! صورتش را هم می‌بوسد و می‌گوید: آفرین، من می‌خواستم این را به تو بگویم، من می‌خواستم این را به تو بفهمانم!

۱. سوره یس (۳۶) آیه ۶۸. ترجمه: «هر کس را که عمر می‌دهیم، خلقتش را برمی‌گردانیم.» (محقق)

روایت است که:

امیرالمؤمنین آمد برای شخصی کاری انجام داد، بعد آن شخص گفت:  
«خیال نکنی برای خودت است؛ تو کاری انجام ندادی، خدا کرده است!»  
حضرت فرمود: «مُوَحَّدٌ وَاللَّهِ؛ این موحد است!»

به حضرت برنخورد که تو نکردی و این حرف‌ها؛ حضرت می‌گوید که من  
آمدم به شما توحید را یاد بدهم، چه شده است که به خودتان می‌بندید؟! چه شده  
است که آمده‌اید در مقابل خدا، امام حسین را علم کرده‌اید؟! چه شده است که  
آمده‌اید در مقابل توحید، ولایت را علم کرده‌اید؟! چه شده است که گفتید: چون  
دستمان به خدا نمی‌رسد، پس دست به دامن علی بزنیم؟! اینها همه کفر است! والله  
اینها همه کفر و شرک است! اینها از این حرف‌ها بیزار هستند!

ولی که به مقام ولایت می‌رسد، ولایت او دیگر با ولایت خدا تفاوت  
نمی‌کند؛ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ إِنَّهُ عَلِيمٌ، إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ إِنَّهُ قَادِرٌ، إِنَّ اللَّهَ حَيٌّ إِنَّهُ حَيٌّ؛ نه اینکه إِنَّ  
اللَّهَ قَادِرٌ، این ولی هم قدرتی دارد در قبال قدرت او، پس بگویند که ما برای خودمان  
کسی هستیم، انا رجل! وقتی که ولی به مقام ولایت رسید، تازه به مقام صفریت  
می‌رسد، به مقامی که صفر است! اما ما نه، ما هزاریم و ما میلیون هستیم!

به قول آقای حداد که می‌فرمایند:

همه وقتی در حرم ائمه علیهم السلام می‌روند، دائماً می‌گویند: «خدایا به ما  
اضافه کن، مدام کیسه ما را پر کن!» نه، وقتی که می‌روید آنجا باید بگویید  
که کیسه ما را خالی کن!

ما را از میلیون بکش پایین و بیار هزار، بعد بیار نهصد و نود و نه، و  
همین‌طور بیار پایین؛ صفر که شدیم حالا درست شد! ولی ما نه، ما مقامان خیلی  
بالاست! مقام ما خیلی منیع است و به این چیزها پایین نمی‌آید!

وقتی این ولیّ به مقام ولایت می‌رسد دیگر بین خودش و دیگران دیوار ندارد، سد ندارد، حاجز ندارد، دیگر خودش را با دیگران دوتا نمی‌بیند، حتّی با کافر! به خدای لاشریک له قسم، رحمت رسول‌الله نسبت به مؤمنین با رحمت او نسبت به کافرین، سر سوزنی تفاوت ندارد! اگر تفاوت داشت پس چرا این‌همه دنبال اینها رفت که مسلمانشان کند؟! مگر اینها کفار نبودند؟! وقتی ولیّ به مقام ولایت می‌رسد تمام افراد را عیال خود می‌بیند؛ عیال خودش، یعنی هیچ تفاوتی نمی‌کند! و به همین اندازه برای دیگری دل می‌سوزاند که برای بچه‌اش دل می‌سوزاند؛ یعنی احساس اُبوْت می‌کند، همان که پیغمبر می‌فرماید: «أنا و علیُّ اُبوأ هذِهِ الْأُمَّةُ!»<sup>۱</sup> نه از نقطه نظر آن مقام منشائیت کلّ اشیاء است، این به جای خود محفوظ است؛ و نه به جهت ولایتش است که اگر همین را آقای حدّاد هم می‌فرمودند صحیح بود، چون به مقام مُجری مشیّت می‌رسد و تمام افراد را در زیر ولایت خودش احساس می‌کند! حالا دیگر من وارد این قضیّه نشوم که خیلی طولانی است و شواهد هم بر این قضیّه زیاد است.

صحبت در این بود که وقتی این ولیّ به مقام ولایت رسید، دیگر برای آن علمی که دارد، حساب باز نمی‌کند، برای آن قدرت حساب باز نمی‌کند؛ حساب که باز نکرد آینه می‌شود، وقتی که آینه می‌شود، دیگر افراد خودشان را در آن نگاه می‌کنند. یکی این را می‌بیند و خوشش می‌آید و می‌گوید: عجب آقای خوبی است! من هر وقت این آقا را در مشهد می‌بینم چقدر کیف می‌کنم! یکی هم می‌آید و چیزهای دیگر و مسائل دیگر را می‌بیند! این خودش را در او می‌بیند؛ چون که خودش صاف است خودش را در این آقا دیده است، آن هم چون که مکدر است خودش را در این می‌بیند؛ هیچ فرقی نمی‌کند!

۱. مناقب آل اُبی طالب علیهم السّلام، ج ۳، ص ۱۰۵. امام شناسی، ج ۷، ص ۲۲:

«من و علی دو پدر این اُمت هستیم!»

این برای او است، برای ما نیست! منتها یک مطلب در اینجا هست که این قضیه، قضیه مقول به تشکیک است؛ یعنی به هر مقداری که انسان به طرف صفا قدم بردارد، ﴿يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيمَانِهِمْ﴾<sup>۱</sup>، یعنی او هر مقدار که قدم بردارد، وقتی شخصی را نگاه کند می‌فهمد؛ نگاه می‌کند و خوشش می‌آید، نگاه می‌کند و بدش می‌آید، می‌بیند سخیّت است و خوشش می‌آید، سخیّت نیست و بدش می‌آید؛ و هنوز با او صحبت نکرده است! هیچ چیزی نیست؛ همین که این نفس با آن نفس یک ارتباط پیدا می‌کند، یا بدش می‌آید یا خوشش می‌آید.

یک مسئله اینجا هست که این ارتباط خوش آمدن و بد آمدن، چه می‌شود؟! شخصی آمد و به پیغمبر گفت: «ای پیغمبر، چقدر قشنگ و زیبا هستی! یا رسول‌الله، چقدر جلیل هستی!» آن یکی آمد و گفت: «یا رسول‌الله، چقدر قبیح هستی!» او خودش قبیح و مکدر بود، نگاه به پیغمبر کرد و نتوانست صفای پیغمبر را ببیند، خودش را دید؛ چون پیغمبر صفا دارد ولی او مکدر است و نمی‌تواند صفا را ببیند، وقتی که نتوانست هم جنس را ببیند ناراحت می‌شود، آن وقت نمی‌تواند بگوید که من بد هستم، می‌گوید: تو بدی!

لذا مظاهر خدا در این صورت هیچ نیستند جز همان منشأ ظهور؛ حالا ما می‌آییم برای این مظاهر استقلال ایجاد می‌کنیم! مظهر یعنی از نقطه نظر خود اصل وجود و از نقطه نظر کیفیت وجود، هیچ نیست جز آثار آن ذات که تعیین پیدا کرده و به این کیفیت درآمده است.

کیفیت وجود - خلاف آنچه که گفته‌اند - این نیست که اصل حقیقت این وجود مربوط به اوست، و کیفیت ماهیتش مربوط به او نیست! خود تطوّر در وجود، آیا نحو من الوجود است أم لا؟! خود حرکت در وجود، آیا نحو من الوجود

۱. سوره اعراف (۷) آیه ۴۸. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۶:

«مردانی را که از سیما و علائمشان می‌شناسند.»



است أم لا؟! خود آن تشکّل وجود و خود آن تعین وجود، آیا نحوی از وجود است یا نیست؟! اگر نیست، پس چرا بین اینها تفاوت وجود دارد؟! این تفاوت از کجا آمده است؟! چرا این سفید شد و آن سیاه شد؟! چرا آن ترش شد و این شیرین شد؟! پس شما به جای شیرین، بردار ترش بریز، به جای اینکه قند در آب بریزی، بردار لیموترش بریز! آقا اصل وجود فرق نمی‌کند، آن تطوّرش هم که ماهیت است و ماهیت هم که از اعدام است و همه اینها امور عدمی هستند، بنابراین همه اینها هیچ است؛ ﴿كَسْرَابٍ بِقِيَعَةٍ﴾<sup>۱</sup>! پوچ‌گرایی و این حرف‌هایی که درآمده است، منظورم نیست! یعنی سوای آن ذات، اصلاً تمام این اعراض و تمام این توابع و تمام لوازمی که بر خود وجود است، تمام اینها نحو من الوجود است و همه اینها از آثار آن ذات است که تعین پیدا کرده و به این کیفیت درآمده است! والا این اثر و این خصوصیت از کجا آمده است؟! مگر این قند، شیرینی‌اش را و این لیموترش، ترشی‌اش را از کجا آورده است؟! آب و باد و باران و خاک و... جمع شدند تا این تبدیل به ترشی شد، همه اینها جمع شدند تا این تبدیل به شیرینی شد، همه اینها جمع شدند تا تبدیل به تلخی شد، همان‌ها جمع شدند تا تبدیل به زیبایی شد، همان‌ها جمع شدند تا تبدیل به زشتی شد، همان‌ها جمع شدند تا تبدیل به سیاهی شد، همان‌ها جمع شدند تا تبدیل به سفیدی شد؛ پس همه اینها یک منشأ دارد، و این تطوّرات و حرکات و تعینات و ظواهری که ما داریم و احساس می‌کنیم، تمام اینها ریشه‌اش ذات بحت بسیطی است که آن بحت بسیط، همان حقیقت مجردی است که در نزول خودش در این مرايا و منازل به این اشکال مختلف درآمده است! حالا اگر ما برای این مظاهر استقلال قائل بشویم، معنایش این است که یکی را بالا و یکی را پایین قرار بدهیم. چرا شیطان مطرود شد؟! چون مقایسه کرد و

۱. سوره نور (۲۴) آیه ۳۹. *الله شناسی*، ج ۲، ص ۱۸:

«اعمالشان همچون آب‌نما و سرابی می‌باشد که در زمین همواری قرار دارد.»

گفت: ﴿خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾؛<sup>۱</sup> ارزش طین پایین‌تر است و ارزش نار بالاتر است! آخر بین طین و بین نار چه فرقی است؟! مگر طین طینتیش را از غیر خدا آورده و مگر نار ناریتش را از غیر خدا آورده است! اینها را از کجا آورده‌اند؟! آیا تو داری مقایسه می‌کنی؟! تو داری برای خودت در مقابل او حسابی باز می‌کنی؛ در حالی که آن حقیقت و حدت در جمیع این مظاهر هست، چه ما بینیم و چه نبینیم! دیدن و ندیدن ما که تأثیری در نفس‌الامر و واقع ایجاد نمی‌کند! آن واقع، به واقعیت خودش هست.

بله، اگر پرده برداشته بشود می‌بینیم؛ اگر پرده برداشته نشود در جهل گرفتار هستیم و مدام باید بر سرمان بزنییم تا این پرده کنار برود، مدام باید نماز بخوانیم تا کنار برود! تمام حرکت و سیروسلوک فقط به‌خاطر این است که این جهل از این وسط برداشته شود! بین عارف و بین جاهل هیچ فرقی نیست مگر در جهل! او جاهل است و آن عارف است، آن می‌داند که همه‌چیز به دست او است و او نمی‌داند، یا اگر او می‌بیند که همه‌چیز به دست او است، صرفاً می‌داند و فقط در کتاب خوانده است، اما حقیقتاً نمی‌بیند، چون نفسش متحوّل نشده و تغییر پیدا نکرده است؛ لذا با یک خواب عوض می‌شود، با یک حرف برمی‌گردد و با یک مسئله تغییر پیدا می‌کند! اما برای بنده نه، بنده دارم این چراغ را می‌بینم؛ اگر صد هزار نفر بیایند و بگویند که آقا این چراغ خاموش است، وقتی من دارم می‌بینم، خب بگویند! وقتی من دارم می‌بینم، چه چیزی را می‌خواهم انکار کنم؟!

مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی از بزرگان و از اولیاء بود، مردی بزرگ و وارسته بود. آقا رفیقی داشتند به نام آقا سید عبدالله فاطمی شیرازی - خدا رحمتش کند - که اهل حال و اینها بود و در صورت مانده بود. ایشان فوت کرده است و در

۱. سوره ص (۳۸) آیه ۷۶. امام شناسی، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۴۱۵، تعلیقه ۲:

«من از او به‌ترم به علت آنکه تو مرا از آتش آفریدی و او را از خاک!»

همان قبرستان قدیمی شیراز هم دفنش کرده‌اند. یک روز در نجف که بودند، آقا سید جمال به ایشان می‌گوید:

فلانی، شب نیمه شعبان من نمی‌توانم زیارت سیدالشهدا بیایم، بیا من این دو دینار را به تو می‌دهم، تو از طرف من برو زیارت کن، و یک سؤالی دارم، جوابش را بگیر و تلگرافی برای من بفرست!

می‌گوید: «خیلی خوب، باشد!» دو دینار را می‌گیرد و در جیش می‌گذارد و می‌گوید: یا علی! راه می‌افتد و می‌آید کربلا. در همان مخیم حمّام و اینها هست، آنجا غسل می‌کنند و بعد به حرم مشرف می‌شوند. آقا سید عبدالله لباس هایش را درمی‌آورد و به حمّام می‌رود؛ حالش حال خوشی بود، می‌گفت:

وقتی رفتم در این خزینه که غسل بکنم دیدم تمام خزینه دارد می‌گوید: «یا هو!» این آبی که برمی‌داشتم بریزم، تمام این آب می‌گفت: «یا هو!» دوباره که برمی‌داشتم آن آب می‌گفت: «یا هو!» همین طوری ما گیج شده بودیم! بیرون آمدم، تا آمدم پایم را بگذارم دیدم این سنگ در خزینه می‌گوید: «یا هو!» بلند شدم و بیرون آمدم تا لباس بپوشم، دیدم دارد می‌گوید: «یا هو!» لباس را پوشیدم و حرم آمدم و خلاصه آنجا با امام حسین هم شوخی کردیم و... خلاصه حضرت آمدند و همان‌جا به من فرمودند: «برو بگو که برآورده کردیم!»

خلاصه، ما زیارت کردیم و برگشتیم و فردا آقا سیدجمال را در خیابان دیدیم، تا رسیدم گفتم: «رسید، نمی‌خواهد بگویی، زودتر از اینکه تو بگویی جوابش رسید!»<sup>۱</sup>

حالا آیا این آقا سید عبدالله «یا هو» را دارد دروغ می‌فهمد یا راست دارد می‌بیند؟! کدام قضیه است؟! یا باید بگوییم آقا بنگ خورده و یا یک تخیلی در ذهنش است؛ پس دیگر باید بساط را جمع کنیم و پی کارمان برویم، همه اینها تخیل

۱. رجوع شود به *مطلع انوار*، ج ۲، ص ۴۲۱، تعلیقه.

است! یا واقعیت است؛ چون خیلی نظایر دارد، قضیه که یکی و دوتا نیست!

موسی نیست که دعوی «أنا الحق» شنود

ور نه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست<sup>۱</sup>  
 واقعیت است! اینکه می‌گوید: من نمی‌بینم؛ خب چه کار کنم نمی‌بینی؟!  
 خب بیا ببین! این سیروسلوک و این دستور برای این است که آدم ببیند! آقا رفتند و  
 دیدند و گفتند که درست است؛ بنده ایستادم و می‌گویم: نه خیر نمی‌شود! پس  
 این همه مسائلی که درآمده و این مطالبی که همه اینها واقع شده است چیست؟!  
 اینهایی که آمدند و راه را بستند و سادّ عن سبیل الله شدند و دارند بدو بیراه  
 به اهل ذوق می‌گویند، اینها همه به خاطر چیست؟! نه خودشان می‌روند و نه اگر  
 کسی بخواهد برود، آرام می‌گیرند! یکی از همین رفقای سابق آقا، دو سه مرتبه این  
 قضیه را برای من نقل کرده است، می‌گفت:

آن زمانی که مرحوم آقای حدّاد ایران تشریف آورده بودند، یک روز در همان  
 منزل احمدیه که افراد مختلف می‌آمدند و ایشان را می‌دیدند، پیش ایشان  
 نشسته بودم، دو نفر بودند - که آقا اسم یکی از آن دو نفر را کنایتاً در روح  
 مجرد آورده‌اند - که یکی داشت چایی می‌ریخت و یکی هم داشت چایی  
 می‌داد، و هر دو معمم بودند. آقای حدّاد داشتند صحبت‌هایی می‌کردند و  
 مسائل توحیدی بیان می‌کردند، مطلب یک‌خرده دقیق و رقیق شد؛ این کسی  
 که داشت چایی می‌داد یک‌دفعه چنان به حالتی ایستاد که قضیه چیست! آن که  
 داشت چایی می‌ریخت هم یک‌دفعه همین‌طور با یک حالتی قوری در دستش  
 ماند! بعد ایشان رو کردند به من که نشسته بودم و فرمودند: «من با اینها چه  
 کنم؟! می‌خواهیم با اینها جلو بیایم، همین‌طور جلو بیایم، وقتی که به حدّی  
 می‌رسیم که اینها می‌خواهند داغ بکنند و خلاصه بسوزند و قضیه یک‌خرده  
 گران بیاید، یک‌دفعه اینها استیحا ش می‌کنند؛ نه می‌روند و نه می‌آیند!»

۱. دیوان حکیم سبزواری (اسرار)، غزلیات، ص ۷۱.

ایشان می‌گویند: «نه می‌روند و رهایمان کنند، و نه می‌آیند!» خب ما هم که نمی‌توانیم خلاصه همه‌اش - من دارم می‌گویم، ایشان که این را نگفتند - قضیه را به روضه و زیارت ابا عبدالله بنیم! پس آخر قضیه چه می‌شود؟! بعد خودشان یک تبسمی کردند، این شخص گفت:

آقا، خدا مرحوم آقای انصاری را رحمت کند! ایشان می‌فرمودند: «این افراد مثل کبوتر حرم می‌مانند؛ کبوتر حرم آزاد و راحت است و کسی کاری به آن ندارد، می‌آید دانه‌اش را می‌خورد و می‌رود!»

ایشان سه مرتبه فرمودند:

رحمة الله عليه، رحمة الله عليه، رحمة الله عليه! بله همین طور است!

موحد این است و عارف به این شخص گفته می‌شود که تغییر و تبدل جوهری در ذاتش پیدا شده است؛ نه اینکه من الآن اینجا نشسته‌ام و با این فکرم دارم می‌گویم که عارف این طوری فکر می‌کند! اینکه من الآن با این فکرم دارم می‌گویم که شخص ولی این طوری فکر می‌کند، من هیچ نمی‌توانم این حرف را بزنم؛ چون من که متحوّل نشده‌ام، و من هرچه بخواهم بگویم مثل این می‌ماند که یک پسر هشت ساله بیاید از لذت ازدواج برای یک شخص بیست ساله که ازدواج کرده است شرح بدهد! شما به او می‌خندید! چرا این هیچ فایده‌ای ندارد، چون نفس هنوز متبدل نشده است؛ و وقتی که انسان به مرحله بلوغ می‌رسد تازه نفس متبدل و متغیّر می‌شود، آن موقع تازه می‌فهمد بله، این چیزی که به ما می‌گفتند الآن دارم کم‌کم می‌فهمم، تا حالا که نمی‌فهمیدم! فرق بین ما و بین عارف و ولی هم همین است؛ ما هرچه می‌گوییم از محدوده ذهنمان تجاوز نمی‌کند - البته به همین محدوده ذهن هم مکلف هستیم - ولی او تغییر پیدا کرده است و چیزی را احساس می‌کند که ما هیچ‌گاه احساس نمی‌کنیم. ما معنای نزول نور وجود بر مرائی و مظاهر مختلف را نمی‌توانیم ادراک کنیم، مگر اینکه تغییر پیدا کنیم.

تمام تکالیف و امر و نهی و تشریح، همه برای همین است! آن که دارد تشریح می‌کند برای چه تشریح می‌کند؟ برای وجود نازله خودش دارد تشریح می‌کند؛ یعنی

این وجودی که الان از خودش نازل شده است، این خودش بیاید برگردد، و همین‌طور برگردد و پخته بشود، بعد می‌بیند عجب، اینکه همین بود! قضیهٔ سیمرغ عطار را به یاد دارید؟ نه اینکه خدا یک وجودی خلق کند و جلویش بگذارد و بگوید: حالا برو نماز بخوان، و حالا برو هر کاری می‌خواهی بکنی بکن! و اختیار جدایی غیر از خودش به او داده باشد، یک قدرت جدایی غیر از خودش به او داده باشد، یک علم جدایی غیر از خودش به او داده باشد، و بگوید خب حالا یک تکه و یک مشت از قدرت و علم و... به تو دادم، به او یک خرده اضافه دادم، استعداد یک نفر را مثل بوعلی بالا بردم، استعداد یک نفر را ضعیف کردم، دیگر یکی یکی در این عالم تقسیم کردیم؛ از جمال یک مقدار به این دادم، از کمال یک مقدار به این دادم، از علم و قدرت و... به این دادم، یک خرده هم به این دادم؛ مثل اینکه پدری بچه‌هایش را جمع بکند و یکی یکی به آنها کیسه بدهد، به یک نفر یک میلیون، به یک نفر دو میلیون، به یک نفر سه میلیون بدهد، خب این سرمایه، حالا بلند شوید و بروید کار کنید، دیگر به من ربطی ندارد، سود کردید برای خودتان، ضرر کردید هم برای خودتان! این‌گونه است؟! نه آقا! یعنی چه، دادم دیگر بروید پی کارتان؟! نه خیر، خودش هم با این پایین آمده است؛ نه اینکه دادم دیگر خودتان می‌دانید!

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ﴾ ... ﴿وَمَنْ أَرَادَ  
الْآخِرَةَ...﴾<sup>۱</sup>

بعد در این آیه می‌فرماید:

﴿كُلًّا نُمِدُّ هُوْلَاءَ وَهَؤُلَاءَ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ﴾<sup>۲</sup>

﴿كُلًّا نُمِدُّ﴾؛ «هر دو دسته امداد ما است و ما داریم امداد می‌کنیم.» ﴿هَؤُلَاءَ

۱. سورهٔ اسراء (۱۷) آیه ۱۸ و ۱۹. معاد شناسی، ج ۸، ص ۲۰۸:

«هر کس که رویه و مرامش این باشد که طالب دنیای عاجل و زودگذر باشد، ما آن مقداری را از دنیا که بخواهیم، نسبت به کسانی که بخواهیم می‌دهیم ... \* و کسی که آخرت را طلب کند...»

۲. سورهٔ اسراء (۱۷) آیه ۲۰.

وَهُؤُلَاءِ مِنْ عَطَاةِ رَبِّكَ؛ «تو که داری جهنمی می شوی از عطای ما داری در جهنم می روی، و تو که داری بهشتی می شوی از عطای من است، اگر عطای من نبود تو جهنمی نمی شدی و اگر عطای من نبود تو بهشتی نمی شدی!»  
آخر خدا دیگر با چه زبانی بگوید؟!

این یک آیه، حالا آیه دیگر را ببینید؛ این آیه از آن آیاتی بود که آقا - رحمة الله علیه - می فرمودند: «وقتی که انسان به این آیه می رسد بدنش می لرزد!»  
﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا؛﴾<sup>۱</sup> «وقتی که بخواهیم یک قریه را هلاک کنیم (خب آنها که آدم‌های خوبی هستند، کاری با آنها نداریم) سراغ مترفینشان می رویم» ﴿أَمَرْنَا؛﴾ «به آنها امر می کنیم» ﴿فَفَسَقُوا؛﴾ «عصیان می کنند!»

نه اینکه ما هم به آدم خوب امر می کنیم و هم به آدم بد؛ امر ما به مترفین تعلق می گیرد:  
﴿أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا؛﴾ «امر می کنیم به مترفین که گناه کنند!»  
﴿إِذَا أَرَدْنَا؛﴾ «وقتی که ما بخواهیم آن کار را بکنیم، می رویم و این کار را می کنیم!»

وقتی یک دزد می خواهد خانه را بزند، می آید اوّل سیم تلفن را قطع می کند و اوّل لامپ را خاموش می کند؛ چون می خواهد بیاید دزدی کند و قرعه به نام خانه آن بیچاره افتاده است! ﴿إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ؛﴾ وقتی که اراده ما تعلق گرفت، می رویم سیم تلفن را قطع می کنیم، برق را قطع می کنیم، آب را قطع می کنیم، تمام پنجره‌ها و شیشه‌ها را می بُریم، بعد هم خانه را می زنیم! همه اینها به خاطر این است که به ما بگوید: «ای بنده من که وجود نازله من هستی، به خودت نناز!»

خدا که حرف بیهوده نمی زند! اینها برای این است که بگوید تو که وجود

۱. سوره اسراء (۱۷) آیه ۱۶. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۳۶۰:

«و زمانی که ما بخواهیم اهل قریه‌ای را هلاک سازیم، به متجاوزین و مُسرفین آنها امر می کنیم تا با فسق و مخالفت امر ما در آن قریه، از حق عدول کنند.»

نازله من هستی و حالا که فهمیدی من این هستم، حالا بیفت گریه و زاری کن و بیا دست به دعا بشو تا خودم همین وجود نازله‌ام را بیاورم و بیورانم و درستش بکنم! خدا که مجاز نمی‌گوید! به خدائیت خود خدا قسم، که یک بال مگس بی اراده و اذن او بال نمی‌زند! اینها را برای ما انسان‌ها گفته است که تو گرچه وجودت وجود مستقل نیست و قدرتت قدرت مستقل نیست، قدرت تو قدرت من است و اختیار تو اختیار من است؛ اما این وجود مستقل من به تو اختیاری داده است - که اختیار من است - حالا تو که در مقام جهل هستی و هنوز نفست متغیر نشده است و نمی‌دانی که خدا نسبت به تو چه تصمیمی گرفته است، چه باید بکنی؟

اگر ما بدانیم خدا نسبت به ما چه تصمیمی گرفته است خب دیگر پی کارمان می‌رویم! اما ما که خبر نداریم، شاید نظر خدا بر این است که ما را کامل کند! صادق مصدق که به شما نگفته است که هیچ وقت به کمال نمی‌رسید، پس بیخود اینجا معطل نشوید! بله، وقتی که رفتیم و به هر مرحله‌ای رسیدیم، انکشاف می‌شود؛ همین‌طور کشف بعدی، انکشاف می‌شود که تقدیر خدا و قسمت خدا برای ما این بوده است. ولی هنوز تا وقتی که کشف نشده است و ما الآن خود را در این ظرف اختیار می‌بینیم، چه کنیم؟ خب می‌فهمیم و احساس می‌کنیم و به مقتضای احساس، تشریح می‌آید!

پس تمام تشریح و امر و نهی و عدل و ظلم و... همه اینها در مقام ظهور است؛ اما در مقام خود ذات اصلاً عدل و ظلم معنا ندارد! آیا خدا به خودش هم عدالت می‌کند؟! این معنا ندارد! آیا شما به خودتان عدالت می‌کنید؟! شما به خودتان ظلم می‌کنید؟! معنا ندارد که ذات به ذات خودش ظلم کند، معنا ندارد که ذات به ذات خودش عدل داشته باشد، معنا ندارد که ذات به ذات خودش رحمت داشته باشد! همه اینها در مقام ظهور است؛ یعنی وقتی که ذات در مظاهر تنزل پیدا می‌کند، اینجا دیگر عدل پیدا می‌شود، اینجا ظلم پیدا می‌شود، اینجا رحمت پیدا می‌شود، اینجا رزق پیدا می‌شود. البته علم این‌طور نیست، علم فرق می‌کند. اصلاً تمام اینها برای مظهر و برای مقام ظهور هستند!



بنابراین نتیجه‌ای که از این مطالب گذشته می‌گیریم و إن شاء الله دیگر این بحث را خاتمه می‌دهیم، این است که حضرت که می‌فرماید:

مِنْ أَيْنَ لِيَ النَّجَاةُ وَ لَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ؟! لَا الَّذِي أَحْسَنَ، اسْتَغْنَى عَنْ عَوْنِكَ  
و رَحْمَتِكَ؛ وَ لَا الَّذِي أَسَاءَ وَ اجْتَرَأَ عَلَيْكَ وَ لَمْ يُرْضِكَ، خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِكَ!

«... و نه این کسی که گناه کرده و بر تو تجرّی کرده است، از قدرت تو خارج شده است!»

معنای «خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِكَ» این نیست که تو دستت را بالای او گرفتی و دست تو بالای سرش است، مثل گربه که دستش بالای سر موش است، او هم از قدرت خدا خارج نیست و خدا او را می‌گیرد؛ بلکه یعنی این گناهی که کرده با قدرت تو کرده است و از قدرت تو خارج نشده است.

خب حالا این گناهی که انجام دادیم، با چه قدرتی انجام دادیم؟! بر فرض که از دست خدا بیرون نرویم، خیلی خوب نمی‌رویم؛ اما خب این گناهی را که من دارم انجام می‌دهم، با کدام قدرت انجام می‌دهم؟! قدرت این را از کجا آوردم؟! غیر از اینکه از همین نان و آبی که خوردم؟! این نان و آب از کجا قدرت آورده است؟! بالأخره این قدرت، یک وجود است؛ این علم، یک وجود است؛ این فکر، یک وجود است؛ اینها انحاء وجود هستند. «خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِكَ» یعنی این مطلب! «یا نُورًا بَعْدَ كُلِّ نُورٍ، یا نُورًا فَوْقَ كُلِّ نُورٍ، یا نُورًا لَيْسَ كَمِثْلِهِ نُورًا!»<sup>۱</sup> که در دعای جوشن است که آن نور را به تمام شوائب وجودی عالم وجود تسرّی می‌دهد به طوری که به اندازه یک سر سوزنی این شوائب و این مظاهر از حیطة آن نور بیرون نیستند و وجودشان یک سر سوزنی استقلال ندارد و به هیچ وجه من الوجوهی از دایرة ولایت - نه به معنای احاطه؛ بلکه احاطة علی، که عین نزول علّت است به شکلی در یک

۱. البلد الأمين، ص ۴۰۶، فرازی از دعای جوشن کبیر. روح مجرد، ص ۳۱۲:

«ای نور پس از هر نور، ای نور بالای هر نور، ای نوری که همانند او نوری نیست!»

رتبه ضعیف‌تر - خارج نیستند؛ این معنا را می‌رساند.

بنابراین امام سجّاد علیه السّلام می‌خواهد بفرماید: حالا که قرار بر این است، پس کافر اگر کفر دارد، آن قدرتش و آن کفرش و آن جرئتش، و آن فاسق، آن جرئتش، همان قدرتی است که تو به او دادی و دارد با همان قدرت به تو تجربی می‌کند. اگر مسلمان و شخص صالح دارد اطاعت تو را می‌کند، آن عبادتش عبارت است از همان قدرت خود تو که در او است و دارد تو را عبادت می‌کند! یعنی داری خودت را عبادت می‌کنی! حالا که این‌طور است، پس «مِنَ أَيْنَ لِي النِّجَاةُ؟» من برای این نجاتم دنبال چه کسی بروم؟! «برای بیرون آمدن از این جهلم که این معنا را احساس نمی‌کنم، دارم اعتراض می‌کنم که خدایا پس این چه شد، پس آن چه شد؟! من دیگر دنبال چه کسی بروم؟! خدایا همه درها به روی من بسته است! من شخصی را سراغ ندارم که از او طلب نجات کنم، چون نجاتم به دست تو است! من شخصی را سراغ ندارم که از او طلب حمایت کنم، چون آن حمایت من فقط به دست تو است! اگر سراغ کافر بروم قدرت کافر هم قدرت تو است، سراغ شیعه بروم قدرت شیعه هم قدرت تو است؛ حالا که این‌طور است، بنابراین «خَلِّصْنَا مِنَ النَّارِ يَا رَبِّ!» از این نار جهل بیا نجات بده!»

حضرت یونس به همین درد مبتلا شده بود، حضرت یونس پیغمبر بود، اما هنوز توحید او کامل نشده بود و ولی کامل نبود و هنوز دوئیت می‌دید؛ پیغمبران مراتب دارند، هر کسی که پیغمبر ما نمی‌شود! حضرت داود اشتباه کرد:

﴿خَصَّامَانِ بَغَىٰ بَعْضُنَا عَلَىٰ بَعْضٍ﴾؛ «دو تا ملک به صورت دو نفر مدعی و مدعی علیه سراغش آمدند.» ﴿قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجْتِكَ إِلَىٰ نِعَاجِهِ وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ لِيَبْغِيَ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ﴾؛ «حکم اشتباه داد و گفت: بیخود کرده که یک گوسفند تو را گرفته است، این گوسفند مال تو است! (یک دفعه غیب شدند! این دو نفر که مدعی و مدعی علیه بودند چطور غیب شدند!؟)»

﴿وَطَنَّ دَاوُودُ أَنْمَا فَتَنَّهُ﴾؛ «ما امتحانش کردیم! (جناب داود، اشتباه کردی، چرا از او سؤال نکردی؟! شاید آن نود و نه تا و آن یکی هم مال او بوده است، و این دارد دروغ می گوید!)» ﴿فَأَسْتَعْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ﴾؛<sup>۱</sup> «شروع کرد به استغفار کردن.»

مگر آنجا هم مثل اینجا مستکبر و مستضعف دارد؟! آخر می گویند: هر کسی که پول دارد از او بگیرد، چون پول دارد! خب شاید از راه حلال به دست آورده باشد؛ چه چیزی را بگیرد؟! بگیرد معنا ندارد! اصلاً یک نظر است که هر کسی پول دارد باید بگیرد! «بیخود دادی» یعنی چه؟! شاید او صد تا گوسفند داشته است، و این برادر اشتباه می کند و هیچ چیز نداشته است! یعنی چه یک دفعه گفتی که: «بیخود کرده است! این گوسفند مال تو است!» از کجا؟! تو سؤال کردی و از او پرسیدی؟! تو دلیل و اقامه و شواهد و... آوردی؟! نه! پس دید عجب اشتباهی کرده است! متنها مسئله ای که هست اینکه عصمت انبیا در مقام فعل است؛ اما این مقام، مقام مکاشفه بود؛ بله، در مقام ظاهر اشتباه نمی کنند، چون مقام مکاشفه بود اشتباه کرد:

﴿وَطَنَّ دَاوُودُ أَنْمَا فَتَنَّهُ فَأَسْتَعْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ﴾؛ «شروع کرد به گریه که خدایا ما را از این مرحله عبور بده!»

حضرت یونس هم همین طور بود. حضرت یونس نسبت به توحید راه خطا رفت؛ وقتی دید آنها هدایت نمی شوند، عصبانی و ناراحت شد و شروع کرد داد و بیداد و قهر کرد و از قومش بیرون آمد:

﴿وَذَا اللُّؤُنِ إِذْ دَهَبَ مُغَضَّبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ﴾.<sup>۲</sup>

۱. سوره ص (۳۸) آیات ۲۲ - ۲۴. رجوع شود به *افق وحی*، ص ۲۳۴ - ۲۳۶.

۲. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۸۷. *اربعین در فرهنگ شیعه*، ص ۳۹:

«و همنشین ماهی (حضرت یونس علیه السلام) را به یاد آور در وقتی که با حالت خشم و غضب از قوم خود کناره گرفت، و چنین پنداشت که اراده قاهره و مشیت متقنه ما دامان او را نمی گیرد (و فقط این قهر و غلبه مخصوص قوم و افراد شهر اوست).»

این آیات قرآن خیلی عجیب است! این آیات قرآن آیات عینی است؛ یعنی ما باید این آیات را در وجود خودمان پیاده کنیم! خدا که حکایت نمی‌گوید! اینکه می‌گویند قرآن کتاب انسان‌ساز است، یعنی حکایت نیست، یعنی بیاید این مراحل حضرت یونس علی نبینا و آله و علیه السلام را در خودتان پیاده کنید، بیاید این مراحل حضرت داود و سلیمان را پیاده کنید، بیاید این مراتب حضرت ابراهیم و نوح و یاس و یوسف و اینها را پیاده کنید، بیاید از یوسف عبرت بگیرید، بیاید ببینید چه کرد! حکایت نقل نمی‌کند که:

﴿فَطَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ﴾؛ «خیال کرد ما قدرتمان به او نمی‌رسد!»

خب جناب یونس، تو چه فکر کردی که ﴿فَطَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ﴾؟! قضیه چه بود؟! قومت را نفرین می‌کنی؟! مگر این قوم تو بنده خدا نیستند؟! چرا باید نفرین کنی و بگذاری بروی؟! گفت: «حالا که دارد عذاب می‌آید، من بیرون بیایم!» خب اینها هم بنده‌های من هستند! تو از این ایمان نیاوردن به من عصبانی شدی، غضب کردی و بیرون آمدی؛ چرا تو باید غضب کنی؟! نمی‌پذیرند، نپذیرند؛ غضب ندارد! آقا فردا می‌آیم و وظیفه خودم را انجام می‌دهم، رسالتم را انجام می‌دهم که ای مردم، لا إله إلا هو! هر کسی پذیرفت، پذیرفت؛ نپذیرفت، دیگر عصبانی شدن ندارد! چرا عصبانی بشوی؟! عصبانی از چه؟! اینجا همان جا است که آقای حداد می‌فرمودند: «غضب کردن کفر است!» اینکه آقا در روح مجرد فرمودند،<sup>۱</sup> به حضرت یونس می‌خورد؛ ایشان نگفتند، حالا ما داریم اینجا تفسیر می‌کنیم. غضب از چه؟! غضب از فعل خدا؟! آن هم بنده خداست! چه کسی به تو اختیار و این حرف‌ها را

۱. روح مجرد، ص ۱۳۹:

«می‌فرمودند: "اگر با مردم یا با فرزندان خود دعوا می‌کنی، صوری بکن، که نه خودت اذیت شوی و نه به آنها صدمه‌ای برسد. اگر از روی جدّ دعوا کنی، برای طرفین صدمه دارد؛ و عصبانیت جدّی، هم برای تو ضرر دارد و هم برای طرف."»

داده و تو را یونس کرده است؟! چرا از دست اینها ناراحت می شوی؟! تو وظیفه‌ات را انجام بده و بس! گوش داد، داد؛ نداد، نداد! تو آمده‌ای این را در مقابل خدا می بینی؛ می بینی حرف تو را گوش نکرده است، حالا که گوش نکرده است بگذار بزنم در سرش! خدا می گوید: نه، تو بنده من هستی، این هم بنده من است؛ برای من بین شما دو تا فرقی نمی کند! تو یونس هستی، باش؛ آنها هم پیش من عزیز هستند و بنده من هستند! حالا برو ببین آیا مسلمان شدند یا نشدند؟! بین آیا رحمت من آمده یا نیامده است؟! رفت و دید عجب! آقا همه سر زندگیشان نشسته‌اند و همه خوب و خوش دارند می گویند و می خندند! قضیه چه شد؟! تو گذاشتی رفتی، ما همه آمدیم و گریه زاری کردیم! اینها همه مقدمات قضیه است؛ مقدمات خامی است تا انسان از خامی دربیاید و پخته بشود و آن نور توحید در انسان تجلی کند! خدا می گوید: تو هم چون این کار را کردی، برو در شکم ماهی! یک اربعین به تو ذکر می دهم، برو در شکم ماهی و شروع کن به ذکر گفتن! روزی چهارصد بار یونسیه بگو! این ذکر یونسیه از اینجا آمده است:

﴿لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾؛ «هیچ تعینی در این عالم نیست! (إله: یعنی تعین) فقط تویی!»

من بین تو و بین اینها جدا کردم و برای اینها یک وجود مستقل فرض کردم و گفتم چون این وجود مستقل، سر تعظیم در برابر آن وجود نیاورده است، پس بگذار نابودش کنم! نه، من در آن بودم و تو نمی دیدی! حالا که در جهل هستی، پس بگذار تو را از جهل دریاورم؛ برو در ظلمات ثلاث بنشین و چهارصد دفعه در حال سجده و با طهارت، قشنگ بگو:

﴿لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾؛ «من ظالم به خود، ظالم در جهل و ظالم به نفسم هستم!»

حالا که حضرت یونس گفت ظالم، دیگر در آمد! توحیدش در شکم ماهی کامل شد و دید نه، من با بقیه فرق نمی‌کنم، همه ما سر یک سفره هستیم و همه ما یک جا هستیم. آمد و شروع کرد با همه آشتی کردن، و گفت: حالا می‌آیم با همه آشتی می‌کنم؛ کافر هم هستند، باشند! رفت دید نه، دیگر اینها کافر نیستند و همه مسلمان و خوب و... هستند! بنابراین معنای دو تا ندیدن و معنای «وحدت در کثرت، و کثرت در وحدت» به همین معنا است که انسان آن نور وحدت را در تمام مجاری ببیند و از او غافل نشود؛ که یک لحظه غفلت، رفتن در شکم ماهی را دارد! حالا آن یک طور، ما هم یک طور باید برویم؛ این قدر باید ذکر بگوییم، این قدر باید اِنابه بکنیم و این قدر باید در سرمان بزنیم!

به قول آقا که اخیراً در جواب شخصی که گفته بود: «آیا ما را شفاعت می‌کنید؟» ایشان فرمودند:

باید کار کنید! بی‌کار نمی‌شود، باید کار کنید!

بعد آن شخص می‌گوید: «نه، می‌گویم شفاعت کنید!» ایشان فرمودند:

آقا، شفاعت که چیزی نیست! خیالتان جمع باشد، من همه رفقا را شفاعت می‌کنم، قوم و خویش‌های ایشان را هم شفاعت می‌کنم، هر کس دیگری را هم دلم بخواهد شفاعت می‌کنم!

خلاصه خیلی قضیه را گسترده کردند، فرمودند:

شفاعت که چیزی نیست، من همه را شفاعت می‌کنم؛ ولی اگر می‌خواهی به آنجا برسی باید کار کنی!

اللهم صلِّ على محمدٍ و آلِ محمدٍ

مجلس پانزدهم

حقيقت معرفت

رمضان المبارک ۱۴۱۶





أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ  
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

بِكَ عَرَفْتُكَ، وَأَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، وَ لَوْلَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ!  
بِكَ عَرَفْتُكَ؛ «خدایا من تو را به تو شناختم، عرفان من توسط تو پیدا شده  
است.»

و أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ؛ «و تو مرا به خودت راهنمایی کردی.»  
و دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ؛ «و به سوی خودت خواندی.»

حضرت در اینجا می فرماید: من معرفتی که پیدا کردم، توسط تو است؛ البته  
«عَرَفْتُكَ» در اینجا در مقام استمرار است، یعنی عرفان به تو توسط تو پیدا می شود.  
چرا عرفان به تو توسط تو پیدا می شود و غیر از تو کسی نمی تواند معرفت به تو را  
برای ما تحصیل کند؟ این طور در معنای این فقره معروف است و در سایر موارد هم  
از ائمه علیهم السلام نظیر دارد.

---

۱. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابوحمزه ثمالی.

در دعای روز عرفه از سیدالشهدا علیه السلام است که ایشان هم در آنجا همین عبارت را دارند می‌فرمایند:

هر چیزی که غیر از وجود پروردگار باشد، این در شناخت پروردگار به جهاتی ناتوان است.<sup>۱</sup>

یکی اینکه ماسوی‌الله معلول هستند و معلول از نظر سعه و ضیق، هیچ‌گاه به سعه عِلّت و به اشتداد عِلّت نیست و به اولیت و اولویت عِلّت نمی‌رسد؛ بنابراین علم به معلول هیچ‌گاه علم به عِلّت نخواهد بود، بلکه در رتبه پایین‌تر است. خب این یک مطلب صحیحی است که البته تا حدودی مسئله را روشن می‌کند، ولی بالأخره عِلّت در یک مقام و مرتبه مافوقی است و ما نمی‌توانیم بگوییم که اگر انسان به معلولی احاطه پیدا کرد، در واقع بتواند به جمیع مراتب عِلّت از نقطه نظر هویت، احاطه پیدا کند!

۱. اقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۴۸، فقراتی از دعای شریف عرفه:

«إلهی، تَرَدَدی فی الآثارِ یوجبُ بُعدَ المَزارِ؛ فَاجْمَعنی عَلَیکَ بِخِدمَةِ توِصَلُنِی إِلَیکَ! کَیفَ یُسْتَدَلُّ عَلَیکَ بِها هو فی وُجودِهِ مُتَتَقَرُّ إِلَیکَ؟! أیَکونُ لَغَیرِکَ مِنَ الظُّهورِ ما لَیسَ لَکَ حَتّٰی یَکونَ هو المُظهِرَ لَکَ؟! مَتی غَیبتَ حَتّٰی تَحْتَاجَ إلی دَلیلٍ یَدُلُّ عَلَیکَ، و مَتی بَعُدتَ حَتّٰی تَکونَ الآثارُ هی الَّتِی تُوَصِّلُ إِلَیکَ؟!»

نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۷۹:

«خداوندا! رفت و آمد و گردش و تماشای من در آثار تو، موجب شد که میعاد و میقات لقاء و زیارتت دیر بپاید؛ بنابراین از تو می‌خواهم که مرا با خدمتی که به تو برساند، در عالم جمع و اتفاق با خودت برآوری و با حقیقت مجتمع نمایی!

چگونه می‌توان از راه آثار و موجوداتی که در وجودشان نیازمند به تو هستند، تو را شناخت؟! آیا موجودی غیر از تو، ظهور و نمایشی را که در تو نباشد، می‌تواند داشته باشد تا نشان‌دهنده تو باشد؟!»

کی غائب و پنهان شدی تا نیازمند باشی دلیل و راهنمایی به سوی تو دلالت کند؟! و چه وقت دور شدی تا آنکه آثارت ما را به تو برساند و نزدیک کند؟!»

مطلب دیگر اینکه می‌فرمایند:

صَرفِ نظر از جنبهٔ علّیت، تمام ماسوی‌الله ماهیات هستند و ظلمتِ امکانیه بر جمیع ماسوی‌الله سایه افکنده است، پس ما هیچ‌گاه نمی‌توانیم نوری را جستجو کنیم که آن نور بتواند ما را به سرچشمهٔ خورشید هدایت کند. به عبارت دیگر، هر وسیله‌ای که برای هدایت ما و برای معرفی پروردگار به ما و تبیین صفات و اسماء و ذات او برای ما مقرر بشود، خود این وسیله از نور وجود ذات، متنور و مستنیر شده است، پس او نمی‌تواند ما را به آن سرچشمه ببرد، به جهت اینکه این در مراتب ماهیت خودش نیاز به غیر دارد و می‌گویند: «معرف باید اجلی از معرف باشد.»

راجع به این مطلب مسئله خیلی ادامه‌دار است و خب رفقا کم‌وبیش راجع به این در مطالب و کتاب‌ها اطلاع دارند و مرحوم آقا - رضوان الله علیه - هم در اینجا مسائلی دارند.<sup>۱</sup>

مطلب دیگری که در اینجا به نظر می‌رسد این است که: شاید منظور حضرت از «بِكَ عَرَفْتُكَ» غیر از این جهتی که فرمودند، جهت دیگری باشد و آن این است که: آیا ممکن است که ما معرفت به شیئی پیدا بکنیم از غیر خود آن شیء؟<sup>۲</sup> یعنی غیر از یک نوع اتحاد وجودی با آن شیء، ما معرفت به آن پیدا بکنیم. امکان ندارد! فرض کنید شما کنار هستید و می‌خواهید به زیدی که اصلاً ندیده‌اید، معرفت پیدا کنید؛ آن وقت شما از دور یک شبهی می‌بینید که دارد می‌آید، اول دور هستید و خیال می‌کنید که این یک درخت است، یعنی واقعاً شما نسبت به زید جهل کامل دارید و به هیچ وجه اطلاعی از او ندارید؛ بعد نزدیک‌تر می‌آید و می‌بینید که نه، این حیوان است و حرکت می‌کند، و شما نسبت به زید نفس‌الامری در مقام ثبوت، خیلی

۱. رجوع شود به *الله شناسی*، ج ۱، ص ۲۴۳ - ۲۵۰.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون قاعده «لَا يَعْرِفُ شَيْءٌ شَيْئًا إِلَّا بِمَا هُوَ فِيهِ مِنْهُ» رجوع شود به *الله شناسی*، ج ۱، ص ۹۲؛ *توحید علمی و عینی*، ص ۲۵۰؛ *تفسیر آیه نور*، ص ۵۲.

فی‌الجمله اطلاع کمی پیدا می‌کنید، همین قدر که این دارد راه می‌رود؛ مقداری نزدیک‌تر می‌آید و می‌بینید که نه، این انسان است، و معرفت شما به زید بیشتر می‌شود و بالأخره می‌فهمید که این انسان است؛ اما هنوز در مقام اثبات نمی‌دانید این زید است، ولی بالأخره از نفس‌الامری که این زید است یعنی این کلی‌انسانیت منطبق بر همین شخص خارجی است، یک‌قدری عرفان و معرفت بیشتر می‌شود. تا اینکه جلو می‌آید و سلام علیکم می‌کند؛ وقتی سلام و علیک کردید، می‌بینید که به! چه آدم خنده‌رویی و چه آدم خوبی است! برویم با او رفیق بشویم! از این آدم‌هایی که همیشه اخم می‌کنند و... خوشمان نمی‌آید، برویم با او بخندیم؛ می‌بینید نه، این اصلاً ذاتاً آدم خنده‌رویی است. یک‌مقدار معرفت بیشتر می‌شود، خب دعوتش می‌کنید یا خودتان منزل ایشان می‌روید. مقداری از زندگی او اطلاع پیدا می‌کنید و می‌بینید نه، این یک صفات دیگری هم دارد؛ بخشنده‌گی دارد، سوادش در این حد است، خصوصیت او در این حد است. هرچه بیشتر با او انس پیدا می‌کنید اطلاع از خصوصیات او بیشتر می‌شود؛ بعد با او این قدر صمیمی می‌شوید تا اینکه دیگر محرم سر می‌شوید و از چیزهایی که دیگران هم خبر ندارند شما اطلاع پیدا می‌کنید، که خب خصوصیات او این طور است و... آیا هنوز می‌توانید بگویید به مرحله عرفان کامل زید رسیده‌اید؟! این طور نیست! کی ما می‌توانیم واقعاً و حقیقتاً زیدیت را در وجود خودمان احساس کنیم و زید را آن‌طوری که هست معرفی کنیم، نه آن‌طوری که می‌دانیم و نه آن‌طوری که برداشت می‌کنیم؟

قضیه آن فیل در مثنوی را می‌دانید که از هندوستان آوردند و اینها هر کدام آمدند و از ظن خودشان یار شدند، ولی حقیقت فیل را نفهمیدند؛ این گفت: این طور است، و آن گفت: آن طور است! کی ما می‌توانیم زید را آن‌طوری که هست، معرفی کنیم؟! آن موقعی که ما زید بشویم، آن موقع می‌توانیم بگوییم که این زید کیست؛ البته

فقط همین معرفت ظاهری! والا اگر معرفت، معرفت باطنی باشد، ما خودمان هم خودمان را نمی‌شناسیم! شما می‌توانید خودتان را معرفی کنید؟! فرض کنید که آقای فلان بیاید خودش را معرفی کند؛ می‌گوید: من دارای این خصوصیات هستم. تازه اگر راست بگوید، خصوصیات و صفات را بگوید، و بگوید که من این‌طور هستم و دارای این خصوصیات و صفات هستم؛ این قدر خوب است و این قدر هم بد است. ان‌شاءالله که چیز بد ندارید! می‌گوییم: خب دیگر آخر قضیه چیزی نماند؟ می‌گوید: نه، دیگر چیزی به ذهنم نمی‌رسد، همین هستم؛ من استعدادم این است، اطلاعاتم این است، علمم این است، فکرم این است، ثروت من این قدر است، علاقه من به دنیا در این حد است، علاقه‌ام به زن و بچه در این حد است، علاقه به راه و مسیرم در این حد است و... و صادقانه مسئله را هرچه هست - به قول معروف - بریزد روی دایره. می‌گوییم: دیگر هیچ چیزی نیست؟ می‌گوید: نه! می‌گوییم: بله؟! اگر شما خودت را می‌شناختی که خدا را شناخته بودی! «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ!»<sup>۱</sup> شما اگر واقعاً خودت را شناخته بودی، مصالح و مفاسد خودت را می‌شناختی و راه خودت را می‌شناختی و دستور برای زندگی‌ات را می‌شناختی؛ آیا اینها را می‌شناسی؟! می‌گوید: نه، من از چیزی سردر نمی‌آورم؛ اگر سردر می‌آوردم که پیش آقا نمی‌آمدم! بارک‌الله! زود حرفت را زدی، خدا خیرت بدهد، همه را راحت کردی! حالا بعضی راحت

۱. مصباح الشریعة، ص ۱۳. الله شناسی، ج ۱، ص ۱۷۱، تعلیقه ۱:

«در تفسیر المیزان، ج ۶، ص ۱۸۲ در بحث روانی در ذیل آیه ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا عَلَيْكُمْ أَنفُسَكُمْ﴾ آورده‌اند: "در غرر و ذرر آمدی روایت شده است از امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ."»

أقول: ... حضرت علامه درباره این حدیث بحث جامعی فرموده‌اند، و در ص ۱۸۶ روایات کثیره‌ای در این باره شاهد و دلیل گرفته‌اند.

و این حدیث نیز در مرصاد العباد، طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، در ص ۳ و ۱۷۴ و ۱۸۵ و ۴۱۳ و ۵۳۵ آمده است..»

می‌گویند، بعضی نمی‌گویند و جان آدم را بالا می‌آورند؛ مدام می‌گویند: آقا این‌طور است! به خود من هم گفتند، ما هم نمی‌گوییم! ولی نه، خلاصه بعضی راحت هستند و هرچه هست می‌ریزند روی دایره که ما همین هستیم! می‌گوییم: نه آقا، شما اشتباه می‌کنید، مسائلی در این باطنِ باطنِ باطن است که شما از خودت هم خبر نداری!

ما خودمان از خودمان خبر نداریم؛ اگر خودمان خبر داشتیم که کار بزرگان خیلی راحت بود و خیلی زود، یک ساله یا شش ماهه کار را تمام می‌کردند! نه، خبر نداریم! یک مدّت می‌گذرد و یک دانه را رو می‌کنند؛ داد و بیداد و هوار می‌کنیم! می‌گوییم: این آقا - نعوذ بالله - بیخود کرده است، غلط کرده است! اشتباه به گوش او رساندند؛ من کجا این حرف‌ها کجا؟! او هم می‌نشیند و می‌خندد؛ خب حالا هر چه می‌خواهی بگو! وقتی که خوب داغ کرد و ...، او یک‌خرده کنار می‌زند؛ بعد که آرام شد، یکی دیگر را می‌ریزد روی دایره؛ این طرف و آن طرف تا اینکه بالأخره تسلیم بشویم؛ یک‌خرده او کوتاه می‌آید و یک‌خرده ما تنازل می‌فرماییم تا اینکه بالأخره یک‌طوری مجبور شویم با هم آشتی بکنیم تا إن شاء الله به مقصد برسیم! بعضی‌ها هم نه، آن وسط می‌گویند: نه آقا، خر ما از کرگی دم نداشت؛ خداحافظ!

پس معلوم می‌شود ما به خودمان عرفان و معرفت واقعی نداریم! وقتی که ما برحسب همین ظاهر آمدیم زید شدیم، وقتی که زید شدیم تازه می‌توانیم بگوییم که حالا من می‌توانم زید را معرفی کنم و تازه الآن می‌توانم بگویم که زید کیست، خصوصیاتش چیست، از نظر نفسانی چگونه است و موقعیت او این‌طور است! اما اگر ما به جای این زید بودیم و خدایی در کار نبود و می‌خواستیم بگوییم: زید، بیا خودت را به ما بشناسان! او چه می‌گفت؟ می‌گفت: أَنْتَ تَعْرِفُنِي بِنَفْسِي؛ یعنی وقتی که تو شدی من، آن‌موقع تازه من را می‌شناسی! تا من نشدی از دور دستی بر آتش داری؛ هنوز من نشدی!

لذا اولیاء و بزرگان وقتی که از باطن انسان خبر می‌دهند، همه آنها ما هستیم و همه ما آنها هستند. یعنی من باب مثال، یک ولیّ پیش شما می‌آید و به شما

می گوید: جناب آقای محترم، شما باید این عمل را انجام بدهید و برای شما این کار لازم است! و شما استنکاف می کنید و از زیر آن درمی روید و به مسامحه و ملاحظه می گذرانید تا آن قضیه بگذرد، و بعد می گوید: آقا قضیه گذشت و ما نتوانستیم به آن برسیم! وقتی که این حرف را آن ولی می زند، چه چیزی را دارد می گوید؟ این طور نیست که به این معنا اشراف دارد و می داند در شما چه می گذرد؛ بلکه در آن موقع که دارد این حرف را می زند، شما شده است و از خود شما به شما نزدیک تر است، یعنی این بیشتر از خود او اطلاع دارد! نه آن کسی که هیچ خبری ندارد و فقط یک سری مسائل ظاهر را می داند و مقداری باطن!

اینکه می گوید:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾<sup>۱</sup>

برای همین جهت است؛ و اینکه می گویند:

وقتی پیش پیغمبر و ولی می روی، طوری برو و طوری معتقد باش که هیچ وجودی از خودت نیست و تسلیم بشو!

برای همین مسئله است؛ و اینکه انسان باید در برابر پیغمبر و امام، روح تعبد داشته باشد، برای همین قضیه است؛ والا اگر ما صرفاً از نقطه نظر تشریح بگوییم که مسئله یک مسئله تئوری است، یعنی از نقطه نظر تشریح، روح تعبد داشته باش؛ خدا به ولی و امام و پیغمبر اجازه امر و نهی داده است، و او امر و نهی می کند و می گوید: دیگر بقیه اش به تو مربوط نیست! نه آقا جان، این حرف ها نیست! یعنی چه به تو

۱. سوره نساء (۴) آیه ۶۵. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۵:

«سوگند به پروردگار تو، (ای پیامبر) که این مردم ایمان نمی آورند مگر آنکه در مشاجرات و مُرافعاتی که بین آنها اتفاق می افتد، تو را به عنوان قاضی و حکم قرار دهند؛ و پس از آنکه حکم کردی، ابداً در دل خود نسبت بدان حکم گرچه برعلیه ایشان باشد، گرفتگی و ناراحتی نداشته باشند، و بتمام معنی الکلمه تسلیم باشند.»

مربوط نیست؟! چرا به این اجازه داده و به دیگری نداده است؟! قضیه حساب و کتاب دارد، چرا باید خداوند متعال این جنبه امر و نهی را به شخصی بدهد اما به دیگری ندهد؟! اگر حساب، یک حساب دیگری است و یک مسئله عادی است که این طور دارد تلقی می‌شود، مثل اوامر و نواهی فقهیه و شرعیّه و ولاییه؛ پس بین او و بین بقیّه چه فرقی است؟!

بارها گفتم و می‌گویم که باید بین تشریح و بین تکوین توافق باشد! شخصی می‌تواند به ما امر و نهی بکند که از نقطه نظر تکوین «ما» شده باشد، «ما»ی واقعی، نه دروغی! ما الآن «ما» هستیم ولی «ما»ی مجازی هستیم! الآن بنده از مافی الضمیر خودم و مسائل خودم و خصوصیات نفسانی خودم اطلاع ندارم، والله و بالله و تالله مطلع نیستم! وقتی که اطلاع ندارم، عقل حاکم است بر اینکه صلاح و فساد را نمی‌توانم به دست خود و به دست این عقل ناقص خودم بسپارم؛ پس باید سراغ چه کسی بروم؟ سراغ شخصی که از من به خودم نزدیک‌تر است؛ یعنی اشراف ولایی دارد! حالا فهمیدید معنای اشراف چیست؟ ولی که اشراف دارد بر یک فرد و دارد به او دستور می‌دهد، «او»ی واقعی است، نه صرفاً به اینکه می‌داند در مافی الضمیر او چه خبر است؛ این طور نیست! یعنی وقتی که سراغ آقا شیخ فلان می‌رود و می‌گوید که: «آقا شما باید الآن این مقدار ذکر یونسیه بگویید، این مقدار توجه داشته باشی، آن مقدار، نه بیشتر و نه کمتر، فلان کار را باید انجام بدهی»، او می‌شود آقای شیخ فلان که واقعاً و حقیقتاً بر مصالح و بر مفاسد خود و بر شرایش وجودی خود و شوائب وجودی خود اشراف تام دارد، نه ناقص. یعنی اگر خدا که جنبه ولایی او جنبه علی است پایین بیاید و در این عالم تنازل کند، همین حرف را می‌زند! مگر او نمی‌گوید: ﴿لَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾<sup>۱</sup> «از رگ گردن به شما نزدیک‌تر هستیم!» از رگ گردن نزدیک‌تریم یعنی چه؟! رگ گردن یعنی رگ

۱. سوره ق (۵۰) آیه ۱۶.



حیات؛ یعنی از همان صفت حیّ که شما به آن صفت متّصف هستید، ما از آن صفت حیّ به شما نزدیک‌تر هستیم. وقتی که خود صفت برای تو باشد، نزدیک‌تر از آن صفت چیست؟ خود ذات است دیگر! یعنی من ذات تو هستم، و این صفت بر آن ذات عارض شده است. این می‌شود معنای اقریبیت! وقتی که خود ذات بشود او، صفات به طریق اولی می‌شود صفات او؛ حالا این شخص می‌تواند امر و نهی کند که این کار را بکن و این کار را نکن!

لذا شخصی که در مقام ولایت می‌رود و مراتب را طی می‌کند، یکی از مراتبی که طی می‌کند، عبارت است از اتحاد و معیت با کل عالم وجود. یعنی در مرتبه اول - البته مرتبه اول و آخر ندارد، بسته به سنخیت نوع سیر هر شخصی تفاوت می‌کند - با تمام جمادات اتحاد برقرار می‌کند؛ اگر از او سؤال کنی: حقیقت گوگرد چیست؟ برای شما بیان می‌کند که این است و این طور است؛ نه اینکه پرونده را نگاه می‌کند یا مثلاً جفر کبیر و جفر صغیر و جامعه و امثال ذلک و اینهایی که آقایان معنا می‌کنند و اینکه کتابی هست که روی پوست آهو نوشته شده است و آن را باز می‌کند و رمل می‌اندازد و این حرف‌ها، و آنجا نگاه می‌کند و می‌بیند راجع به گوگرد چه خواصی نوشته شده است و می‌گوید که ایها الناس، گوگرد فلان است! نه، خود گوگرد را در وجود خودش می‌بیند و بیان می‌کند، خود آهن را در وجود خودش می‌بیند و دارد از او خبر می‌دهد.

وقتی که آن شخص عرض می‌کند که: «یا علیّ، سُبْحَانَ مَا أَحْصَاهَا؛ [پاک و منزّه است] آن که تعداد این مورچه‌ها را دارد به شمارش درمی‌آورد!» حضرت می‌فرماید: «اینکه چیزی نیست؛ من از ماده و نر اینها خبر دارم!»<sup>۱</sup> حضرت دارد

۱. تأویل الآیات الظاهرة، ص ۴۷۹؛ البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۵۶۹:

«و هو ما رواه الشیخ أبو جعفر الطوسی - رحمه الله - ذکره فی کتابه مصباح الأنوار، قال: و من عجائب آیاته و معجزاته ما رواه أبوذر الغفاری، قال: کُنْتُ سَائِرًا فِي أَعْرَاضٍ مَعَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﴿﴾

می‌گوید اصلاً من به تو بالاتر بگویم؛ اصلاً من مورچه هستم و دارم با تو حرف می‌زنم، من شیر هستم که دارم با تو صحبت می‌کنم، من شتر هستم که دارم با تو حرف می‌زنم، من زرافه هستم که دارم با تو حرف می‌زنم، من ماهی دریا هستم که دارم با تو حرف می‌زنم؛ من عالم وجود هستم که دارم از عالم وجود خیر می‌دهم!

شاید کلمات بزرگان راجع به مسئله حکمت، که می‌فرماید: «الْحِكْمَةُ صَيْرُورَةٌ الْإِنْسَانِ عَالِمًا عَقْلِيًّا مُضَاهِيًا لِلْعَالَمِ الْعَيْنِيِّ»<sup>۱</sup> همین معنا مورد نظر آنها است؛ یعنی گرچه بین ما از نقطه نظر ملکی و جنبه جُزئومی و جنبه جُسمانیت، حدود ماهوی برقرار هست؛ اما از نقطه نظر حقیقه‌الشیء - که همان وجود مجرد اینها است به نحو اعلیٰ و اتم - انسان با آنها وحدت و اتحاد پیدا می‌کند! این می‌گوید: اصلاً من هستم که الان دارم این طور خبر می‌دهم! لذا شما تعجب نکنید وقتی که شاعر می‌گوید:

﴿ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذْ مَرَرْنَا بِوَادٍ وَنَمَلَةٍ كَالسَّيْلِ السَّارِي! فَذَهَلْتُ مِمَّا رَأَيْتُ فَقُلْتُ: اللَّهُ أَكْبَرُ، جَلَّ مُخْصِيهِ!  
فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "لَا تُقُلْ ذَلِكَ يَا أَبَا ذَرٍّ؛ وَ لَكِنَّ قُلَّ: جَلَّ بَارِيهِ! فَوَ الَّذِي صَوَّرَكَ إِنِّي  
أَحْصَى عَدَدَهُمْ وَ أَعْلَمُ الذِّكْرَ مِنْهُمْ وَ الْأُنْثَى، بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ!"  
نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۰۵:

«از ابوذر غفاری روایت است که گفت: من با امیرالمؤمنین علیه السلام برای انجام بعضی از امور او رفته بودیم، که ناگاه عبور ما به یک وادی و بیابانی افتاد که مورچگان در آن وادی مثل سیل جریان داشتند! از آنچه مشاهده کردم، عظم پرید و گفتم: الله اکبر، آن خدایی که تعداد این مورچگان را می‌داند، چقدر جلیل و بزرگ است!

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «ای ابوذر، این سخن را مگو؛ ولیکن بگو: جلیل و بزرگ است خداوندی که آنها را خلق نموده است! سوگند به آن خدایی که تو را صورت هستی داده است، من تعداد آنها را به شمارش و إحصاء درمی‌آورم، و حتی مورچه نرینه از مورچه مادینه آنها را - به اذن خداوند عزوجل - می‌شناسم!»

۱. شرح منظومه، ج ۲، ص ۱۰۵/امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۷۰:

«حکمت آن است که دانش انسان به پایه‌ای برسد که همانند موجودات عالم خارج، انسان در ذهن و قوای عقلیه و تفکیر و مشاهدات قلبیه، عالمی از معلومات گردد.»

علی آدم، علی شیث و علی نوح

که در دور نبوت جز علی نیست

علی احمد، علی موسی و عیسی

که در اطوار خلقت جز علی نیست<sup>۱</sup>

واقعاً علی در مراتب کمالیه خودش عیسی شده و گذشته است؛ لذا الان می‌تواند عیسی را صاف و کامل و بهتر از خودش به ما معرفی کند، که اگر خود عیسی بیاید نمی‌تواند یک‌هم‌چنین کاری بکند! علی می‌آید و هود را آن‌طوری معرفی می‌کند که خود هود که بر ذات خودش مطلع بود، نمی‌توانست معرفی کند! چون علی هود شده و گذشته است، علی الیاس شده و گذشته است، علی ابراهیم شده و گذشته است.

پیغمبر اکرم که مظهر اتم و اکمل صفات الهیه است؛ یعنی جمیع مراتب وجود را در وجود خودش حیات و جمع‌آوری کرده است، و وقتی که دارد به افراد نگاه می‌کند، انگار دارد با آلات و ادوات و اسباب خودش با آنها صحبت می‌کند. شما وقتی که با دست خودتان این لیوان را برمی‌دارید، خب این دست یکی از آلات و ادوات شما است. پیغمبر اکرم هم با آلات و ادواتش دارد صحبت می‌کند؛ زید یکی از آلات او است، عمرو یکی از ادوات او است و... همه آنها وجودات نازله این مجرا و این مشیت هستند، بنابراین آیا امکان دارد بتوانیم بگوییم رسول‌الله از ما اطلاع ندارد؟! دیگر چگونه اطلاع ندارد؟! از خود ما که باید بهتر بر ما اطلاع داشته باشد! لذا این تکوین می‌تواند در مصدر امارت و در مصدر نهی بنشیند و بگوید که انجام بده و انجام نده! این می‌تواند این کار را بکند.

وقتی که پیش پیغمبر اکرم می‌آیند و می‌گویند:

یا رسول‌الله، علی در این جنگ تمام این چیزها را با خودش آورده است و

۱. دیوان میرزا حبیب‌الله خراسانی، ص ۲۰۰.

کنیزکی هم آنجا بود، او این کنیزک را هم برای خودش برداشت!<sup>۱</sup>

این در وهله اول برای ما جای سؤال است که چرا علی این را به آنها نداد؟! چرا علی این کار را نکرد؟! راجع به خود رسول خدا هم اعتراض می‌کردند! حضرت به اینها چه بگوید؟! این مردم چه می‌فهمند؟! اگر به تو بگوید که علی کار درستی کرده است، می‌گویی داری حمایت می‌کنی؛ بگوید فضولی موقوف باشد، می‌گویی چه شد؟ ما برویم جنگ کنیم و سر و صورت و پا و همه جای ما خون‌آلود بشود، و علی کنیز را برای خودش بردارد؟! کجای این عدل است؟! آنها نمی‌فهمند که الان علی در چه مرتبه‌ای است، آنها نمی‌فهمند که الان این عمل برای چیست؛ اصلاً امکانش نیست و هیچ‌گونه نمی‌شود باور کرد! خدا را شاهد می‌گیرم که بعد از گذشت شش ماه از زمان ارتحال آقا، الان می‌فهمم بعضی از کارهایی که آقا آن موقع انجام می‌دادند برای چه بوده است؛ تازه آن مقداری که من می‌فهمم! گفتم که معرفت مراتب دارد؛ ولی آن موقع نمی‌دانستم و نمی‌فهمیدم، ناراحت می‌شدم، سرد می‌شدم، خسته می‌شدم و رها می‌کردم و می‌گفتم: یعنی چه؟! آخر الان ایشان به خود من این‌طور گفتند، پس چرا فردا برمی‌گردند و آن‌طوری می‌گویند؟! این چیست؟! در آن می‌ماندم که آخر وقتی به من این حرف زده شده است که آقا برو فلان حرف را بزن، و بنده هم می‌آیم و این حرف را می‌زنم، بعد فردا می‌بینی به یک کسی دیگر یک مطلب دیگری گفتند! چه کنیم؟! و اصلاً یک بار از من سؤال نمی‌کنند که این کاری که گفتم، انجام دادی یا نه؟! هیچ، ابداً، هیچ‌گاه! فقط برو این کار را انجام بده؛ و دیگر هم سؤال نمی‌کنند که خوب شد یا نشد، و چه شد و نتیجه آن چه بود؟ ولی از یک جا می‌بینی که یک حرف زدند و ما می‌ماندیم که این حرف چیست! من الان می‌فهمم که تمام اینها همه به خاطر مسئله دیگری بوده است.

پس حالا اگر کسی اینجا باشد، در این صورت ما می‌توانیم دو یا سه گونه

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *الإرشاد*، ج ۱، ص ۱۶۰؛ *امام شناسی*، ج ۶، ص ۷۶.

عکس‌العمل نشان بدهیم؛ یک گونه اینکه اصلاً برویم سراغ ایشان که آقا شما که این حرف را زدی، برای چه این کار را کردید؟ خب حالا ایشان هم یک‌طوری جواب می‌دهند؛ یک وقت هم می‌گوییم حالا که این‌طور است، ره‌ایش کن، هرچه بادا باد! این هم یک‌گونه عکس‌العمل است که آدم هیچ نمی‌گوید، و تازه این یک‌خرده بهتر است؛ ولی بهتر از حال من حال دیگری هست، آن حال این است که این‌قدر روح تعبّد در انسان زیاد بشود که اصلاً به عکس‌العمل و به نتیجه کار نداشته باشد!

یک‌وقت دو نفر نزد آقا آمده بودند و می‌خواستند ایشان برایشان محاکمه‌ای کند؛ در همین مسائل ظاهری و مرافعات مالی و معاملات اختلاف داشتند. من دیدم که او دارد می‌رود و برای خودش اعوان و انصار جمع کند، آن یکی هم دارد می‌رود تا برای خودش شاهد بیاورد که بله، این در آنجا این‌طور گفت و حالا سر ما را کلاه گذاشته است و این حرف‌ها! به یکی از آنها گفتم: من به آن یکی که نمی‌توانم حرف بزنم؛ به تو می‌گویم که تو می‌خواهی بروی جلوی آقا، چه بگویی! می‌خواهی چه چیزی جمع کنی؟! حالا فرض بر اینکه جمع کردی و پیش آقا آمدی و ثابت هم کردی، بعد اگر آقا آمدند به نفع او حکم کردند چه کار می‌کنی؟ رها کن آقا! آخر کسی که پیش ایشان می‌رود دیگر حرف نمی‌زند! مگر طرفین قضیه پیش ولی خدا تفاوتی می‌کند که آدم بیاید این‌قدر خودش را به زحمت بیندازد؟! آقا راحت باش، خب یا علی مدد؛ تمام شد و رفت! جمع کردن یعنی چه؟! مدرک آوردن یعنی چه؟! دلیل آوردن یعنی چه؟! کلام ولی ملاک است؛ نه اینکه ببینی چه می‌گوید، این به درد نمی‌خورد، کنار بینداز! آن را که می‌گوید، آن درست است؛ قضیه این است! ما در این قضیه گرفتار هستیم؛ مشکل ما در این است که دنبال «چرا می‌گوید» هستیم، نه دنبال «چه می‌گوید»! می‌گوییم: «چرا گفت؟»

اخیراً کسی پیش ایشان آمده بود که: «آقا، فلان مورد انجام شده و این‌طور شده است؛ حدود دویست میلیون بود، بیست میلیون هم می‌خواهیم خدمت شما بدهیم!» نمی‌دانم مجهول‌المالک بود یا چیز دیگری بود؛ حالا دیگر بیشتر توضیح نمی‌دهم. ایشان

گفتند: «بروید به دفتر آقای ... بدهید!» بیرون آمد و بعد به اخوی، آقا سید محمدصادق، گفته بود: «یا من نتوانستم درست مطلب را ادا کنم یا آقا این طور...؛ ولی شما بروید به آقا بگویید که این طوری و این طوری بوده است!» آقا سید محمدصادق آمد و هنوز دهان باز نکرده بود، اصلاً نگذاشتند آقا سید محمدصادق حرف بزنند، فرمودند:

یک کلمه حرف می‌زنم! یعنی چه؟! جمع کن برو! می‌گویم برو بده، یعنی دیگر تمام شد! به من چه داری می‌گویی؟ تو داری می‌گویی که نه، این طوری نبوده است؟! جمع کن!

یک دفعه قضیه‌ای بین ما و یک بنده خدایی اتفاق افتاده بود، ایشان ما را صدا کردند و گفتند: بیایید تا بینم چیست! ما خدمت آقا رفتیم و خب به خیال خودمان، قضیه برای ما درست بود و شواهدی داشت که من خلاف او نگفته بودم، حتی خلاف آقا هم به او نگفته بودم؛ ولی برداشت او از من طور دیگری بود و در ذهنش یک برداشت دیگری داشت، و بر طبق آن برداشت شب‌ها را به روز می‌آورد و روزها را به شب می‌آورد، و بالأخره دید عجب، این‌گونه نشد! حالا دیگر یا گردن ما انداخت یا گردن آقا، بالأخره آقا می‌خواستند این قضیه را فیصله بدهند و تمامش کنند. خب ما پیش ایشان رفتیم و من آنجا اصلاً می‌خندیدم! اوّل یک خرده خندیدیم، البته پیش خودمان، و بعد دیدیم این بنده خدا هم خجالت کشید؛ یعنی در همان مجلس فهمید که این نمی‌بایست این طور بشود، و بعد هم فهمید که من هیچ چیزی نگفته‌ام. من گفتم: بله، همین طور است! و بنده هم محکوم شدم که آقا سید محسن نباید این کار را انجام بدهد و دیگر نباید این کار را بکند؛ و الحمدلله قضیه به خوبی و خوشی تمام شد و بیرون آمدیم. آقا سید ابوالحسن گفتند: «آقا جان همیشه یک حکیم‌باشی می‌خواهند!» گفتم: عیب ندارد، حکیم‌باشی ایشان ما باشیم، منتها خدا طاقتش را بدهد، عیب ندارد ما حکیم‌باشی هستیم!

قضیه حکیم‌باشی را که می‌دانید چیست؟ می‌گویند: کریم خان مزاجش قبض شده بود و اجابت نمی‌فرمود! خلاصه هر کاری کردند مفید نیفتاد، تا اینکه حکیم‌باشی

آمد و نسخه‌ای تجویز کرد که ایشان را باید تنقیه کنند! گفت: «نه، از بالا نمی‌شود، باید از جای دیگری تنقیه بشود تا اینکه این خوب بشود!» به کریم خان بر خورد و گفت: «این نامرد را بخوابانید و خودش را تنقیه کنید!» آقای حکیم‌باشی را خواباندند و تنقیه کردند! از قضا، مزاج کریم خان راه افتاد! خلاصه، هر دفعه این مزاجش قبض می‌شد، حکیم‌باشی را می‌آوردند و او را تنقیه می‌کردند!<sup>۱</sup>

حالا صحبت سر این است که شخصی که پیش ولیّ خدا می‌رود نباید به این انتظار بنشیند که این قضیه به کدام طرف ختم می‌شود؛ کسی که می‌رود فقط بایستی ببیند ولیّ چه می‌گوید! اصلاً من چه بگویم؛ از آنهایی که قدری رند هستند و آنهایی که یک خرده زرنگ هستند، باید پرسید! ما این طوری نیستیم، من در خودم ندیدم و آن زمان این طور نبودیم؛ ولی آنهایی که یک خرده رند هستند، می‌روند و عمداً به نحوی کاری می‌کنند که آن شخص استاد، اینها را جلوی بقیه شرمند بکند و کارها زودتر راه بیافتد! واقعاً این طوری بودند! نظیر این قضایا اتفاق افتاده است؛ یعنی خودشان بلد هستند که چه کار کنند تا سر و صدایی نشود و خیلی جنجال نباشد، و در عین حال آن ولیّ بتواند خیلی آرام و زیرکانه و ظریفانه کار خود را بکند، و بگویند: عجب، این محکوم شد! دیدید که این خراب کرد و شرمند شد، و حق با آن یکی است! اینها نمی‌دانند که این بنده خدا بالا رفته است و آن بنده خدا پایین افتاده است! آنهایی که به دنبال مطلوب هستند و می‌خواهند زودتر به نتیجه برسند، این طوری منتظر فرصت هستند؛ نه اینکه ما یک‌جا باد بشویم و مدام ما را بالا بگذارند، و یک خرده که بخواهند با ما اخم کنند، فریادمان بالا برود که ای داد و ببداد و ای وای! این طوری نیست؛ مسئله سلوک خیلی مسئله مهم و دقیقی است!

من این چیزهایی که خدمتتان عرض می‌کنم، مشاهدات خودم در طول حیات مرحوم آقا با اساتیدشان است که دارم بیان می‌کنم. من خیلی این چیزها را

۱. امثال و حکم، دهخدا، ج ۲، ص ۷۰، با قدری اختلاف.

زمان آقا نمی‌گفتم، خب دیگر حالا مقداری را به این کیفیت بیان می‌کنم، البته نه زیاد، تا هر مقداری که صلاح است؛ متنها به قول آقا به کسی که به ایشان اعتراض می‌کرد و می‌گفت:

چرا اغلب افرادی که اطراف شما هستند، از اهل علم نیستند که بهتر بتوانند استفاده کنند؟! بقال است و مکانیک است و آهنگر است و معمار است و تاجر است و... است!

ایشان هم فرمودند: «سفره ما برای همه باز است، اما کیست که بیاید؟!» شخصی با یک سری مسائلی اینجا می‌آید، با آن مسائلی که با آن خو گرفته و انس گرفته است؛ اینها چیزهایی است که ما عمری با اینها مانوس هستیم، و ولی می‌آید و می‌خواهد اینها را یکی یکی از وجود ما بکند، و کندن، داد و بیداد دارد! ما با ذهنیاتمان مانوس هستیم.

اینکه می‌گویند: عرفان مغز می‌خواهد، عرفان عقل می‌خواهد، عرفان چکش خور می‌خواهد؛ همه این عبارتها و بیانات، اینها همه برای همین است! من یک وقت در مشهد بودم، آقا به یک نفر یک دستور دادند، او اصلاً گفت: «آقا، نکند این دستور خلاف شرع باشد! این خلاف شرع نیست؟» چیست قضیه؟! ببینید کار به کجا دارد می‌رسد! گفت: «این خلاف شرع نیست؟! تا این حرف را زد، یک دفعه آقا فرمودند: «نه، نه، یک دفعه انجام ندهی! انجام نده!» یعنی تا این شبهه در ذهن پیدا شد که این مسیر، مسیر خلاف است، دیگر قطع شد و کارش تمام شد؛ رفت که رفت!

تا شما بگویی رسول خدا دارد خلاف پروردگار می‌گوید، دیگر نمی‌توانی به رسول خدا اقتدا کنی، و قضیه تمام شد! دیگر باید بروی در سرت بزنی و داد و بیداد و گریه کنی که خدایا، قضیه را برگردان! با شک در رسول‌الله دیگر تو نمی‌توانی قدم برداری؛ دیگر ماندی، همان جا مانده‌ای، تمام شد! اگر شبهه‌ای اینجا پیدا بشود، زود باید رد کنی؛ نباید بماند و نباید بگذارد رسوخ پیدا بکند! این چیزهایی که یک عمر ما با اینها مانوس شدیم، حالا این ولی می‌خواهد یکی یکی آنها را بیرون بکشد!



خب، توحید که آسان نیست!

قضیه توحید، قضیه آن شیر و گاوی که در مثنوی آمده است که آن مرد خیال می کرد این گاو است و مدام به سر و صورت او دست می مالید. گفت: اگر این مرد می دانست که این چیست، دلش پر خون شدی! اگر می دانست چه چیزی را دست می مالد؛ آیا دارد یال شیر را دست می مالد؟! دارد به سر و دم شیر دست می کشد؟! می گویند با دم شیر بازی نکن! اگر چراغ توحید روشن بشود و پرده از جلوی چشم ما کنار برود، می بینیم ما با این وضعی که داریم، محو و نابود هستیم! یعنی یک دفعه سر به کوه می گذاریم و زیر پای همه چیز می زنیم؛ تازه اگر از نظر جسمی طوری نشویم! می گویند که تلسکوپ هایی هست که آسمان ها را نشان می دهند؛ بعضی ها این قدر مهم و دقیق است که اگر یک دفعه نشان بدهند، اصلاً شاید طرف قاطی کند! لذا باید مراتب بگذراند و مدتی اینها را تمرین بدهند؛ اول با دوربین کذا، و بعد مدام بزرگ و بزرگ تر می کنند تا آن تلسکوپ را نشان می دهند و بعداً آن اجرام سماوی و... را می بیند، تا یک دفعه شکه نشود.

قضیه توحید این است که اگر حقایق و قضایا یک مرتبه برای انسان روشن بشود، با توجه به آنچه که می دانیم، اصلاً می زنیم زیر پای شرع و دین و دیانت و... و یا «كَفَرَهُ أَوْ قَتَلَهُ»<sup>۲</sup> قضیه این است! اگر سلمان حقیقت توحید را به ابوذر می گفت، ابوذر

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم.

۲. بصائر الدرجات، ج ۱، ص ۲۵: «عَنْ مَسْعَدَةَ بْنِ صَدَقَةَ، عَنْ جَعْفَرِ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: ذُكِرَتِ التَّحِيَّةُ يَوْمًا عِنْدَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: "وَاللَّهِ لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ، وَ لَقَدْ أَخَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بَيْنَهُمَا؛ فَمَا ظَنُّكُمْ بِسَائِرِ الْخَلْقِ؟ إِنَّ عِلْمَ الْعَالَمِ صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا نَبِيُّ مُرْسَلٌ أَوْ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ." قَالَ: "وَ إِنَّمَا صَارَ سَلْمَانٌ مِنَ الْعُلَمَاءِ لِأَنَّهُ امْرُؤٌ مِمَّنْ أَهَلَ الْبَيْتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَلِذَلِكَ نَسَبُهُ إِلَيْنَا."»

الوافی، ج ۱، ص ۱۱: «و قال سیّد العابدین و زینهم علیہ السلام: "لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله!" و فی روایة: "لکفره!"»

در اینجا دو عکس‌العمل می‌توانست نشان بدهد: یا «كَفَّرَهُ»؛ می‌گفت این کافر است و خب مسئله‌اش تمام است، یا «قَتَلَهُ»؛ چون امر واقعی است نمی‌تواند تحمل کند، خودش را می‌کشت! «لَقَتَلَهُ»: از باب استخدام است، یعنی آن علم این را می‌کشت و از بین می‌برد! یا از همان اول، زیر پا می‌زد که آقا اینها دروغ است و این کافر است! یا علی گردن او را بزن! اما چون ارتداد به واسطه کفر پیدا می‌شود، دیگر معنا ندارد که بگوییم: «كَفَّرَهُ و قَتَلَهُ!» قَتَلَهُ که در قبال كَفَّرَهُ آورده است، غلط است؛ چون آنچه که موجب قتل است ارتداد است، خب اول هم گفت که كَفَّرَهُ، و این كَفَّرَهُ خودش موجب قتل است، دیگر قَتَلَهُ یعنی چه؟! یعنی این علم قَتَلَ این را؛ یعنی باور می‌کرد، ولی این باور چون با ذهنیاتش تطبیق نمی‌کرد، این را دیوانه می‌کرد و از بین می‌برد!

می‌گویند: اسرار را به هر کسی نگویند، چون دیوانه می‌شود! یعنی واقعاً دیوانه شدند! از یک طرف می‌بیند این راست است و شخص صادقی است؛ از طرف دیگر باید تمام آنچه را که در طول عمرش کسب کرده است همه را کنار بریزد، تمام آنچه را که مراجع عظام فرموده‌اند همه را کنار بریزد، تمام آنچه که خلف صالح و تمام اینها فرموده‌اند همه را کنار بریزد، تمام آنچه را که مُجَمَّعٌ علیه است باید کنار بریزد! آخر یعنی می‌شود این همه اشتباه کنند؟! ای وای، از صدر اسلام تا به حال همه اشتباه کنند؟! نمی‌تواند تحمل کند و دیوانه می‌شود! یا اینکه می‌گوید نه آقا، دارد حرف مفت می‌زند! دیوانه است! برو پی کارت دیوانه! بعضی راجع به مثنوی این را می‌گویند؛ بعضی واقعاً در مثنوی می‌مانند و دیگر دیوانه می‌شوند، بعضی هم خودشان را راحت می‌کنند می‌گویند: آقا، مولوی دیوانه است! او یک‌وقت جبری بوده، یک‌وقت قَدَری بوده، یک‌وقت اصلاً اختیاری بوده، یک‌وقتی چه بوده است؛ هر سالی که از او می‌رسد یک مذهب پیدا می‌کرده است! این اقوال قائل دارد! می‌گویند که آقا دیوانه است؛ صبح از خواب بلند می‌شود و یک رأی از خودش درمی‌آورد و می‌نویسد، فردا دوباره بلند می‌شود و یکی دیگر می‌گوید! اما این حقیقت، حقیقت توحید است!

بنابراین حالا شما ببینید اگر قرار باشد ما بخواهیم به ذات پروردگار معرفت

پیدا کنیم، این معرفت به چه وسیله‌ای حاصل می‌شود؟ به خود ذات پیدا می‌شود:  
**بِكَ عَرَفْتُكَ؛** «یعنی من تو را به خودت شناختم! (نه به چیزی از ماسوای خودت!)»

چون اگر به چیزی از ماسوای باشد، عرفان حاصل نمی‌شود، و هنوز حدی برای عرفان هست، رتبه‌ای برای آن هست، مرتبه‌ای برای آن هست؛ اما وقتی که به خود ذات عرفان پیدا شد، یعنی آن ذات بیاید و این را در خودش فانی کند، آن موقع می‌تواند بگوید:

**بِكَ عَرَفْتُكَ؛** «من تو را شناختم به تو! (نه به صفات تو و نه به اسماء تو!)»  
 من تو را به خود تو و به ذات تو شناختم!»  
 این می‌شود فنای ذاتی! پس حضرت سجّاد در اینجا در مقام فنای ذاتی است، لذا می‌فرماید:

**وَأَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيَّكَ؛** «تو من را به خودت دلالت کردی! (نه به آثار خودت!)»  
 نه اینکه نگاه کنی و بینی در عالم وجود چه خبر است، آن را که چشم دادی و خودت داری می‌بینی؛ بلکه به خودت دلالت کردی! و از این مهم‌تر:  
**وَدَعَوْتَنِي إِلَيْكَ؛** «مرا به خودت خواندی!»

به سمت من بیایید؛ نه به سمت بهشت من، این بهشت که او نیست؛ و نه به سمت حور بیاید، حور که او نیست، مظاهر اوست! ولی اینجا دارد:  
**دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ؛** «به خود تو و به ذات من را دعوت کردی!»

می‌گویند که آقا شما بیاید منزل من! من شما را دعوت به خودم نکردم، دعوت به منزلم کردم. می‌گویم که آقا بیاید در درس من! من شما را به خودم دعوت نکردم، دعوت به علم خودم کردم؛ من و علمم دو تا هستیم. می‌گویم آقا شما بیاید به مال التّجارة من! من شما را دعوت به ثروت خودم کردم، دعوت به جود و بخشش خودم کردم؛ نه به خودم! حتی وقتی که در ازدواج دعوت به خود می‌کنی، باز دعوت به خود نمی‌کنی، به چیزهای دیگری دعوت می‌کنی، باز خود در

درون اینجا پنهان شده است! دعوت به خود وقتی تحقّق پیدا می‌کند که شما بگویید: بیا من وجودم را در اختیار تو می‌گذارم! آن دعوت به خود است؛ نه دعوت به مال، نه دعوت به علم، نه دعوت به منزل، نه دعوت به ریاست، نه دعوت به منافع؛ هیچ‌کدام از اینها دعوت به خود نیست!

لذا اولیاء خدا و ائمه هیچ‌وقت دعوت به خود نمی‌کنند! اگر دیدید یک ولیّ دارد سراغ شخصی می‌رود، این دارد دعوت به چه کسی می‌کند؟ دارد دعوت به او می‌کند؛ به عکس ما که تا می‌بینیم یک لقمه چرب و نرمی هست، سراغ او می‌رویم و می‌گوییم که به درد یک روزمان می‌خورد! و تا می‌بینیم شخصی یک موقعیتی دارد، سراغ او می‌رویم، چون به درد می‌خورد. هیچ‌وقت ولیّ خدا دعوت به این چیزها نمی‌کند! اگر سراغ کسی می‌رود دعوت به خود نیست، اگر سراغ پول‌دار می‌رود دعوت به خود نیست، اگر سراغ فقیر می‌رود دعوت به خود نیست.

ما رفقا آن موقع تعجب می‌کردیم که چطور شده است که آقا در این سال‌های آخر دارند با بعضی‌ها ملاقات می‌کنند! یکی می‌گفت: آقا می‌خواهد این را سالک کند؛ یکی می‌گفت: ... می‌گفتم: آقا هیچ‌کدام از اینها نیست! من می‌دانستم این نیست، اما نمی‌دانستم قضیه چیست! آن موقع هم بین رفقا می‌گفتم که نه، این برای این حرف‌ها نیست که آقا بهتر شده یا کمتر شده است؛ هیچ! الآن متوجه می‌شویم که آنها برای الآن است، تمام آنها برای آینده بود! وقتی که بعد از رحلت ایشان ما با بعضی‌ها ملاقات کردیم، حرفی که آنها به ما زدند این بود که ایشان می‌گفت:

من خودم هم تا به الآن مانده‌ام که چطور خدا محبت ایشان را بدون هیچ‌گونه جهتی در دل من انداخته بود، آخر ما نه با ایشان ارتباط داشتیم و نه چیزی داشتیم، حتی یک ملاقات حضوری هم با ایشان نداشتیم! این محبت ایشان چطور در دل من افتاده است، من خودم هم نمی‌دانم!

گفتم: نمی‌فهمم؛ مطلب بالاتر از این حرف‌ها است! هیچ‌وقت ولیّ نمی‌آید کسی را به خودش دعوت کند، تمام کارهایی که دارد انجام می‌دهد در راستای آن

جهت انجام می دهد. نمی دانیم و نمی فهمیم، سالها بعد می فهمیم، دهها سال بعد می فهمیم؛ اما ظاهرش صورتی دارد و این صورت به یک کیفیتی است. بنابراین فقط و فقط تنها جهت کمالی که ما می توانیم برای خودمان تصور کنیم همان معرفت به ذات پروردگار است!

بِكَ عَرَفْتُكَ؛ «من تو را توسط تو و به ذات خود تو شناختم! (نه به اسماء و صفات تو؛ اسماء الهی موجب شناخت ذات نیستند!)»

نسبت به همه مادون ذات همین طور است؛ بین هویت علم و هویت قدرت تفاوت است، نه تنها در خود مفهوم، اصلاً در هویت هم تفاوت است؛ بین هویت رزق و بین هویت موت تفاوت است. همان طوری که ما می بینیم بین هویتها در عالم مُلک تفاوت است، در مجردات هم همین طور است. هر کدام از اینها مظهریت یکی از اسماء الهی هستند، و اختلاف در آن مظهریت، باعث اختلاف در اشکال شده است؛ اگر آنجا اختلاف نبود و فقط - به قول فلاسفه - یک اختلاف مفهومی بود، پس این همه عکس می و نقش مخالف<sup>۱</sup> از کجا آمد؟! اگر اختلاف مفهومی است، پس اینها از کجا آمد؟! تا وقتی در علت جنبه تخالف نباشد، در معلول نمی تواند مظهریت مخالف پیدا بشود؛ در عین حالی که همه ریشه و منشأ آن، همان وجود بحت و بسیط و مجرد است!

بِكَ عَرَفْتُكَ و أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ؛ «تو مرا بر خودت دلالت کردی و گفתי به طرف من بیاید!»

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ﴾؛<sup>۲</sup> «سراغ خدا بروید و غیر خدا را کنار بگذارید!»  
دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، و لَوْلَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ؛ «اگر تو نبودی من هیچ وقت نمی فهمیدم تو چه کسی هستی!»

پس معلوم می شود حضرت سجّاد فهمیده است؛ حضرت سجّاد الآن می تواند

۱. دیوان حافظ، طبع قزوینی، غزل ۱۱۱:

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد  
۲. سوره حج (۲۲) آیه ۶. رساله بدیعه، ص ۲۶: «این از آنجاست که خداوند حق است.»

خدا را آن طوری که هست برای ما بیان بکند، چون رفته و فانی شده و او شده است، حالا می‌آید. حالا که دارد می‌آید، پس گوش شنوا کجاست؟! حضرت می‌گوید: آقا ما زحمت کشیدیم و آنجا رفتیم، خواستیم بیاییم و بیان بکنیم، حالا تو داری درمی‌روی؟! می‌خواهیم بگوییم: آقا خدا اینجا است!

می‌گوید: نه، نه، نه!

-: خدا این طوری است! -: نه، نگو!

-: خدا آن طوری است!

-: نه، اصلاً حرفش را نزن! خدا را در طاقچه آن بالای بالا بگذار و از دور نگاه کن! او را پایین نیاور؛ اگر پایین بیاوری زلزله می‌شود، اگر خدا را پایین بیاوری چه می‌شود!

می‌گوید: آقا، خدا جلوی چشم تو است!

می‌گوید: نه، نه!

-: پس چیست؟!

می‌گوید: هیچ حرف نزن! تا جایی برای ما حرف بزن که اوضاع ما به هم نخورد! همین که اوضاع ما خواست به هم بخورد، آنجا دیگر ساکت شو!

(اینها را ما داریم به حضرت سجّاد می‌گوییم!)

حضرت می‌گوید: باشد!

امام سجّاد که در آن اشعار می‌گوید:

إِنِّي لَأَكْتُمُ مِنْ عِلْمِي جَوَاهِرُهُ      كَيْ لَا يَرَى الْحَقُّ ذُو جَهْلٍ فَيَفْتِنَنَا

\* \* \*

فَرُبَّ جَوْهَرٍ عِلْمٍ لَوْ أَبْوَحُ بِهِ      لَقِيلَ لِي: أَنْتَ مِمَّنْ يَعْبُدُ الْوَتْنَا

۱. مشارق أنوار الیقین، ص ۷؛ الوافی، ج ۱، ص ۱۱. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۳، ص ۵۵:  
«من آن جواهر و نفانس علم خودم را مخفی می‌دارم و بیان نمی‌کنم تا اینکه افرادی که نمی‌توانند ←

حضرت می‌فرماید: «اگر بخواهم دهان باز کنم و بگویم، می‌گویند: اصلاً تو بت پرست هستی!» چرا می‌گویند: «تو بت پرست هستی»؟! ببینید حضرت دارد چه می‌گوید! شلمغانی یک چیزی گفته بود!<sup>۱</sup> حالا دیگر بیش از این نمی‌گویم.

خلاصه اگر حضرت سجّاد می‌آمد و حقیقتِ عالم را بیان می‌کرد، آن‌موقع به‌جای یک بت، همهٔ عالم می‌شدند بت‌ها! منتها حضرت سجّاد علم و معرفت دارد، چشمش باز است، موحد است، هر وجودی را در رتبهٔ خودش قرار می‌دهد و بین عوالم خلط نمی‌کند و وحدت را بدون کثرت، و کثرت را بدون وحدت لحاظ نمی‌کند؛ ولی بقیه نه، تا یک جرّقه می‌خورد، داد و بیداد می‌کنند و کار را خراب می‌کنند!

لَوْلَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ! الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْعُوهُ فَيُجِيبُنِي، وَإِنْ كُنْتُ بَطِيئًا حِينَ يَدْعُونِي!<sup>۲</sup>

دیگر إن شاء الله برای بعد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

⇐ ادراک کنند اطلاع پیدا نکنند. آن افکار و جواهر علم من عین حق است، ولی این حق را من مختفی می‌دارم تا اینکه مرد جاهل از این حق اطلاع پیدا نکند؛ چراکه اگر اطلاع پیدا کند "فَيُفْتِنَنَا؛ ما را به فتنه می‌اندازد."

چه بسیار از آن علم‌های جوهردار (یعنی علم‌های واقعی و اصیل و غیر قابل تشکیک، که تمام علوم در مقابل آنها اعتباری و باطل و مجاز شمرده می‌شود؛ و آن علم، علم جوهر است، یعنی علم واقع و حقیقت است، و اصالت و مایه دارد.) و چه بسیار از آن علم‌هایی که اگر من ظاهر کنم و به آنها دهان باز کنم، تحقیقاً به من می‌گویند: تو بت پرستی!

۱. بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۳۷۴.

۲. الإقبال، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.





مجلس شانزدهم

اهمّيت قرائت قرآن و ادعيه

رمضان المبارک ۱۴۱۶



أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ  
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

دو سه شب پیش، من از یکی از رفقا شنیدم که صحبت این بود که وقتی دیر می شود، دعا خوانده نشود و به جای آن بیشتر صحبت باشد. تعجب کردم! چون اصل برگزاری جلسات، همین قرآن و دعا است و غیر از این هیچ چیزی نیست! و ما هرچه بخواهیم بگوییم، آن مقدارش که مربوط به کلمات و بیانات بزرگان است اگر درست فهمیده باشیم، تازه جای تأمل دارد؛ و این مقدارش که مربوط به خود ما است، از همین مطالبی است که به نظر می رسد. لذا این دعا و قرآن خیلی اهمیت دارد!

با حرف زدن مطلب درست نمی شود، با صحبت و... مسئله حل نمی شود؛ انسان باید از خدا بخواهد که قلبش را صاف و پاک کند، و وقتی که قلب صاف و پاک شد، خودش مسائل و مطالب را می گیرد و دیگر نیازی به صحبت ندارد. راه سلوک با حرف درست نمی شود! حرف و صحبت فقط زمانی که یک مقدار مشکلات و خصوصیات و مسائلی پیدا می شود، تا حدی مسائل را روشن می کند؛ ولیکن تا حقیقت باطن انسان، موافق با آن عالم ثبوت نشود، انسان از آن مطالب

استفاده نمی‌کند. چقدر مطالبی در طول سنین متمادیه گفته شده است؛ ولیکن ما می‌بینیم که نتوانسته‌ایم از آن مطالب استفاده کنیم! چون آن آمادگی کافی را در خودمان به وجود نیاورده بودیم، و تا حدودی این صحبت‌ها و مطالبی که گفته شده است می‌تواند مؤثر باشد، اما اصل مطلب این‌طور نیست.

یکی از رفقا که البته اهل بحث و... نیست ولیکن بالأخره ناآشنا هم نیست (این‌طور تعبیر کنیم بهتر است) با شخص دیگری که کم‌وبیش اطلاعاتی از این علوم حکمت و این مسائل دارد، صحبت و بحث می‌کردند. یک روز صحبتشان راجع به حرکت جوهریه بود و به یک نحوی اثبات حرکت جوهریه را می‌کرد، و آنها باهم صحبت و بحث می‌کردند تا اینکه بعد آن شخص آمد و برای من جریان را تعریف کرد. یک‌وقت یکی دو نفر بودند و این شخص هم نشسته بود و گوش می‌داد و من داشتم راجع به حرکت جوهریه صحبت می‌کردم و عرض من این بود که: من حرکت جوهریه را به این کیفیت که صدرالمتألهین بیان می‌کند، شاید به نحو دیگری به نظرم برسد؛ چون اصل وجود را یک امر مستقر و ثابتی نمی‌دانم و دائماً در حال خلع و لبس است: ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾<sup>۱</sup>، هر وجودی با وجود دیگر تفاوت دارد، و حرکت جوهریه فرض بر ثبوت عین ثابت و توالی أعراض و... است. بالأخره به این نحو داشتیم با آنها صحبت می‌کردیم، یک‌مرتبه آن شخص گفت: «آقا، این همین است که من فهمیدم!» اصلاً اهل این حرف‌ها نیست، اما می‌گفت: «این شخصی که ما با او بحث می‌کردیم، این را اثبات می‌کرد؛ ولی آنچه من متوجه شدم غیر از این است!» حالا ما نمی‌توانیم بگوییم او مراتب ندارد، چون بالأخره قلبش صاف و پاک بود؛ ولی بدون اینکه این مطالب را بخواهد به دست بیاورد، فهمید! خدا اینها را برای انسان روشن می‌کند که با حرف و اینکه ما مدام بخواهیم مطالب اضافی بشنویم و... مسئله درست نمی‌شود. آقای حداد که می‌فرمودند:

۱. سوره الرحمن (۵۵) آیه ۲۹. معاد شناسی، ج ۹، ص ۳۵۱:

«هر روز خداوند در اراده خاص و شأن جدیدی است.»

فلان شخص می‌آید و یک گوشه ساکت می‌نشیند و حرفی هم نمی‌زند و نصیب خودش را می‌گیرد و بلند می‌شود و می‌رود؛ ولی این می‌آید و مدام اِشکال می‌کند، مدام اعتراض می‌کند و مدام ما باید جواب بدهیم و وقتی هم که می‌رود ما هیچ تغییر حالی در او نمی‌بینیم! جواب اشکال را می‌گیرد ولی جواب اشکال حال او را عوض نمی‌کند و تغییری در حال او نمی‌دهد!

به‌خاطر این است که این حِکَم باید بتواند در قلوب و وعاء و اوعیه صافیه و ممهّده برای این حِکَم مؤثر واقع بشود. امیرالمؤمنین علیه السلام هم در چند جای از نهج البلاغه در قسمت حِکَم و... مطالبی می‌فرماید که باید به دست اهلش سپرد؛ اهلش آنهایی هستند که نفس آنها آمادگی برای تلقی این مسائل و این مطالب را دارد. ولی ما خیال می‌کنیم که با همین صحبت‌ها و مطالب درست می‌شود؛ البته عرض کردم تا حدودی مطلب این‌طور است، ولی نکته مهم این است که خودمان را درست کنیم، خودمان را تغییر بدهیم، خودمان را عوض کنیم تا اینکه این کلمات بزرگان بتواند در ما تأثیر کند و مؤثر واقع بشود!

نظر بزرگان نسبت به قرآن و نسبت به دعا خیلی نظر مهمی بود و قرآن و ادعیه را خیلی با اهمیت تلقی می‌کردند! خیلی با احترام دعا می‌خواندند و دعا را به‌عنوان همان کلام‌الله در نظر می‌آوردند! و فرقی بین دعا و قرآن نیست مگر اینکه دعا مقام جمعی دارد؛ یعنی همان آیات کلی را به طور مبسوط بیان می‌کند و شرح می‌دهد و آیات را از آن اجمال و از آن کلی درمی‌آورد، اما دیگر فرقی ندارد.

و اینکه می‌شنویم: «قرآن کلام‌الله نازل است و دعا کلام‌الله صاعد است» این حرف‌ها را کنار بگذارید! دعا کلام‌الله نازل است همان‌طوری که قرآن است؛ یعنی مانند قرآن است که وحی است و به نفس رسول اکرم می‌آید و از نفس رسول اکرم به بیرون تراوش می‌کند و به صورت کلمات عربی که دارای حقایقی است انتشار پیدا می‌کند و دارای بطن‌هایی است، و اینکه کلمات قرآن و آیات قرآن با جمیع عوالم کون و با مراتب نفس و مراتب وجود تطبیق می‌کند، و به همین جهت کتاب

تشریح می‌گویند که منطبق با کتاب تکوین است؛ یعنی قرآن کریم از نقطه نظر ثبوت، تمام مراتب عالم وجود را دارد و هر شخصی در هر مرتبه‌ای که هست از قرآن مستغنی نیست؛ هر شخصی می‌خواهد باشد! آن عامی که دارد این قرآن را می‌خواند، به همان مقداری از این قرآن می‌فهمد و دارد با همان سعه وجودی خودش - ولو اینکه نفهمد و متوجه نشود - از این قرآن بهره‌مند می‌شود، که شخص طلبه‌ای هم که دارد قرآن را می‌خواند، به همان مقدار بهره‌مند می‌شود؛ اما اگر ما رشد کنیم و در عالم مثال و بالاتر برویم، قرآن که می‌خوانیم این قرآن برای ما دارای یک خصوصیات بالاتری است و یک معانی دیگری را می‌رساند.

اگر قرآن برای ما فایده نداشت، دیگر چه تأکیدی در خواندن آن است؟! درحالی که تأکید به خواندن قرآن برای همه است؛ از شخص بی‌سواد گرفته تا خود مقام امام علیه السلام، قرآن برای همه مفید است و برای همه نتیجه‌بخش است!

۱. سوره مزمل (۷۳) آیه ۲۰: ﴿إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِن ثُلُثِي اللَّيْلِ وَنُصْفَهُ وَثُلُثَهُ وَطَائِفَةٌ مِّنَ الَّذِينَ مَعَكَ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ عَلِمَ أَن لَّنْ نَّحْصُوهُ فَتَابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ عَلِمَ أَن سَيَكُونُ مِنكُم مَّرْضَىٰ وَآخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِن فَضْلِ اللَّهِ وَآخَرُونَ يُقْتَلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَأَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُمْ مِن خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرًا وَأَعْظَمَ أَجْرًا وَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾.

**نور ملکوت قرآن**، ج ۳، ص ۳۲۱: «تحقیقاً پروردگار تو - ای پیغمبر - می‌داند که: تو مقداری کمتر از دو ثلث شب را برای نماز و قرآن بپا برمی‌خیزی؛ و به قدر نصف شب و ثلث شب قیام داری. و جماعتی هم از کسانی که با تو هستند این چنین می‌باشند. و خداوند است که اندازه و مقدار شب و روز را تحدید می‌کند و معین و مقدر می‌فرماید؛ و می‌داند که شما هیچ‌گاه نمی‌توانید تمام ساعات شب را ضبط کنید و همه‌اش را به عبادت بریزید، فلذا از مقداری از آن در گذشت و برای شما تخفیف داد.

بنابراین به مقداری که از قرائت قرآن برای شما میسر است، دست بردارید و حتماً آن را بخوانید. خدا می‌داند که پس از این در میان شما جمعی مریض خواهند شد، و جمعی دیگر در زمین برای کسب و تجارت و ابتغاء فضل و رحمت خدا حرکت می‌کنند، و جمعی دیگر در راه خدا به قتال و کارزار دست می‌زنند؛ فعلاً! هذا به مقداری که شب‌ها قرائت قرآن برای شما میسر است و در ﴿

پیغمبر اکرم به ابن مسعود می فرمودند که قرآن بخواند، و همین طور حضرت گریه می کردند! یعنی چه؟! پیغمبری که این قرآن از نفس او آمده است، این گریه چه معنایی دارد؟! آیا همان معنایی را که ما می فهمیدیم پیغمبر می فهمید؟! خب برای ما گریه پیدا نمی شود، چه برسد برای او! او از این قرآن چه می فهمید که همین طور گریه می کرد و اشک می ریخت و به ابن مسعود می فرمودند قرآن بخوان؟! صدایش هم خوب بود و خیلی هم محزون می خواند؛ لذا روایت داریم: «أَنْ اقْرَأُوا الْقُرْآنَ بِصَوْتٍ حَزِينٍ!»<sup>۲</sup> و در اینجا روایات زیاد است.<sup>۳</sup> آن طوری که از سیره بزرگان به دست ما رسیده این است که در تمام مراتب سلوک، این قرآن ممدّ انسان و مؤید انسان است و برای انسان مفید است؛ به عکس آنچه که امروزه در میان اهل علم رایج و دارج است که ابداً و ابداً به قرآن اعتنائی ندارند!

خیلی وقت پیش، یکی از آقایانی که از نجف آمده بود، به من می گفت:

فالانی، می دانی چرا پدرت این قدر موفق شده است؟ به خاطر اینکه از وقتی

﴿ تعب و رنج نمی افتید، دست برندارید و آن را بخوانید، و نماز را بیای دارید، و زکات را بدهید، و به خداوند قرض نیکو بدهید (قرض الحسنه، اعمّ از آنکه معادلش را بگیرید و یا نگیرید و آن را صدقه حساب کنید؛ در هر حال با خدا معامله کرده و به او قرض داده اید). و هر عمل خیری که انجام داده اید و زودتر از خودتان به نزد خدا فرستاده اید، آنجا موجود است و آن را خواهید یافت که با آن موجودیت فعلی و حتمی که ذخیره آخری است، بسی خوب و شایسته و مورد اختیار و انتخاب است؛ و اجر و پاداشش نیز عظیم تر است. و از خداوند طلب مغفرت و آمرزش کنید که تحقیقاً و محققاً خداوند آمرزنده و مهربان است. »

۱. صحیح البخاری، ج ۶، ص ۱۱۳؛ أنساب الأشراف، ج ۱۱، ص ۲۱۲.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۶۱۴، با قدری اختلاف.

۳. همان، باب ترتیل القرآن بالصوت الحسن:

عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَمَّنْ ذَكَرَهُ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ بِالْحُزْنِ فَاقْرَءُوهُ بِالْحُزْنِ!

ترجمه: «همانا قرآن با حزن نازل شده پس آن را با حزن [با صوت اندوهناک] بخوانید!» (محقق)

که از نجف آمد، به قرآن پرداخته است!

نمی‌دانست که ایشان از قبل هم این‌گونه بودند! ایشان می‌گفت:

من به یکی از آقایان معروف نجف (که فوت کرده است) گفتم:

می‌دانید چرا شما قرآن را کنار گذاشته‌اید و درس تفسیر قرآن را ترک کرده‌اید؟ به‌خاطر این است که به شما نگویند فلانی دیگر فقه و اصول را ترک کرده است و به این مسائل روی آورده است و دیگر دارد کناره‌گیری می‌کند! دیگر نسبت به بازار قرآن و تفسیر، از این چیزها پیدا نمی‌شود! شما رجال می‌نویسید و در آن دقت‌های کذایی می‌کنید؛ اما درس قرآن و تفسیر را در نجف تعطیل می‌کنید!

حالا دیگر ما اسم نمی‌آوریم و اینکه دیگر چه می‌گفت.

این مسئله به‌خاطر این جهت است که متأسفانه به‌طور کلی کتاب‌الله را مهجور قرار دادند و به او توجهی نکردند، و اهل علم نسبت به قرآن واقعاً برآنی و راجل‌اند!<sup>۱</sup> در مجلس عقدی در طهران بودیم، بیش از پنجاه نفر از علمای طراز اول طهران در آن مجلس مجتمع بودند؛ بعضی شروع کردند به اعتراض به رساله لقاء الله مرحوم حاج میرزا جواد ملکی تبریزی و گفتند:

ما در قرآن لقاءالله نداریم، همه جای قرآن ﴿لِقَاءَ رَبِّهِ﴾<sup>۲</sup> است و ایشان این لقاءالله را که درآورده، از صوفیه گرفته است! و این حرف چیست و این عنوان یعنی چه؟!

یک نفر از آن پنجاه نفری که در آن مجلس حضور داشتند، یک کلام نگفتند و حرفی نزدند و همه به‌عنوان تأیید، سرشان را پایین انداخته بودند! یک‌دفعه آقا سرشان را بلند کردند و فرمودند: ﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ﴾؛<sup>۳</sup>

۱. یعنی: «بدون اطلاع و ناآگاه است.» (محقق)

۲. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

۳. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۵. / الله شناسی، ج ۱، ص ۳۲۱:

«کسی که این‌طور بوده باشد که امید دیدار و لقاء خداوند را داشته باشد، پس به‌طور حتم و یقین ﴿



آنچنان بُهتی مجلس را گرفت که تا پنج دقیقه اصلاً کسی صحبت نمی‌کرد! بدجوری آبروریزی شده بود! پنجاه نفر از علمای طراز اوّل بودند که اسم نمی‌برم! و بعد که آقا از آن مجلس بیرون آمدند، رو کردند به عمومی ما و گفتند:

نگاه می‌کنی ببینی ماشاءالله چقدر این آقایان با قرآن محشور هستند و چقدر ممارست دارند!

البته چیزهای دیگری هم فرمودند. این برای این است که نمی‌فهمند! یعنی آن نوری را که در قرآن هست ادراک نمی‌کنند، لذا این حرف‌ها درمی‌آید و دیگر در بحث‌های اصولی می‌رود که قرآن دارای ظواهری است و ظواهر آن هم برای مَنْ خُوطِبَ بِهِ<sup>۱</sup> حجیت دارد؛ و دیگر لاطائلات برمی‌آید! پس دیگر قرآن تمام شد و رفت، چون قرآن یک مقدار احکام کلی است که به درد ما نمی‌خورد و روایات برای ما کافی است؛ و آیات اخلاقی را هم که ما خوب بلد هستیم، و آیات معاد را هم که انشاءالله خودمان به معاد می‌رسیم و نیاز نداریم که بخوانیم، و احکامش هم احکام کلیه است و ظواهرش هم برای ما حجّت نیست بلکه برای مَنْ خُوطِبَ بِهِ می‌باشد؛ لذا روی این حساب، دیگر کتاب‌الله نتیجه و فایده‌ای برای ما ندارد! این اهمّیت قرآن است! کار به آنجا می‌رسد که جناب آقای سیّد کذایی از علمای معروف قم که در طهران ساکن بودند، در مجلس قرآنی که روز جمعه داشت می‌گفت:

یکی برود قرآن دوره را تصحیح بکند! من فقط می‌روم حرف می‌زنم؛ مگر من بی‌کار هستم که قرآن مردم را درست کنم! مگر من وقتم این قدر مهمل است که بیایم بنشینم و قرآن مردم را تصحیح کنم؟! بنشینند قرآنشان را خودشان بخوانند؛ من فقط می‌آیم صحبت می‌کنم، ما باید عقاید را درست کنیم و امثال ذلک!

---

﴿ زمان سرآمد دیدار خداوند خواهد آمد. ﴾

۱. یعنی: «آنهایی که در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مورد خطاب مستقیم آیات بوده‌اند.» (محقق)

بله، ایشان این طوری می‌گفت! اسم نمی‌برم، از دنیا رفته است؛ حالا آن دنیا دارد جواب پس می‌دهد! این برای دور افتادن از قضیه است؛ دور افتاده‌ایم و نمی‌فهمیم، ما نور در قرآن را نمی‌فهمیم، ما حقیقتی را که در قرآن است نمی‌فهمیم، ما نمی‌بینیم که قرآن دارد با خود ما صحبت می‌کند! ما نمی‌دانیم این قرآن که نازل شده است، عالم وجود را گرفته است و از سرّ و سویدای هر کسی دارد سخن می‌گوید، از خصوصیات اخلاقی و صفات هر کس دارد مطلب می‌گوید، از راه و روش هر کس دارد حرف می‌زند، از زندگی و مبدأ و معاد هر کس دارد صحبت می‌کند؛ ما این را نمی‌فهمیم! چرا مرحوم قاضی و آخوند ملاحسینقلی می‌گفتند که «باید روزی حداقل یک حزب خوانده بشود و هر چه بیشتر بهتر!» البته با تأمل، نه همین طوری! آخر مگر اینها همین درس‌ها را نخوانده بودند؟! چرا باید این طور بشود که وقتی که منزل فلان آقا می‌روند، وقتی که یکی می‌خواهد قرآن بیاورد، آن شخص باید یک ساعت در کتاب‌هایش بگردد تا قرآن را پیدا کند و بردارد بیاورد؟! قضیه چیست؟! وقتی نگاه می‌کنیم می‌بینیم ماشاءالله این قدر این کتاب‌ها ورق خورده است که از شدت دست‌خوردگی سیاه شده است، اما قرآن همین طوری صاف و پاک و دست‌نخورده است که اصلاً باز نشده است!

من منزل یک نفر رفتم، قرآنش را آورد، دیدم ورق‌هایش دوتایی به هم چسبیده بود! یک قرآن داشت و می‌دانم دوتا نداشت، و آن هم ورق‌هایش به هم چسبیده بود! من قدری تأمل کردم، او فهمید منظور چیست ولی اصلاً به روی خودش نیاورد! مرد شصت ساله و از مجتهدین و ظاهرالصلاح‌ها! یعنی این واقعاً جای گریه دارد! آن کتابی که در روایات از او به «ثَقُلِ اللَّهُ الْأَكْبَرُ» تعبیر شده است! این تعبیر از ائمه است که قرآن را «ثَقُلِ الْأَكْبَرُ» یا «ثَقُلِ الْأَكْبَرُ» به حساب آوردند؛<sup>۱</sup> آن وقت ما داریم به عامه طعنه می‌زنیم! ما باید با این بینش و با این درایت به این قرآن برسیم!؟

۱. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳.

ادعیه ائمه عليهم السلام هم همین است و فرقی نمی‌کند؛ ادعیه عبارت است از آن معانی‌ای که در نفس امام می‌آید، یعنی همان معانی قرآن است که در نفس امام می‌آید - هر دو نازل است، و صاعد نیست - و وقتی که در نفس امام آمد، به‌طور مبسوط کثرتی - نه اجمال وحدتی که در خود قرآن است - از زبان امام پخش می‌شود؛ لذا وقتی شما نگاه می‌کنید می‌بینید که مضمون ادعیه درست منطبق با قرآن است و این همان است، ولی به‌طور مبسوط. همین دعای حضرت سجّاد از اوّل تا آخر دعای ابوحمزه را نگاه بکنید، خط به خط این دعا را شما در قرآن پیدا می‌کنید؛ منتها این مبسوط است و آن مجمل. امام نمی‌خواهد اینها را در مقام کثرت و صرف نظر از آن وحدت و توحید بگوید؛ این دیگر ارزش ندارد.

به این علت دعای حضرت سجّاد در صحیفه سجّادیه، از سایر کلمات افراد دیگر تمایز دارد. شما یک دعای من درآوری و یک زیارت من درآوری را بیاورید و با ادعیه یکی از ائمه مقایسه کنید، فرض کنید با دعای افتتاح یا با دعای ابوحمزه یا با دعای کمیل مقایسه کنید، آن وقت دیگر تفاوت روشن می‌شود! مثلاً این دعاها ی روزهای ماه رضانی که می‌خوانید، دعای روز اوّل رمضان و...، این دعاها یک مهملائی است! طرف انگار تمام تلاشش را به کار برده است تا سجع و قافیه را برای این دعا حفظ کند! اصلاً نه صدر دعا به انتهای آن می‌خواند و نه انتهای آن به صدرش می‌خورد! یعنی حسابی تلاش کرده است که فقط آخر همه را مثلاً به نون و... ختم کند! اللهم اجعل صیامی فیهِ صیام الصائمین و قیامی فیهِ قیام القائمین! اصلاً آدم خنده‌اش می‌گیرد! سند هم ندارد! و بزرگان هم می‌گفتند که من درآوری است، حرفی هم در آن نیست و اصلاً لا شک؟ نه اینکه حالا مسئله جای تأمل و این حرف‌ها باشد! دعای روزها همه من درآوری است و سند ندارد، نه اینکه سند ندارد، اصلاً خود دعا نشان می‌دهد که طرف داشته این را درست می‌کرده است و مدام برای این قافیه می‌گذاشته است! خب شما نگاه کنید و این را مقایسه کنید با دعاهایی که از ائمه وارد شده است.

تلمیذ: ظاهراً سنّی بوده است، چون در روز بیست و هفتم راجع به شب قدر صحبت می‌کند، چون سنّی‌ها شب بیست و هفتم را شب قدر می‌دانند.

استاد: البته یک روایت هم داریم که شب بیست و هفتم شب قدر است؛<sup>۱</sup> اما مسلماً شب قدر، شب بیست و سوّم است و شکی در آن نیست!<sup>۲</sup>

همه به خاطر این است که ما می‌خواهیم با دعا از کثرت به وحدت برویم، اما امام علیه السّلام از وحدت دارد در کثرت می‌آید؛ مثل قرآن که از وحدت به کثرت آمده است، از وحدت پیش ما آمده است و از وحدت دارد با ما صحبت می‌کند، از آن مقام ذات تنازل پیدا کرده است و دارد برای ما راه و روش و... را بیان می‌کند.

﴿وَسَيِّحُ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنْ آنَايِ اللَّيْلِ فَسَيِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ﴾.<sup>۳</sup>

و امثال ذلک. این فقط مربوط به ما نیست، مربوط به هر کسی است در هر مرتبه‌ای که دارد حرکت می‌کند! اگر من بخواهم در این زمینه مسائلی را که خودم مشاهده کرده‌ام و خودم از بسیاری از افرادی دیده‌ام که اینها اهل راه نیستند ولی تا حدودی نسبت به امور قرآن در این عالم اطلاع پیدا کرده‌اند، برایتان بگویم، واقعاً عجیب است و زیاد!

یک وقت من در یکی از این شهرستان‌ها رفته بودم و با شخصی برخورد کرده بودم، یک شخص دیگری هم در آنجا بود و با ما هم نسبتی داشت، و این از او یک استخاره خواست و آن شخص با قرآن استخاره گرفت. مسئله‌ای بین من و بین این

۱. تحف العقول، ص ۲۳۳.

۲. الکافی، ج ۴، ص ۱۵۶، باب فی لیلۃ القدر.

۳. سوره طه (۲۰) آیه ۱۳۰. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۵۴۳:

«و قبل از آنکه آفتاب طلوع کند و قبل از آنکه غروب نماید، با حمد و ستایش پروردگارت او را تسبیح کن! و مقداری از ساعات شب تار و مقداری در کنار و اطراف روز روشن، خدایت را تسبیح گوی! (امید است که به مقام رضا و شفاعت کبری نائل آیی.)»

شخص که از متسببین ما هم هست، بود و خب ما که توجّهی نداشتیم، ولیکن او یک سوء برداشتی نسبت به ما داشت و شاید یک سال هم از این قضیه می‌گذشت و من نتوانستم از ذهن او دریاورم و دیدم اگر بخوادم بیشتر ادامه بدهم، نمی‌شود؛ آخر اصلاً دأب خود من این است که اگر یک وقت مسئله‌ای با یک نفر ایجاد می‌شود، یک یا دو مرتبه سعی می‌کنم، وقتی دیدم زیادتر از این خوب نیست، رها می‌کنیم و به مرور زمان می‌سپاریم و می‌گوییم حالا إن شاء الله مرور زمان قضیه را حل می‌کند و درست می‌نماید؛ نسبت به او هم نتوانستم بفهمانم که آقا شما دارید اشتباه می‌کنید، این طور نیست، من بیشتر در جریان هستم و اطلاع بیشتر است. این شخص راجع به همان چیزی که می‌خواهد انجام بدهد، به او می‌گوید: «شما یک استخاره بگیرید و این استخاره را با قرآن انجام بدهید!» وقتی استخاره می‌گیرد، می‌گوید:

بین شما و بین ایشان مسئله‌ای است و یک سال هم از آن می‌گذرد، و حق با ایشان است و شما بپذیر و از ایشان عذرخواهی کن!

آخر این کجای قرآن است؟! می‌دانم مسلماً این شخص اطلاع به غیب ندارد، این را من یقین دارم؛ و اگر فهمیده است، از همین ظاهر و کارهایی که می‌کند - که بیشتر از این خصوصیاتش را نمی‌گویم - فهمیده است. او راجع به اینکه آیا به فلان دکتر مراجعه بکند یا نه، استخاره کرده است؛ آخر اینکه: «بین تو و این شخص یک مطلبی است» درحالی که دقیقاً یک سال از این قضیه گذشته است، و اینکه: «حق با او است، برو عذرخواهی کن و ذهنت را هم تصحیح بکن!» این قضیه را از کجا فهمیده است؟! تازه این برای ظاهر قضیه است و همه اینها برای عالم صورت است و ما در همین مرتبه هستیم! یعنی چه که بعضی می‌گویند قرآن برای مَنْ خُوطِبَ بِهِ حِجَّتْ دارد؟! این حرف‌ها چیست؟! پس این رموز از کجا دارد می‌آید؟! آقا، می‌گویم من مشاهده کرده‌ام!

من شخصی را دیده بودم - از دنیا رفته است، خدا رحمتش کند - که وقتی استخاره می‌کرد، برای استخاره‌اش از جَفَر استفاده می‌کرد، اول اعدادی را مرتب

می‌کرد و بعد استخاره می‌کرد؛ البته جفر علمی است که باید مقداری با تهذیب و... توأم باشد، ولیکن غالب اینها جفر ناقص است و جفر تام نیست. من خودم آن شخص را دیده بودم و او هم خیلی به من محبت داشت، یک وقت شخصی از او نقل می‌کرد و می‌گفت:

من وقتی که داشتم نزد او می‌آمدم، دیدم جوانی از اطاق بیرون آمد و در را باز کرد و رفت، من داخل شدم و دیدم این پیرمرد دارد می‌خندد. گفتم: چه شده است؟ نگفت؛ اصرار کردم، بالأخره گفت: «این جوان پیش من آمده بود و برای ازدواجش یک استخاره می‌خواست، من استخاره کردم و گفتم که این موردی که تو در صدد آن هستی یک دختر بسیار وجیهی است و اخلاق خیلی خوبی دارد، ولی یک عیب دارد و عیب او این است که یک اشکالی در بدن او هست؛ اگر می‌خواهی با این کیفیت ازدواج کن! او گفت: بله، این اشکال در بدنش هست و من در عین حال آمدم! گفتم: اگر تو روی این مسئله اغماض می‌کنی، این برای تو خوب است!»

این همان چیزی است که می‌گویم این قرآن کتاب تشریح است و منطبق با تکوین است؛ تازه همان‌طوری که عرض کردم، ایشان فقط در عالم صورت این معانی را به دست آورده بود.

شخصی می‌گفت:

یک نامه خیلی مهمی نزد من بود که نسخه خطی از یکی از بزرگان بود و یک مسئله علمی به خط او در آن نوشته شده بود. این نامه را آن شخص داده بود که من در فلان کتابی که می‌خواهم چاپ بشود، بعینه در پاورقی بیاورم. یک دفعه دیدم این نامه گم شد و هرچه بالا و پایین را گشتم نیافتم! می‌دانستم که اگر به آن شخص بگویم، دیگر اصلاً هیچ! چون خیلی تأکیدات غلاظ و شداد از ما گرفته بود که آن گم نشود و اول برو عکس بردار! و من گفتم: نه آقا، نمی‌شود! دیگر مضطر شدم رفتم پیش یکی و گفتم که آقا، یک چنین نامه‌ای بوده و گم شده است! این با همین قرآن استخاره گرفت و جواب آمد و به عربی گفت:

«فی صیدلیّة کذا، خَلَفَ عُرفَةً کذا؛ نامه شما در فلان داروخانه، پشت فلان قفسه است!»

رفتم دیدم عجب، من آن شب که داروخانه رفتم تا دارو بگیرم، آن نامه را هم حتماً با آن کیفم برداشتم و بعد فراموش کردم که آن را بردارم و بیاورم، و بردم آنجا گذاشتم. رفتم آنجا و گفتم: آقا، یک کاغذ دو یا سه شب پیش اینجا ندیدید؟ گفت: «بله آقا، من رفتم گذاشتم پشت آن قفسه، الآن خدمتتان می آورم!» بعد رفت و نامه را آورد.

خب ما این را نمی فهمیم! اما خیلی عجیب است، اینهایی که این چیزها را متوجه می شوند، به فهم خودشان، بیشتر به ارزش قرآن پی می برند! من یادم است که مرحوم آقای حدّاد تأکید می کردند که بچه های تان را در بین الطلوعین مخصوصاً بیدار کنید و آنها را اضافه بر بیداری در بین الطلوعین،<sup>۱</sup> به قرائت قرآن در بین الطلوعین مجبور کنید! آقای حدّادی که برای ما یک درس است! خلاصه باید عمل کنیم، و حدّاقل به عنوان اینکه اینها در کلمات و مطالبشان صادق هستند، از اینها اطاعت کنیم.

ادعیه و روایات هم همین طور است، ادعیه ای که از لسان معصوم آمده است مثل قرآن می ماند و فرقی نمی کند.

بله، از نقطه نظر احترام و از نقطه نظر اهمیت فرق دارد؛ چون این قرآن به صورت کلی آمده است و جنبه وحدت در آن تقویت شده و قوی تر است، و از این نقطه نظر که به قلب رسول اکرم آمده است، دارای شدت و دارای یک تأثیر اضافی است بر ادعیه؛ لذا می توانیم بگوییم که مرتبه قرآن از ادعیه قوی تر است و ارزش آن از ادعیه بیشتر است و به اصطلاح، آن جنبه وحدتی که در آن هست، بیشتر است. یعنی قرآن کلام الهی است که به نفس پیغمبر آمده است و بدون لحاظ کثرت، از دریچه نفس پیغمبر بروز و طلوع پیدا کرده است؛ اما امام علیه السلام همان جنبه

۱. رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۳۹.

وحدتی را که نزول این مراتب معنا است، در نفس خودش پیاده کرده است و نفس خودش را به جای همه می‌گذارد و همه را در درون نفس خودش جا می‌دهد و از زبان همه دارد مطلب را بیان می‌کند.

بنابراین همان‌طوری که می‌فرمودند، آنچه که اهمیت دارد و مهم است و در این مجالس باید بنا بر آن گذاشته بشود، همین قرآن و دعا است، همین دعای ابوحمزه یا دعای افتتاح، این مهم است، یعنی التزام به این قضیه مهم است! یک‌وقت صحبتی هست که هست، نیست که نیست، یا یکی از رفقا بیایند صحبت کنند، اینها همه خوب است و ما نمی‌خواهیم نفی بکنیم؛ اما اینکه - خدای ناکرده - بنا را بر این بگذاریم که اصل صحبت باشد، این خیلی اشتباه و خیلی خطا است و این از آن چیزهایی است که لا یُغْفَرُ است. عمده مسئله همین قرآنی است که تلاوت می‌شود و همین دعای ابوحمزه یا دعای افتتاح است و فرقی نمی‌کند، اینها همه یکی هستند.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْعُوهُ فَيَجِيبُنِي وَإِنْ كُنْتُ بَطِيئًا حِينَ يَدْعُونِي؛ «حمد مخصوص خدایی است که من او را می‌خوانم، پس او مرا اجابت می‌کند اگرچه وقتی که او مرا می‌خواند، من سستی می‌کنم و بطیء هستم و سریع‌الاجابه نیستم، و اجابت از طرف او است.»

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَسْأَلُهُ فَيُعْطِينِي وَإِنْ كُنْتُ بَخِيلًا حِينَ يَسْتَقْرِضُنِي؛ «حمد مخصوص خدایی است که وقتی از او چیزی را بخواهم زود می‌دهد، و وقتی که او از من بخواهد من بخل می‌کنم و نمی‌دهم.»

إن شاء الله تتمه مطالب اگر خدا بخواهد، برای بعد باشد.

اللهم صلِّ على محمدٍ و آلِ محمدٍ



مجلس هفدهم

کیفیت دعای بنده و اجابت پروردگار

رمضان المبارک ۱۴۱۶



أعوذُ بالله من الشيطانِ الرجيم  
بسمِ اللهِ الرحمنِ الرحيم  
الحمدُ لله ربِّ العالمينَ و الصَّلَاةُ و السَّلَامُ على أشرفِ المرسلينَ  
و خاتمِ النَّبِيِّينَ أبي القاسمِ مُحَمَّدٍ و على آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
و اللعنةُ على أعدائِهِم أجمعينَ

الحمدُ لله الذي أدعوه فيجيبني و إن كنتُ بطيئًا حينَ يدعوني؛ و الحمدُ لله الذي  
أسأله فيُعطيني و إن كنتُ بخيلًا حينَ يستقرُّ ضنِّي؛ و الحمدُ لله الذي أناديه كلما  
شئتُ لحاجتي و أخلو به حيثُ شئتُ لسري، بغيرِ شفيعٍ فيقتضى لي حاجتي.<sup>١</sup>

حضرت در اینجا می فرماید:

حمد برای آن خدایی است که أدعوه فيجيبني؛ «من او را می خوانم و او هم  
جواب من را می دهد.»

حالا اگر ما خدایی داشتیم و او را می خواندیم و جواب نمی داد، آن وقت  
تکلیف چه بود؟! فرض کنید! خدایی داشتیم مثل این نصاری که فقط در یوم الأحد  
و روز یکشنبه به کلیسا می روند، خب معنایش این است که در روزهای دیگر، خدا  
لا یجیبه است و خبری نیست! یعنی موقع اجابت و استجاب فقط در روز یکشنبه

---

١. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ١، ص ١٥٧، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

است و بس؛ و روزهای دیگر فایده ندارد! ولی در دین اسلام در تمام ایام، درب مسجد باز است؛ و اصلاً مسجد جای نماز است و اصلاً در همه وقت باید درب مسجد باز باشد و مؤمن باید نمازش را در مسجد بخواند! حالا ما می‌آییم و در منزل می‌خوانیم، این امر در شرع مرغوب عنه است.

پیغمبر اکرم صلاة اللیل خود را در همان مسجد النبی می‌خواندند؛ از منزل بیرون می‌آمدند و در مسجد می‌آمدند و چهار رکعت نماز می‌خواندند، دوباره به منزل برمی‌گشتند و یک ساعت استراحت می‌کردند، برای مرتبه ثانیه به مسجد مراجعت می‌کردند و چهار رکعت نماز می‌خواندند، دوباره به منزل برمی‌گشتند و استراحت می‌کردند، برای بار سوم به مسجد مراجعت می‌کردند و دیگر نماز شفع و وتر را می‌خواندند و متصل می‌کردند به نماز صبح؛ سه بار حضرت در طول شب به مسجد می‌آمدند!<sup>۱</sup> خب در منزلشان هم می‌توانستند بخوانند، اما چرا در مسجد می‌خواندند؟! درب مسجد همیشه باید باز باشد، چه در صبح و چه در سایر اوقات. به خاطر اینکه مسجد همیشه محل سجود و محل عبادت است؛ مسجد فقط اختصاص به نماز ظهر و شب ندارد که یک ساعت درب را باز کنند و ببندند. اصلاً مسجد یعنی محل سجود! اینکه الآن می‌بینید وقتی که در مسجد خطابه و وعظ است، اگر شخصی بیاید و بخواهد نماز بخواند، می‌گویند: آقا برو آن گوشه بخوان که مزاحم نشوی! این غلط است؛ نماز مقدم است، یعنی اگر امر دایر شد بین نماز و خطابه، نماز مقدم است و باید جایی را قرار بدهند برای کسی که برای نماز مراجعه می‌کند؛ نه اینکه در موقع وعظ و خطابه دیگر هیچ کسی نتواند نماز بخواند و مردم این قدر باید صبر کنند تا اینکه وعظ تمام شود، یک ساعت یا دو ساعت، مراسم که تمام شد آن وقت اگر کسی خواست ساعت هشت و نه بیاید و نماز بخواند؛ این غلط است! اگر یک مکان و یک زمانی برای وعظ در نظر می‌گیرند، باید برای نماز مردم هم مکانی در نظر بگیرند و محدوده‌ای

۱. الکافی، ج ۳، ص ۴۴۵؛ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۲۱۱.

بگذارند که هر کسی می‌آید آنجا برود و نمازش را بخواند. یعنی اسلام هیچ وقت و در هیچ جا حدی برای مقابله بین عبد و ربّس و حدی برای مناجات با او معین نکرده است! البته نماز خواندن در بعضی از جاها کراهت دارد؛ مثلاً در شوارع و حمام کراهت دارد.<sup>۱</sup> بعضی‌ها در این کراهت، قائل به اقلّ ثواباً شدند؛ ولی آنچه به نظر می‌رسد این است که اصلاً ثواب ندارد و بلکه مرضیّ شارع نیست، نه اینکه اقلّ ثواباً است؛ منتها صحّت آن یک مسئله دیگر است که خود آن یک بحث اصولی در اینجا دارد که ممکن است بعضی از اعمال صحیح باشد ولی مقبول نباشد؛ در هر صورت، در این موارد اصلاً نماز مرضیّ شارع نیست!

پس باید در هر جایی مسجد باشد و باید در هر محلی مسجد باشد و بایستی که اصلاً مردم نماز را در مسجد بخوانند! بزرگان رسمشان بر این بود که به مسجد می‌رفتند و نماز را در مسجد می‌خواندند و اذکارشان را در مسجد انجام می‌دادند. منتها الآن دیگر اوضاع عوض شده است و مساجد دیگر آن مساجد نیست؛ آدم وقتی در مساجد می‌رود، به جای اینکه یاد خدا بیفتد، یاد زرق و برق دنیا می‌افتد!<sup>۲</sup> اصلاً همه چیز تغییر پیدا کرده و همه چیز عوض شده است؛ قبرستان‌ها و مقابر به جای اینکه منبّه و مذکر باشد، تبدیل به پارک و باغ و حدائق و از این حرف‌ها شده است! پس این همه تأکید که برای رفتن به زیارت اهل قبور است، و اینکه پیغمبر اکرم در روایات تأکید می‌کردند که مستحب است انسان صبح پنجشنبه و روز جمعه به زیارت اهل قبور برود،<sup>۳</sup> برای همین است. اما حالا آدم آنجا می‌رود و درخت و باغ

۱. الکافی، ج ۳، ص ۳۹۰. جهت اطلاع بیشتر پیرامون مکان مصلی رجوع شود به من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۲۴۰، باب المواضع التي تجوز الصلاة فيها و المواضع التي لا تجوز فيها؛ وسائل الشیعة، ج ۵، ص ۱۱۷، ابواب مکان المصلی.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون مسجد و آداب مرتبط به آن، رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۱، ص ۲۳۳، نور ملکوت مسجد.

۳. الکافی، ج ۳، ص ۲۲۸؛ الأملی، شیخ طوسی، ص ۶۸۸.

می‌بیند! این هم شد قبرستان اسلامی؟! کجایش اسلامی است؟! وقتی قرار بر این باشد که تمام وجههٔ مردم در یک مملکت اسلامی به سمت اقتصاد و همگونی با جامعه و تمدن امروزی باشد، اصلاً دیگر کسی یاد قبرستان نمی‌کند و دیگر کسی یاد آخرت نمی‌کند! شما یک روز بلند می‌شوید و می‌روید یک مریضی را می‌بینید، چقدر در شما تأثیر می‌گذارد! واقعاً تأثیر می‌گذارد! می‌گویید که همین قضیه یک روزی هم برای ما می‌آید، دیر و زود دارد اما سوخت و سوز ندارد؛ مگر خبر می‌کند، مگر عزرائیل خبر می‌کند؟! مگر کسی از رفتن آقا مطلع بود و مگر کسی انتظار می‌کشید؟! ابداً! وقتی شب به ما اطلاع دادند که آقا مریض شده‌اند و به بیمارستان رفته‌اند، در طهران بودیم، خب گفتیم لابد یک گرفتگی معمولی است، چون آقا یک پایشان بیمارستان بود و یک پایشان خانه بود، این هم یکی از آنها؛ دیگر چه کسی می‌دانست این دفعه مانند سایر دفعات نیست! به کسی نامهٔ برات مؤبد و عیش مؤبد در این دنیا که نداده‌اند! «إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ بِإِذْنِ اللَّهِ!»<sup>۱</sup> ابداً، به اندازهٔ سر سوزنی اختیار بودن در این دنیا را به ما نداده‌اند! سر موقع و سر وقت جناب عزرائیل تشریف می‌آورد و می‌گوید: بِسْمِ اللَّهِ، اذْهَبُوا، أَنْتُمْ الطُّلُقَاءُ! خوش آمدید! لذا ما این همه در روایات برای رفتن به قبرستان تأکید داریم!<sup>۲</sup>

من هر پنجشنبه عصر برای زیارت اهل قبور می‌رفتم و خدا رحمت کند مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - را می‌دیدم که ایشان به این قبرستان شیخان می‌آمدند و آنجا دور قبرها می‌گشتند و فاتحه می‌خواندند و بعد کنار مقبره‌ای می‌رفتند که آنجا بستگان‌شان بودند و فاتحه می‌خواندند و بعد یک ربع هم یک گوشه می‌نشستند و بعد بلند می‌شدند و حرکت می‌کردند و می‌رفتند. لذا ما حتی داریم که: وقتی به قبرستان می‌روید، فقط قرآن نخوانید، بروید بنشینید و تأمل و تفکر کنید!

برای امیرالمؤمنین علیه السلام خبر می‌آید که یکی از اصحابشان فوت کرده

۱. مهج الدعوات، ص ۲۰۵.

۲. الکافی، ج ۳، ص ۲۲۸، باب زیارة اهل القبور.

است، بعد مجدّد خبر می‌آید که نه، فوت نکرده و زنده است و حیات دارد؛ حضرت به او نامه می‌دهد:

ما در خبر اوّل شنیدیم که فوت کردی و در خبر ثانی شنیدیم که فوت نکردی و حیات داری؛ تو فرض بکن که خدا تو را برده است و الآن دوباره رجعت کرده‌ای، الآن در این دنیا چه می‌کنی؟!<sup>۱</sup>

واقعاً آدم ببیند چه می‌کند؟! جدّاً دارند به ما می‌گویند! و من جدّاً می‌گویم! من که خودم این طور هستم. جدّاً اگر به ما بگویند که تا یک ماه دیگر بیشتر زنده نیستیم، یعنی مثلاً به ما بگویند: عَلَي رَأْسِ شَهْرِ الثَّانِي مَمُوتُ! آیا ما می‌گذاریم در این مدت یک ماه، یک دقیقه از عمرمان به بطالت بگذرد؟! حتّی یک دقیقه؟! این به‌خاطر این است که وقت ضیق و تنگ است! این واقع است، یعنی وقتی ما واقعاً خبر صادق مصلّد را بشنویم که شما تا یک ماه دیگر بیشتر زنده نیستید، آیا ممکن است ما این کارها را بکنیم؟! چه تضمینی هست برای اینکه ما زنده هستیم؟! جدّاً من بعد از ارتحال آقا این قضیه را وجدان کردم! آخر بعضی چیزها هست که انسان می‌داند ولی وجدان ندارد و وجدانش نیست. امیرالمؤمنین خیلی می‌فرماید:

همه ما یقین داریم که می‌میریم، یعنی مثل این روز روشن است که ما از

دنیا می‌رویم، ولی در حال وجدان نیستیم؛ باید قضیه را وجدان کنیم!<sup>۲</sup>

بعد از این جریان، من این جهت را وجدان کردم که مسئله هیچ تعارفی ندارد! گرچه ما خیلی بی‌خیال‌تر از این حرف‌ها هستیم، اما لحظاتی که الآن دارد بر من می‌گذرد، من هیچ امیدی ندارم به اینکه فردایی هم زنده باشم! یعنی این را الآن

۱. السرائر، ج ۳، ص ۶۳۴.

۲. تحف العقول، ص ۳۶۴.

«قَالَ [أمير المؤمنين] عليه السلام: "وَلَمْ يَخْلُقِ اللَّهُ يَقِينًا لَا شَكَّ فِيهِ أَشْبَهَ بِشَكِّ لَا يَقِينَ فِيهِ، مِنَ الْمَوْتِ."»  
معاد شناسی، ج ۱، ص ۹۲: «خداوند نیافریده است امر مسلم و واقعی و یقینی‌ای را که هیچ شکّی در آن نیست، شبیه‌تر به امر مشکوکی که گویی هیچ یقینی در آن نیست، مانند مرگ.»

وجدان کرده‌ام! هیچ؛ هرچه بادا باد! إن شاء الله آن دنیا حامی داریم، پیغمبر و اهل بیت هستند و کاری می‌کنند؛ و الاً اوضاع ما که خراب است!

حالا شما ببینید این مقابری که الآن درست کرده‌اند اینها چیست؟! یک روز یکی از همین آقایان قم آمده بود به مشهد، و شکایت و اظهار ناراحتی می‌کرد که:

آقا، خیلی عجیب است! صدام در وادی السلام نجف شوارعی احداث کرده و در قبرستان خیابان زده است که ماشین‌ها ترزد می‌کند و درخت آنجا کاشته و بنا درست کرده و از حالت قبرستان درآمده است!

آقا فرمودند:

چرا راه دوری می‌روی؟! بنده رفتم در تخت فولاد اصفهان و دیدم وسطش نهر درست کرده‌اند، درخت اکالیپتوس و سرو کاشته‌اند، قبرستان را خراب کرده‌اند و خانه درست کرده‌اند! چه فرقی می‌کند، چه صدام و چه غیر صدام، وقتی که قرار باشد قبرستان خراب بشود!

چقدر قبر بزرگانی در همین تخت فولاد اصفهان است! یک بخش الآن باقی مانده و همه خراب شده است! چرا راه دورتر برویم، همین بهشت زهرای طهران خودمان را ببینیم، این واقعاً بهشت زهرا است؟! گل لاله و شعر حافظ و سرو و چمن و از این‌گونه چیزها، و بالای هر قبری هم یک تابلو و عکس و...، اینها چیست؟! ما می‌خواهیم چه کار کنیم؟! می‌خواهیم با این کارهایمان به خودمان عزت و آبرو بدهیم یا می‌خواهیم دل مرده‌هایی که آنجا هستند را شاد کنیم؛ کدام یک از اینها را می‌خواهیم انجام دهیم؟! اگر حساب عزت و آبرو و قشنگی و این چیزها است، خب اینها را که مسیحی‌ها هم دارند و شاید قبرستان‌های آنها هم از قبرستان‌های ما قشنگ‌تر باشد! اما اگر حساب این است که ببینیم این که الآن اینجا دفن است، به چه چیزی راضی است؛ آیا راضی است که بالای سرش گل بگذارند و لاله بگذارند و چه بکارند و مثل این مسیحی‌ها بیایند و اینجا بایستند و این‌طوری بکنند و راهشان را بکشند و بروند، یا اینکه می‌خواهد مردم بلند شوند و اینجا بیایند و تنبه پیدا کنند، یک‌خرده از این بی‌قید و بندی‌ها دست بردارند، یک‌خرده از این



مناظری که در شهر است و انسان را دارد به طرف کجاها می برد، دست بردارند؟! از یک طرف می گویند خودکفایی؛ از یک طرف به عنوان شهر ما خانه ما، بهترین ماشین خارجی را در دیوار اصفهان نقش می بندند! از آن طرف دعوت به صرفه جویی و عدم اسراف و حکومت علی وار؛ از این طرف در تلویزیون و این و آن، تبلیغات چک و تراول و مسافرت های به کیش و خارج و از این حرف ها! کدام [صحیح است]؟! به کجا داریم می رویم؟! شما داری اینها را برای کوخ نشین و حلبی آباد تبلیغ می کنی، یا داری برای از ونک به بالای طهران تبلیغ می کنی؟! قضیه چیست؟! کجای این حرف ها اسلامی است؟! غیر از این است که آن بیچاره ای که دارد به این تلویزیون نگاه می کند، آه بکشد و حسرت بخورد! اینها اسلامی است؟! در جامعه اسلامی باید قبرستان باشد، باید مردم روزهای پنجشنبه بروند و وضع را ببینند! آقا اصلاً مردم از این حرف ها فرار می کنند! فرار می کنند، چون گرفتار شده اند! این قدر گرفتار مادیات شده اند که اگر اسم مرگ بیاید، شیون می کنند و فرار می کنند و اصلاً نمی خواهند! اما آن بیچاره ای که بدبخت و ندار است، راحت است؛ مرگ بیاید، می گوید: یا علی مدد، رفتیم!

ما دیروز به دیدن مریضی رفتیم، گفتم: مثل اینکه از ما زرنک تر بودی و زودتر داری می روی! خندید، گفتم: بیا جاییت را عوض کن! البته إن شاء الله خدا شفایش بدهد؛ ما با او شوخی می کنیم! همه اینهایی که ایستاده بودند توقع داشتند ما برویم و بگوییم که إن شاء الله خدا شفا بدهد؛ اما دیدند نه آقا، داریم می خندیم! نه آقا، ما در این حرف ها نیستیم! خدا یا شفا بدهد یا ندهد! می خواهی ما به جای تو برویم؟! اما إن شاء الله امیدواریم که خدا شفا بدهد! جداً شفای ایشان را می خواهیم!

بیست سال پیش، شیخی را آورده بودند قم دفن کنند، آقا با چند تا از رفقای سابقشان که از همان شاگردان مرحوم آقای انصاری بودند - از رفقای جدید نبودند - او را آوردند و در همین وادی السلام قم دفن کردند. موقعی که برمی گشتند، بعد از ظهر بود، خیلی با آنها می خندیدند، گفتند:

رفقا، اینجا خوب جایی است! خیلی جای آرام و باصفایی است و خیلی ساکت و خوب است! چه کسی حاضر است همین جا بمانیم و دیگر بیرون نرویم؟

اتفاقاً حدود هفت یا هشت نفر بیشتر نبودند، دیدند همگی اینها دارند می‌لرزند! گفتند: «نه، مثل اینکه آقا سید محمدحسین جدی دارد می‌گوید برویم!»

هیچ کس نیامد! نه‌خیر، آقایان زن دارند، بچه دارند، ماشین دارند، خانه دارند، زندگی دارند، چه و چه دارند! اما اینها می‌روند و بالأخره باید همین جا برگردند! بالأخره از حکومت خدا که خارج نیستیم؛ می‌رویم و چرخمان را می‌زنیم، با توجه به اینکه سهمیه ما چه قسمتی است؛ یک سال یا دو سال یا ده سال، بالأخره چرخ‌هایمان را می‌زنیم و بعد دوباره همین جا برمی‌گردیم! سلام علیکم! خلاصه، قضیه این طوری است! الآن هیچ‌یک از این حرف‌ها نیست و الآن اصلاً این خبرها نیست! الآن کدورت همه‌جا را گرفته، تاریکی همه‌جا را گرفته، شهوت همه‌جا را گرفته، غضب همه‌جا را گرفته، کینه همه‌جا را گرفته، حقد و حسد همه‌جا را گرفته، اتراف همه‌جا را گرفته، اسراف همه‌جا را گرفته است! اصلاً به ما می‌خندد که چه دارند می‌گویند! اینها دیوانه هستند که دارند این حرف‌ها را می‌زنند! اصلاً این حرف‌ها نیست!

مسجدی که رسول خدا در مدینه ساخت، سقف نداشت! گفتند: «آقا، باران می‌آید یا آفتاب می‌زند، سقف ندارد!» و خیلی اصرار کردند، حضرت فرمودند: «خب روی آن را با شاخه‌های خرما بپوشانید، بعد هم روی آن گل بگیرید!» گفتند: «آخر، این شد سقف؟!» حضرت فرمودند: «عَرِشٌ كَعْرِشِ مُوسَى!»<sup>۱</sup> همین مسجد مدینه با چندتا ستون، به این کیفیت بود! من عکسش را در یک جا دیده بودم که از آن نقاشی‌های قدیم بود. الآن عکس‌های آن در تاریخ‌های مدینه هست، چندتا ستون و سقف خیلی کوتاه، که بعد در زمان عثمانی‌ها آمدند و اینها را ساختند و بعد

۱. الکافی، ج ۳، ص ۲۹۵؛ اعلام‌الوری، ص ۷۰. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۵۴:

«سایبانی همچون سایبان حضرت موسی علیه السلام.»

عمارت درست کردند و بعد هم آمدند و دیگر چه کار کردند! به چیزی که نمی‌خورد مسجد است! این مسجد پیغمبر بود؛ خب در این مسجد آدم تمرکز دارد، توجه دارد، جمعیت دارد، اخلاص دارد، پاکی دارد!

حالا شما به مساجد طهران بروید و تماشا کنید! بلند شوید و بروید مساجد بالای شهر و کذا را ببینید! اصلاً در محراب طلاکاری و تذهیب کرده‌اند؛ آن هم صلیب! اصلاً صلیب در محراب درست کرده‌اند! آقا که در این مسجد قائم نماز می‌خواندند، کاشی‌کاری بود، یک روز ایشان بالای منبر، جلوی همه فرمودند - ایشان که از این حرف‌ها [إباء] نداشتند -:

اگر قدرت دست من بود، می‌زدم این محراب را خراب می‌کردم! این چه محرابی است با این کاشی‌ها؟! آیا رسول‌الله به این محراب راضی است؟! آقا محراب بایستی مثل همین اطاق باشد و نماز بخوانی!

مسجد خودشان بود!

حالا یک عده اینها را به‌عنوان تمدن اسلامی در کتاب‌هایشان می‌نویسند که مسجد ایاصوفیه در فلان‌جا و مسجد اُموی در کجا و مسجد قرطبه در اسپانیا و مسجد پادشاهی در لاهور و...، اینها تمدن اسلامی است؟! تمدن اسلامی به میثم تمار است، تمدن اسلامی به مالک اشتر است؛ این را تمدن اسلامی می‌گویند! نه اینکه شما معماری کذا را درست کنی، که بگویند این طاق‌هایی که در مسجد شاه اصفهان درست شده است شبیه معجزه است! اینکه تمدن نشد؛ این هنر است! حالا فرض کنید که اگر یک مسیحی هم این را درست می‌کرد، یک مسیحی اسمش تمدن اسلامی بود؟! مسیحی باشد، دیگر چه فرقی می‌کند؟! مسیحی‌ها هم از اینها دارند، مگر مسیحی‌ها ندارند؟! مجسمه حضرت مسیح و مریم را که لئوناردو داوینچی نقاشی کرده بود و میکلائل، مجسمه‌ساز معروف، آن را روی سنگ بلور طراحی کرده است؛ شما بروید آن را نگاه کنید و ببینید آیا معماری فلان مسجد مهم‌تر است یا آن؟! الآن این مجسمه حضرت مسیح با حضرت مریم که مسیح را در بغل گرفته است، که در رم است، فقط

بیست و چهار سال روی این یک مجسمه کار کرده‌اند! سه مجسمه‌ساز برجسته دنیا، یکی هفده سال، یکی پنج سال، یکی هم سه سال روی این کار کردند! مجسمه به‌گونه‌ای است که تارهای موی حضرت مریم روی سنگ مشخص است! مویرگ پوست روی سنگ مشخص است؛ مویرگ‌ها، نه رگ‌ها! بفرما این هم تمدن مسیحیت! اینکه تمدن نشد! این تمدن نیست، تمدن به این است که علی علیه السلام یک شاگرد درست کند به نام میثم، یک شاگرد درست کند به نام کمیل، یک شاگرد درست کند به نام مالک اشتر، فرمانده کل قوای امیرالمؤمنین، که دارد می‌رود و روی سر او پوست خیار می‌زنند و او اعتنا نمی‌کند و بلند می‌شود و به مسجد می‌رود و دعا می‌کند که خدا از جهل آنها بگذرد! شما الآن به یک سرباز، یک فحش بدهی، با تفنگ در سرت می‌زند و درجا شما را می‌کشد، و بعد هم در دادگاه پرونده درست می‌کند که این حمله کرده بود، و قضیه ندیده گرفته می‌شود و می‌رود! فرمانده کل قوای امیرالمؤمنین، مالک اشتر، دارند بر سر او آشغال پوست خیار می‌زنند و اهانت می‌کنند، ولی او بدون اینکه اصلاً سرش را برگرداند، بلند می‌شود و می‌رود و می‌گوید: «رفتم دعایش کنم که خدا او را از جهالت در بیاورد!»<sup>۱</sup> این می‌شود تمدن اسلامی! تمدن اسلامی به درست کردن یکی مثل علامه طباطبائی است، نه ساختمان! ساختمان چیست؟! این حرف‌ها چیست؟!

حالا نگاه کنید و ببینید که امام باقر به یکی از اصحاب می‌فرماید:

مهدی ما وقتی که ظهور کند، می‌زند تمام این مساجد را کلاً خراب می‌کند!<sup>۲</sup>

اما شما فعلاً مأمور هستید که در همین مساجد نماز بخوانید!

۱. مجموعه ورام، ج ۱، ص ۲.

۲. النبیة، شیخ طوسی، ص ۴۷۵:

«عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ فِي حَدِيثٍ لَهُ اخْتَصَرْنَاهُ قَالَ: "إِذَا قَامَ الْقَائِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَخَلَ الْكُوفَةَ وَ أَمَرَ يَهْدِمُ الْمَسَاجِدَ الْأَرْبَعَةَ حَتَّى يَبْلُغَ أَسَاسَهَا وَيُصَيِّرُهَا عَرِيشًا كَعَرِيشِ مُوسَى، وَ تَكُونُ الْمَسَاجِدُ كُلُّهَا جَمَاءً لَا تُشْرَفُ لَهَا كَمَا كَانَتْ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ؛ وَ...»

حالا آقا افتخار می‌کند به منبر کله‌قندی، یا اینکه گنبد مدرسه آقای خوئی در مشهد از نظر بزرگی در خاورمیانه اول گنبد است! خیلی از لطف شما متشکریم! حالا گنبد مدرسه آقای خوئی از همه بلندتر است یا مدرسه آقای خوئی از همه بزرگ‌تر است، آیا این یک افتخار برای ما شد؟! آقا چند تا میله سرهم کردید و روی آن سیمان مالیدید، دیگر این کار که افتخار کردن ندارد! حالا که دیگر بتن همه چیز را راحت کرده است و کاری ندارد! دیگر هر کسی بلد است که چندتا میله روی هم بگذارد و روی آن را گچ بکشد، و از آن طرف هم بتن بریزند و بشود گنبد! چند نفر آدم درست کرده‌ایم؟! چند نفر فاضل اسلامی درست کرده‌ایم؟! چند نفر اهل خدا درست کرده‌ایم!؟

آمدند به آقا سید علی بهشتی گفتند: «بیا مرجعیت را بعد از آقای خوئی بپذیر!»

گفت:

به یک شرط می‌پذیرم و آن اینکه: صورت حساب تمام اموالی که نزد نمایندگان آقای خوئی هست را برای من بفرستید و اختیار آنها را تا یک قران آخر در اختیار من بگذارید!

حتی یک نفر از نمایندگان ایشان قبول نکرد! این شد تمدن اسلامی؟! این‌طوری است؟! آقا سید علی بهشتی یک آدم خوبی است، می‌گوید اگر من مسئولش هستم باید ببینیم که این پول‌ها دارد کجا خرج می‌شود! آیا بگویم دارد کجاها خرج می‌شود!؟

آن وقت شما این مساجد و این قبرستان‌های ما را نگاه کنید و ببینید ماشاءالله چه خبر است! و حالا اگر شما بخواهید کلامی بگویید، می‌گویند: «ای آقا، چه خبر است؟! چه می‌گویی؟!» بگویی: آقا جان، ما روایات داریم! می‌گویند: «روایت برای آن زمان بود!» بگویی: اسلام برای هر زمانی هست! می‌گویند: «شرایط مکان و شرایط زمان، تعیین اجتهاد می‌کند!» انگار حالا باید در آسمان خراش نماز بخواند! فعلاً چون زمان و عصر آقای کلینتون و جناب رئیس جمهور فرانسه است، ما نباید

عقب بمانیم و مساجد ما هم باید آسمان خراش باشد! اگر برویم و نماز را در فلان مسجد بخوانیم، نه آقا، بد است، بد می‌گویید، خلاف اسلام است!

یک نفر اوایل حکومت اسلام به‌عنوان وزیر خارجه مسافرت می‌کرد به این کشورها، و یک کراواتی می‌زد؛ گفتم: برای شما که زینده نیست! گفت:

آقا افتخار حکومت اسلامی است که آن کسی که دارد می‌رود، کراوات بزند! داریم در دنیایی زندگی می‌کنیم که به این مسائل توجه دارند، من سنجاق کراواتم باید فلان باشد و نباید از آنها عقب بمانم!

خب این هم یک تفکر است! خب این تفکر، ما را به اینجاها می‌رساند؛ این بیراهه رفتن است، این از مسیر جدا افتادن است، و این خلاف رفتن است!

اسلام می‌گوید همه‌جا باید به یاد خدا باشید! در این آیه می‌فرماید:

﴿فَإِذَا قَضَيْتُمْ مَنَسِكَكُمْ فَادْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا﴾<sup>۲</sup>

«وقتی که دارید از عرفات می‌روید، به یاد خدا باشید! (نه اینکه تسبیح در دست بگیرید!) چون ما هیچ‌وقت به یاد پدرمان مدام نمی‌گوییم: پدر، پدر، پدر! بلکه یعنی در یاد بودن و در خاطر بودن!»

﴿فَادْكُرُوا اللَّهَ﴾؛ «هر قدمی که برمی‌دارید، با یاد خدا بردارید!»

دیده‌اید وقتی شخصی را دوست دارید و عاشق یک نفر هستید، دائماً در ذهن شما است! واقعاً همین‌طور است؛ داری غذا می‌خوری در ذهن است، می‌خواهی بخوابی مسلماً در ذهن است، می‌خواهی نماز بخوانی در ذهن است، داری مطالعه می‌کنی در ذهن است، چون انس است! خدا می‌گوید:

﴿أَشَدَّ ذِكْرًا﴾؛ «ذکر بیشتر باشد! بیشتر به یاد من باشید!»

وقتی که دارید از عرفات می‌روید، بیشتر به یاد من باشید؛ نه اینکه به قول آن آقا، بگوید: «در عرفات بنشینیم و نیم ساعت قلیان بکشیم، که این صدق و قوف در

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مباحث، رجوع شود به *اسرار ملکوت*، ج ۳، ص ۱۴۹ - ۱۵۷.

۲. سوره بقره (۲) آیه ۲۰۰.

عرفات بکند و بیش از این هم از ما نمی‌خواهند!» چپق کشیدن و قلیان کشیدن مربوط به عرفات نیست، برای جای دیگری است! همه‌جا باید به یاد خدا بود!

لذا در اسلام جای به‌خصوصی برای عبادت نیست؛ «جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَ طَهْرًا»<sup>۱</sup> شما می‌توانی در اینجا نماز بخوانی، در حیاط نماز بخوانی، در منزل نماز بخوانی، در باغ نماز بخوانی، در صحرا نماز بخوانی، بالای جبل که هستی نماز بخوانی، در طیاره دارید حرکت می‌کنید، وقتی اذان می‌گویند همان‌جا نماز بخوانید و دیگر منتظر فرود نشوید، همان‌جا در طیاره، تا می‌گویند: الله اکبر! بروید و یک کنار بایستید و نمازتان را بخوانید؛ الآن وظیفه این است و این حرکت در طیاره محلّ صلاة نیست. اگر بالای شتر هستید و دارید حرکت می‌کنید و نمی‌توانید پایین بیایید، در همان‌جا ابتدای امر باید نماز بخوانید!<sup>۲</sup> اگر ده دقیقه بعد رسیدید به منزل، نماز از شما ساقط است و نیاز نیست دوباره قضا کنید، وظیفه شما در آن موقع نماز علی الرّاحلة بود و کفایت می‌کند و قضا ندارد؛ حدی در این نیست، فقط در یک مورد است که اگر انسان آب پیدا نکرد، باید تفحص کند و آب پیدا کند!<sup>۳</sup> حتی اگر الآن انسان مریض است و می‌داند که یک ساعت دیگر خوب می‌شود و الآن هم موقع نماز است، همین الآن باید نشسته نماز بخواند و نمازش درست است، نه اینکه صبر کند؛ نمازی که شارع الآن از من خواسته است، همین است و این نماز، نماز صحیح و سالم است. هر موضوعی حکم خاصّ به آن موضوع را دارد. نماز صحیح، نماز مستقیم نیست، نماز بر طبق شرایط مکلف است؛ آن را می‌گویند نماز، ولو اینکه بداند یک ساعت دیگر شرایط دیگری است، خب باشد، الآن من در این

۱. الأمالی، شیخ صدوق، ص ۲۱۶. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۶۸:

«زمین برای من سجده‌گاه و پاک‌کننده قرار داده شده است.»

۲. المحاسن، ج ۲، ص ۳۷۳؛ الکافی، ج ۳، ص ۴۴۰؛ الجعفریات، ص ۴۷.

۳. الفقه المنسوب إلى الإمام الرضا علیه السلام، ص ۸۹.

شرایط نماز می‌خوانم و الآن نماز متیمماً می‌خوانم، گرچه بدانم یک ساعت بعد به آب می‌رسم، لازم نیست انسان صبر کند و همین الآن باید بخواند. این قدر در شرع توسعه داده شده است! «جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِداً وَ طَهُوراً.»

در همان قضیه بیماری صفرای آقا، وقتی که قرار شد ایشان به طهران بیایند و سونوگرافی و عکس‌برداری کنند و کیسه صفرا ایشان را عمل کنند، چون که ایشان ناراحتی ایکتر داشتند و مجرا و کولیک ایشان گرفته بود و سنگ‌های صفرا آورده بودند، وقتی که داشتند به آنجا می‌رفتند، نماز نخوانده بودند، در همین ماشین که داشتیم می‌رفتیم ایشان فرمودند:

اینجاها الآن نمی‌شود بایستیم و نماز بخوانیم، خیلی خوب آقا، پس همین جا نمازمان را می‌خوانیم.

ایشان در همان ماشین در حال حرکت، نماز را نشسته خواندند، هر دو باهم در حال حرکت نماز را خواندیم؛ منتها چون امام باید از نظر شرایط نماز، شرایط عادی داشته باشد، من نمی‌توانستم به ایشان اقتدا کنم، والا من هم همان‌جا به ایشان اقتدا می‌کردم. هر دو قشنگ دوتا نماز خواندیم و بعد هم به مطب رسیدیم و سونوگرافی کردند، خیلی سهل و خیلی ساده!

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْعُوهُ فَيَجِيبُنِي؛ «هر وقتی که شما می‌خواهید سراغ خدا بروید، بروید!»

فَيَجِيبُنِي؛ «جواب من را می‌دهد!»

خدا نمی‌گوید: بگذار سحر! نمی‌گوید: بگذار شب، بگذار ظهر، بگذار سرم خلوت شود!

حاج عبدالجلیل به یکی از پسرهای آقای حداد گفته بود: «وقتی حرم امیرالمؤمنین رفتی من را دعا کن! مشکلی دارم!» رفت و برگشت؛ گفت: «دعا کردی؟» ایشان خیلی پسر ساده‌ای بود، گفت:

آره والله دعا کردم، ولی علی خیلی سرش شلوغ بود؛ نفهمیدم جوابم را داد



یا نداد! دیگر ما حرفمان را زدیم، ولی نفهمیدم که شنید و فهمید من چه می‌گویم، یا نه!

علی علیه السلام می‌شنود، سرش شلوغ و خلوتی ندارد!

فرق بین عرفان و سایر مکاتب این است که در سایر مکاتب این مسئله نیست و فقط عرفان است که مدّعی است که در هر حال و در همه وقت، در باغ باز است و راه باز است و دستی هست. حالا إن شاء الله تتمّة مطالب برای فردا شب.

اللهم صلِّ على محمدٍ و آلِ محمدٍ



مجلس هجدهم

كيفية ارتباط بنده با خدا و مقام ولايت

رمضان المبارک ۱۴۱۶



أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ  
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْعُوهُ فَيَجِيبُنِي وَ إِن كُنْتُ بَطِيئًا حِينَ يَدْعُونِي؛ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ  
الَّذِي أَسْأَلُهُ فَيُعْطِينِي وَ إِن كُنْتُ بَخِيلًا حِينَ يَسْتَقْرِضُنِي؛ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي  
أُنَادِيهِ كُلَّمَا سَأَلْتُ لِحَاجَتِي وَ أَخْلُو بِهِ حَيْثُ شِئْتُ لِسِرِّي، بِغَيْرِ شَفِيعٍ فَيَقْضِي لِي  
حَاجَتِي!<sup>۱</sup>

در مجلس قبل عرض شد که یکی از خصوصیات دین ما این است که هر وقت که بخواهیم می‌توانیم خدا را بخوانیم، و هر جا که بخواهیم می‌توانیم نماز بخوانیم و دعا کنیم؛ «جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَ طَهْرًا.»<sup>۲</sup> و عبادت در شریعت پیغمبر اختصاص به زمانی دون زمانی ندارد؛ «الصَّلَاةُ خَيْرُ مَوْضِعٍ، فَمَنْ شَاءَ اسْتَقَلَّ

۱. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابوحمزه ثمالی.

۲. الأمالی، شیخ صدوق، ص ۲۱۶. امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۶۸:

«زمین برای من سجده‌گاه و پاک‌کننده قرار داده شده است.»

و مَنْ شَاءَ اسْتَكْثَرَ. <sup>۱</sup> یا «فَمَنْ شَاءَ اسْتَكْثَرَ وَ مَنْ شَاءَ اسْتَقَلَّ.» <sup>۲</sup> و بقیه فروع همه برای نماز و دعا است و مقدمه برای نماز است؛ «أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ؛ <sup>۳</sup> اقامه نماز کردی!» جهاد مقدمه برای اقامه صلاة است، خمس برای اقامه صلاة است، زکات برای اقامه صلاة است.

بعد از ولایت که عمود ارتباط بین انسان و بین خدا است و بدون ولایت تمام اعمال هبَاءً مَثْوَرًا است، مهم‌ترین عملی که مقرب است و انسان را به خدا نزدیک می‌کند نماز است؛ نماز با شرایطش! و هیچ عملی بالاتر از نماز نداریم! <sup>۴</sup> لذا در هر وقت و در هر موقعی این نماز تشریح شده است، البته در بعضی از موارد ثوابش کمتر است ولی ثواب دارد؛ و در بعضی موارد - همان‌طور که عرض کردیم - اصلاً ثواب ندارد، مثل حمام یا شوارع یا موارد مذمومه، <sup>۵</sup> و اینکه می‌بینید بعضی می‌گویند: «أَقَلُّ ثَوَابًا.» نه خیر، اصلاً ثواب ندارد! فقط باطل نیست، معنا ندارد نمازی که مرضی پروردگار نیست، أَقَلُّ ثَوَابًا باشد! اگر أَقَلُّ ثَوَابًا باشد بالأخره مرضی است ولو کم؛ ولی

۱. بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۳۰۸. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۴۹:

«نماز بهترین حکم از جانب خدای متعال است، پس هر کس می‌خواهد کم بجای آورد و هر کس می‌خواهد زیاد بجای آورد.»

۲. الوافی، ج ۷، ص ۱۱۷.

۳. این فقره مبارکه در بسیاری از ادعیه و زیارات آمده است. از باب نمونه: الکافی، ج ۴، ص ۵۷۰؛

ج ۴، ص ۵۷۸؛ فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۱۴۲؛ کامل الزیارات، ص ۳۱۲.

ترجمه: «شهادت می‌دهم که تحقیقاً تو اقامه نماز نمودی!» (محقق)

۴. الکافی، ج ۳، ص ۲۶۵:

«عن أبي الحسن الرضا عليه السلام قال: "الصلاة قربان كل تقى."»

انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۰۱:

«نماز حالت قرب و نزدیکی انسان با پروردگار است.»

۵. رجوع شود به ص ۳۳۳.

این مکروه است و نباید انجام داد. ولی در بقیه مواقع، در نصف شب، در غروب، در صبح، در بعد از ظهر، این نماز تشریح شده است؛ یعنی وقتی که کسی نماز می‌خواند، در همان موقع بین او و بین پروردگار ارتباط برقرار می‌شود. قضیه این است؛ نه اینکه این نمازی را که ما می‌خوانیم، در پرونده ما می‌نویسند و بعد در جایی جواب می‌دهند؛ این طوری نیست! همان موقع ارتباط است و هیچ تفاوتی ندارد!

تمام فروع و اعمالی که در اسلام تقنین شده است، همه اینها مقدمه برای نماز است! جنگی که امیرالمؤمنین علیه السلام با معاویه می‌کند، این جنگ برای نماز است، و کشورگشایی منظور نیست؛ امام حسین علیه السلام که با یزید می‌جنگد برای نماز است؛ و همین‌طور قوانینی که در اسلام برای احکام مکلفین است، تمام اینها جنبه مقدمه برای نماز را دارد! چون هیچ عملی مانند نماز، جهت ارتباط با پروردگار را ندارد! تمام احکام براساس ربط، وضع شده است؛ پس هر حکمی را می‌بینید که در اتیان به آن حکم، انسان مکدر می‌شود، بدانید که در این حکم یک خلل هست گرچه به ظاهر، فتوای به حلیت و اباحه داده بشود؛ و هر حکمی که انسان مشاهده می‌کند که در اتیان به آن حکم، انبساط خاطر و تلطیف روح پیدا می‌شود - البته با شرایطی، و الا در بعضی موارد برای خود انسان هم شبهه می‌شود - باید بدانیم که در این حکم یک جهت تقریبی هست گرچه از نظر ظاهر، ما به آن مسئله استحسانش مطلع نشویم. هیچ عملی مانند نماز نیست و هیچ فردی از اولیاء تا به حال به چیزی به اندازه نماز تأکید نکرده است!

خدا مرحوم آقای دستغیب را رحمت کند، ایشان به کربلا آمده بودند و ما یک روز به اتفاق آقای حداد و آقای والد و اخوی ما آقا سید محمدصادق، بعد از همان سفر حج، به منزل ایشان در کربلا رفته بودیم و خدمت ایشان بودیم؛ ایشان از حالات مرحوم آقای انصاری تعریف می‌کردند و می‌فرمودند:

قبل از ظهر با ایشان جایی رفته بودیم، تا موقع ظهر شد سفره را پهن کرده بودند؛ صاحب‌خانه از اعیان همدان بود. ایشان گفتند: «الآن موقع ظهر

است، ما نماز می‌خوانیم و بعد برای صرف غذا می‌آییم.» مسجد نرفته بودند، آمدند و اتفاقاً نماز را هم طول دادند؛ بعد از نماز که هنوز نرفته بودیم برای آن اطاق، پیش ایشان آمدم و گفتم: آقا از خدا بخواهید اوقات ما را بیخود تلف نکند و برای ما مائده‌ای بفرستد و ما را بی‌مائده نگذارد! بعد یک‌دفعه ایشان ناراحت شدند و گفتند:

«مگر نفهمیدی که الآن به تو چه دادند؟! مگر نفهمیدی برای نماز ظهری که اوّل وقت خواندی چه قسمت تو شد؟! دنبال مائده می‌گردی؟!»

خلاصه ما خیلی خجل شدیم!

اولیاء مخصوصاً به نماز ظهر خیلی بیشتر از سایر نمازها توجه داشتند که در اوّل وقت خوانده شود! خیلی به نمازها مخصوصاً در اوّل اوقات آن، تکیه و توجه داشتند.<sup>۱</sup> و این هم به‌خاطر این است که اشکالی در ما هست و ما از این نکته غافل هستیم.

قضیه‌ای که روشنفکران از سُلّاک و رفقای ما خیلی مدّ نظر دارند این است که آنها خیال می‌کنند عرفان یک مسلک انعزال و تفرّد و توحّد و دوری گزیدن از مردم و عدم ارتباط با مردم و به دنبال خودساختن و دیگران را در نظر نیوردن، و فقط به قول معروف: گلیم خود را از آب بیرون کشیدن و بقیّه مردم را به امان خدا سپردن است! ولی مطلب این‌طور نیست! یک بنده خدایی به ما می‌گفت:

این مطالبی که هست و این دستوراتی که آقا می‌دهند و امثال ذلک، خب انسان دیگر کی به مسائل اجتماعی می‌رسد و کی نفع او به اجتماع می‌رسد؟! و به عبارت دیگر، حظّش از این دنیا چه می‌شود؟! و حالا آقای حدّادی آمد و رفت، خب حالا بهتر نبود که یک تأثیر بیشتری و یک تبعات و لوازم و آثار وسیع‌تری در میان مردم واقع می‌شد؟!!

ما در وهله اوّل باید ببینیم منظور از تدبّین به دین و سلوک در سیر الی الله

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون موضوع نماز و مسائل مربوط به آن رجوع شود به *انوار الملکوت*، ج ۱، ص ۹۷، نور ملکوت نماز.



توصیه امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر جهت اختصاص دادن بهترین اوقات برای خود ۳۵۳

چيست و منظور از مسير إلی الله چيست؟ اما ما مطلب را از اين طرف برمی گردانيم؛ ما می گوييم اگر انسان واقعاً یک شخص اجتماعی باشد، پس بايد مسائلی را مطرح بکند و کارهایی را انجام بدهد و بدون اینکه به خودش بپردازد، از دنیا برود! پس آخرش چه می شود؟! فرض بکنید که شخصی واقعاً درس خوانده و برای خدا و دين زحمت کشیده است، او به دنبال دستگیری مردم، به اين طرف و آن طرف برود و صحبت و سخنرانی و ارشاد نماید و چندتا کتاب هم بنويسد و اين حرف ها، و بعد هم از دنیا برود؛ و یک عده هم پای صحبت او بنشينند و استفاده هم بکنند، همين طوری که داریم می بينيم که بالأخره یک عده می آیند و استفاده ای هم می کنند، حالا چه ريش تراش و چه با ريش، چه معمم و چه غير معمم، چه دانشگاهی و چه غير دانشگاهی. چه بسا برخی از اينها برگردند و به خود آدم هم وارو بزنند! پس حالا نتیجه اين چه می شود؟! اين در آن دنيا چقدر جلو رفته است و از نظر قرب چقدر تقرب پیدا کرده است و از نظر تلطيف روحی و تجرد روحانی در چه مرحله ای جلو افتاده است؟! يعنی بدون اینکه خودش را بسازد و بدون اینکه خودش را تلطيف کند و بدون اینکه حظی ببرد، آیا فقط قضيه همين پرداختن به مردم و غفلت از خود است؟! خب خود انسان هم یکی از آنهاست! هزار نفر، هزار تا یک نفر هستند؛ نه اينکه هزار نفرند و ما هم یکی از آنها! خب خود ما تکليفمان چه می شود؟!

اميرالمؤمنين عليه السلام به مالک اشتر می فرماید: «بهترین اوقات را برای خلوت خودت با خدا قرار بده!»<sup>۱</sup> اگر تو همه این کارهايت را برای قضاوت با مردم

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۴۰:

«و اجعل لنفسك فيما بينك وبين الله أفضل تلك المواقيت، و اجزَل تلك الأقسام؛ و إن كانت كلها لله إذا صلحت فيها النيّة و سلمت منها الرعيّة.»

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۹۵: «بهترین و با فضیلت ترین اوقات را از تمام این اوقاتی که برای مردم مصرف می کنی، آن وقتی قرار ده که خودت ما بین خود و خدا خلوت داری! ﴿

بگذاری، پس چه چیزی به خودت می‌رسد؟! اگر تو همه خستگی‌ات را برای رفع و رجوع با مردم بگذاری، پس کی با خدای خودت می‌توانی خلوت بکنی؟!<sup>۱</sup>  
بنده خدایی می‌گفت:

در جشن امام زمان، یکی در هیئت بنی فاطمه بود که می‌گفت: «به همان امام زمان، سه روز است کفش از پایم درنیاورده‌ام و دنبال کارها بوده‌ام!»  
گفتم: پس کی نماز خواندی؟! گفت: «این واجب‌تر است!»  
پس حالا کی فرصت برای نماز پیدا می‌شود؟!

دین اسلام دینی است که موجب کمال فرد بشود و وقتی از این دنیا می‌رود، آن عمرش را صرف تجرّد خودش کرده باشد! هیچ‌وقت اسلام نگفته است که بیا و خودت را فدای جامعه کن! کی یک‌چنین حرفی زده است؟! کجا یک‌چنین فرعی هست؟! کجا یک‌چنین مسئله‌ای هست که یک مسلمان باید خودش را فدای جامعه بکند؟! چه کسی گفته است؟! فرض کنید که اگر امر دایر باشد بین اینک یک نفر را بکشند یا اینک بنده را بکشند، بنده بیایم و حرفی بزنم که قتل از او برداشته شود و بنده از بین بروم؛ نه‌خیر، کار حرام انجام داده‌ام! چنین چیزی نیست! اگر دو نفر این‌طور شدند، باز کار حرام است؛ اگر گفتند ما یک شهر را از بین می‌بریم یا اینک تو از بین بروی، حرام است و من نباید خودم را فدای یک شهر و فدای یک جامعه بکنم! در اسلام، جامعه با یک فرد فرقی ندارد! چه کسی می‌گوید اصالت با جامعه است؟! اصالت با هدف و تقرّب الی الله است! جامعه چه کسی است؟! فرد چه کسی است؟! یک نفر مؤمن و موحد پیدا بشود، به تمام عالم می‌ارزد! تمام عالمی

---

◀ جزیل‌ترین و با فضیلت‌ترین اوقات را آن وقت قرار بده؛ اگرچه همه این وقت‌ها مال خداست و همه این کارها مال اوست، اگر نیت صالح باشد و رعیت در سلامت بسر ببرند؛ ولیکن آن وقتی را که می‌خواهی میان خود و خدا به راز و نیاز مشغول باشی باید پاکیزه‌ترین اوقات تو باشد.»

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر، رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۹۲.

که اینها افرادی در یک سطح هستند، چه ارزشی برای اسلام دارند که اسلام خودش را فدای اینها بکند؟! «و هَمَّج رَعَا، أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ، يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ.»<sup>۱</sup> حالا امامی یا غیر امامی؛ چه فرقی می‌کند؟! اسلام آمده است تا با این قوانین خود تک تک افراد را در همین دنیا کامل کند و از این دنیا ببرد؛ حالا یکی کامل می‌شود و یکی نمی‌شود. اینکه من نباید کامل بشوم برای تکامل دیگران، از کجا آمده است؟! چرا دیگران فدای من نشوند، و بنده فدای آنها بشوم؟!!

لذا اصلاً به‌طور کلی این منطق غلط است که چرا عرفان یک مسلک انعزال و دوری‌گزیدن از مردم است! مسلک عرفان مسلک منطق و عقل است. من الآن از شما سؤال می‌کنم: شما همین امشب بلند شوید و در جوامع بروید و محافلی را که هست بروید و ببینید که صحبت از چیست! من بارها گفته‌ام: اصلاً مسلک عرفان یعنی مسلک عقل و مسلک تعقل! اگر ما بودیم، آیا در یک چنین محفلی شرکت می‌کردیم؟! والله اگر عقل بنده بگوید برو!

شما الآن بلند شوید و در جمع بازار بروید و ببینید صحبت از چیست! آقا دلار چهارصد تومان یا پانصد تومان شده است؛ به من چه که چهارصد یا پانصد تومان شده است! آقا گمرک فلان جنس باز شده یا گمرک آن بسته شده است، قانون مجلس صادرات را فلان کرده است؛ به من چه ربطی دارد که حالا این‌طور شده است! بنده شب تا صبحم را بگذرانم به اینکه دلار سیصد تومان شده است یا می‌خواهد بشود پانصد تومان؟! این از بازاری‌ها!

بلند شوید و در جمع شوفرهای تاکسی و امثال ذلک بروید و ببینید چه

۱. *نهج البلاغه* (صبحی صالح)، ص ۴۹۶؛ *الخصال*، ج ۱، ص ۱۸۶. *اسرار ملکوت* ج ۳، ص ۱۷۸: «نادانان و ابلهانی هستند همچون مگس که به هر بادی به حرکت درآیند و به آن سواروند و به هر صدایی گوش فرا دهند و به دنبالش روان گردند! اینان به نور علم، جان و روان خویش را مستنیر نگردانیده‌اند و به تکیه‌گاهی معتبر و وثیق روی نیاورده‌اند.»

می‌گویند! آقا بنزین می‌خواهد بیست تومان بشود، هوا سرد شده است، آگروز این‌طور شده است، رادیات آن‌طور شده است، سیلندر ارزان شده است، پیستون چه‌طور شده است! این هم جمع شوferها!

از ونک به بالا هم بخواهیم برویم که دیگر آنجا حرف‌های بهتری است و صرف می‌کند که آدم آنجا برود؛ یعنی ارزش این را دارد که آدم آنجا برود! چون یک شب ما بلایی سرمان آمد، یک‌خرده از ونک به بالا، گذارمان به دو یا سه تا خانه افتاد، گفتیم یا لیتنا کُنَّا مَعَكُمْ فَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا! دیدیم چه خبرها است!

اگر بلند شویم و در جمع خودمان بیاییم، امروزه صحبت از چیست؟ فلان آقا این کار را کرده است، فلان آقا آن کار را کرده است، این فلان کرده است، آن فلان کرده است؛ هیچ! ابداً!

سال‌ها پیش، ما را در مجلسی دعوت کردند، البته خیلی هم به‌اصرار دعوت کردند برای اطلاع از اوضاع مملکت. افرادی که در آن مجلس بودند حدود ده تا پانزده نفر بودند و معمولاً افراد مدیر کل یا معاون وزیر بودند یا مرتبط خاص با این جریان‌ها و سازمان‌ها بودند. بالأخره یک شب رفتیم؛ مجلس شامی بود و از هر دری سخنی بود! اول خیال کردند که ما نامحرمِ سرّ و راز هستیم و قدری امساک می‌کردند تا اینکه طرف گفت: «نه آقا، طوری نیست، بگویید! هرچه می‌خواهد دل تنگت بگو!» دیگر آنها هم خیلی فرمودند! از این و از آن و از فلان شیخ و فلان سید و فلان شخص و... حاصل قضیه اینکه فقط ما یک کدورتی پیدا کردیم و توبه کردیم که دیگر پایمان را اینجاها نگذاریم! چیزی نبود غیر از غیبت و مسائل نگفتنی که خب حالا گفتنش هم ضرورتی ندارد، و غیر از اینکه آبروی مؤمنی برود که حالا او هم از دنیا رفته است، و یا در زندان چه کار می‌کرد، یا اینکه الآن در فلان‌جا چه خبر است! دانستن و ندانستن اینها چه تأثیری در زندگی و روال ما داشته و دارد؟! وقتی که نمی‌دانستیم همین بود، الآن هم که می‌دانیم همین است؛ چه تفاوتی کرد؟! چرا انسان اسرار مردم را فاش کند؟! چرا انسان مسائلی را که یک شخص انجام داده است افشاء کند؟! آن مطالبی که ضرورت دارد و

انسان هم باید مطلع بشود، این مطالب به گوش می‌رسد، حتماً به گوش می‌رسد! الآن من خدا را شاهد می‌گیرم که شاید از وقتی که قم آمده‌ایم، بعد از رحلت آقا تا الآن، من رادیو را باز نکرده‌ام، تلویزیون هم که اصلاً نداریم! الآن من از شما می‌پرسم: شما از اخبار چه می‌دانید که بنده نمی‌دانم؟! قضیه چیست؟! همه مطالب می‌رسد!

حالا صحبت ما در این است که ما اگر عاقل بودیم و اهل عرفان و اهل سلوک هم نبودیم و می‌خواستیم عمرمان را در این دنیا با فردی بگذرانیم که از نظر علمی برای ما مفید باشد و از نظر راه و روش زندگی برای ما مفید باشد، آیا با افراد این زمان اصلاً حشر و نشر داشتیم یا نداشتیم؟ جداً می‌گوییم؛ اصلاً عقلاً بحث می‌کنیم! اصلاً ما به عرفان کاری نداریم، آیا با افراد این زمان بحث داشتیم یا نداشتیم؟! شما بروید پیش کسی بنشینید و او پرونده کسی را برای شما بگوید و آبروی کسی را ببرد؛ این یعنی چه؟! شما بروید با یک جمعی بنشینید که فقط حرفشان و ذکرشان پیروزی یک تیم باشد بر فلان تیم، خیلی خوب، دو ساعت و سه ساعت بگذرد، او توپ زد و این گل خورد! این شد مردم! مردم همین هستند!

آیا واقعاً عقل ما می‌گوید که با این مردم زندگی بکنیم؟! والله اگر من بودم می‌رفتم و در بیابان زندگی می‌کردم! یک زمین زراعتی برمی‌داشتیم و همان‌جا زراعت می‌کردیم و با این خلق خدا ارتباطی نداشتیم! با چه کسی و با چه چیزی و با چه فکری؟! خدا شاهد است که گاهی اوقات این دنیا بر من تنگ می‌شد و من می‌دیدم که حرف من را یک نفر نمی‌فهمد! یعنی نگاه می‌کنیم که فلان ریش‌تراش نمی‌فهمد و دارد عوضی می‌گوید، فلان کاسب نمی‌فهمد و دارد عوضی می‌رود، فلان آخوند روحانی مجتهد مرجع عالم نمی‌فهمد! گفتیم: خدایا این چیست؟! عیب از من است؟! پس چرا همین حرف را بزرگان هم می‌زنند؟! یعنی دنیا بر من تنگ می‌شد که خدایا تو یک هم‌نفس قرار ندادی که او حرف آدم را بفهمد! چه‌طور می‌شود انسان با یک چنین وضعی در هر جامعه‌ای دست به عصا راه برود؛ مواظب زبانش باشد، مواظب قدمش باشد، مواظب کلامش باشد، به این برنخورد، به آن برنخورد و...! آقا، همه مردم در

هوئی هستند، همه مردم در هوس هستند و همه مردم در شعارند! همه؛ از سیر تا پیاز! عاقل کجا پیدا می‌شود؟! آن عاقلی که بیاید و به مقتضای عقلش زندگی کند! نمی‌گویم سالک؛ آنها را اصلاً کنار بگذاریم! یک عاقلی که به مقتضای عقل زندگی کند، به مقتضای منطق زندگی کند، ارتباطش براساس عقل باشد، محاوره او براساس عقل باشد، قدمی که برمی‌دارد براساس عقل باشد؛ خیال در کار او نباشد، هوئی در کار او نباشد! پس او هم همین‌طور است و عرفان هم همین را می‌گوید؛ می‌گوید: آقا بیخود این قدر با مردم سروکله نزن، عمرت را تلف می‌کنند، وقت تو را به باد می‌دهند، به تو هم که دو روز بیشتر عمر عاریت نداده‌اند، اگر قرار باشد در این دو روز هم با این حرف‌ها و با این مسائل بگذرانی، پس کی باید به دنبال قضیه و حقیقت بروی؟! یک روز در خدمت علامه طباطبائی بودیم، یک نفر آنجا بود که بعداً یکی از مقامات و این حرف‌ها شد، او می‌گفت:

آقا به نظر شما، این قسم زندگی کردن سلمان صحیح است؟! در یک هم‌چنین زمانی اگر سلمان بود چطور زندگی می‌کرد؟ اینکه بردارد یک آلونک درست بکند که نصف پایش هم بیرون باشد و یک آفتابه روی دوشش بیندازد و یک انبان نان هم روی آن یکی کولش، و بلند شود و راه بیفتد؛ این درست است؟! علامه طباطبائی با همان بیان شیرین فرمود:

والله من نمی‌دانم؛ همین قدر می‌دانم که اگر این سلمان در این زمان بود ما می‌گفتیم: این دیوانه است!

۱. تحف العقول، ص ۲۴۵:

«قال الحسين عليه السلام: [الناس عبید الدنيا و الدین لعق علی السیتهم، یحوطنه ما درت به معایشهم؛ فإذا محصوا بالبلاء قل الدیانون!]

لمعات الحسين عليه السلام، ص ۴۳: «مردم همگی بردگان و بندگان مال دنیا هستند؛ و تلفظ به دینداری فقط کلام لغو و بی‌محتوایی است که بر سر زبان‌هایشان جاری است. پاسداری از دینشان فقط در محدوده‌ای است که در پرتو آن، معیشت‌های فراوان به‌دست آورند؛ و چون با غربال امتحان و ابتلاء آزمایش شوند معلوم می‌شود که دین‌داران واقعی چه بسیار اندک‌اند!»

یعنی مردم به عاقل می‌گویند: دیوانه! سلمان عاقل بود - می‌گویند سلمان خیلی عمر داشت؛ از صد و بیست تا دویست و هشتاد یا سیصد سال هم نقل شده است - به عزرائیل گفت:

اگر می‌دانستم عمرم این قدر کوتاه است، این یک آلونک را هم برای خودم نمی‌ساختم!

حالا مردم این زمان به این آقا می‌گویند: این دیوانه است!

اصلاً عالم دارد روی وهم و خیال می‌گردد! چرا باید این سینی به این شکل باشد؟ خیال است دیگر! حالا می‌آیند کارخانه درست می‌کنند برای اینکه این سینی این طوری دربیاید. چرا باید این پارچ آب این طور باشد؟ خب می‌شد یک‌طور دیگر باشد، حالا کارخانه این را به این شکل درمی‌آورد؛ درحالی‌که می‌شد به غیر از این، و خیلی ساده و بسیط هم با همان کوزه گلی که علی و فاطمه زهرا با هم آب می‌خوردند،<sup>۱</sup> زندگی کرد و آنها هم زندگی کردند! اگر آن لامذهب بی‌دین به حضرت زهرا لگد نمی‌زد و در هجده سالگی از دنیا نمی‌رفت، با همان کوزه تا نود سالگی عمر می‌کرد! و اگر ابن ملجم با شمشیر سراغ امیرالمؤمنین نمی‌آمد، او با همان کوزه گلی دویست سال عمر می‌کرد! آنها هم عمر کردند؛ نه اینکه خیال کنید نیامده، سرِ زارفتند! نه خیر! ما مدام داریم قضیه را برای خودمان زیاد می‌کنیم، و این صحیح نیست؛ یعنی اینها هم زندگی کردند و الآن هم اوضاع و مسئله این طور است. به ما می‌خندند! شما نگاه کنید: تمام این مَعْمَل‌ها و کارخانجات، همه برای خیال است و خیالات!

اگر مردم دنیا عاقلانه زندگی کنند، در تمام دنیا تخته می‌شود و قضیه تمام می‌شود و می‌رود؛<sup>۲</sup> یا همه بی‌کار می‌شوند و یا همه باید بیل بزنند و مشکلات

۱. کشف الغمّة فی معرفة الأئمة علیهم السلام، ج ۱، ص ۳۵۹.

۲. تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۱۴۳:

«قال امیرالمؤمنین علیه السلام: "لَوْ عَقَلَ أَهْلُ الدُّنْيَا حَتَّرَبَتِ الدُّنْيَا!"»

ترجمه: «اگر اهل دنیا عاقل بودند، دنیا خراب می‌شد!» (محقق)

دولت زیاد می‌شود، باید کار پیدا کند و دست اینها بدهد! قضیه این است! بنابراین عرفان عبارت است از تجرّد و کمال و درست کردن فرد! عرفان می‌گوید: آقا حداقلِ حداقل در بین مردم بیا، تا آنجا که می‌توانی عاقلانه زندگی کن؛ آن مقداری که نمی‌توانی، با مردم کلنجار بنما، و آن مقداری که می‌توانی، کنار بگیر! از یک طرف، به هر مقدار که می‌توانی برای خودت وقت بگذار؛ و از آن طرف، طبق دستور عمل کن! به یکی می‌گویند: برو سر کار خود! به یکی می‌گویند: بیا در جامعه! به یکی می‌گویند: مشغول شو! به یکی می‌گویند: عقب بنشین! به یکی می‌گویند: آقا طبق دستور عمل کن!

چه کسی گفته است که عرفان یک دین تفرّد و انعزال است؟! مگر این بزرگان دین همه مُنعزل بودند؟! پس مرحوم قاضی در اینجا با این همه علما که هر کدامشان برای خودشان یک آیتی بودند، چه کار می‌کرد؟! آخوند ملاً حسینقلی چه کار می‌کرد؟! شما کسی را بهتر و مؤثرتر از آقا در امر اجتماع سراغ دارید که بیاید کار انجام بدهد؟! تمام عمرش وقف همین مردم بود و در عین حال، برنامه‌هایش سر وقت و منظم بود!

آقا می‌فرمودند: «ما سفره را برای همه پهن کردیم، کیست که بیاید؟!» آن آقا پیش ایشان آمده بود و می‌گفت: «آقا ما تسلیم می‌شویم مگر در این مسائل؛ در این مسائل با شما کار نداریم!» آقا فرمودند: «خوش آمدید، بلند شوید بروید!» خب چه بگویند؟! اگر تسلیم می‌شوی، پس این مسائل و غیر این مسائل ندارد! آن دیگری آمده بود و گفته بود: «پیش شما می‌آیم مگر در مسئله تقلید که از فلانی تقلید می‌کنم!» گفتند: «نه خیر، این طور نیست؛ باید از آن کسی که من می‌گویم تقلید کنی! بلند شوید بروید!» چه کسی است که بیاید؟! چه کسی است که قبول کند؟! مسلک عرفان اختصاص به فرد خاص و شخص خاص ندارد، و دارای یک مرام خاص و یک راه و روش جدای از عالم تکوین و عالم فطرت نیست؛ این برای همه است! لذا اولیا و بزرگان در عین تحفّظ جمعیت و در عین دستور به رعایت ارتباط



با مردم، این مسئله مهم را همیشه متذکر بودند که به خودت برس و مواظب خودت باش، کاری انجام نده که از طاقت تو بیرون باشد و ما لایطاق باشد که تحمل و فکر و خیال و تمرکز تو، دست خوش اضطراب بشود! شما آن را مد نظر قرار بده، بعد برو و بقیه کارها را در حدود وسع و طاقت خود انجام بده! کاری که خود امیرالمؤمنین و خود ائمه علیهم السلام می کردند. حضرت صادق به عنوان بصری فرمود:

دیگر بلند شو و برو! من ورد و ذکر دارم و باید به دنبال کارم بروم! تا

اینجا نصیحتت کردم، از این به بعد بلند شو و برو دنبال کار خود!

حضرت صادق برای خودش ورد داشت، حضرت صادق برای خودش وقت مختص به خود داشت؛ و در عین حال، درش هم به جای خود، مسئله گویی اش هم به جای خود، ارتباطش با دستگاه و خلیفه هم به جای خود؛ همه چیز به جای خود! همه همین طور بودند و هیچ کدام از اینها در دیگری دخالت نمی کرد و موجب اخلال در دیگری نمی شد. راه عرفان یک راه باز می باشد!

در این فقره بودیم:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدَعُوهُ فَيُجِيبُنِي؛<sup>۱</sup> «حمد مخصوص آن خدایی است که هر

وقت من او را بخوانم، او مرا اجابت می کند!»

«أَدَعُوهُ فَيُجِيبُنِي!» نه اینکه خواندن در یک وقت خاص، و اجابت در یک

وقت خاص دیگر! هیچ وقت نشده است که ما خدا را بخوانیم و خدا سرش شلوغ باشد و بعداً لبیک بگوید؛ مثلاً امشب خدا را بخوانیم و فردا لبیک بگوید، فردا

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۶:

«قُمْ عَنِّي يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، فَقَدْ نَصَحْتُ لَكَ؛ وَ لَا تُفْسِدْ عَلَيَّ وَرَدِي فَإِنِّي أَمْرٌ وَ صَنِينٌ بِنَفْسِي!»

روح مجرد، ص ۱۸۶: «ای پدر بنده خدا (أبا عبد الله)، دیگر برخیز از نزد من؛ چرا که تحقیقاً برای تو خیرخواهی کردم! و ذکر و ورد مرا بر من فاسد مکن، زیرا که من مردی هستم که روی گذشت عمر و ساعات زندگی حساب دارم، و نگرانم از آنکه مقداری از آن بیهوده تلف شود!»

۲. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

بخوانیم و عصر فردا لُبیک بگویند، یا به اصطلاح امروزی‌ها، ترافیک باشد و شلوغ باشد و ملانکه دیر ببرند، یا خدا چرتش گرفته باشد؛ ﴿لَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾.<sup>۱</sup> هر وقتی که شما خدا را خواستی و خدا را خواندی و تقاضا کردی، او اجابت می‌کند؛ بلکه قبلاً اجابت کرده است، حالا تو هر وقت که خواستی او را بخوان!<sup>۲</sup>

راه عرفان یک راه مختص به یک نفر دون کسی دیگر نیست! دروغ می‌گویند آنهایی که می‌گویند: «ما می‌آییم و ما را راه نمی‌دهند!» قضیه این طور نیست! چه کسی صادقانه آمده است و او را نپذیرفته‌اند؟! اصلاً مسیر عرفان، مسیر ارتباط با خداست و دست ولیّ و این حرف‌ها نیست! بارها شده است افرادی که اصلاً برای بار اول آمده بودند، به محض اینکه من آمدم و خواستم مطلب آنها را بیان کنم، آقا فرمودند: «برو با او صحبت کن!» اصلاً آقا نفرمودند این کیست؟ اسم او چیست؟ اصلاً شما تا حالا او را دیده‌ای یا ندیده‌ای؟! این نیاز به معرفتی و حضور ندارد، او به باطن وصل شده است!

یک نامه آورده بودند و آقا هنوز نامه را باز نکرده بودند، دفعه اول بود، من تا شروع کردم به خواندن نامه، آقا فرمودند: «جواب این را بده و به او هم دستوری بده که چه کار بکند!» اولین مرتبه است! حالا دیگری صد دفعه می‌آید، آقا اعتنا نمی‌کند! این چیست؟! این قضیه از کجا آب می‌خورد؟! این چه راه‌های باطنی است که به همدیگر

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۵۵. *امام شناسی*، ج ۱۴، ص ۱۰۵:

«وی را نه چرت و پینگی و نه خواب فرا نمی‌گیرد.»

۲. سوره بقره (۲) آیه ۱۸۶: ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ﴾\*:

*انوار الملکوت*، ج ۲، ص ۲۱۵: «و زمانی که بندگان من از من سؤال کنند، پس من به آنها نزدیکم، اجابت می‌کنم دعای دعاکننده را در زمانی که مرا بخواند و دعا کند؛ بنابراین باید آنها اجابت کنند مرا در طاعات و ایمان و در دعوت به دعا، که اجابت آنها نفس دعا کردن آنهاست، و باید به من ایمان آورند که امید است در این صورت در راه رشد و صلاح به مقصد برسند.»

\* جهت اطلاع بیشتر پیرامون این آیه رجوع شود به *انوار الملکوت*، ج ۲، ص ۲۱۳، نور ملکوت دعا.

وصل می‌شوند؟! وقتی که طرف برای اولین بار است که آمده و اصلاً آقا را ندیده است و اصلاً ارتباط ندارد و تازه به من برخورد کرده است، این در باطن دنبال چه می‌گشته است که من هنوز اسم این را نیاورده‌ام، فرمودند: «برو آقا به او جواب بده!» این از کجا بوده است؟! این حرف‌ها چیست؟! راه عرفان راه باطن است، و باطن که دیگر معرفی نمی‌خواهد، باطن که دیگر حضور نمی‌خواهد! آن ولیّ الهی که بخواهد طرف را ببیند و بعد او را بسنجد و معاینه‌اش بکند، آن ولیّ به درد این حرف‌ها نمی‌خورد! این حرف‌ها چیست که او باید دنبالش برود و باید خودش راه برود؟!!

یکی آمده بود و آنجا دم در ایستاده بود و به من گفت: آقا من از فلان جا آمده‌ام و برای دفعه اول می‌خواهم خدمت آقا برسم! وقتی من می‌رفتم به آقا عرض کنم که آقا شخصی آمده است و می‌گوید که من می‌خواهم خدمت آقا برسم، فرمودند: «بگو داخل بیاید!» عجب! شما که همه را رد می‌کنید، چطور شد که به این یکی می‌گویید: بگو داخل بیاید؟! داخل می‌آید و می‌بینیم عجب، این با بقیه فرق می‌کند! ولی آن یکی می‌آید و هرچه اصرار می‌کند، آقا می‌فرمایند: «بگو: بنده مجال ندارم!» دوباره می‌آید، می‌گوید: «دوباره بگو: بنده مجال ندارم!» این را که می‌شناسید؛ قضیه این چیست؟! این مسئله ارتباط بین سه ضلع است؛ این به محض اینکه ارتباط داشته باشد، از آنجا به قلب ولیّ تلگراف شده است، و بخواهی یا نخواهی کار تمام است! از نظر ظاهر هم باید مسائلی بگذرد و راه‌هایی ارائه بشود تا اینکه او بیاید. آن باطن چیست که انجام شده است؟ برای همه هم این قضیه باز است!

«أَدْعُوهُ فَيُجِيبُنِي»؛ به محض اینکه انسان بین خود و بین خدا رابطه برقرار کند

و واقعاً بین خود و بین خدا صادق باشد، مگر می‌شود خدا رها کند؟!!

بعضی‌ها می‌گویند:

در زمان غیبت، باب حضور بسته شده است و آن فیوضاتی که در زمان

حضور است، دیگر در زمان غیبت این حرف‌ها نیست!

مطالب این‌طور نیست؛ والا چه کسی در مدینه امام صادق را می‌دید؟! او که در

زمان حضور بود، حالا چه برسد به شهرهای دیگر! پس همه در غیبت بسر می‌برند! فقط آنهایی می‌بینند که در محله هستند، تازه اگر تزییقی نباشد؛ اگر تزییق باشد که هیچ! فقط آن دوغ‌فروش و خیارفروش و روغن‌فروش می‌توانند خدمت برسند؛ هیچ شخص دیگری که نمی‌تواند برسد! پس چه فرقی کرد بین غیبت و ظهور؟! آن شخصی که در خراسان است، کی می‌تواند امام صادق را ببیند، کی می‌تواند موسی بن جعفر را در زندان هارون ببیند، کی می‌تواند به عسکرین در آن حصر سامراء دسترسی پیدا کند؟! آنها هم که در غیبت هستند؛ پس این حرف‌ها چیست؟!

در رحمت خدا همیشه باز است! امام زمان ولایت بر نفوس دارد؛ یعنی تمام نفوس در مشیت او است! تو یک «یا بقیة الله» بگو و بین که جواب می‌شنوی یا نمی‌شنوی! واقعاً بگو و بین که می‌شنوی یا نمی‌شنوی! ما دروغ می‌گوییم و نمی‌خواهیم دنبال برویم؛ والا همیشه حضرت هست و همیشه حضرت حضور دارد و همیشه حضرت مراقبت دارد! «إِنَّا غَيْرُ مُهْمَلِينَ لِمُرَاعَاتِكُمْ وَ لَا نَاسِينَ لِدِكْرِكُمْ!»<sup>۱</sup> آن عنایت او همیشه هست! از آن طرف، مقام اثبات هم نشان می‌دهد؛ این همه از اولیاء که در زمان غیبت به کمال رسیدند و انسان کمال ایشان را وجدان و مشاهده می‌کند، از کجا آمده‌اند؟!

من خدمت آقای حداد عرض کردم: آقا، آیا می‌شود خدمت حضرت رسید یا نمی‌شود رسید؟ حضرت آقا فرمودند:

بله، می‌شود رسید؛ این ذکر را بگو و بعد از چهل روز می‌رسی!  
 البته رسیدن خدمت حضرت مسئله‌ای نیست، اینکه چیزی نیست! عمده این است که انسان باطنش متصل بشود، آن مهم است؛ و الا شما خدمت آن حضرت برسی، ایشان هم مثل یک فرد عادی و معمولی است!

۱. الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۹۰۳. ترجمه:

«ما در مراعات شما اهمال و کوتاهی نمی‌کنیم و یاد شما را فراموش نمی‌نماییم.» (محقق)

گفتیم: نه آقا، ما حوصله نداریم! حالا بروم خدمت حضرت چه بگویم؟! بگویم آقا من از تو چه می‌خواهم؟! خب همین الان سر جایم می‌نشینم و می‌گویم: یا بقیة الله، هر چه دلت می‌خواهد به ما بده! چرا بلند شوم و بروم مزاحم او بشوم؟! بگذار کارش را انجام بدهد! چرا ما برویم؟! گفتیم: نه آقا، ما خیلی تنبل تشریف داریم و حوصله این اذکار را نداریم! فرمودند:

بله آقا، اگر همین باطن انسان متصل باشد، دیگر همین کفایت می‌کند! آن وقت می‌گویند: «آقای حداد اهل ولایت نبود!» آقای حداد هر وقتی که می‌خواست بلند شود، ذکر بلند شدن او به جای «لا حول و لا قوة»، «یا صاحب الزمان» و «یا بقیة الله» بود! آن وقت می‌گویند: این اهل ولایت نبود! خودش دارد می‌گوید: «یا صاحب الزمان»، اما به من می‌گوید: عمده رسیدن به ولایت است، نه دیدن ظاهر! اگر دیدن ظاهر می‌خواهی، این دستور، برو!

حالا شما ببینید این مکاتبی که دارند ما را به این دیدن ظاهری دعوت می‌کنند، درحالی که در مخیلة انسان فقط خیال و صورت است؛ آن وقت امام زمان یعنی صورت! خدایا من کار می‌کنم، زحمت می‌کشم، عبادت می‌کنم، ذکر می‌گویم، ورد می‌گویم، ریاضت می‌کشم، ولی در صورت و نه در معنا! یعنی صورت برای من مجسم شود، قیافه ظاهری مجسم شود! خیلی خوب، حالا بر فرض رسیدم و به حضرت گفتم: یا بن الحسن، دستم به دامن تو، ما را نجات بده! خب در خانه‌ات می‌گفتی که یا بن الحسن! مگر حالا که پیش من آمدی، من بیشتر تو را اجابت می‌کنم؟! تو اگر در خانه‌ات می‌گفتی، به حرف تو اعتنا نمی‌کردم؟! اگر در نماز شب دست به دامن من می‌شدی، من اجابت نمی‌کردم؟! حالا که آمدی و به من رسیدی، دیگر من اینجا در بیست هرچه تو خواستی، یک امضا می‌کنم؟! نه آقا، در خانه‌ات بنشین و در همان خانه یا بن الحسن بگو، حضرت در همان جا و در همان اطاق از خود تو به خود تو نزدیک تر است! والله نزدیک تر است، بالله و تالله نزدیک تر است!

سالک نباید در خیال سیر کند، نباید در صورت سیر کند! دیدن عکس استاد و دیدن عکس ولیّ در بعضی از اوقات برای انسان خوب است؛ اما اینکه برای انسان عادت بشود و انسان با عکس او دلخوش بشود، این حتّی خوب هم نیست! علّت اینکه آقا می فرمودند:

من می بینم بعد از فوت خودم رفقا می آیند و عکس من را پخش می کنند!  
ولی این کار را انجام ندهند!

این به خاطر این نبود که ایشان نمی خواستند ظاهری باشد؛ البته ایشان به اندازه‌ای از بت شدن و از اینکه در مقابل ائمه یک بتی بشوند، در پرهیز و در هراس بودند که اصلاً نظیر نداشتند!

بگذارید این سرّ را برای شما فاش کنم! می دانید علّت اینکه ایشان در اینجا دفن شدند چیست؟ اگر ایشان در جای دیگر دفن می شدند، در مقابل امام رضا علیه السّلام یک مسئله‌ای درست می شد؛ از همین رفقای خود ما و از روی محبّت، نه از روی غیر محبّت! ایشان عمداً اینجا را اختیار کردند که پیش کفشداری زنانه بیایند و کسی نتواند آنجا بنشیند، این به خاطر احترام به حضرت بود؛ یعنی ایشان در زمان وفات خودشان هم مواظب و مراقب این جهت بودند!

البته این جهت بود که خب ایشان نمی خواهند ظاهری باشد و...؛ ولی مسئله مهم همین است که رفقا و سلاک به باطن توجّه کنند، نه به صورت! گرچه ما بی نیاز از توجّه به صورت نیستیم، ولی این را کم کنیم و کم کنیم و به حدّ اقل برسانیم؛ این توجّه پی در پی و متوالی به صورت، انسان را از رسیدن به معنا باز می دارد، و راه خدا راه معنا است!

یک بار نشد که آقا در مجالسشان و در صحبت‌هایشان و... از فرج ظاهری امام زمان صحبت بکنند و بگویند که دعا کنید که فرج ظاهری حضرت زود برسد! ابداً نشد که صحبت راجع به فرج و علائم ظهور باشد! در مجالس عمومی بله، ولی در مجالس خودشان نه! درحالتی که اصلاً تمام ذکر و فکر ایشان حضرت بقیّة الله

بود! و من نسبت به التجاء ایشان به حضرت بقیة الله نظیر ندیدم از آنهایی که مدعی هستند! اصلاً تمام لیالی قدر ایشان در این مدت عمر به نام و یاد حضرت بقیة الله می‌گذشت! تازه ایشان چه مسئله‌ای از حضرت در ذهن داشتند، آن یک مسئله دیگر است که به چه جهت به حضرت نگاه می‌کردند.

یک وقت خود ایشان می‌فرمودند:

من عکس‌های آقای حداد را خیلی داشتم، ولی یک وقت دیدم که خود همین عکس‌ها برای من حجاب شده است، یک مقدار زیادی از آنها را از بین بردم و یک مقداری را هم تقسیم کردم.

به هر کدام از ما که آن موقع کوچک بودیم، مقداری رسید، و پیش خودشان دیگر هیچ چیزی نبود. قضیه برای بیست و پنج سال پیش است که من آن موقع پانزده ساله بودم. فرمودند: «دیگر ما همه را از بین بردیم!» ایشان در ایران است و او در آنجاست، ولی عکس نباید باشد و این ارتباط باید ارتباط باطنی باشد! این صورت نمی‌گذارد که این نفس جدا شود و عبور کند؛ این صورت می‌آید و نفس را نگه می‌دارد و نمی‌گذارد عبور کند.

لذا راه عرفان راه باطن است؛ هر وقت گفتی «یا رب!» آن موقع لَبَّیک ما را می‌شنوی! راه هم اصلاً بسته نیست؛ نه مثل بعضی از بزرگان که می‌گویند در زمان غیبت راه بسته است و باید پشت در بایستید! نه جانم، در خود زمان غیبت فی زماننا هذا، در عین کفر، در عین ظلمت، بالله و والله العلی العظیم همین الآن به اندازه سر سوزنی با زمان خود رسول‌الله از نقطه نظر ورود در حریم ولایت، هیچ تفاوتی نکرده و ندارد! هیچ تفاوتی ندارد! حالا گر گدا کاهل بود دیگر آن مسئله دیگر است؛ ولی هیچ تفاوتی ندارد و همین الآن هم همین طور است!

فلان آقا سراغ من آمده بود که: «آقا من در اینجا مسائلی دارم و کسی را پیدا نکرده‌ام و می‌خواهم در اختیار تو بگذارم!» طی الأرض دارد، طی السماء دارد، إشراف بر نفوس دارد، اطلاع بر آینده دارد، جفر و رمل و... و تسخیر جن و امثال ذلک دارد

و می‌گوید بیا! من با او صحبت کردم که آقا جان، ما از این حرف‌ها گذشته‌ایم؛ اینها برای ما چیزی نیست! مجانیِ مجانی داشت به من می‌داد! گفتم مجانی هم بدهی من نمی‌خواهم! اینها همه رادع و مانع است! به‌جای اینکه بفهمد و گوش شنوا داشته باشد، می‌گوید: «نه آقا، این نمی‌فهمد!» خب حالا بنده طی‌الأرض داشتم که چه کنم؟! راه طهران مشهد را در عرض نیم ساعت می‌روم، خب حالا یک ساعت با طیّاره می‌روم که طی‌السّماء است و یک سواری هم می‌خوریم! قضیه چیست؟! راه باز است؛ دارم راه را نشان می‌دهم، نمی‌خواهد بیاید! چه کسی گفته راه بسته است؟! دیگر از این بالاتر است؟! می‌گویم طی‌الأرض دارد، طی‌السّماء دارد، اشراف دارد، رمل و جفر دارد، همه اینهایی که شما بگویید، این به اضافه دارد! دارد می‌گوید: بیا! آقا خب بنده نمی‌خواهم! می‌گویم: بیا اینجا، مسیر این است! اما نمی‌تواند دل بکند و نمی‌آید! چه کسی گفته راه بسته است؟! خب تو بیا جلو، اگر نبود، آن وقت هرچه خواستی بگو! خب نمی‌آیی دیگر! لذا دیگر ما نمی‌توانیم در اینجا تقصیر را به گردن خدا بیندازیم و بگوییم: خدایا راه بسته بود! نه، دیگر تقصیر به گردن خودمان است!

مسئله‌ای در اینجا هست و آن اینکه: تضرّع و ابتهال و زاری و... برای این است که قلبمان آماده‌تر و صاف‌تر بشود تا بتوانیم از آن مقام ولایت استفاده کنیم؛ الآن هم ولایت همین‌طور است، فرقی که الآن با سابق دارد در این است که در سابق خیلی از جهات را خود ولیّ و خود استاد متقبّل می‌شد، اما الآن مقداری از این مسئله به همّت خود ما گذاشته شده است! این طوری که ایشان فرمودند: «ما می‌گیریم و پخش می‌کنیم و هرکس هست، زیر آن برود و بگیرد!» بله، قضیه این‌طور است؛ اما اینکه با سابق از نقطه نظر کم و زیاد تفاوتی کرده باشد، ابداً هیچ فرقی نکرده است!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد



مجلس نوزدهم

بخل انسان به سبب گرفتاری در امور اعتباری

رمضان المبارک ۱۴۱۶



أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ  
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
و اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْعُوهُ فَيُجِيبُنِي وَإِنْ كُنْتُ بَطِيئًا حِينَ يَدْعُونِي؛ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ  
الَّذِي أَسْأَلُهُ فَيُعْطِينِي وَإِنْ كُنْتُ بَخِيلًا حِينَ يَسْتَقْرِضُنِي!

راجع به این دو فقره عرض شد که علت این بَطْء [و کندی] و بُخَل در اینجا  
انتساب صفات کمالیه اعتباریه به خود ما است. چرا ما هر وقت خدا را بخوانیم زود  
اجابت می‌کند، و چرا هر وقت او از ما طلب می‌کند ما کوتاهی می‌کنیم؟ این به  
جهت این است که در اینجا دو چیز می‌توانیم در نظر بگیریم:

---

۱. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۶۷، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی. شرح دعای ابو حمزه،  
ج ۱، ص ۸۹:

«حمد اختصاص به خدا دارد، آن خدایی که من او را می‌خوانم و او جواب مرا می‌دهد؛ اگرچه  
من کُندم و بَطِئَم در وقتی که او مرا می‌خواند! و حمد اختصاص به خدا دارد، آن خدایی که من از  
او سؤال می‌کنم و به من بخشش می‌کند؛ اگرچه من بَخِيلَم در دادن، آن هنگامی که خدا از من  
قرض می‌کند و طلب قرض می‌کند!»

یکی اینکه اگر ما این مسائل و صفات اعتباری یا غیراعتباری، هر دو را به جهت واقعیت و حقیقت آن نگاه بکنیم، حقیقی است.

جمال یک امر حقیقی است و اعتباری نیست، منتها ما این جمال را به خودمان نسبت می‌دهیم و این می‌شود اعتبار؛ ولی اصل جمال اعتباری نیست، بلکه یک امر واقعی است.

مال یک امر واقعی است و یک امر اعتباری نیست، اما انتساب این به خود ما که تملک است، این می‌شود اعتباری؛ ولی پول خب پول است و این که اعتباری نیست و واقعیت است. طلا یک واقعیت است، نقره واقعیت است، اینها واقعیت‌های خارجی هستند؛ اما اینکه الآن یک انتساب و یک ارتباط به ما پیدا می‌کند، اعتباری می‌شود. چون می‌دانید که در انشائیات که عبارت است از عقود و ایقاعات، تبادل فقط تبادل نفسانی است و در خارج چیزی تحقق پیدا نمی‌کند. مثلاً وقتی که شما مالی را به شخصی می‌فروشید، در خارج هیچ چیزی تحقق پیدا نمی‌کند، آنچه که تحقق پیدا می‌کند یک امر اعتباری است؛ یعنی شما در نفسان حالتی پدید می‌آورید که اسم آن حالت را می‌گذارند إخراج، یا اسم آن را می‌گذارند بیع؛ طرف مقابل شما هم حالتی در نفس او پدید می‌آورد که اسم آن را می‌گذارند اشتراء، یا اسم آن را می‌گذارند خرید. چیزی در خارج تحقق پیدا نمی‌کند و این دوتا مال همین جا سر جایش هست و به اندازه یک میلیمتر از جای خودش تکان نمی‌خورد؛ ولی آنچه تحقق پیدا می‌کند امر نفسانی است، یعنی تابه‌حال این به من ارتباط داشت و من در نفس خودم این ارتباط را کَندم؛ این می‌شود معاوضه.

در صیغه نکاح هم شما امری را در نفس خودتان تحقق می‌بخشید. دختری اینجا هست و هیچ ارتباطی هم با شما ندارد و یا قوم و خویش شما است و یا دوست شما است و یا حتی با او سلام و علیک هم دارید؛ فقط همین. می‌گوید: سلام علیکم! - سلام علیکم! - کجا می‌روی؟ - همان جایی که تو می‌روی! - خیلی خوب، بی‌خیال! بعد می‌گوید: پس حالا بیاییم و شرعش را هم درست کنیم! تابه‌حال هیچ ارتباطی باهم نداشتید، اما وقتی که شما صیغه نکاح می‌خوانید، چه تغییری به وجود

می‌آورید و چه عملی انجام می‌دهید؟! هرچه هست در نفس است؛ وقتی شما صیغهٔ نکاح خواندید، کاری در بیرون انجام نمی‌شود؛ نه به وزن این دختر خانم اضافه می‌شود و نه از شما چیزی کم می‌شود! فعلاً در حال حاضر، چیزی تغییر نمی‌کند؛ اما از این به بعد، ارتباطی بین خودتان و بین او می‌یابید که از این دفعه اگر کسی چپ نگاه کند، می‌خواهید بلایی سرش دریاورید! چطور این تابه‌حال نبود؟! اسم این ارتباطی را که الآن پیدا شده است، عقد نکاح و عقد زوجیت می‌گذارند. اشتباه نکنید، این با دخول فرق می‌کند. آنچه که ما در عقد نکاح لازم داریم نیت زوجیت است، نه نیت دخول؛ دخول از لوازم و آثار آن است. در نکاح ممکن است عدم دخول شرط شده باشد - این شرط مفسد نیست - و فقط و فقط خصوص علقهٔ زوجیت باشد؛ البته بعداً آثاری بر آن مترتب می‌شود، که طرفین می‌توانند یا سلب اثر کنند یا فسخ اثر کنند، و اختیار آن دیگر با خودشان است. در دل شما عملی انجام می‌گیرد و در دل طرف مقابل هم همین‌طور، و از این به بعد، شما او را مملوک خودتان به حساب می‌آورید و خودتان را اختیاردار او به حساب می‌آورید، او هم شما را اختیاردار خودش به حساب می‌آورد. تا حالا اگر از پیش هم رد می‌شدید، به همدیگر نگاه نمی‌کردید، او سرش را پایین می‌انداخت و شما هم سرت را پایین می‌انداختی؛ ولی از این به بعد، دیگر حساب فرق می‌کند. این می‌شود یک امر تکوینی، و در اینکه یک امر تکوینی انجام شده است حرفی نیست. این یک امر تکوینی است، یعنی در باطن است؛ منتها تعلقش به خود، اعتباری می‌شود، یعنی ما در عالم اعتبار او را تکویناً از خودمان قرار می‌دهیم و دیگر کسی نباید به او دست بزند!

در تمام عقود و ایقاعات مسئله همین‌طور است. فرض کنید که وقتی شما یک بنده و رقبه آزاد می‌کنید، شما کاری انجام نمی‌دهید - البته یک مسائل خارجی هست، یک دفتر و حساب و کتابی هست، که این ربطی به واقعیت ندارد و به خاطر مسائل قانونی آن است - آنچه که تحقق می‌پذیرد این است که شما در نفستان این عبد را از ملکیت خودتان بیرون می‌کنید؛ این می‌شود ایقاع. در ایقاع دیگر یک طرف

می‌خواهد و دو طرف نمی‌خواهد.

اگر این مسائل را به خودمان نسبت بدهیم، این یک امر اعتباری می‌شود. جمال یک مسئله واقعی است، ولی می‌گوییم این جمال برای ما است؛ درهم و دینار یک امر واقعی است، ولی می‌گوییم این درهم و دینار برای ما است، یعنی من اختیار این را دارم و من باید بتوانم تصرف کنم؛ اما این غلط است و نباید باشد! زن یک امر واقعی و یکی از بندگان خدا و امة الله است - ما عبیدالله و بنده خدا هستیم و آنها إماء الله و کنیز خدا هستند - و ما این شخص را در اختیار خودمان می‌گیریم و به خودمان ارتباط می‌دهیم؛ این می‌شود امر اعتباری.

امر اعتباری هم حدی دارد، و انسان باید تا حدی که شرع گفته است، به این امر اعتباری عمل کند؛ اگر شرع نگفته باشد، این فضولی می‌شود.<sup>۱</sup> در حج باید روی زن باز باشد،<sup>۲</sup> و معنا ندارد که رویشان را می‌اندازند؛ این کلاه شرعی و مسخره‌بازی است! مگر شارع نمی‌توانست بگوید که یک بادبزن بردارید و طوری جلویتان بیاورید که قناع باشد؟! شرع گفته است: باید روی زن در حج باز باشد و باید مردم او را ببینند! اینها کلاه شرعی درست می‌کنند، چون که آقا به غیرتش برمی‌خورد! تو غیرت داری یا شارع غیرت دارد؟! کدام غیرت دارد؟! این می‌شود فضولی! اینجا است که شرع جلوی سلوک را می‌گیرد، این مقدس‌مآب‌ها و اینهایی که در مقابل شرع، دین من درآوری درست می‌کنند، به جایی می‌رسند که دیگر می‌مانند و نمی‌توانند کاری انجام بدهند! شرع گفته است که در حج باید روی زنت باز باشد، خب می‌توانست بگوید که بپوشان! عایشه در حج رویش باز بود و همه مردم او را می‌دیدند و با پیغمبر هم حج

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله لبّ اللباب، ص ۱۰۳.

۲. الکافی، ج ۴، ص ۳۴۵؛ وسائل الشیعة، ج ۱۲، ص ۴۹۳.

«عن جعفر عن أبيه عليهما السلام، قال: "المُحْرِمَةُ لَا تَتَّقَبُ؛ لِأَنَّ إِحْرَامَ الْمَرْأَةِ فِي وَجْهِهَا."»  
ترجمه: «امام صادق از امام باقر علیهما السلام نقل می‌کنند که فرمودند: "زن در احرامش نباید بر صورتش نقاب بگذارد، زیرا احرام زن در صورتش می‌باشد."» (محقق)

آمد، خب رسول خدا می توانست او را منع بکند! وقتی خدا می گوید که تو باید سرت را باز بگذاری و زیر سقف نروی، و زن باید صورتش را باز بگذارد و می تواند زیر سقف حرکت کند،<sup>۱</sup> خب خدایی گفته است که مالک الرقاب ما است؛ حالا ما به چه ملاکی این حکم خدا را از آن بساطت اولیه و خلوص اولیه اش تغییر می دهیم، خلط و مزجش می کنیم، خراب و کثیفش و آلوده اش می کنیم؟! چرا باید این طور باشد؟! این اعتبار آمده است و جلوی آن حقیقت را گرفته است! خدا به تو گفته است که این زن تو است، نگهدار تا به حرام نیفتد؛ تمام شد! این زن تو است و باید نفقه اش را بدهی! این زن تو است و بایستی که مسائلش را در نظر داشته باشی؛ ولی دیگر نباید بیش از این مقدار باشد! اگر بخواهی بیشتر از من برای زنت دل بسوزانی، آنجا گرفتار می شوی، و اینجا دیگر آن ملکیت مطلقه پروردگار و آن قیومیت و ولایت مطلقه او زیر سؤال می رود! من در مقابل اراده خدا عرض اندام می کنم! خدا گفته است که باید روی زنت را باز بگذاری، خب باز بگذار! می گوید: دیگری می آید و می بیند! خب بیاید و ببیند؛ خودش می داند! خدا گفته است: باید زن را از دست نامحرم محفوظ نگه داری، نباید دست اجنبی به بدن زن بخورد، نباید نگاه اجنبی به زن بیفتد، اینها به جای خود؛ اما همین جا اگر موردی پیش آمد و پای جانی در میان بود، شما باید بیایی و به دست اجنبی بدهی، و اگر به دست اجنبی ندهی و مسئله ای پیش بیاید، روز قیامت باید جواب بدهی! غیرت، غیرت او است! غیرت در مقابل غیرت او، کفر است و شرک است! وقتی که علاج نفس محترمه به دست اجنبی است، نباید استنکاف کرد. من شخصی از آقایان قم را می شناختم که آنها می گفتند: «ما حاضریم واقعاً اگر شده تا حد مرگ نگذاریم دست اجنبی به بدن زن برسد!» گفتم: خیلی اشتباه می کنید، خیلی اشتباه می کنید! اگر یک قضیه پیش بیاید چه می کنید؟! مگر مرگ خبر می کند؟! می گویی ما تا دم آخر نمی گذاریم؟! مگر شما می دانید که دم آخر چه وقتی است؟! چه کسی به شما

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۳۵۲، باب الظلال للمحرم.

تضمین داده است؟! همان‌طوری که تحفظ بر احکام شرعی از اُلزم لوازم است، تعدی از حدودالله هم مستوجب عقاب و عذاب است؛ افراط و تفریط در هر دو طرف آن غلط است و هر دوی اینها مذموم و مقذوح است.

ما از سیدالشهدا علیه السلام که دیگر باغیرت تر سراغ نداریم؛ دیدید که چه بر سر زن و بچه او آمد! دختر امام حسین که بقدری زیبا بود که می‌گویند: «فاطمه بنت الحسین در جزیره العرب نظیر نداشت!»<sup>۱</sup> این‌گونه با سر و موی برهنه در مجلس یزید بیایند و همه او را نگاه کنند و آن شخص بگوید: «این کنیز را به من بده!»<sup>۲</sup> خب حضرت سجّاد و حضرت زینب دارند نگاه می‌کنند! خود حضرت زینب هم کمتر از فاطمه بنت الحسین نبود<sup>۳</sup> که همه می‌گویند: «وقتی این زن آمد یک‌دفعه از زیبایی صورت او همه چشم‌ها خیره شد و شروع کرد به صحبت کردن!» اینها شوخی نیست! اینها جدّاً از هزارتا سربریدن مشکل‌تر است! این مهم است که امام حسین از اینها گذشت! سر بریدن که چیزی نیست، یک تیر به آدم می‌زنند و می‌افتد؛ اما وقتی انسان پایبند اصولی باشد و این اصول را ارزش بداند، ولی از اینها بگذرد مهم است! اعراب کسانی بودند که برای دفاع از ناموس، تا پای جان می‌ایستادند! عرب‌ها مثل انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها نیستند که هر شب با یکی باشند، آنها این‌طوری نیستند، تا پای جان برای دفاع از ناموس می‌ایستند! مالک بن نویره به زنش گفت: «زیبایی تو من را به کشتن داد و من برای غیرت خودم تا پای جان می‌ایستم!» وقتی که خالد بن ولید آمد و زن مالک بن نویره را در یک نگاه دید، قصد کشتن مالک را کرد، مالک به زن خود گفت: «زیبایی تو مرا به کشتن داد، صورت تو من را به کشتن داد!»<sup>۴</sup> آنها این‌طور

۱. مقتل الحسین علیه السلام، مقرّم، ص ۳۲۹؛ ریاحین الشریعة، ج ۳، ص ۲۸۴.

۲. الإرشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۱۱۹ - ۱۲۲.

۳. ریاحین الشریعة، ج ۳، ص ۳۹.

۴. جهت اطلاع بیشتر پیرامون جریان شهادت مالک بن نویره رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۶۲.



بودند! آن وقت سیدالشهدا تصور نمی کند الآن که سرش را ببرند، این کاروانی که کسی را ندارد، همه دربه در می شوند و سی هزار نفر جمعیت می آید با این زن و بچه چه می کنند؟! یک بچه ده ساله تصور می کند، آن وقت حضرت تصور نمی کرد؟! من سربسته به شما بگویم، سیدالشهدا از همه چیز گذشت و لو بَلَّغَ ما بَلَّغَ! یعنی وقتی

۱. اللهوف علی قتلی الطفوف، ص ۶۳:

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: سَارَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَنَفِيَّةِ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي اللَّيْلَةِ الَّتِي أَرَادَ الْخُرُوجَ صَبِيحَتَهَا عَنْ مَكَّةَ فَقَالَ: "يَا أَخِي، إِنَّ أَهْلَ الْكُوفَةِ مَنْ قَدْ عَرَفَتْ غَدَرَهُمْ بِأَبِيكَ وَأَخِيكَ، وَ قَدْ خِفْتُ أَنْ يَكُونَ حَالُكَ كَحَالِ مَنْ مَضَى؛ فَإِنْ رَأَيْتَ أَنْ تُقِيمَ، فَإِنَّكَ أَعَزُّ مَنْ فِي الْحَرَمِ وَأَمْنَعُهُ!" فَقَالَ: "يَا أَخِي، قَدْ خِفْتُ أَنْ يَغْتَالَنِي يَزِيدُ بْنُ مَعَاوِيَةَ فِي الْحَرَمِ، فَأَكُونُ الَّذِي يُسْتَبَاحُ بِهِ حُرْمَةُ هَذَا الْبَيْتِ!" فَقَالَ لَهُ ابْنُ الْحَنَفِيَّةِ: "فَإِنْ خِفْتَ ذَلِكَ فَصِرْ إِلَى الْيَمَنِ أَوْ بَعْضِ نَوَاحِي الْبَرِّ، فَإِنَّكَ أَمْنَعُ النَّاسِ بِهِ وَ لَا يَقْدِرُ عَلَيْكَ." فَقَالَ: "أَنْظُرْ فِيمَا قُلْتَ!"

فلما كان في السحر ارتحل الحسين عليه السلام، فبلغ ذلك ابن الحنفية فأتاه فأخذ زمام ناقته التي ركبها فقال له: "يا أخي، ألم تعدني النظر فيما سألتك؟" قال: "بلى!" قال: "فما حداك على الخروج عاجلاً؟" فقال: "أتاني رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بعد ما فارقتك فقال: يا حسين، اخرج؛ فإن الله قد شاء أن يراك قتيلاً!"

فقال له ابن الحنفية: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾! فما معني حملك هؤلاء النساء معك و أنت تخرج على مثل هذه الحال؟

قال: فقال له: "قد قال لي: إن الله قد شاء أن يراهن سبانيا!" و سلم عليه و مضى.

ترجمه: «شبی که قرار بود صبح روز بعدش حضرت سیدالشهدا علیه السلام از مکه حرکت کنند، محمد بن حنفیه نزد حضرت آمد و عرض کرد: "ای برادر، تو خیانت اهل کوفه را به پدرت و برادرت می دانی، من از این می ترسم که حال تو نیز مانند حال افراد پیش از تو باشد؛ پس اگر صلاح بدانی در همین مکه بمان! تو عزیزترین و گرامی ترین شخص در حرم الهی هستی.»

حضرت فرمودند: "من از این می ترسم که ناگهان یزید مرا در حرم غافلگیر کند، و من کسی بوده باشم که به واسطه کشتن من، حرمت این خانه شکسته شود!"

ابن حنفیه گفت: "پس اگر بیم این مسئله را داری، به یمن یا به گوشه ای از زمین برو و تو در آنجا عزیزترین فرد خواهی بود و دست یزید نیز به تو نخواهد رسید!"

گفت: «إِلَهِي رَضِيَ بِقَضَائِكَ!»<sup>۱</sup> دیگر تمام شد و هرچه بود زمین گذاشت! خدایا اینها بندگان خودت هستند، به من چه مربوط است! خودت می‌دانی من چه کاره‌ام! مال خودت هستند، کنیزهای خودت هستند! احتمال همه‌چیز در این قضایا می‌رفت؛ اینکه بیایند و هتک کنند و چه کنند و آب دهان بیندازند و آشغال بیندازند و قضایای شام و...! آقا شما چه دارید می‌گویید؟! کسی می‌آمد و به آقا بی‌احترامی می‌کرد، شما می‌خواستید جگر او را بیرون بکشید! چون به آقا بی‌احترامی کرده است! بیایند خاکروبه سر حضرت سجّاد بریزند، آب دهان بیندازند، مسخره کنند، لهله بکنند، چه کار کنند، با آن وضع تبختر و تکبر و... وارد مجلس یزید بشوند و عبیدالله و آنهایی

← حضرت فرمود: «من در آنچه گفتم تأمل می‌کنم!»

چون سحر شد امام حسین علیه السلام حرکت نمودند، خبر به محمد بن حنفیه رسید، پس خدمت حضرت آمد و زمام شتر حضرت را گرفت و عرض کرد: «ای برادر، مگر به من وعده ندادی که درباره پیشنهاد من تأمل نمایی؟!» سیدالشهدا علیه السلام فرمودند: «بله، چنین است.» گفت: «پس چه چیز باعث شد که به این سرعت از مکه حرکت کنی؟!» حضرت فرمودند: «وقتی دیشب از تو جدا شدم، رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من آمدند و فرمودند: ای حسین، حرکت کن؛ چراکه خداوند اراده کرده است که تو را کشته ببیند!» ابن حنفیه گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ!» پس هدف از اینکه این زنان را با خود می‌بری چیست، در حالی که تو با این هدف و حالت حرکت نموده‌ای؟! حضرت فرمودند: «پیغمبر به من فرمودند: همانا خداوند اراده نموده است که آنان را اسیر ببیند!» (محقق)

۱. موسوعة الإمام الحسين عليه السلام، ج ۴، ص ۵۸۲:

«قَالَ أَبُو مَخْنَفٍ: وَبَقِيَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَكْبُوبًا عَلَى الْأَرْضِ مُلَطَّخًا بِدَمِهِ ثَلَاثَ سَاعَاتٍ وَ هُوَ يَقُولُ: «صَبْرًا عَلَى قَضَائِكَ، لَا إِلَهَ سِوَاكَ، يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ!»»

ترجمه: «ابومخنف گوید: حسین علیه السلام مدتی بر زمین افتاده بود و در خون خود آغشته بود درحالی که می‌گفت: «شکیبا هستم بر تقدیرات و بر فرمان جاری تو، ای پروردگار من! معبودی جز تو نیست، ای پناه پناه‌آوردگان!»» (محقق)

که اصلاً به اندازه یک نجاست برای اینها ارزش قائل نیستند، حالا اینها در مسند نشسته‌اند و دارند می‌گویند که بیا و ببر و بگیر و ببر! چه کار می‌کنند؟! غیر از همان ادراک و معرفت توحید مگر نفسی می‌تواند در این‌گونه موارد دوام بیاورد؟! غیر از تفویض امور به پروردگار مگر کسی می‌تواند دوام بیاورد؟! پس تمام این بازارها و از کوفه به شام رفتن و از این صحراها و دژ عبور کردن و بیا و برو و شهر و ... را یکی یکی حضرت داشت می‌دید! اما گفت: «رِضِيْ بِقَضَائِكَ؛ بنده تو هستم، خودت می‌دانی، دلت می‌خواهد این‌طوری کن!» و اینجا است که پای آدم می‌لغزد؛ تقدس بی‌جا، تدبیر تخیلی، اسلام وهمی، این اسلام می‌شود اسلام من‌درآوری!

یک چیز از پیغمبر دزدیده بودند، حضرت به امیرالمؤمنین گفت: «برو بگیر!» آمد و دید در وسط بازار است، گفت: «بده!» گفت: «رسول‌الله دروغ می‌گوید!» تا گفت دروغ می‌گوید، شمشیر را کشید و بدون معطلی، سرش را پراند! نه چیزی گفت و نه گذاشت و نه برداشت! حضرت فرمودند: «چرا سرش را زدی؟!» فرمود: «یا رسول‌الله، به شما تهمت دروغ زد!»<sup>۱</sup> حالا دلیل بیاور و شاهد بیاور و بینه بیاور که نکند اشتباه کرده باشد - اینها الآن هم هستند! - و حالا یک خرده قضیه را بشکافیم، شاید به جاهای باریک برسیم و ببینیم در این بین بالأخره یک جایی پیدا کنیم! نه، این حرف‌ها نیست؛ دروغ که گفت دیگر تمام شد! امیرالمؤمنین این‌طوری بود، می‌زد، بی‌خیال! شریعت من‌درآوری و شریعت وهمی می‌آید و در مقابل دین می‌ایستد؛ آن‌وقت یک مولانا می‌خواهد که بیاید و بگذرد! فقهای قونیه و بلاد روم و ... او را تکفیر می‌کنند که او با یک درویش در یک اطاق رفته است و شش ماه در را بسته و در نمی‌آید! او با این همه فضل، دنبال یک درویش افتاده است؛ و با این همه علم، دنبال یک آدم پابره‌نه که هیچ معلوم نیست برای کجاست افتاده است! او دارد به همه این حرف‌ها می‌خندد! بروید پی کارتان! مگر همین اقوام ما و همین‌ها که الآن

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۱۰۶، با قدری اختلاف.

در تلویزیون و این طرف و آن طرف دارند درس می‌دهند، به آقا نگفتند که دنبال یک آهنگر افتاده است؟! همین‌ها به آقا گفتند:

آقا سید محمدحسین دنبال یک آهنگر افتاده است! دنبال کسی در همدان است که به او آقای انصاری می‌گویند، رفته و مرید او شده است و از این ذکرها می‌گوید و چه کار می‌کند! بله، دیگر باعث تأسف است؛ این استعداد، این حافظه، این زحمات‌ها و اینکه این همه مراجع برای او زحمت کشیدند و همه این درس‌ها حیف شد! دیگر چه باید کرد؟!

من این را شوخی نمی‌کنم، این حرف‌ها را می‌شنیدم! اسامی را نمی‌برم که چه کسانی گفتند؛ بعضی مرده‌اند ولی بعضی هنوز زنده هستند. همین‌طور می‌نشستیم و یکی یکی برانداز می‌کردیم و صدایمان هم در نمی‌آمد؛ تخلیه اطلاعاتی می‌کردیم و او هم نمی‌دانست که ما پسر آقا هستیم و شروع می‌کرد به گفتن! حالا آنها رفته‌اند و آقا هم رفت؛ آن دنیا معلوم است که چه کسی جلو است و چه کسی عقب است! حالا مدام مسخره کنید و هرکاری می‌خواهید بکنید؛ تمام شد! آنهایی هم که زنده هستند، دو روز دیگر آنها هم می‌روند، بالأخره همه به یک حدی می‌رسیم؛ عقب و جلو دارد ولی سوخت و سوز ندارد! می‌گفتند: حیف شد که درویش شد و از این حرف‌ها! ولی گوش آقا بدهکار این حرف‌ها نبود، سه‌تا تکبیر خوانده بود و فاتحه به همه دنیا! اینها دنیا است، دنیا!

یک دفعه ما در مجلسی بودیم که چند نفر از این علمای طهران بودند و نمی‌دانستند که من انتساب به مرحوم آقا دارم؛ یکی از آنها آقا رضی شیرازی بود که وقتی فهمید، دیگر خیلی [شرمنده] شد! ما هم با ایشان وارد بحث فقهی شدیم که در بحث متعه، اگر دخول نکند، آیا پسر او حلال می‌شود یا نمی‌شود؟ این بحث در آخر درگرفت؛ قبل از آن، همه آنها حرف‌هایشان را اول زده بودند که آقا فلان است و این حرف‌ها؛ آخر سر گفت: «آقا ما شما را به‌جا نمی‌آوریم!» گفتیم: من طهرانی هستم! تا گفتم، رنگ از همه اینها پرید! حالا بماند که اینها چه چیزهایی گفتند؛

یکی از همین‌ها که می‌آید و درس می‌دهد و درس اخلاق می‌دهد و در همین امور قضایی منصب مهمی دارد و با تمام این هنر، یک چشم او خراب شده بود، گفته بود - خیلی هم مسئله را با یک ابتهاجی مطرح می‌کرد -:

من انگلیس رفتم و دکتر لک در انگلیس به من وعده داد که اولین موردی که ما بتوانیم این آزمایش را بکنیم، شما خواهید بود! به خاطر مرض قندی که داشتم، تارهای عصبیه شبکیه چشم (رتینا) خشک شده بود. گفت: «ما داریم دستگاهی درست می‌کنیم که بتواند همه اینها را باز بکند و جوش بدهیم؛ ما اولین مورد را روی شما انجام می‌دهیم!»

و این را داشت با یک آب‌وتابی نقل می‌کرد که انگار همه افلاک نشسته‌اند و دست روی دست گذاشته‌اند تا اینکه ببینند و چشم این آقا را خوب بکنند! آقا همه اینها دنیا است! چه کسی دارد اینها را می‌گوید؟! این منتظر است که او کارش را به نتیجه برساند، و بعداً دو روز دیگر این می‌افتد و می‌میرد، و کار به آنجاها نمی‌رسد که بخواهد به انگلیس برسد!

آقا یک فاتحه به همه دنیا خواندند، اعم از کاسب و عالم و دکتر و بی‌سواد و باسواد و اهل علم و غیر اهل علم، و دنبال یک آدم آهنگر افتادند و گفتند بی‌خیال همه شما!

امیرالمؤمنین این طوری بود! همه می‌آمدند و او را مسخره می‌کردند، هم‌بازی‌های او و هم‌سن‌وسال‌های او می‌گفتند: این کیست که داری دنبال او می‌روی؟! مگر گوش او به این حرف‌ها بدهکار بود؟! اصلاً مگر در مخیله علی جز رسول خدا چیز دیگری راه داشت؟! اصلاً مگر توجه می‌کرد، که بعداً از ذهنش به‌در کند؟! این خیلی حرف مهمی است! یعنی اصلاً به ذهن نمی‌آورد، که بخواهد بعداً رد کند! یک پنبه در گوشش کرده بود و فقط وقتی پیغمبر مطلبی می‌گفت، پنبه را از گوشش درمی‌آورد؛ وقتی پیغمبر می‌رفت دوباره پنبه را در گوشش می‌کرد و راحت می‌شد! قضیه این است که کار ما تا این‌طور نشود درست نمی‌شود!

ما اینها را مدام به خودمان نسبت می‌دهیم؛ این یک مسئله است که این جمال و تمام صفاتی که در ما هست از علم و... یک جنبه واقعی دارد؛ آیه قرآن است که:

﴿فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُتُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ﴾<sup>۱</sup>

«یک زبد [و کف روی آب] است که آن زبد انتساب به خود است، و یک واقعیت مائیه [و خود آب] است که آن حقیقت دارد؛ آن انتساب به خود، پف است و از بین می‌رود، و آن واقعیتش است که نفع می‌دهد!»

خیلی آیه عجیبی است! علم مفید است و واقعیت دارد؛ چه این علم و چه آن علم غربی‌ها و امثال ذلک. آنچه که مفید است همین است که واقعیت دارد، و آنچه که زبد است آن است که انتساب به «من» دارد: «من این علم را به دست آوردم!» وقتی که این «من» کنار برود، دیگر همه سر یک سفره می‌نشینم و دیگر چهارصدتا رساله درست نمی‌شود! ﴿الْوَجْدُ الْقَهْرُ﴾ همین است،<sup>۲</sup> یعنی در آن روز خدا می‌آید و می‌گوید: جمال کجاست؟ مال کجاست؟ زن و فرزند کجاست؟ حیثیات کجاست؟ این بیاوبرو کجاست؟ آن سلام و صلوات‌ها کجاست؟! آقا می‌فرمودند:

من پنج ساله بودم، یک وقت با پدرم وارد مسجد سپه‌سالار شدم، مجلس ختمی بود و ما رفتیم نشستیم. بعد از ما یک آخوندی آمده بود، از این آخوندهای معمولی، آقا یکی جلوتر از او آمد و صلواتی برای او فرستاد: «برای سلامتی ملاذ الأنام، ملجأ الناس، فخر العلماء، صلوات!» نه یکی و دو تا؛ سه تا! همه در تعجب مانده بودند! کاشف به عمل آمد که پنج تومان

۱. سوره رعد (۱۳) آیه ۱۷. امام شناسی، ج ۷، ص ۱۲۴:

«اما زبد و کف در جای خود مستقر نمی‌ماند و از بین می‌رود؛ و اما آنچه که به مردم منفعت می‌رساند، در روی زمین درنگ می‌کند. این طور خداوند مثال‌ها می‌زند.»

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون تفسیر این آیه شریفه رجوع شود به *الله شناسی*، ج ۲، ص ۲۳۶.

آن زمان به این که مجلس گردان و راه انداز مسجد بود، داده بود! پنج تومان آن زمان خیلی بود!

یک وقت صحبت در این بود که این بیچاره‌ای را که فرار کرده بود، بیاورند و محاکمه کنند؛ و خلاصه از این کشور به آن کشور و از اینجا به آنجا به دنبال او بروند! یک روز ما در خدمت ایشان نشستیم، فرمودند:

می‌دانید دادگاه اسلامی چه دادگاهی است؟ دادگاهی است که اگر ایشان بخواهد بیاید و ادعا کند که بنده هم مطالبی برای گفتن دارم، و باید فلان آقا بیاید و کنار من بنشیند و هر دوی ما باهم محاکمه شویم! باید قبول کند!

آیا یک چنین دادگاهی هست یا نه؟! می‌فهمید چه دارم می‌گویم؟! ما خبر نداریم که آن وقت و آن موقع چه‌ها خواهد شد! در این دادگاه روز قیامت، هر دو را می‌آورند و کنار هم می‌نشانند؛ برای خدا فرقی نمی‌کند، این بنده‌اش است و آن هم بنده‌اش است؛ معاویه و علی را در روز قیامت می‌آورند و کنار هم می‌نشانند و هر دو را محاکمه می‌کنند، هر دو را باهم! تو نسبت به معاویه چه کردی و معاویه نسبت به تو چه کرد؟ امام حسین را می‌آورند و یزید را هم می‌آورند، درست کنار هم می‌گذارند و محاکمه می‌شوند! پیغمبر را می‌آورند و ابوسفیان را می‌آورند و ابوجهل را می‌آورند و همه را می‌آورند! آن دادگاه روز قیامت دادگاه اسلامی است!

در آن قضیه زره، امیرالمؤمنین می‌آید و آن مرد یهودی هم می‌آید، هر دو نزد قاضی می‌آیند! تا می‌گوید: «یا امیرالمؤمنین چه گفتی؟! یا امیرالمؤمنین قضیه چیست؟!» می‌گوید:

الآن هر دوی ما مدعی علیه هستیم، من علیه او ادعا می‌کنم و او علیه من ادعا می‌کند، و هر دو باید باهم و هم‌طراز باشیم؛ چرا من را بر او ترجیح دادی؟!<sup>۱</sup>

همه ما بنده خدا هستیم؛ این دادگاه اسلامی می‌شود! ولی در این دوره‌ها نه‌خیر! إن شاء الله روز قیامت، یا إن شاء الله امام زمان که آمد، دادگاه اسلامی می‌شود! چون شاید

۱. الغارات، ج ۱، ص ۷۴، با قدری اختلاف.

همان کسی که دارد فرار می‌کند، در مخیله خودش یک چیزهایی داشته باشد و ما اصلاً در اینجا به او مجال نمی‌دهیم و می‌گوییم اصلاً تو نباید حرف بزنی، اصلاً نباید زیانت درییاید، اصلاً نباید مطرح بشود! می‌گیریم و مسخره می‌کنیم و چه‌کار می‌کنیم!

مجله‌ای درآمده است به نام مجله دانشگاه انقلاب، که کتاب رساله نکاحیه آقا را مسخره کرده است! شما بخوانید؛ تو را به خدا ببینید آخر این چه حرفی است؟! از اول تا آخر مسخره و طنز و سُخریه، و هیچ! روز قیامت باید این نویسنده بیاید و جواب بدهد که چرا داری مسخره می‌کنی! بیا مستدلاً رد کن! شما اگر یک کلمه مستدل در این دیدید! همه آن مسخره است! عاقبت همه‌چیز دانی! این باید روز قیامت بیاید و جواب بدهد، و در همین دنیا هم حالا جواب می‌دهد! این می‌شود دادگاه عدل!

برای خدا فرق نمی‌کند؛ خدا به حضرت موسی می‌گوید:

چرا به این کرم اهانت کردی که خدایا این کرم را برای چه خلق کردی؟! حالا که تو این حرف را می‌زنی، آن کرم هم می‌گوید: چرا موسی را خلق کردی؟!<sup>۱</sup>

چرا کرم این حرف را می‌زند؟ چون کرم همان خدایی است که تنازل کرده است! اشتباه نکن! با تو چه فرقی می‌کند؟! تو تنازل کرده‌ای و او هم تنازل کرده است؟! تو چرا بر او ترجیح داری؟! اینجا است که دیگر همه بدن‌ها می‌لرزد و همه انبیاء و پیغمبران سر عجز فرود می‌آورند و همه دیگر اعتراف به عجز می‌کنند که خدایا ما هیچ‌کاره هستیم!

﴿إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عَبْدُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾<sup>۲</sup>

خودت می‌دانی! آیا من تعیین تکلیف کنم؟! من غلط می‌کنم! من بیایم و

۱. معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۱۵.

۲. سوره مائده (۵) آیه ۱۱۸. معاد شناسی، ج ۸، ص ۳۲۲:

«اگر آنان را عذاب کنی (حقّ توست، چون) آنها بندگان تو هستند؛ و اگر مورد غفران و آمرزش خود قرار دهی، پس حقّاً تو تنها عزیز و مستقل و حکیم می‌باشی!»



بگویم خدایا، شاه را در جهنم ببر! به من چه مربوط است؟! خودت می دانی؛ من چه کاره هستم؟!!

ببینید اصلاً به این حرف‌ها معجزه می گویند! شما چه می خواهید؟! ما چه می خواهیم؟! معجزه یعنی آنچه که فهم بدهد! حالا من از آقا تعریف کنم که آقا کور شفا داد، که این طور هم بود؛ من تعریف کنم که آقا مُشرف به موت را زنده کرد، که این طور هم بود؛ من از آقا به شما چه بگویم؟! آقا هر کاری که کرده بود دیگر الان رفته است! الان چه؟! من بگویم آقا علم غیب دارد، خب این را دیگر همه دیدید و همه شنیدیم؛ حالا آقا فعلاً رفته است، این علم غیب داشتن آقا به چه درد من می خورد؟! این حرف‌ها معجزه است و اینها باقی می ماند و اینها راه آدم را باز می کند؛ نه علم غیب داشتن ایشان و نه کور شفا دادن ایشان و نه مرده زنده کردن ایشان! آنها بت پرستی است؛ این حرف‌ها برای ما راه گشا است! اگر کسی بخواهد راجع به آقا مطلب بنویسد باید راجع به این مسائل ایشان بنویسد، نه راجع به کرامات ایشان؛ کرامات تمام شد و رفت! وقتی شخص مُرد، کرامات هم با او مرد و تمام شد! پیغمبر شق القمر کرد ولی مُرد، و شق القمر هم با او رفت؛ شجر با حضرت سخن گفت ولی وقتی پیغمبر رفت، آن معجزه هم رفت. آن که الان باقی مانده است، قرآن است؛ این آیاتی که امشب می خواندیم معجزه است! راه را به انسان نشان می دهد که انسان با ولی چه طور صحبت کند و حرف بزند.

وقتی که آقا می فرمودند: «من آقای انصاری را مثل پیغمبر می دانستم!»<sup>۱</sup> یعنی با ایشان این طوری بودم! یک مرتبه هم من ندیدم که آقا جلوی آقای حداد چهارزانو نشسته باشد، یک بار هم من ندیدم! دائماً دوزانو و دستش روی زانو بود! اما ما نه، ما همین طور چهارزانو و بی خیال می نشینیم! جهت قضیه این بود که ایشان اصلاً خودش را در مقابل استادش صفر می دید!

۱. روح مجرد، ص ۶۸۲ و ۶۸۳.

ما یک دفعه زیر کرسی نشسته بودیم و عامیانه سخن می‌گفتیم و خیالمان هم نبود. به آقا گفتم: «آقا به جان شما، اگر امام زمان بیاید و اینجا بنشیند، من همین طوری با او حرف می‌زنم که دارم با شما حرف می‌زنم!» همین طوری گفتم، به جان شما! آقا می‌خندیدند! لابد این دیوانه است! گفتم: «همین طوری چهارزانو می‌نشینم و با او فقهه می‌زنم و می‌خندم! به جان شما اگر سر سوزنی این طوری و آن طوری کنم؛ هیچ! همین طوری عامی هستیم!» چون اگر بخواهم جلوی امام زمان احترام بگذارم بیش از آن مقداری که به آقا احترام می‌گذارم، من معتمد که مشرک هستم! امام زمان به گوشت و پوست نیست، امام زمان به مغز و نخاع و عصب نیست؛ امام زمان به حائزیت ولایت کلیه و مطلقه است! و وقتی که ولیّ مندرک در ولایت او بشود، دیگر احترام بالا و پایین یعنی چه؟! مگر احترام مقول به تشکیک است؟! مگر نسبت به ولیّ فرق می‌کند؟! بله، این مسئله نسبت به مسائل خارجی و این حرف‌ها هست؛ اما نسبت به این مسائل، این حرف‌ها راه ندارد!

از قضیه دور افتادیم؛ تمام اینها به خاطر این است که ما این صفات را به خودمان نسبت می‌دهیم!

مطلب دیگر این است که خیال می‌کنیم اینها تمام می‌شود! چرا خدا زود اجابت می‌کند؟ چون گنج او لایتناهی است! می‌گوییم: خدایا به ما پول بده! می‌گوید: باشد! مَهره را عوض می‌کند و این طرف می‌آورد، چون قدرت او قدرت مطلقه است، و پول را از یک جیب برمی‌دارد و در جیب ما می‌ریزد! اما ما می‌ترسیم تمام شود، و چون می‌ترسیم تمام شود، آن را سفت نگه می‌داریم! اگر ما آن جهت مطلقه او را بدانیم، پس می‌گوییم این را هم دیگر وصل کن به همان دریا!

اللهم صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس بیستم

تربیت الہی جہت ایجاد باور و یقین قلبی

رمضان المبارک ۱۴۱۶



أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ  
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْعُوهُ فَيَجِيبُنِي وَإِن كُنْتُ بَطِيئًا حِينَ يَدْعُونِي؛ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ  
الَّذِي أَسْأَلُهُ فَيُعْطِينِي وَإِن كُنْتُ بَخِيلًا حِينَ يَسْتَقْرِضُنِي!<sup>۱</sup>  
«حمد مختصّ خدایى است که هرگاه من او را بخوانم، او اجابت می‌کند و  
پاسخ می‌دهد؛ درحالی‌که اگر او مرا بخواند من سستی می‌کنم! [و حمد  
مختصّ آن خدایى است که وقتی از او سؤال می‌کنم، او به من می‌دهد و  
وقتی از او تقاضا می‌کنم، او اجابت می‌کند و عطا می‌کند؛ اما وقتی که او از  
من قرض می‌خواهد، من بخیل می‌شوم!]

چرا ما در وقتی که او ما را می‌خواند، بطیء هستیم؟ این اذانهایی که برای  
نماز گفته می‌شود، خواندن اوست؛ حلول ماه رمضان، خواندن اوست؛ زرع وقتی که  
به وقت حصادش می‌رسد، خواندن اوست؛ سال وقتی که برای پرداخت خمس

---

۱. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

می‌آید، خواندن او است! چطور موقعی که ما زمینی داریم و می‌کاریم، از خدا می‌خواهیم که خدایا برف را به‌موقع بیاور، باران را به‌موقع بیاور، آفتاب را به‌موقع بیاور و شرایط را مساعد کن، و او هم گوش می‌دهد و انجام می‌دهد؛ اما وقتی که موقع خمس و زکات می‌رسد بَطْء هستیم و نمی‌توانیم بدهیم، سفت هستیم و قضیه برای ما مشکل است؟! یا موقعی که وقت نماز می‌رسد، برای ما سخت است که برویم و نماز بخوانیم؟! علت این چیست؟ این به‌خاطر این است که هنوز مطلب را باور نکرده‌ایم! اگر ما قضیه و حقیقت را باور کنیم، عمل می‌کنیم؛ مگر دیوانه‌ایم؟! مگر می‌شود کسی باور کند ولی عمل نکند!؟

اگر بخوایم مسافرتی انجام بدهیم؛ فرض کنید که برای مکه بلیط داشته باشیم - خدا قسمت همه بکند! - اصلاً از شب قبل خوابمان نمی‌برد! چون رفتن را باور داریم، حرکت طیاره را باور داریم، و این را باور داریم که طیاره به‌خاطر ما نمی‌ایستد و توقف نمی‌کند، و می‌دانیم اگر هم از دست بدهیم دیگر چیزی جای آن نمی‌آید، پول رفته است و باید دوباره برویم و روال را انجام بدهیم! اما اگر به حرکت طیاره باور نداشتیم، مثلاً مهم نبود یا این قدر هواپیما می‌رود که اگر از این جاماندی، به دو ساعت بعدی می‌رسی یا به عصری می‌رسی و از پولت هم کم نمی‌کنند یا اینکه مختصری کم می‌کنند، دیگر خوابمان هم برد، خب برد، او می‌گوییم: بی‌خیال، طیاره بعدی هست! در خارج این‌طوری است که اگر کسی جا بماند مشکل ندارد و با طیاره بعدی می‌رود و مسئله‌ای نیست؛ مثل اینجا نیست که کار خیلی دقیق و خیلی منظم باشد! در اینجا چون رفتن را باور داریم، قضیه این‌طور است!

آقا می‌فرمودند:

کسی که سالک است نباید ساعت را کوک کند! ما آن موقع که در نجف بودیم ساعت را برای اذان صبح کوک می‌کردیم، یک‌وقت کسی منزل ما آمده بود که از شاگردان مرحوم قاضی بود - گرچه بعداً انحراف پیدا کرد - او گفت: «فلانی، سالک که ساعت کوک نمی‌کند!»

تمام اینها از باور نداشتن است! یک درِ باغِ سبزی به ما نشان داده‌اند و این آشی که برای ما پخته‌اند و مزه آن تا حدودی زیر زبان ما آمده است، اما هنوز به خواص این آش و به خصوصیات این باغ که در آن باغ چه می‌گذرد و این غذا چه خواصی برای ما دارد پی‌نبرده‌ایم؛ نه می‌توانیم از آن دست برداریم و نه کاملاً خود را در اختیار آن بگذاریم! اینجا است که یک‌خرده این‌طرف و یک‌خرده آن‌طرف می‌کنیم؛ گاهی جهتی پیش می‌آید و انسان تمایل پیدا می‌کند، و گاهی که مختصر کدورتی از مخدره عارض می‌شود، نماز شب انسان مرتب می‌شود، و بعد که انس و الفت برقرار می‌شود، از [آن‌طرف می‌افتد]، یا اینکه گاهی اوقات آدم از دست شریک و قرین و قرباء و... [ناپه‌ای پیدا می‌کند، و بعداً وقتی که مسئله حل می‌شود، این هم تمام می‌شود؛ این عادتِ انسان است! عادتِ ما این است که در مواقعی که خود را تنها می‌یابیم، به مبدأ توجه می‌کنیم و توجه ما به مبدأ خوب می‌شود، و هر وقتی که تنها نیستیم فراموش می‌کنیم!

خدا رحمت کند آقا می‌فرمودند:

حاج اسماعیل دولابی می‌گفت: «ما یک‌وقت سفری به تبریز رفته بودیم، کسی آنجا بود که آدم مستعدی بود؛ ما آمدیم تا با او یک‌خرده کلنچار برویم که بلکه او را جذب کنیم و پیش خودمان بیاوریم. اتفاقاً زنش از دستش قهر کرده بود و رفته بود، ما هم مدام می‌خواستیم به او بگوییم حالا زن را رها کن و بیا! حالا فعلاً خدا را بچسب تا ببینیم چه می‌شود! او می‌گفت: «حاجی، تو اگر زورت می‌رسد بیا این زن را برای ما درست کن و او را برگردان! من خودم می‌دانم با خدا چه کار کنم، و خودم خدا را درست می‌کنم!» می‌گفت: «می‌خواستیم از این فرصت استفاده کنیم، دیدیم نه، این خیلی زرنگ است!»

خلاصه، قضیه از این قرار است که این مظاهر دنیا نباید ما را فریب بدهد! منظور از «فریب ندهد» یعنی نباید برای ما اشتغال ایجاد کند؛ حالا چه موقعیت ما و مسائل اشتغالی ما باشد، چه زن و فرزند و... باشد، یا رفیق و ارتباطات و... باشد؛ تمام اینها برای سالک خطر دارد و برای سالک سم است!

وقتی که خدا بخواهد به بنده‌ای محبت کند، می‌آید این صارفات را یکی یکی قیچی می‌کند؛ صارف‌ها آنهایی هستند که می‌آیند و انسان را جدا می‌کنند و نمی‌گذارند که انسان به خودش برسد و نمی‌گذارند که انسان درد خودش را بفهمد! این بادمجان دورقاب چین‌ها می‌آیند و برای انسان مشکلات اضافه می‌کنند و دردی روی درد می‌آورند، از این باب که نمی‌گذارند آدم درد را بفهمد، و تا آدم می‌خواهد درد را بفهمد، می‌آیند و یک مخدر می‌زنند و تخدیر می‌کنند، تا آدم می‌خواهد احساس بکند که بدبخت است، دو تا تعریف و تملق می‌کنند؛ اینها مخدر است!

یک وقت یک نفر از دست ما پیش کسی رفته و گلایه کرده بود و گفته بود: «من نمی‌دانم؛ هرچه بگویم، آقا سید محسن رد می‌کند!» حالا من هم داعی بر این جهت نداشتم، یعنی می‌خواستم این مسائل را به خود نگیرد و اینها برایش آفت نشود. این ارتباطات همه جنبه مخدری دارند، یعنی بیهوش می‌کنند! خب آقا این بیچاره نمی‌فهمد دردش چیست، حس نمی‌کند و همین طوری می‌ماند و متوجه نمی‌شود! تا یک خرده می‌خواهد متوجه بشود، نمی‌گذارند و قضیه را مشکل می‌کنند، کدورت می‌آورند و این صفا را از بین می‌برند!

خدا وقتی آدم را رها می‌کند، خب می‌آیند و دور آدم را می‌گیرند و می‌برند که دیگر می‌برند! و خدا نیاورد که آدم چیزهایی هم بفهمد و مسائلی هم متوجه بشود، یک در باغ سبزه‌هایی را ببیند و به مسائلی هم دسترسی پیدا بکند، که دیگر واویلا می‌شود!

اما اگر نه، خدا نسبت به بنده‌اش محبت داشت، یک وسائل و مسائلی را برای او به وجود می‌آورد که باعث قطع این صوارف می‌شود. با خود می‌گوید: عجب، من این بودم؟! من این هستم؟! بیخود این این طور کرد، بیخود آن طور کرد، بیخود ما آنجا بودیم! یا فرض کنید که این مخدره مکرمه مجلله جمیله‌ای که انسان دارد، کم‌کم بنای قهر و ناسازگاری می‌گذارد؛ این کسی که می‌گفت: من هرچه دارم



پیش تو دارم، من غیر از تو کسی را ندیده‌ام، من دل به کسی غیر از تو نبسته‌ام! حالا می‌گویند: ای آقا، این هم شد روزگار؟!

حالا قضیه ما این است که مدام وسایلی برای ما پیش می‌آید که این وسایل نباید یک وقت مُبَعَد ما بشود و ما را دور کند؛ و در هر حال باید آن جهت و آن مسئله اصلی مد نظر باشد! به‌طور کلی سالک در هر مرحله و در هر قدمی که برمی‌دارد، آنچه در وهله اول باید در نظر بگیرد سلوکش است، بعد تطبیق این مسئله با آن سلوک است. ولی متأسفانه ما این را انجام نمی‌دهیم، یعنی آن مسئله سلوکی در صدر مسائل ما قرار ندارد؛ بلکه ما می‌خواهیم سلوک خودمان را با او تطبیق بدهیم، لذا راه و چاره‌ای برای این تطبیق می‌یابیم و توجیهی برای این انطباق دست‌وپا می‌کنیم! ولی بزرگان این‌طور نبودند، در وهله اول فقط و فقط سلوک مورد نظرشان بود و دیگر هرچه بود کنار می‌زدند؛ بعداً می‌آمدند و خودشان را با این سلوک تطبیق می‌دادند.

آن وقت خدا اگر بخواهد به بنده‌اش لطف کند، آن حالت تنهایی و خلأ را به این بنده می‌چشاند؛ یعنی اگر عزیز است، موقعیتی برای او ترتیب می‌دهد که دلیل بشود. این اختصاص به ما ندارد؛ حتی برای پیغمبرش هم همین کار را می‌کند. تمام این جریاناتی که برای پیغمبر پیش آمد برای تربیت پیغمبر بود؛ پیغمبر هنوز به دنیا نیامده بود، خدا پدرش را از او گرفت، شش سال بعد یا به روایتی سه سال بعد، مادرش را از او گرفت، بعد از یک مدّت عبدالمطلب رفت، بعد از یک مدّت ابوطالب رفت،<sup>۱</sup> تک و تنها ماند! پیغمبر، این کسی که پسر عبدالله بود و در مکه این قدر عزیز بود، چنان مستأصل شد و احساس کرد که دیگر هیچ کسی ندارد، که مجبور شد به مدینه بیاید؛ خب او را می‌کشتند، لذا مأمور به هجرت بود. تمام اینها صرفاً یک مسائل اتّفاقی نیست که بالأخره عده‌ای اجتماع می‌کنند و برای از بین رفتن

۱. الکافی، ج ۱، ص ۴۳۹؛ *أسد الغابۃ*، ج ۱، ص ۲۲.

رسول خدا تباری دارند و پیغمبر هم هجرت کردند؛ نه، تمام اینها جهات تربیتی پیغمبر است و جهاتی است که پیغمبر را می‌سازد و متوجه می‌کند.

پیغمبر یک‌وقت به شخصی قول داد که من فردا فلان قضیه را می‌گویم، بعد تا چهل روز وحی قطع شد، خطاب آمد: ﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِيْشَأْنِيْٓ إِنِّيْ فَاعِلٌ ذٰلِكَ عَدَا \* اِلَّا اَنْ يَشَاءَ اللّٰهُ﴾<sup>۱</sup> «چرا به او قول دادی؟!»<sup>۲</sup> اینها اختصاص به ما ندارد و غیرت خدا پیغمبر و غیر پیغمبر نمی‌شناسد و امام و غیر امام نمی‌شناسد! تمام ما تعینات نازل از مقام بساطت ربوبی هستیم و در نزد خدا هیچ تفاوتی در تعینات وجود ندارد، از ثری تا ثریا هیچ تفاوتی بین اینها نیست! اگر ما بخواهیم کمترین تفاوتی قائل بشویم، آنجا شرک و کفر لازم می‌آید! و این جهت باید باشد؛ و تا این مسئله نباشد، برای انسان آن حالت پختگی و حالات خاص برای ارتباط انسان با خدا پیدا نمی‌شود.

حضرت زهرا سلام الله علیها باید چند سال بیشتر با امیرالمؤمنین نباشد، امیرالمؤمنین می‌فرمود:

سخت‌ترین دوران زندگی من، اوّل: روزی بود که رسول خدا را از دست دادم، دوّم: روزی بود که حضرت زهرا را از دست دادم!<sup>۳</sup>  
چرا سخت بود؟ به خاطر اینکه این نفس احتیاج به این مسائل دارد، صرف علاقه نیست و این علاقه در اینجا مطرح نیست.

در فقرات دیگر، عبارات حضرت سجّاد خیلی عجیب است! می‌فرماید:  
و الحمد لله الذي أناديه كلّما شئت لحاجتي و أخلو به حيث شئت لِسِرِّي،

۱. سوره كهف (۱۸) آیه ۲۳ و ۲۴. مهر تابان، ص ۳۸۸ و ۳۹۱:

«و البتّه (ای پیغمبر!) نگو که: من حتماً کاری را فردا انجام می‌دهم؛ مگر آنکه (گفتارت همراه گفتار دیگری باشد که اگر) خداوند بخواهد.»

۲. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۲.

۳. الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۳۵: بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۱۷۹.

بَغِيرَ شَفِيعٍ؛ فَيَقْضِي لِي حَاجَتِي<sup>۱</sup>؛

«حمد مختص آن خدایی است که وقتی او را می خوانم، دیگر برای خواندنم شفیع نمی خواهم!»

دیگر نیازی نیست که دنبال کسی بروم که من را پیش این درگاه شفاعت کند. همه جا دربان دارند، حاجب دارند، بیاوبرو دارند؛ ولی خدا هیچ کسی ندارد، نه دربانی دارد، نه حاجبی دارد و نه هیچ چیز دیگری! حالا اینکه ائمه و شفعا چه هستند، این جای صحبت است. حضرت این طور می فرماید که هیچ شفیعی نمی خواهم! شما بلند شو و بگو: خدایا! می گوید: بله! اما حالا فرض کنید که شما بخواهید فلان کس را ببینید، و او ایلا؛ آقا برو تلفن کن به این، تلفن کن به آن، آیا وقت بدهند یا ندهند؛ دیدار عام دارند و دیدار خاص دارند، در این روز می شود و در آن روز نمی شود، و چه و چه و چه تا اینکه شما بتوانید به شخصی راه پیدا کنید! اما اینجا این طور نیست.

اگر خدا بخواهد به آدم توفیق بدهد، آدم را تنها می گذارد و تنهایی را به انسان می چشاند؛ اما اگر توفیق ندهد، او را همین طور مشغول می کند! این افرادی که می آیند و مدتی می مانند و بعد می روند، اگر خدا به ایشان توفیق بدهد، می روند و سرشان به سنگ می خورد و متوجه می شوند و دوباره می آیند؛ اما وای به آن روزی که وقتی رفتند، خدا اینها را مشغول کند! اینکه می گویند: «چوب خدا صدا ندارد!» یعنی این قضیه.

خدا بعضی از اوقات اینها را مشغول مادیات می کند؛ آقا پولدار می شوند و چنان ثروتی به هم می زنند! خب این اشتغال به مادیات، اینها را در یک وادی مهیبی از جهنم می برد که دیگر در نمی آیند! تا به حال حرف های آقا را خوب گوش می داد و قلم و کاغذ درمی آورد؛ اما حالا تا حرف آقا را می شنود، می خندد و مسخره می کند! چه شد؟! آقا که فرقی نکرد! مسخره می کند که: «این آقا سید محمدحسین هم باید دوتا مثل میثم تمار دورش باشند، ما به درد او نمی خوریم! آقا این هم یک دکان

۱. الإقبال بالأعمال الحسنة، فقره ای از دعای أبو حمزه ثمالی.

است مثل بقیهٔ دگان‌ها!» قضیه این طوری است!

یا اینکه خدا انسان را به مسائل اجتماعی مبتلا می‌کند؛ یک‌جا می‌رود و مسجدی و منبری و محرابی و بیاوبرویی، مادّیات نیست، ارتباطات و مسائل اجتماعی است، بیاوبرو و رفیق و حاج آقا سلامٌ علیکم، و اینجا برو و آنجا برو و کفش جفت کن و پس و پیش و... که می‌آید وقت را می‌گیرد، ذهن را می‌گیرد، تمام فکر انسان را استیجاب می‌کند و برای انسان دیگر جایی برای فکر کردن نمی‌گذارد! بالأخره تفسیری هم می‌گذارد و منبری هم می‌رود و... و نفس را به همین تفسیر و منبر و ادارهٔ مسجد راضی می‌کند؛ و نفس هم راضی می‌شود درحالی که تمام اینها بت است! هر «الهی» که می‌گوید، برای این مردم شیطانی است که در دل آنها إلقاء می‌کند، و هر ندایی که از او برخیزد نداء به خود و خودمحموری خودش است! و به این وسیله دارد خود را فریب می‌دهد و خودش را گول می‌زند، ﴿وَمَكْرُؤًا وَّمَكْرَ اللَّهِ وَاللَّهُ خَيْرٌ الْمَكْرِينِ﴾<sup>۱</sup>، خدا خوب دارد در کاسهٔ او می‌گذارد، و دلش را با بعضی از این مسائل و با بعضی از حالات خود، خوش می‌کند! بیچاره نه رفیق دارد و نه مرید و نه پولی، ولی دلش را با همین چیزها خوش می‌کند! مدام شیاطین و اجنه می‌آیند و برای او تصاویر و صوری می‌آورند که بعضی‌ها درست و بعضی‌ها غلط است و با ارواح خبیثه ارتباط دارد؛ و به این وسیله نفس او دل‌خوش می‌شود و دلگرم به مکاشفات صوریّه می‌شود، اما این مکاشفات یا باطل هستند یا بعضی از آنها صادق‌اند، و اینها می‌آیند و او را این‌طور از یاد خدا مشغول می‌کنند. اینها کسانی هستند که خدا به اینها غضب کرده است.

شما خیال می‌کنید غضب خدا فقط چماق است، غضب خدا فقط صاعقه است، غضب خدا فقط زلزله است؟! نه، غضب خدا این است که در جیب تو پول می‌گذارد، غضب خدا این است که مرید و رفیق برای تو جور می‌کند، غضب خدا

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۵۴. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۰۸:

«مردم مکر نمودند و خداوند مکر نمود، و خداوند بهترین مکر کنندگان است.»

این است که مظاهر زیبا و فریبنده را در کنار تو قرار می دهد؛ این می شود غضب خدا. حالا خدا موقع رفتن به تو می خندد و می گوید: پولی را که به تو دادم بگذار کنار و تنها بیا، رفیق و مریدی را که به تو دادم بگذار کنار و خودت بیا! حالا در آن دنیا برای تو کنار گذاشته ام! مال و جاه و جلال و... همه را کنار بگذار و بعد خودت بیا!

یک روز من می خواستم کاری انجام بدهم، قبل از اینکه بخواهم آن کار را انجام بدهم، شب خوابی دیدم که آن خواب دلالت می کرد که نباید این کار را انجام بدهم و این کار صحیح نیست. بعداً یک روز خدمت آقا رسیده بودم و ایشان تا من را دیدند فی البداهه و بدون هیچ مقدمه ای و بدون اینکه اصلاً صحبتی شود و بدون اینکه بپرسند حالت چطور است، همین طوری با خنده و جدی فرمودند:

فلانی، مطلبی به تو بگویم، این را بپذیر؛ اگر خیر دنیا می خواهی ناشناس بمان، اگر خیر آخرت می خواهی ناشناس بمان!

این را گفتند و سرشان را پایین انداختند و در اطاقشان رفتند. آن کاری که می خواستم انجام بدهم با این قضیه در تضاد بود، کار خوبی بود، شرح قصیده خمریه ابن فارض بود، ولی حرف در آن بود.

هر کار خوبی خوب نیست، و هر کار خوبی صحیح نیست؛ باید بینی آن کار خوب آیا نفس تو را اضافه می کند یا کم می کند. کار خوب این است که در راه رضای خدا باشد، نه اینکه یک صورت موجهی داشته باشد؛ به این کار خوب نمی گویند. خوبی و بدی در راستای رضای او و تقرّب به او تحقق پیدا می کند، نه براساس خیالات و توهمات و...؛ اینها به عمل انسان ارزش نمی دهد! آن وقت در همین مورد، تا انسان می آید و می خواهد یک خرده در تنهایی خو بگیرد، تا می بیند به تنهایی خو گرفته است و تنهایی را دارد برای خودش مسئله ای می کند که من تنها هستم و دیگر به کسی کاری ندارم و بی خیال همه، تا این طور می گوید، او را وسط گود می اندازند و می گویند: حالا برو این کار را انجام بده و برو با اینها و برو با آنها! تا با آنها می رود، او را یک خرده عقب می کشند! بیا، بیا!

در فتح مکه، سردار اسلام سعد بن عباده انصاری بود، او جلو آمد و گفت که دیگر با پیغمبر و لشکر اسلام و... می‌رویم و می‌گیریم و می‌زنیم و نابودشان می‌کنیم، قلع و قمع می‌کنیم، زن‌هایشان را به اسارت می‌بریم و چه می‌کنیم؛ شعارهایش این‌طور بود! مثل شعارهایی که ما الآن می‌دهیم! آخر پیغمبر با ما فرق می‌کند؛ پیغمبر فقط پدر شما نیست، پدر همه است حتی مشرکین! پیغمبر به همان اندازه دلش برای ابوسفیان می‌سوزد که برای زید بن حارثه می‌سوزد! فرقی نمی‌کند، متها گوش شنوا کجاست؟! چشم بینا کجاست؟! قلب قابل کجاست؟! پیدا نمی‌شود! خب دل می‌سوزاند، تا نزدیکی‌های مکه جلو آمد، یک‌دفعه حضرت فرستاد و گفت: «پرچم را به علی بده!» آن وقت به علی یاد داد که این شعارها را بده: شعار صلح و محبت و...! یک‌دفعه لشکر اسلام دید عجب، لشکر عوض شد و شعار عوض شد! عجب، مثل اینکه باید شمشیرها را غلاف کنیم، اوضاع غیر از این است! در مکه آمد و خانه ابوسفیان را مأمّن کرد! این فرق پیغمبر با ما است! اینکه می‌گویند: «حکومت باید در دست ولی خدا باشد» برای همین جهت است؛ ولی خدا با کسی حقد و کینه ندارد، شدیدترین دشمنانش می‌شوند محبوب‌ترین افراد! چون دید او دید خدا است و به دید خدایی به افراد نگاه می‌کند؛ نه به دید مصالح و مفاسد شخصیّه، این دیدی است که ما داریم!

کار ولی خدا این‌طور است؛ عین گربه‌ای که موش را می‌اندازد، موش جلو می‌رود و تا می‌بیند از چشم گربه دارد دور می‌شود، به محض اینکه گربه می‌بیند، می‌پرد و یک چنگ به این موش می‌زند و موش همین‌طوری زیر چنگ گربه است، بعد رهایش می‌کند، موش آهسته می‌خواهد در سوراخ برود و تا خیال می‌کند از چنگ گربه در رفته است، می‌پرد و او را می‌گیرد، و همین‌طور... ولی خدا هم کارش همین است؛ رها می‌کند، بعد طرف را وسط گود می‌اندازد که برو این حرف‌ها

۱. المغازی، واقدی، ج ۲، ص ۸۲۱؛ السیره النبویه، ج ۲، ص ۴۰۶.

۲. المغازی، واقدی، ج ۲، ص ۸۱۸؛ السیره النبویه، ج ۲، ص ۴۰۳؛ أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۳۵۵.

را بزن، می رود و می زند و چند رفیق و مرید برای خودش جور می کند و افراد را به خودش جذب می کند و اینکه الحمدلله چند تایی با ما یار غار شده اند و اینها رفیق ما شدند و دوروبر ما جمع شده اند! تا دلش به اینها خوش می شود یک دفعه می گیرد و آن طرف می اندازد! ای داد بیداد، این همه زحمت کشیدیم و چندتا دور خودمان جمع کردیم و بت شدیم! خب حالا باید گوش بدهیم، دیگر چاره ای نیست! بعد یک خرده کنار می ایستد و کم کم عادت می کند، می بیند که پیش رقیب او رفتند؛ ای داد بیداد، زحمت را ما کشیدیم و او بالا کشید و اینها را خورد! دیگر بالأخره می گذرد، یک سال و دو سالی این طوری می ماند و کم کم یک خرده به تنهایی عادت می کند؛ او که رها نمی کند و مدام از باطن مدد می رساند، کم کم باطن بهتر می شود، می گوید: آقا بی خیال، بزن زیر کاسه همه، تا راحت شویم! چقدر با این حرف بزن، با آن حرف بزن، این را بیاور، آن را بیاور؛ بی خیال، خودشان می دانند با این حرف ها! این کم کم برای او عادت می شود؛ تا عادت می شود، دوتا سراغ او می فرستند که شما با اینها صحبت کن، سه تا می فرستند که شما برو در آن جلسه، شما بیا چه کار کن! ای داد بیداد، دوباره برای ما نقشه کشیدند! آقا رهایمان کنید! دستور است و دیگر نمی شود کاری کرد! این را این قدر این طرف و آن طرف می کنند تا طرفین قضیه برایش فرقی نکند و یکسان بشود؛ حالا تازه داری یک چیزی می شود! آقا جان، کار خدا این است! باید برای انسان حالت خلوت و اتکا باشد، چه این مظاهر جاذبه باشد و چه نباشد! اینکه نباشد و انسان اتکاء پیدا نکند، غلط است؛ بایستی که در طرفین قضیه این حال بیاید! منتها خدا یک وقت می گیرد و برای انسان حالی پیدا می شود، دوباره می دهد و دوباره می گیرد تا اینکه اینها در انسان ملکه بشود؛ وقتی ملکه شد دیگر آن موقع نفس کم کم آمادگی و استعداد پیدا می کند برای اینکه خدا ظهور و تجلی بکند.

اللهم صلِّ على محمدٍ و آلِ محمدٍ





مجلس بیست و یکم  
رفع صفت مذموم امساک و بخل  
رمضان المبارک ۱۴۱۶



أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ  
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْعُوهُ فَيَجِيبُنِي وَ إِن كُنْتُ بَطِيئًا حِينَ يَدْعُونِي!  
«حمد مختصّ خدایى است که وقتى او را مى خوانم، او اجابت مرا مى کند و  
لیک مى گوید؛ و وقتى که او مرا مى خواند، من در پاسخ به او کوتاهی مى کنم!»  
تحدودى بیان این فقره در شب های قبل گذشت.

وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَسْأَلُهُ فَيُعْطِينِي وَ إِن كُنْتُ بَخِيلًا حِينَ يَسْتَقْرِضُنِي.<sup>۱</sup>  
«حمد مختصّ آن خدایى است که وقتى از او سؤال مى کنم، او به من  
مى دهد و وقتى از او تقاضا مى کنم، او اجابت مى کند و عطا مى کند؛ اما  
وقتى که او از من قرض مى خواهد، من بخیل مى شوم!»  
شب گذشته قدرى راجع به این فقره صحبت شد که وقتى خدا از ما تقاضا  
مى کند و از ما استقراض مى کند، چرا ما بخیل هستیم و چرا از آن طرف بخل نیست  
از این طرف بخل است؟! »

---

۱. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره ای از دعای ابو حمزه ثمالی.

جهاتی عرض شد: یکی از آن جهات این است که ما آنچه را که به دست می‌آوریم زوال‌پذیر و فناپذیر می‌پنداریم! فرض کنید می‌خواهیم به جایی حرکت کنیم و مسافرت برویم، یک پارچ آب هم نزد ما است، خب من حساب می‌کنم و می‌بینم اگر بخوایم این پارچ آب را به همه تقسیم کنم، تمام می‌شود؛ آن وقت با تشنگی چه کنم؟ لذا وقتی به من می‌گویند: آب بده! می‌گویم: آب ندارم!

ترس از فنا است که ما را به بخل وامی‌دارد، و ترس از اضمحلال است که ما را مُمسک می‌کند و دست ما را می‌بندد؛ پس اگر این ترس را نداشته باشیم، دست همیشه باز است! خدا ترس ندارد، برای چه ترس داشته باشد؟! لذا هیچ وقت هم بخل نمی‌کند.

حالا چه کنیم که این کار برطرف بشود؟ چه چاره‌ای بیندیشیم که این مسئله در ما از بین برود؟ بالأخره این یک مشکل است.

عرض کردم که مسئله فقط مسئله مال نیست، تمام جهاتی که خداوند به عنوان ودیعه به ما سپرده است، روزی این ودیعه را پس می‌گیرد؛ به ما جمال داده است، روزی این جمال را پس می‌گیرد و می‌گوید: نخواستم! مثلاً یک ویروس و میکروب در بدن می‌فرستد و می‌گوید: برو و این جمال را از او پس بگیر! آقا صبح از خواب بلند می‌شود و آن سیمای دل‌فریب تمام شده است! می‌گفت:

آن پری‌چهره که دعویِ خدایی می‌کرد

دیدمش ریش درآورده گدایی می‌کرد!

آن وقتی که جوان و کم‌سن و سال بود، اعتنا نمی‌کرد؛ وقتی که یک خرده بزرگ شد و پیر شد، شروع کرد به گدایی کردن و به این روزگار افتاد! خدا می‌گوید: جمال برای من است و می‌خواهم پس بگیرم! خب هر کسی می‌تواند، بایستد و ندهد و بگوید من نمی‌دهم! اگر می‌توانی بایست! خدا سلامتی داده است، این سلامتی را عاریه است و استقلالی و مستقل نیست، بعد خدا می‌گوید: می‌خواهم سلامتی را پس بگیرم! اگر می‌توانی پای او بایست! اگر زمین و زمان جمع بشوند، نمی‌توانند

برای اینکه یک ثانیه أجل را به تأخیر بیندازند، حتی یک ثانیه! چه خوب است که انسان از اوّل متوجه مآل باشد و فقط جلوی پایش را نگاه نکند! اگر انسان از اوّل فقط جلوی پایش را نگاه کند، یک دفعه با مسائل غیرمنتظره‌ای مواجه می‌شود و این برای او کوبنده و قارع می‌شود؛ اما اگر انسان همیشه جای احتمالات را بدهد، وقتی که بر خورد می‌کند، آرام بر خورد می‌کند.

می‌گویند: گدایی دم بازارچهٔ نائب السلطنه بود. آن موقع بلیط بخت‌آزمایی باز می‌کردند، یک روز به او خبر دادند که آیا می‌دانی سی هزار تومان یا پنجاه هزار تومان برنده شده‌ای؟! حمال بود، تا به او گفتند، افتاد و سکت کرده مُرد! ما وقتی آنجا می‌رفتیم این قضیهٔ آنجا معروف بود. این قدر مسئله برای او غیرمنتظره بود که این روح نتوانست تحمل این مسئلهٔ غیرمنتظره را بکند، افتاد مرد و تمام شد!

خدا به انسان ریاست می‌دهد، محبوبیت نزد خلق می‌دهد، مردم او را دوست دارند، سلام و صلوات و بیاوبرو و مریدبازی و این حرف‌ها؛ اما نباید غرهٔ بشوی! یک روز همین کسی که دنبال تو است و مرید و مُحبّ تو است، همین فرد برمی‌گردد و دشمن خونی تو می‌شود! نباید گول بخوری؛ محبت و دیعهٔ خدا است که در دل افراد می‌اندازد، فرمان‌برداری و دیعهٔ خدا است که خدا در دل افراد می‌اندازد. این افرادی که یک روز می‌آیند و به دور انسان هستند، اگر انسان مآل‌اندیش باشد باید فکر فرمایش را هم بکند؛ چون کار که به دست او نیست، حرکت روزگار به دست او نیست، چرخ بر اراده و نیت او که نمی‌گردد؛ اراده و مشیت خدا تعلق می‌گیرد و محبت این شخص از دل اینها بیرون می‌آید و او را کنار می‌گذارند!

وقتی که آقای مطهری از پاریس مراجعت کرد و خدمت آقا مشرف شده بود، من در آن مجلس بودم؛ مطلبی که آقا به ایشان فرمودند این بود که:

شما برو از طرف من بگو: این جمعیتی که می‌بینید الآن به دنبال شما و گوش به فرمان شما هستند و تمام اختیار و مشیت خودشان را در اختیار و مشیت شما قرار داده‌اند، به این جمعیت فریفته نشوید، اینها سیاهی لشکر

هستند؛ شما کار خودتان را براساس اصلح قرار بدهید و به فکر آن روزی باشید که اگر این جمعیت بخواهد از شما دست بردارد، در چه موقعیتی خواهید بود!

وقتی که آقای مطهری نزد ایشان رفت و گفت: «آقا، باید شما نماز جمعه را اقامه کنید!» ایشان گفته بودند:

آقا، من نمی‌توانم اقامه کنم؛ چون وقتی که بیرون بیایم، این مردم من را تگّه‌تگّه می‌کنند و ماشین من را تگّه‌تگّه می‌کنند!<sup>۱</sup>  
این قدر بالا و پایین می‌ریختند!

ما نباید فریفته بشویم، اینها ودایع خداست! عزّت برای خداست! حبّ و محبّت برای خداست! اختیار و مشیّت، در اراده و اختیار و مشیّت خداست! اگر ما فریفته بشویم، آن وقت روزی می‌آید که همین مردم از ما اطاعت نمی‌کنند، و اطاعت نکردن آنها ضربه‌ای هولناک و سهمگین بر ما فرود می‌آورد که منجر به مسائل دیگر خواهد شد! اینها به خاطر این است که ما گول می‌خوریم، گول هوای نفس خودمان را می‌خوریم، گول تخیل خودمان را می‌خوریم.

امیرالمؤمنین این طور نبود، راحت بود! حدّاقل سی هزار نفر از مردم در عید غدیر آمدند و با امیرالمؤمنین بیعت کردند، و همان اولی و دومی هم آمدند و بیعت کردند! چه شد؟<sup>۲</sup> پنج دقیقه بعد از این بیعت، پیغمبر او را در خیمه کشید و گفت: «یا علی، گول این بیعت مردم را نخور!» همین کسی که از مردم برای امیرالمؤمنین بیعت گرفت و همین کسی که دست امیرالمؤمنین را بلند کرد حتّیٰ بدّا بیاضِ إبّطیّهما،<sup>۳</sup> او را کنار کشید و این را گفت؛ البته این تعبیر من است که: «گول نخور!» حضرت فرمودند:

۱. وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۶۱.

۲. الغدیر، ج ۱، ص ۳۵؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۲۶۲.

۳. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷۴.

یا علی، الآن جبرئیل آمد و گفت: «یا علی، بعد از من این کار را می‌کنند، آن کار را می‌کنند، زنت را می‌کشند، بین در و دیوار نگه می‌دارند، بچه تو را سقط می‌کنند، تو را از خلافت محروم می‌کنند، تو را بیچاره می‌کنند، در خانه زمین‌گیرت می‌کنند!»<sup>۱</sup>

حضرت همه را قبول کردند و صبر کردند! آیا حالا امیرالمؤمنین گول بیعت این سی هزار نفر را خورد و ناراحت شد که چرا سی هزار نفر با من بیعت کردند و بعداً کنار کشیدند؟! به درک که رفتند! گول نخورد، چون او دارد به جای دیگر نگاه می‌کند، او دارد می‌بیند که آن بالا چه دارد کوک می‌شود! او به این پایین نگاه نمی‌کند، ما نادانیم که به این پایین نگاه می‌کنیم! او به آن بالا و به آن دستی که دارد کوک می‌کند و یا دارد به این طرف و به آن طرف می‌چرخاند، نگاه می‌کند؛ وقتی این طور شد دیگر گول این عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی روی زمین را نمی‌خورد که امروز این طرف می‌چرخد و فردا آن طرف می‌چرخد! بعد همین امیرالمؤمنین بیست و پنج سال خانه‌نشین می‌شود! می‌گوید: باشد، وظیفه من است! ولی در عین حال، قهر نمی‌کند و حتی کمک هم می‌کند! وقتی مردم دیدند که ابوبکر و عمر آمدند و عثمان هم که همه را کنار زد، بعد سراغ حضرت آمدند؛ عبارت امیرالمؤمنین این است: «كَرِيضَةُ الْغَنَمِ؛ مردم مانند گله گوسفند آمدند!» واقعاً هم عالی تعبیر آورده است، یعنی بهتر از این نمی‌شود!

یک وقت من یک‌جا بودم، صحبت این شد که بعضی تعبیرها اختصاص به امیرالمؤمنین دارد، یعنی ائمه دیگر یک چنین تعبیراتی ندارند؛ یک چنین چیزهای از ایشان برمی‌آید و حضرت این طوری بود! امیرالمؤمنین با بقیه فرق می‌کرد و با امام صادق و امام سجّاد علیهم السّلام یک‌خرده تفاوت داشت، بی‌خیال همه چیز بود! در نهج البلاغه است که فرمود:

۱. رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۷۵.

يُنْثَالُونَ عَلِيًّا مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، حَتَّى لَقَدَ وُطِيَ الْحَسَنَانِ، وَ شُقَّ عِطْفَايَ، مُجْتَمِعِينَ  
حَوْلِي كَرَبِيضَةَ الْغَنَمِ!

«گله گوسفند که می‌خواهند وارد آخور بشوند، چطور از سر و کله هم بالا می‌روند؛ این طوری در خانه من آمدند که نزدیک بود حسن و حسین زیر دست و پا از بین بروند! (و گفتند: یا علی بیا خلیفه شو!)»<sup>۲</sup>

اما حضرت نشست و به همه آنها خندید و گفت: بروید پی کارتان!  
یک وقت آیه الله خمینی گفته بودند:

اگر یکی از اعضاء دولت احساس کند که اصلح از او وجود دارد، وظیفه او است که کنار بکشد و او را جایگزین خودش کند!

من آن موقع تنکابن منبر می‌رفتم، این قضیه را بالای منبر گفتم، گفتم: ای مردم، شما را به خدا قسم، از آن موقع که ایشان این حرف را زده‌اند چند نفر تا حالا کناره‌گیری کرده‌اند؟! شما یک نفر را نمی‌بینید که این کار را کرده باشد! یعنی واقعاً این کسی که الآن نماینده مجلس است یا آن کسی که وزیر است، خیال می‌کند در زیر این آسمان هیچ فردی از افراد به لیاقت او نیست؟! و یعنی جداً یک چنین تخیلی دارد؟!!

این حکومت، حکومت الله است؛ امیرالمؤمنین به همه آنها خندید و گفت: بروید پی دیگری! چرا سراغ من آمدید؟! وقتی که آمدند، حضرت مجبور شد که قبول کند، و قبول کرد؛ بعد همین مردم وقتی یک‌خرده جنگ صفین طول کشید و یک‌خرده پیچ سفت شد، عقب کشیدند و حکومت را به معاویه واگذار کردند! امیرالمؤمنین وقتی که می‌گوید:

لَأَلْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنَزٍ؛<sup>۳</sup> «قسم به خدا، دنیای شما از

۱. نهج البلاغه (عبد)، ج ۱، ص ۳۶، خطبه ۳: خطبه شقیقیه.

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۸، ص ۱۲۶.

۳. نهج البلاغه (عبد)، ج ۱، ص ۳۷، خطبه ۳، خطبه شقیقیه.



آب بینی بز پیش من آهن و پست تر است!»

او چه افق دیدی دارد که این حرف را می‌زند؟! همین مطلب است که او همه اینها را ودیعه می‌بیند! ما سفت گرفته‌ایم و چسبیده‌ایم و رها نمی‌کنیم؛ آقا ریاست است، رها نمی‌کنیم! تو همان کسی بودی که دیروز در خانه‌ات نشسته بودی، الان با دوتا برگه انتخابات و دروغ و کلک و تهمت و افترای به مردم، بر این مسند نشسته‌ای! تو همان دیروزی هستی و فردا به دیروزت برمی‌گردی، چرا داری خودت را گم می‌کنی؟! فردا دوباره مثل دیروز می‌شوی، تمام این قپه‌ها و یال و کوپال‌ها از بین می‌رود! خب اگر می‌توانی نگه داری، خب اینها را نگه دار!

یکی از سیاست‌مدارهای آلمان در زمان امیرکبیر که آن‌زمان با امیرکبیر نامه رد و بدل می‌کردند و او برای این نامه می‌داد و این هم جواب می‌داد، وقتی که او را خلع کردند و کنار گذاشتند و سپس او را به روستایی در همان آلمان تبعید کردند و مدتی در آنجا بود، نامه‌ای از آنجا برای امیرکبیر نوشت، در آن نامه می‌گوید:

من امروزه متوجه می‌شوم که ما عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی‌ای بیش نبودیم و تمام این اوضاع و بیا و بروها همه مقهور یک دست دیگری بود که آن دست ما را می‌چرخاند و ما از او خبر نداشتیم!

اینها ودیعه است، ودایع را باید به اهلش برگرداند! بنابراین همان‌طوری که آن شب پانزدهم عرض کردم، وقتی که خدا می‌خواهد سلامتی را از ما بگیرد، چرا ما این سلامتی را دو دستی بچسبیم؟! خب بدهیم! خدا می‌گوید که من می‌خواهم این سلامتی را از تو بگیرم؛ خب بده، اما در مخیله تو این نباشد که باید این‌طور بشود. به وظیفه عمل کن، هرچه بادا باد! وقتی که خدا می‌خواهد مالت را بگیرد، به وظایف عمل کن، ولی در مخیله تو این نباشد که حتماً باید این در اینجا باشد! وقتی خدا می‌خواهد یک ریاست را بگیرد، باید به وظیفه عمل کنی ولو وظیفه الهی! امیرالمؤمنین به وظیفه‌اش عمل کرد؛ حضرت زهرا را سوار بر الاغ می‌کرد و دور مدینه می‌گرداند و به افراد می‌گفت: «آیا شما در عید غدیر شاهد بودید یا

نبودید؟!<sup>۱</sup> ولی در دلش می‌گفت: این چیزها فایده‌ای ندارد! می‌گرداند تا وظیفه‌اش را عمل بکند. و اینجا یک نکته بسیار دقیقی است که مقام جمعیت ولی در اینجا روشن می‌شود، که در عین حال وقتی که مشیت خدا را می‌بیند که در آینده چه اتّفاقی خواهد افتاد، مسائل را به نحوی می‌گذراند که گویی الآن باید این مسئله انجام بگیرد! دقیق می‌داند که بعداً چه خبر است و حسابی هم می‌داند، اما این کار را انجام می‌دهد، و نمی‌نشیند و بگوید که بشو!

سیدالشهدا علیه السلام موبه موی جریان عاشورا را تعریف کرد؛ ای قاسم تو را این طوری می‌کشند، ای علی تو را این طوری می‌کشند، ای ابالفضل تو را این طوری می‌کشند. وقتی حضرت ابالفضل گفت: دست از تو بر نمی‌داریم، حضرت گریه زیادی کرد و بعد فرمود: «می‌بینم که تو را به چه وضعی می‌کشند!» جریان حبیب و مسلم و... همه این حرف‌ها را یکی یکی دقیقاً گفت!<sup>۲</sup> شب عاشورا که شد، شروع کرد به کندن خندق و فرمود: «دور خیمه‌ها را خندق بکنید تا دشمن نیاید!»<sup>۳</sup> الآن باید این کار را انجام داد و وظیفه الآن این است؛ خندق کنند، هیزم و خار و خاشاک و... انداختند که وقتی لشگر شمر آمد و حمله کرد، یک دفعه دید خیلی عجیب است! این چه آرایش جنگی است؟! از این طرف خندق، از آن طرف طناب‌ها به نحوی به هم پیچیده که اصلاً امکان عبور از این وجود ندارد! گفت: «عجیب، اینها دیشب تا حالا این کار را کرده‌اند؟!»<sup>۴</sup> شب قبل یکی از کارهای اصحاب، کندن خندق و... در اطراف حرم بود، البته یک قسمت آن باز بود که آن قسمت هم نیزه‌دارها ایستاده بودند. هر چیزی باید در جای خودش انجام بگیرد!

۱. کتاب سلیم بن قیس الهلالی، ج ۲، ص ۵۸۰ و ۵۸۳ و ۷۶۵؛ السقیفة و فدک، ص ۶۱.

۲. الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۸۴۷.

۳. وقعة الطف، ص ۲۰۱.

۴. همان، ص ۲۰۵؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۹۶.

و هر ولیّی که شما دیدید این مسئله را بیشتر رعایت می‌کرد، بدانید این کامل‌تر است! اما اگر دیدید که گفت: این کار انجام خواهد شد! این کامل نیست؛ بله، چیزی دیده است و به مسائلی رسیده است، ولی کامل نیست. کامل به پخته می‌گویند، به کسی می‌گویند که همهٔ عوالم را حیازت کرده و در درون خودش جای داده است، و خدای نازلهٔ در روی زمین شده است؛ همان‌طور که خدا تمام عوالم را یک‌به‌یک تدبیر می‌کند و سهم هر عالمی را به مقتضای آن عالم می‌فرستد، سهم عالم جبرائیل را می‌فرستد، سهم عالم میکائیل را می‌فرستد، سهم جبروت را می‌فرستد، سهم لاهوت را می‌فرستد، سهم عالم برزخ و مثال را می‌فرستد، سهم این عالم پرتقال و سیب را برای ما می‌فرستد، و سهم هر کدام را به جای خود می‌فرستد؛ لذا آن ولیّ کامل، آن ولیّی است که سهم هر عالم و هر موقعیتی را به جای خودش دقیقاً انجام می‌دهد. اگر خدا روی زمین می‌آمد، چه کار می‌کرد؟ به این دو هزار تومان پول می‌داد، از آن سه هزار تومان پول می‌گرفت، به آن دزد می‌گفت که برو پول او را بزن، به او می‌گفت که بزن سر او را بشکن، به او می‌گفت که برو پانسمان کن و او را از مرگ نجات بده، او را با سگته بکش، او را با تصادف از بین ببر، آن را به دنیا بیاور، آن را سقط کن، و همین چیزهایی که ما در این عالم می‌بینیم؛ این ولیّ هم همین است! وقتی می‌بینید که ولیّ در جایی نشسته است و دارد حمد می‌خواند، گول نخورید و خیال نکنید که دارد او را خوب می‌کند، نه، دارد مشیت خدا را پیاده می‌کند!

ما نباید ولیّ خدا را برای خوب شدن بخواهیم؛ اشتباه ما همین است! ما می‌خواهیم وقتی آقا در خانهٔ ما آمدند، زن ما راحت بزیاید؛ نه‌خیر، شاید آقا در خانهٔ ما بیاید و خانم ما سقط کند و بچهٔ بمیرد! ما می‌خواهیم وقتی آقا در خانهٔ ما می‌آید، برکات را از زمین و آسمان بیاورند؛ نه‌خیر، آقا در خانهٔ ما می‌آید و سقف ما پایین می‌آید! قضیه این‌طوری است! عوضی داریم می‌رویم! آقا در خانهٔ ما نمی‌آید که کار خدا را عوض کند، آقا در خانهٔ ما می‌آید که جهل ما را به علم تبدیل کند؛ او که مشیت خدا را عوض نمی‌کند، مشیت خدا سر جایش هست.

پیغمبر تا پایش را در منزل یکی از انصار گذاشت، بچه او در چاه افتاد و خفه شد؛ اما زن او صدایش درنیامد، چون رسول خدا آمده است! خیلی عجیب است! آدم باید بنشیند و دستش را روی سرش بگذارد، که اگر اینها هستند پس دیگر کلاه ما پس معرکه است! هیچ نگفت! رسول خدا آمد، پذیرایی کرد؛ شوهرش آمد، این زن قهقه زد و خندید، انگار نه انگار! تمام شد، پیغمبر که رفت، گفت: «چیزی می‌خواهم به تو بگویم: بچه در چاه افتاد و خفه شد و من به روی خودم نیاوردم!» یک دفعه شوهر گفت: «ای وای، تو به من نگفتی!» گفت: «صبر کن!» بعد پیغمبر می‌گوید: «من به یک چنین زانی در اتم، به انبیاء گذشته مباحث می‌کنم!»<sup>۱</sup> پیغمبر نمی‌رود تا مرده زنده کند، پیغمبر می‌رود تا ما را از جهل دریاورد؛ قضیه این است! ما نباید به دنبال این باشیم که مشیت خدا را عوض کنیم؛ ما باید به دنبال این باشیم که خودمان را با مشیت و تقدیر خدا هماهنگ کنیم! چقدر این را بگویم؟! مسئله این است!

مرحوم میرزا جواد آقای ملکی تبریزی در روز عید غدیر سفره می‌انداختند. ایشان در همین قم سفره انداخته بودند و همه دعوت بودند، یک دفعه بچه او که نوجوانی بود و تازه بالغ شده بود، رفت از آن طرف غذا بیاورد، سر خورد و با سر در حوض افتاد، حالا بعضی می‌گویند خفه شده و بعضی می‌گویند سرش به لبه حوض خورد، جنازه او وسط حوض افتاد؛ نوجوان قشنگی که تازه او را طلبه کرده بود! یک دفعه صدای داد و بیداد بلند شد، ایشان بلند شد و گفت: «چه شده است؟! چه خبر است?!» گفتند: «آقا بچه افتاد و مرد!» گفت:

امروز روز عید غدیر است، و مهمان‌هایی هم که اینجا هستند مهمان امیرالمؤمنین هستند؛ ما نباید عیش آنها را متقص کنیم، اینها الآن ناراحت می‌شوند؛ بگذارید وقتی که غذا خوردند و تمام شد، آن موقع اطلاع می‌دهیم!

۱. مسکن الفواد، ص ۶۷.

سفره را خودش می آورد و...، انگار نه انگار چیزی شده است! آنها هم چیزی نمی فهمند؛ بعد وقتی با خوبی و خوشی و سلام و صلوات و این حرفها تمام شد، گفت:

قضیه‌ای اتفاق افتاده است؛ خدا ودیعه‌ای به ما داده بود و امروز از ما گرفت، حالا بیایید تا برویم و او را تشییع کنیم!<sup>۱</sup>

روز عید غدیر برای امیرالمؤمنین سفره انداخته بود، حضرت این طوری با او معامله می کند! با بعضی هم طور دیگر؛ که به به، از برکات سفره امیرالمؤمنین، ده میلیون خمس به دست آورده‌ایم و هر کاری بخواهم می کنم! ما باشیم دوّمی را می چسبیم؛ اما اولیاء اوّلی را می چسبند!

مگر آقا در همین کتاب روح مجرد فرمودند که آقای حدّاد فرمودند:

دادن آنها گرفتن است، نه اضافه کردن؛ لطف آنها ستاندن است، نه دادن!<sup>۲</sup>

اینکه می گیرند، این لطف است! بنابراین علّت اینکه ما بطیء و بنخیل هستیم، در عبارت حضرت سجّاد که: «و الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَسْأَلُهُ فَيُعْطِينِي وَإِنْ كُنْتُ بِخِيَالًا حِينَ يَسْتَقْرِضُنِي»<sup>۳</sup> این است که ما اینها را زوال پذیر می پنداریم! اگر من این کار را انجام بدهم، خب این از من کم می شود، و چون کم می شود برای خودم نگه می دارم. برای خودت نگه می داری؟! خیلی خوب، بیچّه تو به خانه می رود و زمین می خورد و خونریزی مغزی می کند و باید دو میلیون پول جراحی بدهی؛ آیا این هم دست شما است؟! آیا می توانی جلوی این را هم بگیری؟! فرض کن که داری حقّی را ضایع می کنی، به تو می گویند: آقا این حق دارد ضایع می شود، شما نباید این کار را انجام بدهی! می رویم و انجام می دهیم، بعد به این امید که خب الحمدلله به

۱. گنجینه دانشمندان، ج ۵، ص ۲۱۶.

۲. روح مجرد، ص ۲۶۹.

۳. الإقبال بالأعمال الحسنة، فقره‌ای از دعای أبو حمزه ثمالی.

نعمتی رسیدیم، ماشین را روشن می‌کنیم و تا سر خیابان می‌آییم، یک بچه جلو می‌آید و به آن بچه می‌زنیم و می‌میرد، یک میلیون می‌پردازیم تا رضایت طرف را جلب کنی؛ این همان یک میلیونی است که نمی‌بایست بگیری! آقا تمام کارها روی حساب است! دست بنده و امثال بنده نیست، یک دست دیگری است! اگر اینجا دادی خب دادی، اگر ندادی یک روز دیگر و یک جای دیگر به سرت می‌آورند!

روایت داریم: «اگر دست بخشنده داشته باشید، خب خوب است؛ وگرنه

طور دیگری از شما می‌گیرند!»<sup>۱</sup> خیلی عجیب است!

بارها من از حضرت آقا - رضوان الله علیه - این روایت و این حکایت را شنیدم که برای رفقا می‌فرمودند، و شاید شما هم شنیده باشید؛ گرچه هو المسك، کلام ائمه و بزرگان مانند مسک است و هرچه آدم بگوید، باز طراوت خودش را دارد! می‌فرمودند: امیرالمؤمنین کنار در مسجد آمد و زمام استر خودش را به کسی داد تا نگه دارد. حضرت داخل مسجد رفت و برگشت. وقتی برگشت، گفت: «این دو درهم را به آن شخص بده!» یک دفعه دید که عجب، آن شخص زین را برداشته و دزدیده و برده است! حضرت گفت: «خیلی خوب، برو یک زین بخر و بیاور تا سوار شویم و به خانه برویم!» رفت و دید که دارند این زین را می‌فروشند! همان را به دو درهم خرید و آورد، حضرت فرمودند: «من می‌خواستم دو درهم به او بدهم، از راه حلال راضی نشد و خدا از راه حرام به او داد!»<sup>۲</sup>

یک قضیه ایشان تعریف کردند که حالا اسم نمی‌برم. در این مسجد قائم واقعاً آقا را خیلی اذیت کردند؛ مخصوصاً این اواخر و برای این اوضاع و جریاناتی که پیش آمد! آقا آمدند و با اشتیاق زیادی جلسه تشکیل دادند و صحبت کردند و رأی‌گیری

۱. غرر الحکم و درر الکلم، ص ۶۰۲: من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۱۲؛ بحار الأنوار، ج ۹۳، ص ۱۳۱.

۲. فقه القرآن، ج ۲، ص ۳۹؛ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۱۶۰.

کردند و بیاوبرو داشتند و... و در همه اینها هم اوّل خود ایشان می‌رفت؛ بعد از یک ربع یک نفر می‌آمد، بعد از نیم ساعت یکی دیگر می‌آمد، آن یکی دیرتر و... اما آقا هیچ چیزی نمی‌گفتند! آخر بی‌تربیت‌ها، آقا با این همه علمش آمده و اینجا نشسته است! آخر دردتان کجا است؟! لامذهب‌ها، دیگر چطوری به شما بگویند؟!

یک روز خود من با آقای که مسئول مسجد بود، به این مجلس شورای فعلی رفتم که تقاضا کنیم: این پشت مسجد را که دو هزار متر زمین است واگذار کنند. ما آنجا با آنها یک درگیری پیدا کردیم و دیگر بماند که چه شد! اینها فقط و فقط به این علت واگذار نکردند که نمی‌خواستند ببینید آقای سید محمدحسین یک مرکزی در مقابل اینها برای خودش درست کرده است! فقط به همین جهت بود! بنده در جریان هستم، من در مذاکرات آنها شرکت می‌کردم و از قم به طهران می‌آمدم و خودم با بعضی از متصدی‌ها نزد اینها می‌رفتم؛ تتمه و چکیده حرف اینها این بود: «شما می‌خواهید چه کار کنید؟!» مگر شما آقای سید محمدحسین را نمی‌شناسید؟! شما نمی‌دانید او کیست؟! حرفی که آنها زدند این بود: «کاری که ایشان می‌خواهد بکند، خوب ما هم می‌توانیم بکنیم!»

بعد حضرت آقا گفتند: «خب بیااید صندوق درست کنیم!» خلاصه، صندوقی درست کردند و افرادی را جمع کردند که بعضی از آنها هم از دنیا رفته‌اند، خدا همه آنها را بیامرزد و رحمت کند! یکی از آنها که یک خرده متمول‌تر بود، گفت: «یک میلیون می‌دهم!» یک میلیون آن موقع خیلی بود! یکی گفت: «فلان مقدار!» یک نفر هم ریش‌تراشیده آورده بودند، ولی وقتی دید برای کار خیر است، گفت: «من هم پانصد تومان می‌دهم!» من شخصاً آنجا شرکت داشتم و دیدم که صادقانه دارد می‌گوید.

یکی از آنها آمد و سوسه دواند که حالا این پولی که می‌دهیم، خوب می‌رویم و با آن کار می‌کنیم، برای چه بگذاریم اینجا مسدود بشود؟! و از این حرف‌ها! این آمد رأی بقیه را هم زد؛ آن کسی که گفته بود یک میلیون، گفت: «سیصد تومان می‌دهم!» و آن را هم نداد! آن کسی هم که گفته بود پانصد تومان، اصلاً رأیش را زدند و رفت! اصلاً حضرت آقا را سنگ روی یخ کردند!

همان کسی که رأی اینها را زد، بچه‌اش را دزدیدند و پانصد هزار تومان گرفتند تا بچه او را تحویل دهند! دقیقاً حساب می‌شود! چه کسی در سر او می‌اندازد که بچه این را بدزدد؟ چرا بچه همسایه را نزدید؟! چرا نرفت بالایی را بدزدد یا پایینی را بدزدد؟! تا حالا حساب کرده‌اید؟! خب بیچاره، اگر او پانصد تومان را داده بود، به پای تو هم می‌نوشتند! اما حالا نه دنیا داری و نه آخرت! به جان شما، اگر یک سر سوزن به پایش بنویسند! خب تقصیر خودت است! تمام شد، پانصد تومانش به هوا رفت! بعدش هم دختر بچه او را کشتند! اینها ودایع خدا است، و ما باید آنچه را داریم ودیعه بدانیم؛ اگر ودیعه دانستیم دیگر بخیل نیستیم. یکی داده است و خودش هم می‌خواهد بگیرد؛ خب از یک جای دیگر می‌گیرد!

چند وقت پیش، دو یا سه مورد بود که یک‌خرده در فکر آن بودم و ذهنم را گرفته بود و مشغولیت داشتم. دیدم که این بندگان خدا فقط به من رجوع می‌کنند و نمی‌توانند جای دیگری بروند. از این قضیه یک هفته گذشته بود و شب‌ها خوابم نمی‌برد که چه کار کنیم؟! بندگان خدا نیاز دارند و من هم ندارم، از کجا بیاورم؟! همین‌طور ذهنم مشغول بود تا یک شب یک‌دفعه برای من قضیه روشن شد که اصلاً به تو چه مربوط است؟! نداری خب نداشته باش؛ به تو چه ربطی دارد؟! تو از خدا برای اینها دلسوزتری؟! این معانی آمد! تو دایه مهربان‌تر از مادری؟! دقیقاً همین معانی آمد! استغفرُ الله! فردا یک نفر آمد و مقداری پول به من داد! عجب؛ اوّل آن را به سر آدم می‌آوردند و بعد حل می‌شود! به آقایان گفتم و آمدند و تا عصری حراجش کردیم و تمام شد و همه‌اش رفت. دایه دلسوزتر از مادر کیست؟! او دارد نگاه می‌کند، او دارد اوضاع را می‌بیند، او دارد توجه می‌کند، او همه‌کاره است؛ آن اصل است و این فرع است. ما به مسائل فلسفی قضیه کار نداریم و من اصلاً نمی‌خواهم وارد این مسائل بشوم؛ فقط همین مشاهدات خودمان و همین تجربیات خودمان را دارم می‌گویم. ما باید خودمان را در این راستا قرار بدهیم که یکی می‌دهد و یکی را هم می‌فرستد و می‌گوید که آن را صرف کن!



حضرت سیدالشهدا علیه السلام در این خطباتی که چاپ شده است، می فرماید:  
 و اعلموا أنّ حوائج النَّاسِ إِلَيْكُمْ مِنْ نِعَمِ اللَّهِ عَلَيْكُمْ؛<sup>۱</sup> «حوائج مردم به شما  
 همه اینها نعمت است!»

ای داد بیداد، غفلت نکنید و این نعمت را از در خانه خودتان نرانید، که نعمت راندن  
 از در منزل یعنی رد کردن تقاضای او!  
 بَخِيلًا حِينَ يَسْتَقْرِضُنِي!

وقتی من می توانم کاری انجام بدهم باید حرکت کنم، وقتی در موقعیتی هستم و  
 کاری از دستم برمی آید باید انجام بدهم، اگر یک گرفتاری را می توانم برطرف بکنم  
 باید انجام بدهم؛ و وقتی هم که برطرف می کنم نباید خوشحال بشوم که من این کار  
 را کردم، نباید فخر بفروشم که من این کار را کردم، نباید به واسطه این به دیگران  
 فخر بفروشم و نباید این باعث بشود که قضیه ای در نفس خودم پیدا بشود؛ تمام  
 اینها شیطان است، شیطان است، شیطان است! ما عبد هستیم، صفر هستیم، بنده  
 تاجر هستیم؛ بنده تاجر نمی تواند به جای تاجر فخر بفروشد! پول برای تاجر است،  
 نه برای بنده، و نه برای آن کسی که فقط کرکره را بالا و پایین می کشد! ما فقط  
 کرکره بالا کش و پایین کش هستیم، ما فقط آب و جاروکن این کاروان سرا هستیم؛  
 دیگری خواجه است و دیگری مولا است، و مال و ریاست و قدرت و جمال و  
 حیثیات دنیوی و اخروی، همه برای دیگری است!

آقای حداد که پول نداشت تا انفاق کند، از این جهت ناراحت نبود که من  
 پول ندارم تا انفاق کنم؛ چون اگر هم داشت همین بود و فرقی نمی کرد! حالا غصه  
 چه چیزی را بخورد؟! آن کسی هم که دارد و انفاق می کند نباید خوشحال بشود!  
 مگر مال تو است؟!

امیرالمؤمنین به فضه فرمود:

۱. نزهة الناظر، ص ۸۱؛ لمعات الحسین علیه السلام، ص ۱۹.

واقعیش ما این طوری هستیم که با نان جو و ... سر می‌کنیم؛ می‌خواهی  
بیایی خب بیا، تو هم بینداز و بیا!

آخر فضّه کیمیا داشت! قضیه آن را آقا در *انوار ملکوت* آورده‌اند.<sup>۱</sup> وقتی به  
اهل بیت پیغمبر نگاه کرد که در دنیا مثل آنها پیدا نمی‌شود، ولی این طور زندگی  
می‌کنند، دلش سوخت! چیزی درست کرد و به آن کیمیا زد و طلا کرد و به حضرت  
داد، حضرت اوّل طوری گفتند که دلش نشکند و فرمودند: «به‌به، بارک الله! چه کار  
خوبی کردی! اما اگر این را این طوری می‌کردی طلایش بهتر درمی‌آمد!»

گفت: «عجب، مثل اینکه اینها هم مسلط به علم کیمیا هستند و اینها هم می‌دانند!»  
حضرت فرمود: «تعجب می‌کنی؟! خب برو از او که دارد در حیاط بازی  
می‌کند پرس!»

امام حسین داشت در حیاط بازی می‌کرد و توپ بازی می‌کرد، سراغ امام  
حسین رفت و به او نشان داد، امام حسین فرمود: «بارک الله، بارک الله!» همان طوری  
که دارد بازی می‌کند، حواسش جمع است؛ این هم مثل همان است، اوّل یک خرده  
بارک الله بارک الله گفت، بعد یک دفعه به هدف می‌زند! گفت: «اگر این طوری  
می‌کردی و گرمش می‌کردی و بعد این را به آن می‌زدی آلیاژ آن بیشتر بالا می‌رفت!»  
گفت: «عجب، اینکه چهار سالش است و دارد بازی می‌کند! ای آقا، اینها بزرگ  
و کوچکشان همه مثل هم هستند!» اینجا دیگر تسلیم می‌شود؛ حضرت هم منتظر این  
است و تا می‌بیند که تسلیم شد، می‌گوید: «بین کجا آمده‌ای؛ جایی آمده‌ای که چهار  
ساله آن این حرف‌ها را کنار می‌زند! اگر می‌خواهی اینجا باشی خب تو هم بیا!»  
می‌گوید: «باشد!» نگاه می‌کند و می‌بیند که یک رودخانه‌ای از جواهرات  
دارد می‌گذرد! این هم همه را می‌اندازد و می‌آید!<sup>۲</sup>

۱. *انوار الملکوت*، ج ۱، ص ۶۹.

۲. *مشارق أنوار الیقین*، ص ۱۲۶.

در شرح حال سردار کابلی می‌خواندم که ایشان از بزرگان بود، مدتی از عمرش را در زیرزمین منزلش با یک درویشی صرف درست کردن طلا و کیمیا کرده بود؛ روزها و شب‌ها را صرف کرد، دائماً از این زیرزمین و از این انبیب‌ها<sup>۱</sup> و... دود به هوا می‌رفت، این را داخل آن بریز و از این طرف و از آن طرف قاطی بکن، که خلاصه طلا درست کند! اهل ریاضات و اهل این مسائل بود؛ اما آخر برای چه؟! بعد وقتی که خسته شد و هیچ‌کاری نتوانست انجام بدهد، گفت: «آقا ما که نمی‌توانیم انجام بدهیم، بلند شو و برو!» او هم گذاشت و رفت! مرد بزرگ و متمول هم بود، به کلفتش گفت: «بیا برو زیرزمین را تمیز کن و شیشه‌ها و همه اینها را جمع کن!» این آمده بود و شیشه‌ها را یکی‌یکی کنار حیاط تمیز می‌کرد، اتفاقاً یکی از این شیشه‌ها شکست، یک مقدار مواد سفت‌شده در این شیشه بود، وقتی که آمد این را بسابد دید زرد است! بیرون آمد و گفت: «این زرد است!» سردار کابلی بلند شد و گفت: «نکنند این طلا است و ما خبر نداشتیم!» رفت و یکی از این زرگرها را آورد، او گفت: «بله، این طلای چهارده عیار است!» حالا در سرش زد که: «ای داد بیداد، من فرمول این را می‌دانستم! حالا در این همه شیشه از کجا این یکی را دریاوریم؟!» حالا مدت‌ها تلاش کرده بود! خب می‌خواهی چه کار کنی؟! می‌خواهی طلا به دست بیاوری که فوق فوقش دیگر انفاق کنی؟! آقا از طرف من به تو ضمانت که تو در خانه‌ات بنشین و کارت را بکن، ثواب انفاق را به تو می‌دهند به شرط اینکه وقتی که پول درآوردی انفاق کنی! اگر پول درنیوردی، به ضمانت من، روز قیامت ثواب انفاق را به تو می‌دهند؛ اگر ندادند بیا آن موقع یقۀ جدّ من را بگیر! این بازی‌ها چیست؟! آخر آدم می‌رود طلا درست کند؟! وظیفه‌ات را انجام بده و برو پی کارت! باید این حال باشد! محصل کلام اینکه انسان باید تمام نعمت‌هایی را که خدا به او داده است، مقطعی بداند و نه دائمی، و ودیعه بداند و نه به‌طور مستقل! ما نسبت به ذات

۱. لغت‌نامه دهخدا: «ظرفی است برای تقطیر مایعات و گرفتن عصاره و عرق.»

خودمان استقلال نداریم، یعنی نمی‌توانیم ذات خودمان را نگه داریم؛ آن وقت آیا دیگر می‌توانیم این ریاسات، محبت‌ها، ارادت‌ها، ارزش‌ها و این علوم را نگه داریم؟! همین علوم را یک روز داریم و فردا از ما می‌گیرند، همه را از ما می‌گیرند! هرچه به ما داده‌اند، پس می‌گیرند و ما را لخت و برهنه در قبر می‌گذارند! ما باید تمام اینها را عاریه بدانیم و همه اینها را مستند به منبع لایزال بدانیم، اینکه از آنجا آمده است و به آنجا برمی‌گردد. اگر این طور شد دیگر مثل روایت عنوان بصری که امام صادق به عنوان می‌فرماید، آن طور می‌شویم که تمام اموال را اموال الله می‌دانیم و تمام حیثیات را حیثیات خدا می‌دانیم؛<sup>۱</sup> و او هم مثل شطرنج باز مهره را عوض می‌کند و از اینجا برمی‌دارد و آنجا می‌گذارد، از آنجا برمی‌دارد و اینجا می‌گذارد؛ دیگر آن وقت ما «بِخِيَالًا حِينَ يَسْتَقْرِضُنِي» نیستیم.

إن شاء الله از خدا می‌خواهیم که ما را موفّق کند که این فقرات ادعیه حضرت سجّاد در ما تحقّق پیدا کند! نشستن و خواندن خوب است، حالی هم می‌کنیم و دو قطره اشک هم می‌ریزیم؛ ولی آنچه مهم است این است که باید به دنبال تحقّق این معنا

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵:

«قُلْتُ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! مَا حَقِيقَةُ الْعُبُودِيَّةِ؟»

قَالَ: «ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءُ: أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيهَا حَوَالَةَ اللَّهِ مَلَكًا، لِأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ هُمْ مَلِكًا، يَرُونَ الْمَالَ مَالَ اللَّهِ، يَضَعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ؛ وَلَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا؛ وَجُمْلَةُ اشْتِغَالِهِ فِيهَا أَمْرُهُ تَعَالَى بِهِ وَهَاهُ عَنَّهُ.»

روح مجرد، ص ۱۸۱: «گفتم: ای ابا عبدالله! حقیقت عبودیت کدام است؟»

گفت: سه چیز است: اینکه بنده خدا برای خودش درباره آنچه را که خدا به وی سپرده است ملکیتی نبیند، چراکه بندگان دارای ملک نمی‌باشند، همه اموال را مال خدا می‌بینند، و در آنجایی که خداوند ایشان را امر نموده است که بنهند، می‌گذارند؛ و اینکه بنده خدا برای خودش مصلحت‌اندیشی و تدبیر نکند؛ و تمام مشغولیاتش در آن منحصر شود که خداوند او را بدان امر نموده است و یا از آن نهی فرموده است.»



من این است، وُسع من این است! این حضرت سجّاد آن‌چنان دقیق می‌رود و این طوری تمام درون دل آدم را بیرون می‌ریزد! شیطان موقع ذکر می‌آید، یا موقعی که می‌خواهی کمک کنی بُخل می‌آید؛ پس خدایا چه کار کنیم که در خلوت و جلوتمان به تو تقرّب پیدا کنیم؟ یعنی می‌توانیم بگوییم که این دعای اَبی حمزه یک آیین‌نامه تربیتی است. اصلاً خصوصیاتش با دعا‌های دیگر فرق می‌کند، و شاید دعای اَبوحمزه در بین ادعیه منحصر به فرد باشد و نظیر نداشته باشد! دعا‌های دیگر مضامین دیگری دارند، ولی این خیلی عجیب است!

إن شاء الله امیدواریم که از برکت این بزرگان، قصور ما را به بزرگواری و کرامت خودشان رفع کنند و غمض عین کنند! ما آدم طمّاعی هستیم و طمع داریم، از آن طرف هم که حضرت خودش می‌فرماید: «من در عطا یا و در بخشش تو طمع دارم!»<sup>۱</sup> إن شاء الله امیدواریم که این ادعیه در ما لباس تحقّق بپوشد و ما مصداق اتمّ و راهرو و پیرو این بزرگان واقع بشویم!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

۱. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۹، فقره‌ای از دعای اَبوحمزه شمالی:

«إِذَا رَأَيْتُ مَوْلَايَ دُنُوِي فَرَعْتُ، وَإِذَا رَأَيْتُ كَرَمَكَ طَمِعْتُ!»

مجلس بیست و دوّم

حقیقت شفاعت

رمضان المبارک ۱۴۱۶





أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ  
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَسْأَلُهُ فَيُعْطِينِي وَإِنْ كُنْتُ بَخِيلًا حِينَ يَسْتَقْرِضُنِي؛ وَالْحَمْدُ  
لِلَّهِ الَّذِي أَنَادِيهِ كُلَّمَا شِئْتُ لِحَاجَتِي وَأَخْلُو بِهِ حَيْثُ شِئْتُ لِسِرِّي، بِغَيْرِ شَفِيعٍ  
فَيَقْضِي لِي حَاجَتِي!

«حمد مختص آن خدایی است که هرگاه از او چیزی مسئلت و درخواست  
کنم عطا می‌کند، و وقتی که او از من چیزی می‌طلبد من ممانعت می‌کنم و  
بخل می‌ورزم! [و حمد مختص آن خدایی است که هر وقت بخوامم و  
حاجتی داشته باشم او را ندا می‌کنم؛ و هر وقتی که بخوامم برای سیرم و  
برای باطنم با او خلوت کنم، به او دسترسی دارم و این اتصال به او احتیاج  
به شفیع و دربان ندارد!]

در مجلس قبل عرض شد که ممکن است علت بخل این باشد که ما آن  
مواهب الهیه را نسبت به خود فناپذیر و زوال‌پذیر می‌پنداریم، و چون هرچه که از

---

۱. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابوحمزه ثمالی.

صندوق برداشته شود دیگر جایش نمی‌آید، آن طبع مستکثر ما موجب می‌شود که ما نتوانیم انفاق کنیم و نتوانیم رفع نیاز کنیم. اما اگر ما این مسائل را از او بدانیم و مواهبی را که خداوند به ما عطا کرده است، از ناحیه او بدانیم، اصلاً دیگر تخیل این موضوع و توهم این موضوع غلط است؛ یعنی واقعاً اگر انسان آنچه را که خداوند در اختیار او قرار داده است، ودیعه بپندارد و این حقیقت در جان و نفس او بنشیند، پس دادن این ودیعه دیگر آسان است و مشکل نیست.

ما می‌شنویم که امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان پیغمبر واقعاً چه فداکاری‌هایی می‌کرد و جان خودش را فدا می‌کرد و امثال ذلک، یا همین‌طور دیگران از بزرگان و اولیاء اصلاً برای خودشان هیچ ارزش وجودی قائل نبودند؛ این چه قضیه‌ای است؟! صحبت در این است که این اولیاء و بزرگان واقعاً اینها را ودیعه می‌دانند، و وقتی که ودیعه دانستند دیگر در پس‌دادنش دچار مشکل نیستند.

دیده‌اید بعضی‌ها وقتی علمی دارند، کاملاً در اختیار شاگردانشان نمی‌گذارند و نگه می‌دارند؟ این حال، حال غلطی است و حال نفسانی بدی است. ولی بعضی‌ها بی‌شائبه، آنچه را که دارند در اختیار قرار می‌دهند. چرا انسان بخواهد برای خودش نگه دارد؟! مخصوصاً امروزه در بین اطباء و... این قضیه خیلی متداول است؛ چون آنها اصل و اساس علمشان بر ماده و مادیات است و منظورشان از اکتساب این علوم صرفاً به دست آوردن متاع دنیا است و روی این حساب، برای دانش خودشان ارزش مادی قائل هستند و برای شهرت و افتخار خودشان محدوده و حریمی را لحاظ می‌کنند. می‌گویند: آنهایی که خیلی مجرب هستند، به شاگردان خودشان آن فوت‌وفن کوزه‌گری را یاد نمی‌دهند؛ این کار را نمی‌کنند که همیشه آن موقعیت و حریم برای خودشان محفوظ باشد!

دکتر سجّادی، دوست و رفیق شفیق ما را خدا حفظ کند و توفیق بیشتری به او بدهد؛ ایشان آدمی است که برای یاد دادن به شاگردانش حرص و جوش می‌خورد، یعنی نه تنها از اینکه مسائل را در اختیار آنها قرار بدهد ابایی ندارد، بلکه از اینکه

یکی کم‌کاری یا کوتاهی می‌کرد ناراحت می‌شد! یک روز خدمت آقا بودیم و ذکر ایشان به میان آمد، ایشان فرمودند:

این حالی که او دارد خیلی از نظر نفسانی برای سلوکش مفید است و خیلی او را جلو می‌برد!

بی‌شائبه در اختیار دیگران قرار بده! حالا که خدا نعمتی به تو داده است و فهم تو را نسبت به بعضی از رموز و ظرائف و ریزه‌کاری‌ها باز کرده است، چرا در اختیار دیگران قرار نمی‌دهی و چرا می‌خواهی برای خودت نگه داری؟! اگر این کار را بکنی آن وقت زیاد می‌شود و اضافه می‌شود؛ و اگر انسان این کار را نکند می‌بندد و بسته می‌شود. همه اینها امتحانات است؛ و به خاطر این است که منشأ آن دیگری است! چرا انسان از خودش بداند؟! معنا ندارد که انسان این را از خودش بداند!

«و إِنْ كُنْتَ بِخِيَالًا حِينَ يَسْتَقْرِضُنِي!» چرا انسان بخل بورزد؟! این بندگانی که الآن برای کسب علم و دانش به تو مراجعه کرده‌اند، اینها استقراض پروردگار هستند؛ حالا بیا آن علمی را که به تو داده‌ام پس بده، می‌خواهم از تو قرض بگیرم! آن دانشی را که به تو داده‌ام، الآن می‌خواهم به اینها یاد بدهی! بالأخره من ذهن تو را باز کردم، من ذهن تو را قدری متوجّه کردم و من این رموز را به تو یاد دادم؛ چرا داری بخل می‌کنی؟! این حال، حال غلطی است و این قضیه غلط است و سالک هیچ وقت نباید یک‌هم‌چنین حالی در او باشد. باید بی‌شائبه آنچه را دارد، در اختیار قرار بدهد! اینکه من مسائلی را برای خودم نگه دارم، اصلاً به‌طور کلی با بنای اولی و قدم اول و آن پلّه اولی سلوک منافات دارد!

و الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْادِيهِ كُلَّمَا شِئْتُ لِحَاجَتِي؛ «حمد مختص آن خدایی است

که هر وقت بخواهم و حاجتی داشته باشم او را ندا می‌کنم!»

و أَخْلُو بِهِ حَيْثُ شِئْتُ لِسِرِّي بِغَيْرِ شَفِيعٍ فَيَقْضِي لِي حَاجَتِي؛ «و هر وقتی که

بخواهم برای سرّ و برای باطنم با او خلوت کنم، به او دسترسی دارم و این

اتّصال به او احتیاج به شفیع و دربان ندارد.»

چرا احتیاج به شفیع ندارد؟ و چرا هر وقتی که ما می‌خواهیم با خدا خلوت کنیم، او در اختیار ما است؟ از فقرات گذشته این مسئله روشن می‌شود که جهت قضیه این است که خدا هیچ‌وقت حریمی برای کسب عزت و کسب حرمت خود در نظر نمی‌گیرد. آن شخصی که پُر است و صمد است، نیازی به این مسائل ندارد، نیازی به بیاوبرو و رفیق و مرید و اطراف و دربان و حاجب ندارد، افراد بیایند خب آمده‌اند، نیایند خب نیامدند، این سر جای خودش محفوظ است؛ برخلاف آن کسی که احساس خلأ می‌کند و به دنبال جاذبه‌های مادی می‌گردد.

اصلاً یکی از ترفندهایی که در سازمان‌ها است همین است که فرض کنید اگر جناب آقای وزیر کنار درب وزارت‌خانه بنشیند و هر کس بیاید به او سلام کند، این دیگر وزیر نیست! کسی که می‌خواهد یک وزیر را ببیند باید هفت‌خان رستم را بگذراند، تازه آیا به او دسترسی داشته باشد یا نداشته باشد! می‌گویند که ایشان کنفرانس داشتند، ایشان سمینار دارند، مصاحبه دارند، خبرگزاری و از این حرف‌ها دارند؛ درحالی‌که نشسته است و این پایش را روی آن پایش انداخته است و دارد با خودش کلنجار می‌رود!

یک نفر نقل می‌کرد:

فلان شخص که مسئول شده بود، به من تلفن زد و خیلی با آب‌وتاب گفت: «فلانی، کجایی که بیایی ما را ببینی؟! نمی‌دانی ریاست چقدر لذت دارد و چقدر کیف دارد!» و آن‌چنان این را می‌گفت!

یک سال از این قضیه گذشت، یک روز به دیدن او رفتیم، گفتند: فلان‌جا است. و خلاصه این طرف بیا و آن طرف برو، تا در اطاق او رفتیم، دیدم سیگاری دم دهانش گذاشته است و دارد دود می‌کند! تا ما را دید و دید که ما چشممان به این سیگار برگش افتاد، دستپاچه شد، و برای دفع دخل گفت: «دیگر این قدر سرمان شلوغ است که مجبوریم از این سیگارها بکشیم!»

خلاصه من گفتم: فلانی، نمی‌دانی ریاست چقدر لذت دارد! (وقتی که پارسال به من تلفن زده بود این را می‌گفت!) دیدم رنگش سرخ و سفید و

بنفش و آبی و قرمز و زرد شد و مدام رنگ عوض می کرد!  
 البته آن موقع لذت داشت و فعلاً دیگر مناصب از او گرفته شده است!  
 تمام اینها خلأ است و داخل اینها خالی است، پوچ هستند و چیزی ندارند،  
 برای رفع آن خلو و برای جبران آن نقیصه مجبورند به مسائل ظاهری توجه کنند!  
 اما آن کسی که پُر است و آن کسی که أجوف نیست و صمد است، دیگر نیازی به  
 این حرفها ندارد، دیگر نیازی به وقت دارم و وقت ندارم و یک ماه دیگر وقت  
 بدهید، ندارد؛ این حرفها برای آنها است!  
 می گویند:

دکتری آمده بود و ظاهراً دندان سازی داشت، و هیچ مشتری ای هم نداشت  
 و نشسته بود و مدام روزنامه می خواند. درخواست تلفن داده بود که برایش  
 بکشند ولی هنوز تلفن او وصل نشده بود. هر مشتری که آنجا می رفت، تا  
 می دید صدا می آید، گوشی تلفن را برمی داشت که مثلاً دارد حرف می زند  
 و سرش شلوغ است: من وقت ندارم و یک ماه دیگر بیا! فعلاً فرصت  
 نیست و مسافرتی در پیش دارم! نه، ببخشید نمی شود! و از این حرفها!  
 بعد یک دفعه یک نفر از همین تلفنچی ها با یک کیف آمد و رفت و نشست  
 و دید آقای دکتر دارند صحبت می کنند، وقتی صحبت ایشان تمام شد،  
 گفت: «سلام علیکم!» دکتر: «سلام علیکم، بفرمایید!» گفت: «ببخشید  
 قربان، ما آمدیم که تلفن شما را وصل کنیم! ما مریض نیستیم!»  
 آنهایی که دنبال دربان و این مسائل نیستند، این حرفها را ندارند!  
 آقا می فرمودند:

یک روز من به دیدن یکی از علما رفتم - الان دیگر آن شخص حیات  
 ندارد - وقتی که خواستم وارد منزل بشوم، آن دربان منزل گفت: «ایشان  
 خواب هستند.» من گفتم: من با ایشان یک کار عجله ای دارم و باید این را  
 به ایشان بدهم و برگردم طهران و عجله دارم! او گفت: «بسیار خوب، شما  
 اینجا در بیرونی بنشینید، من می روم و ایشان را بیدار می کنم.»  
 ما آمدیم و در بیرونی نشستیم، سه یا چهار دقیقه بیشتر نگذشت که گفتند:

«بفرمایید آن اطاق بغل!»

ما رفتیم و دیدیم که ایشان عمامه به سر کرده‌اند و قبا پوشیده‌اند و دارند کتاب مطالعه می‌کنند، ظاهراً شرائع یا کشف اللثام بود، و معلوم بود چشم‌هایش پف کرده است و الآن تازه از خواب بلند شده است، چشم و قیافه و نما نشان می‌داد! ما قبل از اینکه مطلب را به ایشان بگوییم، خداحافظی کردیم و به طهران برگشتیم و از همان‌جا دیگر مسیرمان را عوض کردیم!

کسی که پُر است، این حرف‌ها را ندارد! می‌گوید: پیش‌غازی<sup>۱</sup> و معلق‌بازی؟! برای چه کسی داری این کار را می‌کنی؟! خب بگو بفرمایید داخل، خوابیده بودم و حالا از خواب بیدار شدم! دیگر این دنگ‌وفنگ‌ها و مسخره‌بازی‌ها چیست؟! حاجب درست کردن و دربان درست کردن و بیاوبرو برای افرادی است که می‌خواهند نمای خودشان را در خارج با اُبّهت و جلال به نمایش بگذارند!

امیرالمؤمنین در مسجد کوفه نشسته بود تا هرکسی متقاضی است، بیاید حرفش را بزند و برود؛ او پُر است و خالی نیست! می‌گویند: آقا بیا رئیس بشو! می‌گوید: چشم! می‌گویند: آقا برو کنار! می‌گوید: چشم! می‌گویند: آقا امروز این‌طور است! می‌گوید: باشد! او را کنار می‌زنند، تا جایی می‌رسند که می‌گویند: آقا بیچاره و بدبخت شدیم و اسلام در خطر است! می‌گوید: خیلی خوب، بلند می‌شویم و می‌رویم! این به‌خاطر پُر بودن است! خلائی در خودش احساس نمی‌کند و نقصانی در خودش احساس نمی‌کند که بخواهد جبران کند؛ مراتب برای او علی‌السویه است، مسائل برای او غیرمتفاوت‌فیها است. اما کسانی که جهات خلأ دارند، می‌خواهند آن خلأ خودشان را پر کنند، آنها به این مسائل نیاز دارند و به این بیاوبرو و راه ندهید و وقت بدهید و دیر وقت بدهید و حاجب بگذارید و فلان!

خدا این حرف‌ها را ندارد و این‌طوری نیست؛ خدا صمد است و پر است و

۱. لغت‌نامه دهخدا: «غازی: معرکه‌گیر و ریسمان‌باز.»

غنی بالذات است!

﴿يَأْتِيهَا النَّاسُ أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ﴾؛ «نیاز از طرف شما است و ناز از طرف او!»

﴿وَاللَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَمِيدُ﴾<sup>۱</sup>؛ «غناء اختصاص به ذات خدا دارد!»

حالا آیا خدا برای خودش دربان می‌گذارد؟! دیگر برای چه دربان بگذارد؟! چرا باید کسی بیاید و شفاعت کند تا تو را پیش خدا ببرند؟! خدا می‌گوید: آن شفیع هم با خودت، هر دو باهم یکی هستید!

حاج آقا ابراهیم امامزاده زیدی را خدا پیامرزد، یک روز داشت در مسجد شاه طهران، بالای منبر صحبت می‌کرد، یکی از آن داش‌ها که آمده بود و کنار در ایستاده بود، گفت:

یا علی، اگر سلمان و مقداد را داخل بهشت ببری که هنر نکرده‌ای؛ اگر من را بردی هنر کرده‌ای!

بنده خدا فهمش همین قدر بود؛ آخر نزد علی، سلمان و تو یکسان است! آن سلمان اگر بخواهد جدای از علی کاری انجام بدهد، هشتش گرو هجده‌اش است و به اندازه صفر هم ارزش ندارد!

به ذره‌گر نظر لطف بوتراب کند

به آسمان رود و کار آفتاب کند<sup>۲</sup>

غنی بالذات خداوند متعال است؛ وقتی که او غنی بالذات شد، حالا دیگر همهٔ بندگان پیش ما یکسان هستند و دیگر چه فرقی می‌کنند؟! این از یک جهت. از جهت دیگر، مگر آن وجود ما و لوازم و شوائب وجود ما در اختیار خدا نیست؟! پس ما دیگر برای رفتن به سوی خدا دنبال چه کسی باید بگردیم؟! وقتی که او دارد می‌گوید:

۱. سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۵.

۲. منسوب به راجه‌ای از حکام هند است که مصرع دوم آن توسط امیرالمؤمنین علیه السلام به ایشان تعلیم شده است. (محقق)

﴿وَوَحْنٌ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾<sup>۱</sup>

و وقتی که او دارد می‌گوید:

﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾<sup>۲</sup>

«ظاهر من او است، سرّ من اوست، باطن من اوست، اوّل من اوست، آخر من اوست؛ (یعنی در هر مرحله‌ای، اوّل از او شروع می‌شود و وقتی که به فعلیت می‌رسد، باز اوست که دارد تغییر رنگ می‌دهد، و در تمام شراشر و شوائب وجود، غیر از ذات او نیست.)»

دیگر اینجا شفیع یعنی چه؟! وقتی که من می‌خواهم با سرّ خودم به طرف خدا بروم، رفتن من به طرف او سرّ است و رجوع به او در سرّ من، خودش خدا است! پس در اینجا چه چیزی باید بیاید و شفاعت کند و این باب را برای ورود ما باز کند؟! چیز دیگری در اینجا نداریم، دیگر شفیع در اینجا نمی‌خواهد! سرّ من در دست او است، ظاهر من در دست او است، باطن من هم در دست او است! این شفیع اینجا چه کاره است؟! این را می‌گویند: غنیّ بالذات! یعنی هیچ نقطه‌ی خلّاتی در او نیست که برای رفع آن نقطه‌ی خلّاء، نیاز به شفیع داشته باشد و نیاز به مُمدّ و مؤیّد داشته باشد؛ هیچ چیزی وجود ندارد. رجوع به او در سرّ، نیازی به غیر ندارد؛ همین که می‌خواهد رجوع کند، اوست که دارد می‌خواند و می‌طلبد!

شفیع یعنی انسان با یک چراغ و با یک شمع دنبال خورشید بگردد! خورشیدی که نورش به سراسر وجود انسان دارد تابش می‌کند، دیگر ما با شمع نباید به دنبال او بگردیم!

آقا می‌فرمودند:

من یک روز حرم سیدالشهدا علیه السلام رفته بودم، در آنجا حضرت ظهور

۱. سوره ق (۵۰) آیه ۱۶. معاد شناسی، ج ۱، ص ۸۷:

«و ما نسبت به او از رگ گردن او، به او نزدیک‌تریم.»

۲. سوره حدید (۵۷) آیه ۳.



کردند و خلاصه حالاتی پیش آمد و یک تجلی خیلی عظیمی پیدا شده بود، و ما در همان رواق حرم، از خود بیخود شده بودیم. یکی از همین رفقا ما را دید و گفت: «مثل اینکه اوضاع و آثار خیلی متغیر است!» حالا آنجا آمده بود و یقه ما را سفت چسبیده بود که: «تو را به حق جدت دست ما را بگیر!» ما هم عصبانی شدیم و گفتیم: برو بنده خدا؛ خورشید تجلی کرده است و تو دنبال یک شمع راه افتاده‌ای؟!!

شفیع در اینجا یعنی چه؟! وقتی که نور خورشید همه جا را گرفته است، من با شفیع به دنبال خدا بگردم و به دنبال خدا بروم، و او در را برای من باز کند؛ چون خودش عرضه ندارد و از خودش بر نمی آید؟! لذا خدا دارد در باطن هر کسی تجلی و ظهور می کند و دارد خودش را می طلبد و می خواند؛ در اینجا دیگر شفاعتی نیست. آن خدایی که انسان به واسطه شفیع به دنبال او برود، آن خدا دیگر خدائیت ندارد!

خدا در همه حال خدا است و در همه حال مطلق است؛ خدا برای خدایی خودش نیاز به پیغمبر ندارد، نیازی به امام ندارد، نیازی به ولی و استاد ندارد؛ خدا در همه وقت خدا است! پس ما برای چه دنبال استاد می رویم؟ آیا ما از دید و دریچه استاد، به دنبال خدا می رویم؟! یعنی خدای با کمال استاد را می طلبیم؟! در حالی که خدا می گوید: من برای معرفی خودم به تو، نیازی به استاد ندارم! یعنی آیا ما خدایی را می طلبیم که استاد آن خدا را برای ما معرفی کند؟! اینکه شرک است و واقعیت نیست! آیا ما به دنبال خدایی باید برویم که با اتکاء به استاد و به ولی یا به امام و پیغمبر، به آن خدا دسترسی پیدا کنیم؟! چه اتکایی؟! خود این هم به او اتکا دارد، آن وقت ما بیاییم برای رسیدن به او به این اتکا کنیم؟! اینکه کفر است!

امام سجّاد می فرماید:

من برای رسیدن به تو دنبال شفیع نمی گردم و نیازی به شفیع ندارم؛ چون تو همه جا هستی!

پس این راهنمایی پیغمبران و ائمه و اولیای خدا چه می شود و اینها کجا می رود؟! ما وقتی که می خواهیم خدا را بطلبیم، باید او را به نحو اطلاق بطلبیم،

منتها چون ما از او دور هستیم باید وسیله برای این طرف و برای این راه رفتن را پیدا کنیم! دیگر نباید دید، دید استقلال باشد؛ یعنی باید بگوییم: خدایا، من تو را می‌خواهم، هر وسیله‌ای که می‌خواهی در اختیار من قرار بده! برای رفتن وسیله می‌خواهد، و باید به پیغمبر و امام به دید یک وسیله و واسطه نگاه کرد، نه به دید استقلال؛ یعنی وقتی سالک دارد حرکت می‌کند، می‌گوید: خدایا من به دنبال تو می‌گردم، چه استاد به من بدهی و چه ندهی! نه اینکه من به دنبال تو می‌گردم با استاد؛ این کفر است! بلکه من به دنبال تو می‌گردم، استاد دادی خانه‌ات آباد، ندادی باز خانه‌ات آباد! من دنبال خدای با استاد نمی‌گردم، خدا مطلق است!

دوست نزدیک‌تر از من به من است

زین عجب گرچه من از وی دورم<sup>۱</sup>

دوری من حجاب من است، ولی آن کسی که در من است، استاد برای رفتن در اختیار می‌گذارد. آخر راه دارد و چاه دارد، و بالأخره برای اینکه بخواهد این بُعد با او از این طرف از بین برود، یک مسافت دهری است - مسافت مکانی که نیست - و این مسافت دهری باید طی بشود؛ آن وقت این نیاز به استاد دارد، چون ما ناقص هستیم. گاهی اوقات هم خودش بدون استاد، راه را نشان می‌دهد و می‌برد؛ پس خدا باید همیشه به عنوان مطلق باشد، و حتی استاد هم نباید مانع و حاجب بین سالک و خدا باشد! انسان وقتی که به استاد نگاه می‌کند باید به دید یک واسطه نگاه کند، نه اینکه خدا را از دریچه این ببیند؛ آن دیگر خدا نیست و تخیل او است! تقریباً حدود سه چهار سال پیش بود که من با آقا یک صحبت مفصلی کردم، آقا می‌فرمودند:

تو خیال نکن که وقتی من به آقای حداد نگاه می‌کردم، به دید استقلالی نگاه می‌کردم!

۱. گلستان سعدی، باب دوم، حکایت ۱۱:

دوست نزدیک‌تر از من به من است وین عجب‌تر که من از وی دورم

این قدر ایشان نسبت به آقای حدّاد متواضع بود! ایشان تواضع عجیب و بی حدّی داشتند و به اندازه‌ای تواضع داشتند! یک دفعه من یادم است که ما با همین اخوی، آقا سیّد محمّدصادق، بعد از سفر حجّی که حضرت آقا در روح مجرّد کیفیت آن را نوشته‌اند، در کربلا بودیم، یک شب در همین ایّام عاشورا آقای حدّاد به حاج محمّدعلی رو کردند و با خنده و شوخی فرمودند:

خب ام‌مهدی که بیرون رفته است و ما در خانه شامی نداریم! ما که اهل ریاضت هستیم، اما این اولاد پیغمبر که گناه نکرده‌اند و تقصیر ندارند! حاج محمّدعلی برو برای اینها از بیرون کباب بخر و بیاور!

بعد وقتی می‌خواست برود، ما هم رفتیم؛ یعنی با آقا و آقا سیّد محمّدصادق و اینها به سمت حرم حرکت کردیم، که در عین حال هم حرم می‌رویم و هم در راه برگشت، آن غذا را بگیریم و بیاوریم. وقتی که آمدیم، حاج محمّدعلی گفت: «کباب نبود، یک چیز دیگری بخریم؟» آقا فرمودند:

من هیچ چیزی به تو نمی‌گویم و من اصلاً به تو حرفی نمی‌زنم! چون هرچه بگویم می‌روید و به آقای حدّاد می‌گویید که آقا سیّد محمّدحسین گفت! حالا فرض کنید که آقای حدّاد به آقا سیّد محمّدحسین گفت که به جای کباب، سرکه‌شیره بخر! یعنی ایشان این قدر در این قضیه متواضع بودند و رعایت می‌کردند که حتّی ایشان تغییر یک اسم و یک چیز را هم قبول نمی‌کردند! هرچه حاج محمّدعلی گفت - البته او هم دیگر بازی‌اش گرفته بود - آقا می‌فرمود:

من یک کلام به تو نمی‌گویم! هرچه آقای حدّاد گفته است برو عمل کن! اگر می‌خواهی از من حرف در بیاوری من حرف نمی‌زنم!

بالآخره او کباب گرفت و آمد و همه خوردیم؛ از برکت آقای حدّاد و آقا هم کباب رسید، والا معلوم نبود که آن شب چه به آنها می‌دادند!

این قدر ایشان جلوی آقای حدّاد متواضع بودند! در عین حال ایشان به من فرمودند:

تو خیال نکن من وقتی به ایشان نگاه می‌کردم، توّجهم توّجه استقلالی بود؛ من

فقط به‌عنوان واسطه نگاه می‌کردم و فقط توجَّه توجَّه واسطه و وسیله بود!

اگر غیر از این باشد شرک است! استاد کسی نیست که این مسائل را به خودش بخرد و بعداً فخر بفروشد که من شما را راهنمایی کردم! نه، اگر استادی این‌طور باشد او را کنار بیندازید! استاد کسی است که خودش را برای شاگرد به چه سختی‌هایی درمی‌آورد، خودش را از بین می‌برد، زیر چاقو می‌اندازد و تگه‌تگه می‌کند، بعد می‌گوید که من نکردم؛ این استاد می‌شود! هرچه بگویند: آقا، تو خودت را به چه سختی‌هایی درآوردی، خودت را از بین بردی و چه کار کردی! می‌گوید: من نبودم! الآن هم همین حرف را می‌زنند! آقا شما در زمان حیاتتان چه کردید و چه کردید! می‌گوید: من هیچ کاری نکردم! یعنی همان حرفی که زمان حیات می‌زدند همین الآن هم همین را می‌زنند، تازه خیلی محکم‌تر و سفت‌تر!

«بَغِيرِ شَفِيعٍ»؛ یک‌وقت نشود که نظرمان به استاد یا به امام و یا پیغمبر، نظر استقلالی باشد! خدای با پیغمبر که خدا نیست! خدا در همه حال خدا است؛ پیغمبر باشد خدا، خدا است، و پیغمبر نباشد هم خدا، خدا است، و اوضاع فرق نمی‌کند و دستگیری او فرق نمی‌کند و مراتب تفاوت پیدا نمی‌کند؛ امام باشد خدا، خدا است، و امام نباشد هم خدا، خدا است؛ ولی باشد همین‌طور، نباشد همین‌طور! آن‌وقت این مقام، مقام تسلیم می‌شود! «خدایا، ما تو را بغیر شفیع می‌خواهیم!» او می‌گوید: یا علی مدد، حالا اگر من را می‌خواهی، راه این است که من این واسطه را می‌فرستم و شما به حرفش گوش بدهید! تازه وقتی که واسطه می‌فرستم نباید گول ظاهر این واسطه را بخوری و به دید استقلال به این نگاه کنی و واسطه‌پرست و ولی‌پرست بشوی! نه، باز من باید در آن سویدای دل و در آن اعماق صندوق، «بَغِيرِ شَفِيعٍ» در نظرت باشم. این مقام جمع‌الجمع می‌شود! در عین حفظ وحدت که آن «أَخْلُوْا بِهٖ لِيْسِرِّيْ» [برای سیرم و برای باطنم با او خلوت کنم] است، محافظت این جمع و کثرت و متابعت در این صورت لازم می‌شود!

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّآلِ مُحَمَّدٍ

## فهارس عامه

آيات

روايات

اشعار

كلمات مشهوره و ضرب المثلها

اشخاص

كتب

اماكن، قبائل و فرق

منابع و مصادر



## فهرست آیات<sup>۱</sup>

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ﴾	فاتحه: (۲) ۲۰۴.
﴿يَعْرِفُونَهُ، كَمَا يَعْرِفُونَ آبَاءَهُمْ﴾	(بقره: ۱۴۶) ۶۱.
﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾	(بقره: ۱۵۶) ۴۴، *۱۷۹، ۲۰۸، ۳۷۷.
﴿وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ﴾	(بقره: ۱۸۴) ۸۳.
﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ...﴾	(بقره: ۱۸۶) *۳۶۲.
﴿فَإِذَا قَضَيْتُمْ مَنَسِكَكُمْ فَادْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ...﴾	(بقره: ۲۰۰) ۳۴۲.
﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾	(بقره: ۲۲۲) *۹۹.
﴿لَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾	(بقره: ۲۵۵) ۳۶۲.
﴿وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينَ﴾	(آل عمران: ۵۴) ۳۹، ۴۴-۴۶، ۳۹۶.
﴿وَلَا يَتَّخِذْ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾	(آل عمران: ۶۴) ۲۵۲.
﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ النَّبِيِّ﴾	(آل عمران: ۹۷) ۸۳.
﴿الرِّجَالُ قَوْمُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾	(نساء: ۳۴) ۸۳.
﴿مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ﴾	(نساء: ۴۶) ۷۴.
﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ...﴾	(نساء: ۶۵) ۲۹۵.
﴿يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ﴾	(مائده: ۱) ۱۹۵.
﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ﴾	(مائده: ۱۰۵) *۲۹۳.

۱. علامت: «\*» برای مواردی که در پاورقی آمده لحاظ گردیده است.

- ﴿إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرَ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾ (مائده: ۱۱۸) ۳۸۴.
- ﴿يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيمَاهُمْ﴾ (أعراف: ۴۸) ۲۷۲.
- ﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ ءَامَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم...﴾ (أعراف: ۹۶) ۱۶۹.
- ﴿إِذْ يَقُولُ لِصَلْحِيِّهٖ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ (توبه: ۴۰) ۱۷۶، ۱۷۷.
- ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ (يونس: ۶۲) ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۸.
- ﴿إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾ (يونس: ۶۵) ۲۰۳.
- ﴿أَسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ﴾ (هود: ۳) ۹۹\*.
- ﴿الْوَاجِدُ الْقَهْرُ﴾ (رعد: ۱۶) ۳۸۲.
- ﴿فَأَمَّا الزُّبَيُّدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ...﴾ (رعد: ۱۷) ۳۸۲.
- ﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ﴾ (رعد: ۳۹) ۱۹۵.
- ﴿وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ﴾ (إبراهيم: ۲۷) ۱۹۵.
- ﴿وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ﴾ (نحل: ۵۳) ۹۱.
- ﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا﴾ (إسراء: ۱۶) ۲۷۹.
- ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ...﴾ (إسراء: ۱۸ و ۱۹) ۲۷۸.
- ﴿كَلَّا نُمِدُّ هُوَآءَهُ وَهُوَآءُهُ مِنْ عَطَآءِ رَبِّكَ﴾ (إسراء: ۲۰) ۲۷۸.
- ﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَآءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا \* إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ﴾ (كهف: ۲۳ و ۲۴) ۳۹۴.
- ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهٖ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا...﴾ (كهف: ۱۱۰) ۱۶۹\*، ۳۲۰.
- ﴿وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾ (طه: ۱۱۴) ۱۰۶.
- ﴿وَسَيَحِبُّ حَمْدَ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا...﴾ (طه: ۱۳۰) ۳۲۴.
- ﴿فَرَجَعُوا إِلَىٰ أَنفُسِهِمْ﴾ (أنبياء: ۶۴) ۲۳۳.
- ﴿وَدَا التُّونَ إِذْ ذَهَبَ مُغَضَّبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ﴾ (أنبياء: ۸۷) ۱۸۹ - ۱۹۱، ۲۸۳ - ۲۸۵.
- ﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ﴾ (حج: ۶) ۳۰۹.
- ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا...﴾ (حج: ۷۳) ۱۵۶.
- ﴿وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ﴾ (نور: ۲۵) ۲۴۱، ۲۴۲.
- ﴿كَسْرَابٍ بِقِيَعَةٍ﴾ (نور: ۳۹) ۲۷۳.
- ﴿قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ (قصص: ۲۱) ۱۵۵.
- ﴿قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي﴾ (قصص: ۷۸) ۱۱۳\*.



- ﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ﴾  
 (عنكبوت: ٥) ٣٢٠.
- ﴿وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ﴾  
 (عنكبوت: ٤١) ٢١٤.
- ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ...﴾  
 (احزاب: ٣٣) ١٧٧.
- ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾  
 (فاطر: ١٥) ٤٣١.
- ﴿وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ﴾  
 (يس: ٦٨) ٢٦٩.
- ﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾  
 (صافات: ٩٦) ٢٣٣.
- ﴿إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ...﴾  
 (ص: ٢٢ - ٢٤) ٢٨٢، ٢٨٣.
- ﴿خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾  
 (ص: ٧٦) ٢٧٤.
- ﴿فَبَشِّرْ عِبَادَ \* الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ \*﴾  
 (زمر: ١٧ و ١٨) ١٣٧.
- ﴿لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾  
 (غافر: ١٦) ٢٥٧، ٢٥٢.
- ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾  
 (فتح: ١٠) ٣٩.
- ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾  
 (ق: ١٦) ٢٩٦، ٤٣٢.
- ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾  
 (نجم: ٣) ١٧٦.
- ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾  
 (قمر: ٥٥) ١٧٥.
- ﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾  
 (رحمن: ٢٩) ٣١٦.
- ﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ﴾  
 (حدید: ٣) ٤٣٢.
- ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ \* لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ \*...﴾  
 (حاقة: ٤٤ - ٤٦) ٩٣.
- ﴿إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِنْ ثُلُثِي اللَّيْلِ وَنِصْفَهُ...﴾  
 (مزمّل: ٢٠) \* ٣١٨.
- ﴿وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حَيْهَةٍ﴾  
 (إنسان: ٨) ٢٢٣.
- ﴿أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ \* وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ \*...﴾  
 (ضحى: ٦ - ٨) ١٥٨، ١٧٠.
- ﴿أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ \* وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ \*...﴾  
 (شرح: ١ - ٤) ١٥٧.
- ﴿كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ \* لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ \*...﴾  
 (تكاثر: ٥ - ٨) ٢٤٨.



## فهرست روایات

### الف) فقرات دعای ابو حمزه

- إلهي لا تُؤدِّبني بِعَقُوبَتِكَ و لا تَمَكِّرْ بي في حِيلَتِكَ... : ٢٩، ٣٦، ٦٩، ١٢١، ١٩٩، ٢١٣، ٢٣١، ٢٤٧، ٢٦٥.  
من أين لي الحَيْرُ يا رَبِّ و لا يوجَدُ إلا من عندِكَ... : ٤٩، ٦٩، ٩١، ٩٦، ٩٧، ١٠٥، ١٠٦، ١١٢، ١١٦،  
١٢١، ١٣٢، ١٥٥، ١٩٩، ٢١٠، ٢١٣، ٢٣١، ٢٤٧، ٢٦٥.  
و من أين لي النِّجاةُ، و لا تُسْتَطاعُ إلا بِكَ... : ٤٩، ٩١، ١١٦، ١٢١، ١٥٥، ١٥٦، ١٥٧، ١٦٢،  
١٧٥، ١٩٠، ١٩٤، ١٩٩، ٢١٣، ٢٢٠، ٢٢٧، ٢٣١،  
٢٣٢، ٢٤٠، ٢٤٧، ٢٥٢، ٢٦٥، ٢٨١، ٢٨٢.  
لا الَّذي أحسنَ استغنى عن عَوْنِكَ و رَحْمَتِكَ... : ٤٩، ٦٩، ١١٦، ١٢١، ١٩٩،  
٢١٣، ٢٦٥، ٢٨١،  
و لا الَّذي أساءَ و اجترأَ عَلَيْكَ و لم يُرِضْكَ، خَرَجَ عن قُدْرَتِكَ... : ٤٩، ٦٩، ١٩٩، ٢٣١، ٢٣٢،  
٢٤٧، ٢٥٣، ٢٦٥، ٢٨١.  
بِكَ عَرَفْتُكَ، و أنتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ و دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، و لولا أنتَ لم أدرِ ما أنتَ... : ٢٨٩، ٢٩١، ٣٠٧، ٣٠٩،  
الحمدُ لله الَّذي أَدعوه فيجيبُنِي و إن كُنْتُ بطيئًا حينَ يدعونِي... : ٣٢٨، ٣٣١، ٣٤٤، ٣٤٩، ٣٦١،  
٣٦٣، ٣٧١، ٣٨٩، ٤٠٣، ٤٢٥.  
و الحمدُ لله الَّذي أسأله فيُعطينِي و إن كُنْتُ بخيلًا حينَ يَسْتَقِرُّ ضُنِّي... : ٣٢٨، ٣٣١، ٣٤٩، ٣٧١،  
٣٨٩، ٤٠٣، ٤١٧، ٤٢٠، ٤٢٥، ٤٢٧.  
و الحمدُ لله الَّذي أناديه كُلِّما سئمتُ لِحاجَّتِي و أخلو بهِ حيثُ سئمتُ لِسِرِّي، بِغَيْرِ شَفِيعٍ فيَقْضِي لي حاجَّتِي... : ٣٣١، ٣٤٩، ٣٩٥، ٤٢٥، ٤٢٧، ٤٣٦.  
...إذا رأيتُ مولايَ دُنوبِي فِرْعَتُ، و إذا رأيتُ كَرَمَكَ طَمِعْتَ... : ٤٢٢

## ب) سایر روایات

- أَتَيْنُ مِنْ نَارٍ أَحْمَاهَا إِنْسَانُهَا لِلْعَبِيهِ، وَتَجْرُنِي إِلَى نَارٍ أَسَجَّرَهَا جَبَّارُهَا... (امیرالمؤمنین علیه السلام) \* ۱۶۶.
- ... كُنْتُ مُحَدِّثًا أَنَا سَنَاتِي الْبَيْتِ... بَلِي، أَفَأَخْبَرْتُكَ أَنَّكَ تَأْتِيهِ الْعَامُ... (رسول الله صلى الله عليه وآله) \* ۸۴.
- أَبْكِي لِيَا يُسْتَحَلُّ مِنْكَ فِي هَذَا الشَّهْرِ... (رسول الله صلى الله عليه وآله) ۱۸۰.
- إِذَا قَامَ الْقَائِمُ... أَمَرَ مَهْدِمِ الْمَسَاجِدِ... يُصَيِّرُهَا عَرِيشًا كَعَرِيشِ مُوسَى... (امام باقر علیه السلام) \* ۳۴۰.
- أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ ۹۴.
- أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ ۳۵۰.
- أَطْعِمُوا حَبَالَكُمْ السَّفَرَجَلَ فَإِنَّهُ يُحْسِنُ أَخْلَاقَ أَوْلَادِكُمْ (رسول الله صلى الله عليه وآله) \* ۲۵۶.
- أَفِرُّ مِنْ قَضَاءِ اللَّهِ إِلَى قَدْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ (امیرالمؤمنین علیه السلام) \* ۲۲۶.
- أَفِرُّ مِنْ قَضَاءِ اللَّهِ إِلَى قَدْرِهِ (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۲۲۶.
- أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ الْوَرَعُ عَنِ مَحَارِمِ اللَّهِ... (رسول الله صلى الله عليه وآله) ۱۸۰.
- إِلَهِي رِضَى بِقَضَائِكَ، تَسْلِيمًا لِأَمْرِكَ، لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ... (امام حسین علیه السلام) \* ۲۵۴، ۳۷۸.
- إِلَهِي إِنَّ اخْتِلَافَ تَدْبِيرِكَ وَشُرْعَةَ طَوَائِقِ مَقَادِيرِكَ، مَنَعَا عِبَادَكَ الْعَارِفِينَ... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۱۸۹.
- إِلَهِي لَا تَكِلْنَا إِلَى أَنْفُسِنَا طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ (رسول الله صلى الله عليه وآله) ۹۲.
- إِلَهِي، تَرَدَّدِي فِي الْأَثَارِ يَوْجِبُ بَعْدَ الْمَزَارِ فَاجْمَعْنِي عَلَيْكَ بِخِدْمَةٍ... (امام حسین علیه السلام) \* ۲۹۰.
- اللَّهُ أَعْلَىٰ وَأَجَلُّ (رسول الله صلى الله عليه وآله) ۲۲۰، ۲۲۱.
- اللَّهُمَّ أَفْضِي عَنَّا الدِّينَ، وَاغْنِنَا مِنَ الْفَقْرِ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (رسول الله صلى الله عليه وآله) ۲۳۲.
- اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغَبُ إِلَيْكَ... (امام زمان علیه السلام) ۵۳.
- اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِالتَّجَلِّي الْأَعْظَمِ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ مِنَ الشَّهْرِ الْمُعْظَمِ ۹۳.
- اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (رسول الله صلى الله عليه وآله) ۱۹۱.
- إِنَّ أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ، نَخَافُ عَلَيْنَا النُّفَاقَ... (امام باقر علیه السلام) \* ۹۸.
- ۳۱۹ أَنْ اقْرَأُوا الْقُرْآنَ بِصَوْتٍ حَزِينٍ
- ۳۳۴ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ بِيَدِ اللَّهِ
- ۳۱۹ إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ بِالْحُزْنِ فَأَقْرَأُوهُ بِالْحُزْنِ (امام صادق علیه السلام) \* ۳۱۹.
- ۲۵۶ إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ وَ يُحِبُّ الْجَمَالَ (امیرالمؤمنین علیه السلام)

- إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاهُنَّ سَبَايَا... (رسول الله صَلَّى الله عليه و آله) \*٣٧٧.
- إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ مُفْتَنُونَ تَوَّابٌ... (رسول الله صَلَّى الله عليه و آله) \*٩٩.
- إِنَّ عِلْمَ الْعَالَمِ صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ... (امام سجّاد عليه السّلام) \*٣٠٥.
- أَنَا خَيْرُ شَرِيكَ فَمَنْ أَشْرَكَ مَعِيَ فِي عَمَلِهِ أَحَدًا مِنْ خَلْقِي تَرَكَتُ الْعَمَلَ كُلَّهُ لَهُ... (حديث قدسي) \*١٦٩.
- أَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبِيدِ مُحَمَّدٍ (امير المؤمنين عليه السّلام) ١١٥، ١٦٥.
- إِنَّا غَيْرُ مُهْمِلِينَ لِمُرَاعَاتِكُمْ وَ لَا نَاسِينَ لِذِكْرِكُمْ (امام زمان عليه السّلام) ٣٦٤.
- أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ (رسول الله صَلَّى الله عليه و آله) ٢٧١.
- إِنَّمَا صَارَ سَلَامُنَ مِنَ الْعُلَمَاءِ لِأَنَّهُ امْرُؤٌ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ... (امام سجّاد عليه السّلام) \*٣٠٥.
- إِنَّمَا هِيَ الْقُلُوبُ مَرَّةً تَصْعَبُ وَ مَرَّةً تَسْهَلُ... (امام باقر عليه السّلام) \*٩٨.
- إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ وَ لَسْتُ أَعْصِيهِ وَ هُوَ نَاصِرِي... (رسول الله صَلَّى الله عليه و آله) \*٨٤.
- إِنِّي لَأَكْتُمُ مِنْ عِلْمِي جَوَاهِرَهُ كَيْ لَا يَرَى الْحَقُّ ذُو جَهْلٍ فَيَفْتِنَنَا (امام سجّاد عليه السّلام) ٣١٠.
- أُولَئِكَ أَضْرُّ عَلَى أُمَّتِي مِنْ جَيْشِ يَزِيدَ (امام عسكري عليه السّلام) ٧٨.
- أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ فِي هَذَا الشَّهْرِ الْعَظِيمِ (امير المؤمنين عليه السّلام) ١٨٠.
- إِبْتِ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ فَقُلْ لَهُ... أَيْسُرُكَ أَنْ تَشْرَكَ فِي دَمِ امْرِئٍ مُسْلِمٍ... (امام كاظم عليه السّلام) \*٥٤.
- ثِقَلُ اللَّهِ الْأَكْبَرِ [كتاب الله الثقل الأكبر] (رسول الله صَلَّى الله عليه و آله) ٣٢٢.
- جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَ طَهْرًا. (رسول الله صَلَّى الله عليه و آله) ٣٤٣، ٣٤٤، ٣٤٩.
- الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ إِمَامَانِ، قَامَا أَوْ قَعَدَا. (رسول الله صَلَّى الله عليه و آله) ٥٧.
- خَلَّصْنَا مِنَ النَّارِ يَا رَبِّ (رسول الله صَلَّى الله عليه و آله) ٢٨٢.
- رَبَّنَا لَا تَكِلْنَا إِلَى أَنْفُسِنَا طَرْفَةَ عَيْنٍ... (رسول الله صَلَّى الله عليه و آله) ١٥٨.
- رَحِمَ اللَّهُ زَيْدًا كَانَ قَلِيلَ الْمَثْوَى كَثِيرَ الْمَعْوَى (امير المؤمنين عليه السّلام) ١٧٩.
- السَّلَامُ عَلَى الصَّرَاطِ الْوَاضِحِ وَ النَّجْمِ اللَّائِحِ وَ الْإِمَامِ النَّاصِحِ (امام صادق عليه السّلام) \*١٩٦.
- صَبْرًا عَلَى قَضَائِكَ يَا رَبِّ لَا إِلَهَ سِوَاكَ... (امام حسين عليه السّلام) \*٣٧٨، ٣٧٩.
- صَبَرْتُ عَلَى عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ (امير المؤمنين عليه السّلام) ١٨٧.
- الصَّلَاةُ خَيْرٌ مَوْضِعٍ، فَمَنْ شَاءَ اسْتَقَلَّ وَ مَنْ شَاءَ اسْتَكْثَرَ. (رسول الله صَلَّى الله عليه و آله) ٣٥٠.
- الصَّلَاةُ قَرْبَانٌ كُلُّ تَقَى (امام رضا عليه السّلام) \*٣٥٠.

- عَرِيْشُ كَعْرِيْشِ مُوسَى (رسول الله صَلَّى الله عليه و آله) ٣٣٨.
- غَدَاً أُخْبِرْكُمْ و لم يَسْتَسْنِ فَاحْتَبَسَ الْوَحْيُ عَنْهُ اَرْبَعِيْنَ يَوْمًا... (رسول الله صَلَّى الله عليه و آله) \*٩٢.
- فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِتًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ... (امام عسكری عليه السّلام) ٢١٤، ٢١٥، ٢١٧، ٢١٩.
- فَإِنْ جَاءَ الْجِدُّ فَهُوَ لَيْثٌ عَادٍ و صِلُّ وادِّ (اميرالمؤمنين عليه السّلام) \*١٧٨.
- فُزْتُ و رَبُّ الْكَعْبَةِ (اميرالمؤمنين عليه السّلام) \*١٩٣.
- الْفَتْرُ فَخْرِي (رسول الله صَلَّى الله عليه و آله) ١١٥، ١١٦.
- فَهَبْنِي يَا إِلَهِي و سَيِّدِي و مَوْلَايَ و رَبِّي صَبَرْتُ عَلَى عَذَابِكَ... (اميرالمؤمنين عليه السّلام) \*١٨٨.
- فَوَ الَّذِي صَوَّرَكَ إِنِّي أُحْصِي عَدَدَهُمْ و أَعْلَمُ الذِّكْرَ مِنْهُمْ و الْأُنْثَى... (اميرالمؤمنين عليه السّلام) \*٢٩٨.
- فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِهِ (رسول الله صَلَّى الله عليه و آله) ١٩٢.
- ... إِذَا رَأَيْتُمْ أَحَدًا إِخْوَانِكُمْ فِي خِصْلَةٍ تَسْتَنْكِرُونَهَا مِنْهُ فَتَأْوَلُوهَا سَبْعِينَ... (امام صادق عليه السّلام) \*٦٠.
- قَدْ خِفْتُ أَنْ يَغْتَالَنِي يَزِيدُ بْنُ مُعَاوِيَةَ فِي الْحَرَمِ، فَأَكُونَ الَّذِي يُسْتَبَاحُ بِهِ... (امام حسين عليه السّلام) \*٣٧٧.
- قَطَعَ ظَهْرِي اثْنَانِ عَالِمٌ مُتَهَتِّكٌ و جَاهِلٌ مُتَسَنَّكٌ... (امام صادق عليه السّلام) ٥١، ٧٠.
- فَمَ عَنِّي يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، فَقَدْ نَصَحْتُ لَكَ و لَا تُفْسِدْ عَلَيَّ و رُدِّي... (امام صادق عليه السّلام) \*٣٦١.
- كَانَ لِي فِيهَا مَضَى أُنْجٌ فِي اللَّهِ (اميرالمؤمنين عليه السّلام) ١٧٨.
- كَرْبِيضَةَ الْعَنَمِ (اميرالمؤمنين عليه السّلام) ٤٠٧.
- كُونُوا لَنَا زَيْنًا و لَا تَكُونُوا عَلَيْنَا شَيْنًا (امام صادق عليه السّلام) ٢٣٩.
- لَا جَرَمَ أَنْ مَنْ عَلِمَ اللَّهَ مِنْ قَلْبِهِ... أَنَّهُ لَا يُرِيدُ إِلَّا صِيَانَةَ دِينِهِ... (امام عسكری عليه السّلام) \*١٦٨.
- لَا دِينَ لِمَنْ لَا نَفْيَةَ لَهُ (امام صادق عليه السّلام) ٥٤.
- لَأَلْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنزٍ (اميرالمؤمنين عليه السّلام) ٤٠٨.
- ... كُنْتُ أَتَّبِعُهُ أَتْبَاعَ الْفَصِيلِ... يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ... (اميرالمؤمنين عليه السّلام) \*١٤٦، ١٤٥.
- لِكَيْتَهُ يَفِيضُ لَهُ مَوْمِنًا يَقِفُ بِهِ عَلَى الصَّوَابِ، ثُمَّ يُوقِفُهُ اللَّهُ لِلْقَبُولِ مِنْهُ (امام عسكری عليه السّلام) \*١٦٨.
- لَوْ عَقَلَ أَهْلُ الدُّنْيَا لَحَرَبَتِ الدُّنْيَا (اميرالمؤمنين عليه السّلام) \*٣٥٩.
- لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ، و لَقَدْ أَخَى رَسُولُ اللَّهِ بَيْنَهُمَا... (امام سجّاد عليه السّلام) \*٣٠٥.
- لَوْ لَا أَنْتُمْ تَذُنُّونَ فَتَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ لَخَلَقَ اللَّهُ خَلْقًا حَتَّى يُذُنِبُوا... (رسول الله صَلَّى الله عليه و آله) \*٩٩.
- لَوْ لَا تَمْرِيحٌ فِي قُلُوبِكُمْ و تَكْثِيرٌ فِي كَلَامِكُمْ لَرَأَيْتُمْ مَا أَرَى... (رسول الله صَلَّى الله عليه و آله) ٩٨.

- لَيْسَ كُلُّ مَا يُعَلَّمُ يُقَالُ  
 لَيْسَ مِنَ الْإِنصَافِ مُطَالِبَةُ الْإِخْوَانِ بِالْإِنصَافِ (امام صادق عليه السلام) \* ١٠٨ .  
 مَا قَلَعْتُ بَابَ حَيْبَرَ بِالْقَدْرَةِ الْبَشَرِيَّةِ .  
 مَتَى غِبْتُ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ ... (امام حسين عليه السلام) \* ٢٩٠ .  
 الْمُحْرِمَةُ لَا تَتَنَقَّبُ لِأَنَّ إِحْرَامَ الْمَرْأَةِ فِي وَجْهِهَا  
 مِنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ (رسول الله صلى الله عليه وآله) \* ٢٩٣ .  
 مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمُنْعَمَ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ  
 مُوحِّدٌ وَاللَّهِ (امام رضا عليه السلام) \* ٢٤٤ .  
 النَّاسُ عِبِيدُ الدُّنْيَا وَالدِّينُ لَعَقٌ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ ...  
 النَّصْحُ بَيْنَ الْمَلِكِ تَقْرِيعٌ (امير المؤمنين عليه السلام) \* ٣٧ .  
 وَاجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِيهَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللَّهِ أَفْضَلَ تِلْكَ الْمَوَاقِيتِ ... (امير المؤمنين عليه السلام) \* ٣٥٣ .  
 وَاعْلَمُوا أَنَّ حَوَائِجَ النَّاسِ إِلَيْكُمْ مِنْ نِعَمِ اللَّهِ عَلَيْكُمْ  
 وَآمَّا عَانِشَةٌ فَقَدْ أَدْرَكَهَا رَأَى النَّسَاءِ، وَشَيْءٌ كَانَ فِي نَفْسِهَا عَلَى ... (امير المؤمنين عليه السلام) \* ٧٩ .  
 وَآمَّا نُقْصَانُ حُظُوظِهِمْ فَمَوَارِيثُهُمْ عَلَى الْأَنْصَافِ مِنْ مَوَارِيثِ الرِّجَالِ (امير المؤمنين عليه السلام) \* ٧٧ .  
 وَآمَّا نُقْصَانُ عُقُوبِهِمْ فَشَهَادَةُ امْرَأَتَيْنِ كَشَهَادَةِ الرَّجُلِ الْوَاحِدِ . (امير المؤمنين عليه السلام) \* ٧٨ .  
 وَقَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ بِالْقَرَابَةِ الْقَرِيبَةِ ... (امير المؤمنين عليه السلام) \* ١٤٥ .  
 وَلِكِنَّهُ يُقِيضُ لَهُ مُؤْمِنًا يَقِفُ بِهِ عَلَى الصَّوَابِ، ثُمَّ يُوقِّفُهُ اللَّهُ لِلْقَبُولِ مِنْهُ (امام عسكري عليه السلام) \* ٢٤٠ .  
 وَلَمْ يَخْلُقِ اللَّهُ يَقِينًا لَا شَكَّ فِيهِ أَشْبَهَ بِشَكِّ لَا يَقِينَ فِيهِ، مِنْ الْمَوْتِ (امير المؤمنين عليه السلام) \* ٣٣٥ .  
 وَهَمَّجٌ رِعَاعٌ، أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ، يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ . (امير المؤمنين عليه السلام) \* ٣٥٥ .  
 وَاللَّهِ لِأَنَّ أَيْتَ عَلَى حَسَكِ السَّعْدَانِ مُسَهَّدًا وَأُجْرٌ فِي الْأَغْلَالِ مُصَفَّدًا (امير المؤمنين عليه السلام) \* ١٦٥ .  
 وَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ عَقِيلًا وَقَدْ أَمْلَقَ، حَتَّى اسْتَأْخَنِي مِنْ بُرْئِكُمْ صَاعًا ... (امير المؤمنين عليه السلام) \* ١٦٦ .  
 وَاللَّهِ لَوْ تَدُومُونَ عَلَى الْحَالَةِ الَّتِي وَصَفْتُمْ ... لَصَافَحْتَكُمْ الْمَلَائِكَةُ ... (رسول الله صلى الله عليه وآله) \* ٩٩ .  
 وَاللَّهِ مَا قَلَعْتُ بَابَ حَيْبَرَ بِقُوَّةِ جِسْمَانِيَّةٍ، وَلَكِنْ بِقُوَّةِ رَبَّانِيَّةٍ (امير المؤمنين عليه السلام) \* ١١٥ .  
 وَدِدْتُ وَاللَّهِ أَنِّي افْتَدَيْتُ خَصْلَتَيْنِ فِي الشَّيْعَةِ ... النَّزَقَ وَقَلَّةَ الْكِتَابِ (امام سجّاد عليه السلام) \* ٥٥ .  
 هَبْنِي صَبْرْتُ عَلَى حَرِّ نَارِكَ (امير المؤمنين عليه السلام) \* ١٨٨ .

- هم أَضْرُّ عَلَى ضَعْفَاءِ شِيعَتِنَا مِنْ جَيْشِ يَزِيدَ عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ... (امام عسکری علیه السلام) ۷۶.
- يا أَبِطالِبِ! إِنَّ ابْنَ أَخِيكَ يَزَعَمُ أَنَّ خَبَرَ السَّمَاءِ يَأْتِيهِ؛ وَنَحْنُ نَسْأَلُهُ... (امام صادق علیه السلام) \* ۹۲.
- يا حُسَيْنُ، اخْرُجْ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا... (رسول الله صَلَّى الله عليه و آله) \* ۳۷۷.
- يا دُنْيَا إِلَيْكَ عَنِّي أَيْ تَعَرَّضْتَ أَمْ إِلَيَّ تَشَوَّقْتَ لَا حَانَ حَيْنُكَ... (امیرالمؤمنین علیه السلام) \* ۱۸۴.
- يا رَسُولَ اللَّهِ، أَلَمْ تَقُلْ لَنَا أَنْ نَدْخُلَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ... فَقَالَ أَمِنْ عَامِنَا هَذَا وَعَدْتُكَ \* ۸۵.
- يا عَلِيُّ، مَنْ قَتَلَكَ فَقَدْ قَتَلَنِي، وَ مَنْ أَبْغَضَكَ فَقَدْ أَبْغَضَنِي... (رسول الله صَلَّى الله عليه و آله) \* ۱۸۱.
- يا مَنْ لَا مَفْرَجَ إِلَّا إِلَيْهِ يا مَنْ لَا مَفْرَجَ إِلَّا إِلَيْهِ (رسول الله صَلَّى الله عليه و آله) \* ۲۲۱.
- يا مَنْ لَا يُهْرَبُ مِنْهُ إِلَّا إِلَيْهِ (حضرت ادريس علیه السلام) ۲۲۱، ۲۲۶.
- يا نُورًا بَعْدَ كُلِّ نُورٍ، يا نُورًا فَوْقَ كُلِّ نُورٍ، يا نُورًا لَيْسَ كَمِثْلِهِ نُورٌ (رسول الله صَلَّى الله عليه و آله) ۲۸۱.
- يُنْثَلُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، حَتَّى لَقَدْ وُطِئَ الْحَسَنَانِ، وَ شُقَّ عِطْفَايَ... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۴۰۸.



## فهرست اشعار

- ۱۴۸\* أُحِبُّ الصَّالِحِينَ وَكَسْتُ مِنْهُمْ  
 از جرم حضيض خاک تا اوج زحل (خیام)  
 ۱۴۱\* از قعر گِل سیاه تا اوج زحل (ابن سینا)  
 ۱۴۰ آسوده خودم که خر ندارم  
 ۴۳ آن پری چهره که دعوی خدایی می کرد  
 ۴۰۴ آن کس که بداند و بداند که بداند (ابن یمین)  
 ۵۲\* آن کس که نداند و بداند که نداند (ابن یمین)  
 ۵۱ إِنِّي لَأَكْتُمُ مِنْ عِلْمِي جَوَاهِرَهُ (امام سجاد علیه السلام)  
 ۳۱۰ این نفس بد اندیش به فرمان شدنی نیست (حبیب الله خراسانی)  
 ۶۵ این همه عکس می و نقش نگاری که نموده (حافظ)  
 ۳۰۹\*، ۱۶۰ به ذره گر نظر لطف بوتراب کند (راجه ای از حکام هند)  
 ۴۳۱ به محض التفاتی زنده دارد آفرینش را (نظیری نیشابوری)  
 ۱۶۰ به یاد رفتگان و دوستان (حافظ)  
 ۱۰۰ بی عنایات حق و خاصان حق (مولانا)  
 ۱۷۰ بیرون جستم ز بند هر مکر و حیل (خیام)  
 ۱۴۱\* بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل (ابن سینا)  
 ۱۴۰ تَرَكْتُ الْخَلْقَ طَرًّا فِي هَوَاكَا (ابراهیم ادهم)  
 ۲۵۵\* تو را پیر طریقت گو عمر باش (حبیب الله خراسانی)  
 ۲۴۳ درین درگه که گه گه که گه و گه که شود ناگه  
 ۱۸۹

- .۴۳۴ دوست نزدیک‌تر از من به من است (سعدی)
- .۲۶۶\* دید احمد را ابو جهل و بگفت (مولانا)
- .۱۰۰، ۴۳ رند عالم سوز را با مصلحت‌بینی چه کار (حافظ)
- .۱۳۹ زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت (حافظ)
- .۲۴۲ شنیدم عاشقی مستانه می‌گفت (حبیب‌الله خراسانی)
- .۱۰۰ صوفی این‌الوقت باشد ای رفیق (مولانا)
- .۱۶۳ طوطیان در شکرستان کامرانی می‌کنند (حافظ)
- .۲۹۹ علی احمد، علی موسی و عیسی (حبیب‌الله خراسانی)
- .۲۹۹ علی آدم، علی شیث و علی نوح (حبیب‌الله خراسانی)
- .۳۱۰ قَرَّبْتُ جَوْهَرَ عِلْمٍ لَوْ أَبْوَحُ بِهِ (امام سجاده علیه السلام)
- .۱۲۵\* گر به جهل آییم آن زندان اوست (مولانا)
- .۲۱۰ گر در یمنی چو با منی پیش منی (ابوسعید ابوالخیر)
- .۱۶۱ گویند روی سرخ تو سعدی چه زرد کرد (سعدی)
- .۱۶۰\* لَهَاذَا اخْتَرْتُ مَذْهَبَ آلِ طَه (امین انطاکی)
- .۱۲۴\* ما چو چنگیم و تو زخمه می‌زنی (مولانا)
- .۱۲۵\* ما نبودیم و تقاضامان نبود (مولانا)
- .۲۴۲ مجو غیر از علی در کعبه و دیر (حبیب‌الله خراسانی)
- .۲۴۲ مرا پیر طریقت جز علی نیست (حبیب‌الله خراسانی)
- .۲۷۶، ۲۵۲ موسی نیست که دعوی «أنا الحق» شنود (حاجی سبزواری)
- .۷۳ می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب (حافظ)
- .۲۲۲ نظر کردن به درویشان منافی بزرگی نیست (حافظ)
- .۱۶۴ هر هدایت که داری ای درویش (سنائی)
- .۲۵۶\* وَ فِي السَّفَرِ جَلِّ الْحَدِيثُ قَدْ وَرَدَ (ابن‌الإسم)

## کلمات مشهوره و ضرب المثلها

- .۴۳ آسوده خودم که خر ندارم...
- .۳۰۵ با دم شیر بازی نکن
- .۲۶۸ به جمالت نناز که به یک تب بند است!
- .۲۶۸ به مالت نناز که به یک شب بند است!
- .۴۳۰ پیش غازی و معلق بازی!؟
- .۴۱۵ ... را سنگ روی یخ کردند
- .۲۹۸ الْحِكْمَةُ صِرُورَةُ الْإِنْسَانِ عَالِمًا عَقْلِيًّا مُضَاهِيًّا لِلْعَالَمِ الْعَيْنِيِّ
- .۲۹۴ خر ما از کرگی دم نداشت
- .۱۶۷ دَعِ نَفْسَكَ وَ تَعَالَ!
- .۱۲۸ علی می ماند و حوضش
- .۹۲ كُلُّ مَا بِالْعَرَضِ يَنْتَهِي إِلَى مَا بِالذَّاتِ
- .۲۹۱\* لَا يَعْرِفُ شَيْءٌ شَيْئًا إِلَّا بِمَا هُوَ فِيهِ مِنْهُ
- .۱۱۴ الْمَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِيقَةِ
- .۲۹۱ معرف باید آجلی از معرف باشد
- .۳۵۶ هرچه می خواهد دل تنگت بگو
- .۲۹۳ هرچه هست بریزم روی دایره
- .۳۷۷ وَ لَوْ بَلَغَ مَا بَلَغَ
- .۷۸ يَضْحَكُ بِهِ التَّكْلِي!



## فهرست اشخاص

### الف) أسماء أنبياء و أولياء صلوات الله عليهم أجمعين

حضرت رسول اکرم، رسول الله، رسول خدا، محمد، احمد، النبی، پیغمبر، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم: ۳۳، ۳۴، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۵۷، ۶۱، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۶، ۸۰، ۸۴، ۸۵، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۸، ۹۹*، ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۴۲-۱۴۷، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۹*، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۳، ۲۲۱، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۷*، ۲۵۸، ۲۶۶، ۲۶۷*، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۴، ۳۱۸*، ۳۱۹، ۳۲۷، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۷۴، ۳۷۷*، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۰۶، ۴۱۲، ۴۳۴.	۲۳۷، ۲۴۳، ۲۵۶*، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۷۰، ۲۹۳*، ۲۹۷-۳۰۰، ۳۰۶، ۳۱۷، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۴۵، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۹۴، ۴۰۶-۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۶، ۴۳۰.
حضرت زهرا، فاطمة، فاطمة زهرا علیها السلام: ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۸۲، ۲۳۶، ۲۵۸، ۳۵۹، ۳۹۴، ۴۰۹.	حضرت زهرا، فاطمة، فاطمة زهرا علیها السلام: ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۸۲، ۲۳۶، ۲۵۸، ۳۵۹، ۳۹۴، ۴۰۹.
حضرت امام حسن، الحسن علیہ السلام: ۵۶، ۵۷، ۸۵، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۳*.	حضرت امام حسن، الحسن علیہ السلام: ۵۶، ۵۷، ۸۵، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۳*.
حضرت امام حسین، الحسين، حسین بن علی، سید الشهداء علیہ السلام: ۳۱، ۵۷، ۷۶*، ۸۷، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۹۰، ۳۵۱، ۳۵۸*، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸*، ۴۱۰، ۴۱۷، ۴۱۸.	حضرت امام حسین، الحسين، حسین بن علی، سید الشهداء علیہ السلام: ۳۱، ۵۷، ۷۶*، ۸۷، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۷۰، ۲۷۵، ۲۹۰، ۳۵۱، ۳۵۸*، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸*، ۴۱۰، ۴۱۷، ۴۱۸.
حضرت امام سجّاد، زين السّاجدين، علی ۱۷۸-۱۹۶، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۳۴، ۲۴۲.	حضرت امام سجّاد، زين السّاجدين، علی ۱۷۸-۱۹۶، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۳۴، ۲۴۲.

اهل بیت پیغمبر، اهل بیت، ائمه، ائمه  
اطهار علیهم السلام: ٣٠، ٥٦، ٧٢، ١١٦\*،  
١٣٨، ١٩٢، ٢٣٦، ٢٨٩، ٣٠٨، ٣٢٢، ٣٣٦،  
٣٦١، ٤٠٧، ٤١٨، ٤٣٣.

\* \* \*

حضرت نوح علیه السلام: ٢٨٤.

حضرت ابراهیم علیه السلام: ٢٣٣، ٢٨٤،  
٢٩٩.

حضرت موسی علیه السلام: ٣٩، ٣٨٤.

حضرت عیسی، مسیح علیه السلام: ٢٩٩،  
٣٣٩.

حضرت داود علیه السلام: ٢٨٢، ٢٨٣.

حضرت سلیمان علیه السلام: ٢٢٢.

حضرت یونس، ذا النون علیه السلام: ١٨٩،  
١٩٢، ٢٨٢ - ٢٨٦.

حضرت هود علیه السلام: ٢٩٩.

حضرت الیاس علیه السلام: ٢٨٤، ٢٩٩.

حضرت یوسف علیه السلام: ٢٨٤.

پیغمبران، انبیاء علیهم السلام: ١٣٨، ٢٨٢،  
٣٨٤، ٤٣٣.

بن الحسین، سید العابدین علیه السلام: ٢٣،  
٣٦، ٥٤\*، ٨٠، ١٠١، ١١٦، ١٣٢، ٢٠٤،  
٢٨٢، ٣٠٥\*، ٣٠٧، ٣٠٩، ٣١٠، ٣١١، ٣٧٦،  
٣٩٤، ٤٠٧، ٤١٣، ٤٢١، ٤٢٢، ٤٣٣.

حضرت امام باقر، أبوجعفر، أبی جعفر،  
علیه السلام: ٩٨\*، ٩٩\*، ٣٤٠، ٣٧٤\*.

حضرت امام صادق، أباعبدالله، أبی عبدالله  
جعفر، الصادق علیه السلام: ٥١\*، ٥٣،  
٦٠\*، ١٠٨\*، ٢٠٩، ٢٤٠، ٣٠٥\*، ٣١٩\*،  
٣٦١، ٣٦٤، ٣٧٤\*، ٤٠٧، ٤٢٠.

حضرت امام کاظم، أبوالحسن، موسی بن  
جعفر علیهما السلام: ٥٣، ٥٤، ٥٥، ٣٦٤.

حضرت امام رضا، الرضا علیه السلام: ٥٥،  
٨٠، ٢٤٤، ٤٢١.

حضرت امام حسن عسکری، أبی محمد  
العسکری، عسکریین علیهما السلام: ٧٦\*،  
٣٦٤، ١٦٨.

حضرت امام زمان، مهدی، بقیة الله، القائم،  
مهدی علیه السلام: ٣٣، ٧٦، ١٠٨، ٢٥٥،  
٢٥٥، ٣٤٠، ٣٦٤، ٣٦٦، ٣٦٧، ٣٨٣، ٣٨٦.

## ب) سائر اشخاص

- حضرت ابوالفضل علیه السلام: ۸۰، ۴۱۰.
- ابن ابی عمیر: \*۳۱۹.
- ابن ابی السّاج: \*۱۹۳.
- ابن ابی الحدید: \*۱۷۹.
- ابن الإعسم: \*۲۵۷.
- ابن سینا: ۱۴۰، ۱۵۶.
- ابن مسعود: ۳۱۹.
- ابن ملجم: ۱۹۳، ۲۰۹، ۲۳۴، ۳۵۹.
- ابن میثم: \*۱۷۹.
- ابن یمین: \*۵۱.
- ابوبصیر: ۸۲.
- ابوبکر، ابی بکر، ابابکر: ۵۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۵۷، ۲۶۷، ۴۰۷.
- ابوجهل: \*۲۵۲، \*۲۶۶، ۳۸۳.
- أبوذر غفاری، ابوذر: ۱۱۵، \*۱۷۸، ۲۵۹، \*۲۹۷، \*۲۹۸، ۳۰۵.
- ابوسفیان: ۶۱، ۲۴۲، ۲۵۲، ۳۸۳، ۳۹۸.
- ابوطالب: ۹۲، ۳۹۳.
- أبومخنف: \*۳۷۸.
- ابوموسی: ۱۴۲.
- أبونواس: ۲۳۷.
- أبی بن کعب: \*۶۰.
- أبی بصیر: \*۳۴۰.
- أبی حمزة: \*۵۴.
- ادیسون: ۲۵۳.
- اسرافیل: ۱۹۵.
- آشتیانی (میرزا حسن): ۹۶.
- اصفهانى (سیّد ابوالحسن): ۲۱۴، ۲۱۸.
- امامزاده زیدی (حاج آقا ابراهیم): ۴۳۱.
- آملی (میرزا هاشم): ۶۵.
- ام مہدی (همسر آقای حدّاد): ۴۳۵.
- امیرکبیر: ۲۱۵، ۴۰۹.
- انصاری همدانی (آیة الله [شیخ محمد جواد])، آقای انصاری، مرحوم آقا: ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، \*۱۱۱، ۲۷۷، ۳۵۱، ۳۸۵، ۳۸۰.
- انطاکی (الشیخ محمد مرعی امین): ۱۶۰.
- اویس قرنی، اویس قرن، اویس: \*۴۲، ۴۲.
- ایاز: ۱۵۹.
- بایزید بسطامی: \*۱۶۷.
- بحرالعلوم (سیّد [مهدی]): ۹۶.
- بروجردی ([سیّد حسین]): ۲۱۴، ۲۱۷.
- بهشتی (سیّد علی): ۳۴۱.
- بهشتی (سیّد محمد): ۱۴۸.
- مهندس تناوش: ۱۰۹.
- جبرائیل، جبرئیل: ۱۳۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۴۰۷، \*۴۱۱.
- حدّاد (سیّد قاسم): ۲۵۹.
- حدّاد (حاج سیّد هاشم)، استاد، آهنگر: ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۶۵، ۶۶.

- حَفْصُ بْنُ الْأَحْنَفِ: \*۸۴.
- حکیم (سیّد محسن): ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۵۹.
- حَلّی (شیخ حسین): ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸.
- حُمَران بن أعین، حُمَران: \*۹۸، \*۹۹.
- خالد بن ولید: ۳۷۶.
- خَبَّاب بن الأَرْت: ۱۴۷.
- خراسانی (میرزا حبیب‌الله): ۲۴۲.
- [خلف زاده] (حاج محمدعلی): ۴۳۵.
- خَمینی (آیة الله [سیّد روح‌الله]): ۶۵، ۴۰۸.
- خواجه عبدالله [انصاری]: ۱۶۳.
- دکتر خوارزمی: ۳۰.
- دجّال: ۷۵.
- دربندی (آخوند ملاّ آقا): ۲۳۶.
- دستغیب ([سیّد عبدالحسین]): ۹۵، ۳۵۱.
- دولابی (حاج اسماعیل): ۳۹۱.
- رشتی (میرزا حبیب‌الله): ۹۶، ۲۶۸.
- روحانی (سیّد محمد): ۲۵۰.
- زن مالک بن نویره: ۳۷۶.
- زهیر: ۱۶۲.
- زید بن حارثه، زید: ۳۹۸، ۱۷۸.
- حضرت زینب علیها السلام: ۳۷۶.
- سجّادی (دکتر [سیّد حمید]): ۴۲۶.
- سدهی اصفهانی (شیخ عبدالجواد)، شیخ عبدالجواد اصفهانی: ۱۴۸ - ۱۵۱.
- سردار کابلی: ۴۱۹.
- سروش ([عبدالکریم]): ۴۱.
- سعد بن عبّاد انصاری: ۳۹۸.
- ۷۵، ۸۶، ۸۷، ۱۰۷، ۱۰۹ - ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۶۳، ۲۲۴، ۲۵۰، ۲۶۰، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۶، ۲۸۴، ۳۱۶، ۳۲۷، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۵، ۴۱۷، ۴۳۴، ۴۳۵.
- حسینی طهرانی (علامه آیة‌الله سیّد محمد حسین)، آقا، آقای والد، حضرت آقا، مرحوم آقا، مرحوم والد: ۳۴، ۳۵، ۳۹ - ۴۲، ۴۴، ۴۵، ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۶۲ - ۶۶، ۷۵، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۵، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷ - ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۴۳ - ۱۴۷، ۱۵۰ - ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۴، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۹۱، ۳۰۰ - ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۳۴، ۳۳۶ - ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۶، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۵، ۴۰۵، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۵.
- [حسینی طهرانی] (سیّد ابوالحسن): ۱۲۳، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۳۰۲.
- [حسینی طهرانی] (سیّد علی): ۱۵۰.
- [حسینی طهرانی] (سیّد محمدصادق): ۱۵۰، ۱۲۳، ۳۰۲، ۳۵۱، ۴۳۵، ۱۴۹.
- [حسینی طهرانی] (سیّد محمد محسن)، سیّد محسن، طهرانی: ۳۰، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۱، ۳۰۲، ۳۸۰، ۳۹۲.



- سعید بن جبیر: \*١٦٩.  
سلام بن مستنیر: \*٩٨، \*٩٩.  
سلطان محمود غزنوی، سلطان محمود: ٢١٦،  
١٥٩، ٢١٧.  
سلمان: ١٨٥، ١٨٦، ٢٥٩، ٣٠٥، ٣٥٨، ٣٥٩،  
٤٣١.  
سُهیل بن عمرو: \*٨٤.  
شاه، محمدرضا شاه: ٦٢، ١٩٤، ٢٣٤، ٢٥١.  
شاه آبادی (شیخ محمدعلی): ٢١٥.  
شریعتی ([علی]): ٧٥.  
شلمغانی: ٣١١.  
شمر: ٢٣٤، ٢٣٦.  
شهید ثانی: \*٣٤.  
شیخ [انصاری]: ٨٤، ٩٦.  
شیرازی (سید رضی): ٣٨٠.  
شیطان: ٥٠، ٧٤، ٧٥، ٨٦، ٢٣٤، ٢٥٨،  
٢٧٣، ٤١٧، ٤٢٢.  
صدّام: ٣٤، ٣٣٦.  
صدرالمتألهین، آخوند: ٢٠٠، ٣١٦.  
ضرار بن ضمّرة اللّیثی: ٢٣٧.  
طالقانی (شیخ محمدحسین): ٢٥٥.  
طالقانی (شیخ مرتضی): ٢٥٥، ٢٥٦.  
طباطبائی (علامة [سید محمدحسین]): ١٠٦،  
٣٣٤، ٣٥٨.  
الطّوسیّ (الشیخ أبو جعفر): \*٢٩٧.  
عایشه: \*٧٩، ٣٧٤.  
عباس [عموی پیامبر]: ٦٢.  
عبدالرحمن بن الحجاج: \*٥٤.  
عبدالسلام عارف: ٢٥٩.  
عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی: ٢٤٤.  
عبدالمطلب: ٣٩٣.  
عیبده بن حرّ جعفی: ١٦٢.  
عثمان بن مظعون: ١٧٨، \*١٧٩.  
عثمان: ٢٥٧.  
عزرائیل: ٣٣٤، ٣٥٩.  
عقیل: ١٦٥، \*١٦٦، \*٢٩٣.  
عمّار، عمّار یاسر: ١٧٩، ٢٥٩، ٢٦٠.  
عمر: ٥٣، ٨٤، \*٨٥، ١٤٧، ١٦١، ٢٥٧،  
٢٥٧، ٢٥٨، ٤٠٧.  
عمرو بن عبدود: ٢٥٣.  
حضرت فاطمه بنت اسد علیها السّلام:  
١٤٥، ١٨٢.  
حضرت فاطمه بنت الحسین علیها السّلام:  
٣٧٦.  
فاطمی شیرازی (سید عبدالله): ٢٧٤، ٢٧٥.  
فضل بن یحیی، فضل: ٥٤، ٥٤.  
فضّه: ٤١٧.  
فؤاد کرمانی: ٣١.  
قارون: ١١٣.  
حضرت قاسم علیه السّلام: ٤١٠.  
قاضی ([آیه الله سید علی]): ٢٥٠، ٢٥١،  
٣٢٢، ٣٦٠.  
قمی (حاج آقا حسین): ٢٣٨.  
قوام السلطنه: ١٩٤.

- مقداد، مقداد بن عمرو، مقداد بن اسود: ۱۱۵، ۲۵۹، ۴۳۱، \*۱۷۹.
- ملایری (شیخ اسماعیل): ۱۴۸.
- ملکی تبریزی (حاج میرزا جواد آقا): ۳۲۰، ۴۱۲.
- منتظری ([شیخ حسین علی]): ۱۴۸.
- مولانا، مولوی: ۱۵۹، ۱۷۰، ۳۰۶.
- میثم تمار، میثم: ۱۳۵، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۹۵.
- میرزای شیرازی (میرزا حسن): ۹۶.
- میکائیل: ۱۹۳، ۱۹۵، ۴۱۱.
- میکلانژ: ۳۳۹.
- نائینی ([میرزا محمد حسین]): ۲۵۶.
- نجابت (شیخ حسنعلی): ۱۰۷.
- نجم آبادی (حاج میرزا حسن): ۹۶.
- هارون: ۵۴، ۵۵، ۲۲۱، ۲۲۲.
- هشام بن حکم: ۵۳، ۵۴.
- [همدانی] (آخوند ملا حسینقلی): ۳۲۲، ۳۶۰.
- هوشی مینه: ۲۲۰.
- وحید بهبهانی: ۹۵، ۹۶.
- یزید: ۵۳، ۱۵۸، ۱۶۲، ۲۳۶، ۲۵۴، ۳۵۱.
- قیس بن سعد بن عباده: ۷۲.
- کاشانی (ملاً فتح‌الله): \*۱۷۸.
- کبودرآهنگی (میرزا جعفر): ۱۶۴.
- کرمانشاهی (سید ابراهیم): ۲۱۵، ۲۴۰، ۲۴۱.
- کریم خان: ۳۰۲، ۳۰۳.
- کمره‌ای (میرزا محمدباقر): \*۱۷۹.
- گلپایگانی (سید جمال‌الدین)، سید جمال: ۱۹۱، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۷۴، ۲۷۵.
- گلپایگانی ([سید محمد رضا]): ۶۵.
- دکتر لک: ۳۸۱.
- لئوناردو داوینچی: ۳۳۹.
- مالک اشتر: ۱۱۵، ۱۷۹، ۳۳۹، ۳۴۰.
- مالک بن نویره، مالک: ۳۷۶.
- مأمون: ۵۵، ۲۳۷.
- محمد بن ابی بکر: ۱۷۹.
- محمد بن حنفیه: \*۳۷۷، \*۳۷۸.
- [محبی] (حاج عبدالجلیل): ۲۵۹، ۳۴۴، ۱۴۲، ۲۶۰.
- مطهری ([شهید مرتضی]): ۱۴۸، ۲۳۸، ۲۴۱، ۴۰۵، ۴۰۶.
- معاویه: ۷۲، ۸۵، ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۲۳، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۶۷، ۳۸۳.

## فهرست كتب

- قرآن كريم، قرآن: ٣٢، ٧١، ٧٢، ٨٣، ٩٣، ٣١٥، ٣١٧، ٣١٨، ٣١٩، ٣٢١، ٣٢٢، ٣٢٣، ٣٢٤، ٣٢٥، ٣٢٦، ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٣٤.
- نهج البلاغة: ١٦٥، ١٤٤، ٧٩، ٧٨، ٧٧، ٤٠٨، ٤٠٧، ٣١٧.
- نهج البلاغة (صبحى صالح): ٣٥٥، ٣٥٣.
- نهج البلاغة (عبده): ١٨٤، ١٧٨، ١٤٦.
- \* \* \*
- اثبات الهداة: ١٨٦.
- الاحتجاج: ٢٤٠، ٢١٧، ٢١٤، ١٦٨، ٧٩، ٧٦.
- آخرين سفر شاه: ٢٥١.
- اربعين در فرهنگ شيعه: ٢٨٣، ٩٢، ٥٧.
- إرشاد القلوب: ١١٥.
- الإرشاد: ٤١٠، ٣٧٦، ٣٠٠، ٧١.
- أسد الغابة: ٣٩٣، ٤٢.
- اسرار ملكوت: ٣٤٢، ٣٣٨، ١٦٥، ١٥٨، ١١٥، ٣٥٥.
- أعلام الدين في صفات المؤمنين: ٢٣٧.
- إعلام الورى: ٤٦، ٣٣٨، ٤٠٦.
- افق وحى: ٢٨٣، ٢٣٣.
- إقبال الأعمال: ٢٩٠، ١٨٩.
- الإقبال بالأعمال الحسنة، الإقبال: ٤٩، ٦٩، ٩١، ٩٦، ١٠٥، ١١٦، ١٢١، ١٥٥، ١٥٦، ١٧٥، ١٩٠، ١٩٩، ٢١٣، ٢٣١، ٢٤٧، ٢٦٥، ٢٨٩، ٣١١، ٣٢٨، ٣٣١، ٣٤٩، ٣٧١، ٣٨٩، ٣٩٥، ٤٠٣، ٤١٣، ٤٢٢، ٤٢٥.
- الله شناسى: ٢٩، ٦٩، ١٢١، ١٥٦، ١٦٩، ١٩٩، ٢١٣، ٢٣١، ٢٤١، ٢٤٨، ٢٥١، ٢٦٥، ٢٧٣، ٢٩١، ٢٩٣، ٣٢٠، ٣٨٢.
- الأمالى (شيخ صدوق): ٢٥٤، ٢٣٩، ١٨٠، ٣٤٣، ٣٤٩، ٣٩٤.
- الأمالى (شيخ طوسى): ١٨٢، ١٤٥، ١٠٨، ٣٣٣.
- امام شناسى: ١٣٧، ١١٥، ٩٣، ٨٣، ٧٩، ٧٤، ١٤٠، ١٤٤، ١٦٠، ١٧٦، ١٧٧، ١٨٢، ١٩١، ١٩٥، ٢٢٣، ٢٣٥، ٢٧١، ٢٧٤، ٢٩٥، ٢٩٨، ٣٠٠، ٣٤٣، ٣٤٩، ٣٦٢، ٣٧٦، ٣٨٢، ٤٠٨.

- الإمامة و السياسة: ٢٥٨.
- امثال و حکم دهخدا، امثال و حکم: ٤٣، ٥١، ١١٤، ٢٦٨، ٣٠٣.
- امير كبير و ايران: ٢١٥.
- امير كبير يا قهرمان مبارزه با استعمار: ٢١٥.
- أنساب الأشراف: ٢٦١، ٣١٩، ٣٩٨.
- انوار الملكوت، انوار ملكوت: ٤٢، ٩٨، ١٨٥، ٢٢٣، ٣٣٣، ٣٥٠، ٣٥٢، ٣٦٢، ٤١٨.
- آيين رستگاری: ٣٧، ٢٢٠.
- بحار الأنوار: ٤٦، ٥١، ٨٤، ٩٢، ١١٢، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٣٨، ٢٥٤، ٣١١، ٣٥٠، ٣٦١، ٣٩٤، ٤١٤، ٤٢٠.
- البرهان في تفسير القرآن: ٢٩٧.
- بصائر الدرجات: ٣٠٥.
- بلد الأمين: ٢٢١.
- البلد الأمين: ٩٢، ٩٣، ١٥٨، ٢٨١.
- تاريخ الإسلام (ذهبي): ٨٤.
- تأويل الآيات الظاهرة: ٢٩٧.
- تحف العقول: ٣٢٤، ٣٣٥، ٣٥٨.
- تذكرة الأولياء: ١٦٧.
- تصنيف غرر الحكم و درر الكلم: ٣٥٩.
- تعليم و تربيت در اسلام: ٣٧.
- تفسير العياشي: ١٩٢.
- تفسير القمي: ٨٤، ٩٢، ٢٢٠، ٢٥٨، ٢٦٢، ٣٢٢، ٣٩٤، ٤٠٦، ٤٠٧.
- تفسير الميزان: ٩٨، ٢٩٣.
- تفسير آية نور: ٢٩١.
- تهذيب الأحكام: ٢٢٤، ٢٣٧.
- توحيد علمي و عيني: ٢٩١.
- التوحيد (شيخ صدوق): ٢٢٦.
- [جامع] احاديث الشيعة: ١٤٨.
- جامع الأخبار (شعيرى): ١١٥.
- جشن نامه ابن سينا: ١٤٠، ١٥٧.
- الجعفریات: ٣٤٣.
- حديقة الحقيقة (سنائي): ١٦٤.
- الحكمة المتعالية في الأسفار العقلية الأربعة، اسفار: ٩٢، ٢٠٠، ٢٤١.
- حيات جاويد: ٧٧.
- الخرائج و الجرائح: ١٨٦، ٣٦٤، ٤١٠.
- الخصال: ٣٥٥.
- الدر المنثور: ١٦٩.
- الدر النظيم: ١٦٢، ٢٦٠.
- دعائم الإسلام: ٣٣٢.
- الدعوات (راوندى): ٢٥٦.
- ديوان ميرزا حبيب الله خراساني: ٢٤٢، ٢٩٩.
- ديوان اشعار سعدى: ١٦١.
- ديوان اشعار نظيرى نيشابورى: ١٦٠.
- ديوان حافظ: ٤٣، ٧٣، ١٠٠، ١٣٣، ١٦٠، ١٦٣، ٢٢٢، ٣٠٩.
- ديوان حكيم سبزواری: ٢٥٢، ٢٧٦.
- رباعيات ابوسعيد ابوالخير: ٢١٠.
- رباعيات حكيم خيام: ١٤١.
- رجال الكشي: ٥٣.
- رساله بديعه: ٨٣، ٣٠٩.

- رساله سير و سلوك منسوب به بحر العلوم: ١٦٧.
- رسالة اجتهاد و تقليد: ٢١٧.
- رسالة لبّ اللباب: ١١٦، ٣٧٤.
- رسالة لقاء الله: ٣٢٠.
- رسالة نكاحية: ٣٨٤.
- روح مجرد: ١١١، ١١٣، ١٢٧، ١٣٣، ٢٢٤، ٢٤٠، ٢٧٠، ٢٧٦، ٢٨١، ٢٨٤، ٣٢٧، ٣٦١، ٣٦٥، ٣٨٥، ٤١٣، ٤٢٠، ٤٣٥.
- روضة الواعظين: ١١٥.
- السرائر: ٣٣٥.
- سفينة البحار: ٢٥٦.
- السقيفة و فدك: ٤١٠.
- سى سال در گذر تاريخ: ٦٢.
- السيرة النبوية: ٣٩٨.
- سيوطي: ٢٤١.
- شاهنامه: ٢١٨.
- شرائع: ٤٣٠.
- شرح الأخبار: ٥٥، ٢٦٠.
- شرح فقراتي از دعای ابوحمزه ثمالی، شرح دعای ابوحمزه: ١٤٨، ٣٧١.
- شرح منظومة: ٢٩٨.
- شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد: ٣٧، ١٤٧، ٢٦٠، ٤١٤.
- شرح نهج البلاغة خوئی: ١٧٩.
- صحيح البخارى: ٣١٩.
- صحيفة سجادية: ٢٥٠، ٣٢٣، ٤٢١.
- الصراط المستقيم الى مستحقّ التقديم: ٢٤٨.
- الطبقات الكبرى: ٢٦١.
- علل الشرائع: ٥٧.
- عوالي اللئالی: ١١٥.
- عيون أخبار الرضا: ٥٥، ٢٤٤.
- الغارات: ١٧٩، ٣٨٣.
- الغدير: ٤٠٦.
- غرر الحكم و درر الكلم: ٤١٤.
- غرر و دُرر: ٢٩٣.
- غوالي اللئالی: ٥١.
- الغيبة، شيخ طوسي: ٣٤٠.
- الغيبه: ٢٣٨.
- فرائد الأصول: ٨٤.
- فرهنگ فارسى عميد: ٤٤.
- فصوص: ٢٤١.
- فضائل أمير المؤمنين عليه السلام: ٣٥٠.
- فقاہت در تشييع: ٢٣٩.
- فقه القرآن: ٤١٤.
- الفقه المنسوب إلى الإمام الرضا عليه السلام: ٣٤٣.
- فى ظلال نهج البلاغة (محمدجواد مغنیه): ١٦٥.
- قواعد كلى فلسفى در فلسفه اسلامى: ٩٢.
- الكافى: ٥٤، ٧٩، ٨٠، ٨٤، ٩٨، ١١٥، ١٦٥، ١٦٩، ٢٢٤، ٢٤٨، ٢٥٦، ٣١٩، ٣٢٤، ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٣٨، ٣٤٣، ٣٥٠، ٣٧٤، ٣٩٣.

- کامل الزیارات: ٣٥٠.
- کتاب سلیم بن قیس الهلالی: ٤١٠.
- کشف الغمّة فی معرفة الأئمة، کشف الغمّة: ٣٥٩، ٢٢٣.
- کشف اللثام: ٤٣٠.
- کفایة الأثر: ١٧٩.
- کمال الدین: ٥٤.
- کنز العمال: ٧٩.
- گلستان سعدی: ٤٣٤.
- گنجینه دانشمندان: ٤١٣.
- لغت‌نامه دهخدا: ١٤٠، ٢٦٢، ٤١٩، ٤٣٠.
- لماذا اخترتُ مذهبَ الشيعة مذهبَ أهل البيت: ١٦٠.
- لمعات الحسين عليه السلام: ٣٥٨.
- اللهوف على قتلى الطفوف: ٣٧٧.
- مثنوی معنوی: ٣٠، ٩٤، ١٠٠، ١٢٤، ١٥٩، ٢٦٦، ٢٩٢، ٣٠٥، ٣٠٦.
- مجموعه ورام: ٣٤٠.
- مجموعه آثار استاد شهید مطهری: ٣٧.
- المحاسن: ٣٤٣.
- المحیط فی اللغة: ٥١.
- مرصاد العباد: ٢٩٣.
- المزار (شهید اول): ١٩٥.
- مسکن الفؤاد: ٣٤، ٤١٢.
- مشارق أنوار اليقين: ٢٢٣، ٣١٠، ٤١٨.
- مصباح الأنوار: ٢٩٧.
- مصباح الشریعة: ٦٠، ٢٩٣.
- مصباح المتهجّد: ١٨٧، ١٨٨.
- المصباح، کفعمی: ٢٣٢.
- مطلع انوار: ٩٦، ١٠٦، ١٩١، ٢١٨، ٢٤٩، ٢٥٣، ٢٦٨، ٢٧٥.
- مطوّل: ٢٥٠.
- معاد شناسی: ٣٩، ٩٣، ١٤٠، ١٥٧، ١٦٩، ١٧٥، ١٧٨، ١٨٠، ١٩٣، ٢٤٩، ٢٥٤، ٢٧٢، ٢٧٨، ٣١٦، ٣٣٥، ٣٨٤، ٣٩٦، ٤٣٢.
- المعارف (ابن قتیبة): ٢٣٣.
- معدن الجواهر: ٥١.
- معراج السعادة: ٢١٧.
- المغازی، واقدی: ٣٩٨.
- مفاتیح الغیب، فخر رازی: ١٧٧.
- من لا يحضره الفقيه: ٧٩، ٣٣٣، ٣٧٥، ٣٧٩، ٤١٤.
- منازل السائرين: ٣٧.
- مناقب آل أبي طالب: ٥٥، ١٣٠، ١٧٩، ١٨٦، ١٩١، ٢٢٢، ٢٦١، ٢٧١.
- مناقب اهل بيت: ١٦٥.
- المناقب، خوارزمی: ١٤٦، ١٧٩، ٢٦١.
- مُنية المرید: ٥١.
- مهج الدعوات: ١٢٨، ٣٣٤.
- مهر تابان: ٥١، ١٠٦، ٣٩٤.
- مهر فروزان: ٢٤٩.
- موسوعة الإمام الحسين: ٢٥٤، ٣٧٨.
- الميزان فی تفسير القرآن: ٣٧.
- نزّهة الناظر: ٤١٧.

- |  |                                     |
|--|-------------------------------------|
| وسائل الشَّيعة: ٧٧، ٧٨، ٢٠٢، ٣٣٣، ٣٧٤. | نفحات انس: ١٣٩، ٢٦٨.                |
| وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت        | نور الکتریکی ادیسون: ٢٥٣            |
| اسلام: ٢٣٤، ٤٠٦.                       | نور ملکوت قرآن: ١١٣، ١٤٥، ١٥٧، ١٩٥، |
| وقعة الطف: ١٦٢، ٤١٠.                   | ٢١٨، ٢٥٢، ٢٧٩، ٢٩٠، ٣١٨، ٣٢٤.       |
| وقعة صفین: ٧٢، ٢٦٠.                    | نوروز در جاهلیت و اسلام: ٢١٨.       |
| ولایت فقیه در حکومت اسلام، ولایت       | الهدایة الکبری: ٢٥٤.                |
| فقیه: ٧٦، ١٦٨، ٢٣٨، ٣١٠، ٣٥٣، ٣٥٤.     | الهی نامه: ١١٦.                     |
|  | الوافی: ٣٠٥، ٣١٠، ٣٥٠.              |





## فهرست اماکن، قبایل و فرق

ایران: ۶۲، ۱۲۳، ۲۱۸، ۲۳۸، ۲۵۶، ۲۷۶، ۳۶۷.	اسپانیا: ۳۳۹.
بنی امیّه: ۶۲.	- مسجد قرطبه: ۳۳۹.
بنی عباس: ۵۳، ۶۲.	اسلام: ۵۳، ۵۵، ۶۵، ۶۶، ۸۵، ۱۴۷، ۱۷۹*، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۳۵*، ۲۵۲، ۳۰۶، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۷۹، ۴۳۰.
بهائی: ۶۶.	- مسلمان، مسلمان‌ها، مسلمین، اُمّت
پاریس: ۲۳۸، ۴۰۵.	[رسول‌الله]: ۵۳، ۵۴*، ۷۱، ۷۸، ۹۴، ۱۶۶*، ۲۲۱، ۲۳۵*، ۲۳۹، ۲۵۲، ۲۷۱، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۵۴.
تبریز: ۳۹۱.	- جامعه اسلامی: ۳۳۷.
تشیّع: *۱۶۰، ۱۶۱.	اصفهان: ۱۵۰، ۱۵۱.
- شیعه، شیعیان: *۵۴، ۵۵، ۱۶۱، ۱۷۹*، ۲۴۰، ۲۴۱*، ۲۸۲.	- تخت فولاد اصفهان: ۳۳۶.
- ضُعفاء شیعه، ضُعفای شیعیان: ۷۶، ۷۷*، ۱۶۸*.	- مسجد شاه اصفهان: ۳۳۹.
حلب: ۱۷۰.	آفریقای جنوبی: ۲۰۸.
سده: ۱۵۱.	آلمان: ۴۰۹.
سنّی، سنّی‌ها، عامّه: ۱۴۶، ۱۶۱، ۱۸۱، ۳۲۲، ۳۲۴.	آمریکا: ۲۲۰، ۲۵۱.
سوریه: ۲۰۸، ۵۵.	انصار: ۳۳.
شام: ۵۵، ۱۸۵.	انگلیس: ۳۸۱.
- مسجد اُموی: ۳۳۹.	

- صوفیه: ۳۲۰.
- درویش، درویش‌ها: ۳۱، ۲۶۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۴۱۹.
- طهران: ۳۴، ۷۳، ۷۴، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۹، ۲۰۸، ۲۵۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۴۴، ۴۱۵، ۴۲۹، ۴۳۰.
- بهشت زهرا: ۲۳۵، ۳۳۶.
- بازارچه نایب السلطنه: ۴۰۵.
- مسجد سپه‌سالار: ۳۸۲.
- مسجد شاه طهران: ۴۳۱.
- مسجد قائم: ۱۱۲، ۴۱۴.
- منزل احمدیه [علامه طهرانی]: ۲۷۶.
- قریش: ۶۲، ۸۴\*.
- اشراف قریش: ۱۴۴.
- قزوین: ۷۴.
- قم: ۲۳، ۶۴، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۲۵۰، ۳۳۷، ۳۵۷، ۴۱۲، ۴۱۵.
- قبرستان شیخان: ۳۳۴.
- مدرسه فیضیه: ۱۱۰.
- وادی السلام قم: ۳۳۷.
- پل حجّتیّه: ۶۴.
- مدرسه دارالشفا: ۱۴۸.
- قمصر: ۱۵۱.
- کاشان: ۱۵۱.
- قبر فیض: ۱۵۱.
- کربلا: ۴۳، ۸۶، ۱۰۷، ۱۱۱، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۵، ۳۵۱، ۴۳۵.
- حرم امام حسین، حرم سیدالشهدا، حرم، علیه السلام: ۱۴۲، ۲۷۵، ۴۳۲.
- ضریح امام حسین علیه السلام: ۲۳۶.
- منزل آقای حدّاد: ۸۶.
- کرمانشاه: ۲۲۶.
- کوفه: ۲۶۷، ۳۴۰\*.
- مسجد کوفه: ۴۳۰.
- لاهور: ۳۳۹.
- مسجد پادشاهی: ۳۳۹.
- مدینه: ۴۳، ۴۵، ۱۸۱، ۱۸۵، ۲۰۲، ۳۳۸، ۳۶۳، ۳۹۳، ۴۰۹.
- مسجد النبی: ۳۳۲.
- مسجد ایاصوفیه: ۳۳۹.
- مسیحی، مسیحی‌ها، نصاری: ۷۶، ۲۳۵\*.
- مشهد: ۸۰، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۰۸، ۲۵۲، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۳۹.
- مشهد: ۸۰، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۰۸، ۲۷۱، ۳۳۶.
- میدان شهدا: ۱۵۰.
- مکه: ۸۴، ۱۰۷، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۴۵، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۵۷، ۳۷۷\*، ۳۷۸\*، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۸.
- مسجد الحرام: ۸۵\*، ۲۵۸\*.
- منزل مهندس تناوش: ۱۰۹.
- نجف: ۷۳، ۸۶، ۹۶، ۲۵۰، ۲۶۰، ۲۷۵، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۹۰.
- حرم امیرالمؤمنین علیه السلام: ۹۶، ۳۴۴.
- وادی السلام نجف: ۳۳۶.
- نیشابور: ۸۰.
- همدان: ۵۶، ۱۰۹، ۱۶۴، ۳۸۰.
- مقبره ابن سینا: ۱۴۱\*.

- کبودرآهنگ: ١٦٤.

ویتنام: ٢٢٠.

یمن: \*٣٧٧.

یهود، یهودی: ٧٦، ٩٢، \*٢٣٥، ٢٥٣، ٣٨٣.



## فهرست منابع و مصادر

القرآن الكريم: المدينة المنورة (خط عثمان طه).

نهج البلاغة: شريف الرضى، محمد بن حسين، محقق / مصحح: صبحي صالح، ج، انتشارات هجرت، ١٤١٤ هـ. ق، چاپ اول، قم - ايران.

نهج البلاغة: سيد رضى، ابوالحسن محمد بن حسين بن موسى بن محمد، محقق: محمد عبده، ج، انتشارات دار المعرفة للطباعة و النشر، بيروت - لبنان.

\* \* \*

الاحتجاج على أهل اللجاج: طبرسى، أبى منصور أحمد بن على بن أبى طالب، تحقيق و تصحيح: سيد محمد باقر موسوى خراسان، ج٢، نشر مرتضى، چاپ اول، ١٤٠٣ هـ. ق، مشهد - ايران.

آخرين سفر شاه: ويليام شوكراس، ترجمه: عبدالرضا هوشنگ مهدوى، انتشارات البرز. اربعين در فرهنگ شيعه: آية الله حسينى طهرانى، سيد محمد محسن، ج١، انتشارات مكتب وحى، چاپ سوم، ١٤٣٢ هـ. ق.

إرشاد القلوب إلى الصواب: ديلمى، حسن بن محمد، ج٢، انتشارات الشريف الرضى، چاپ اول، ١٤١٢ هـ. ق، قم - ايران.

الإرشاد فى معرفة حجج الله على العباد: مفيد، محمد بن محمد (شيخ مفيد)، تحقيق: مؤسسة آل البيت عليهم السلام، ج٢، انتشارات كنگره شيخ مفيد، چاپ اول، ١٤١٣ هـ. ق، قم - ايران.

أسد الغابة فى معرفة الصحابة: جزرى، عز الدين بن الأثير أبوالحسن على بن محمد، ج٥، دار الكتاب العربى، بيروت - لبنان.

اسرار ملكوت: آية الله حسينى طهرانى، سيد محمد محسن، ج٣، انتشارات مكتب وحى، چاپ اول، ١٤٣٤ هـ. ق، قم - ايران.

- أعلام الدّین فی صفات المؤمنین:** دیلمی، الحسن بن أبی الحسن، تحقیق: مؤسسة آل البيت علیهم السّلام لاحیاء التراث، انتشارات مؤسسة آل البيت علیهم السّلام، چاپ اول، ١٤٠٨ هـ.ق.
- إعلام الورى بأعلام الهدى:** طبرسی، أمين الإسلام شیخ أبی علی فضل بن حسن، ٢ ج، تحقیق و نشر: مؤسسة آل البيت علیهم السّلام لاحیاء التراث، قم - ایران.
- افق وحی:** آیه الله حسینی طهرانی، سیّد محمّد محسن، ١ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ١٤٣٠ هـ.ق، قم - ایران.
- اقبال الاعمال:** سیّد بن طاووس، علی بن موسی، ٢ ج، انتشارات دار الکتب الاسلامیه، چاپ دوّم، ١٤٠٩ هـ.ق، طهران - ایران.
- الإقبال بالأعمال الحسنة فی ما يعمل مرّة فی السنة:** سیّد بن طاووس، علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن محمّد، تحقیق: جواد قیومی اصفهانی، ٣ ج، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ دوم، ١٤١٨ هـ.ق، قم - ایران.
- الله شناسی:** علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سیّد محمّد حسین، ٣ ج، انتشارات علامه طباطبائی، ١٤٢٦ هـ.ق، چاپ چهارم، مشهد مقدّس - ایران.
- الأمالی:** صدوق، أبی جعفر محمّد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، ١ ج، انتشارات کتابچی، چاپ ششم، ١٣٧٦ هـ.ش، طهران - ایران.
- الأمالی:** طوسی، محمّد بن الحسن (شیخ طوسی)، محقّق: مؤسسه البعثة، ١ ج، انتشارات دارالتقافة، چاپ اول، ١٤١٤ هـ.ق، قم - ایران.
- الإمامة و السّیاسة:** ابن قتیبة دینوری، ابو محمّد عبدالله بن مسلم، محقّق: علی شیری، ٢ ج، انتشارات دارالأضواء، چاپ اول، ١٤١٠ هـ.ق، بیروت - لبنان.
- امام شناسی:** علامه آیه الله حسینی طهرانی، سیّد محمّد حسین، ١٨ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ پنجم، ١٤٢٨ هـ.ق، مشهد مقدّس - ایران.
- امثال و حکم:** دهخدا، علی اکبر، ٤ ج، انتشارات امیر کبیر، چاپ ششم، ١٣٦٣ هـ.ش، تهران - ایران.
- امیر کبیر و ایران:** آدمیت، فریدون، ١ ج، انتشارات خوارزمی، ١٣٦٢ هـ.ق، چاپ هفتم، تهران - ایران.
- امیر کبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار:** هاشمی رفسنجانی، علی اکبر، ١ ج، انتشارات فراهانی، ١٣٩٣ هـ.ش، تهران - ایران.
- رساله اجتهاد و تقلید:** علامه آیه الله حسینی طهرانی، سیّد محمّد حسین، ترجمه و تعلیقات: سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ١٤٣٤ هـ.ق، طهران - ایران.
- أنساب الأشراف:** البلاذری، احمد بن یحیی بن جابر، محقّقین: سهیل زکار، ریاض زرکلی، ١٣ ج، انتشارات دارالفکر، چاپ اول، ١٤٠٩ هـ.ق، بیروت - لبنان.

- أنوار الملوكوت:** علامه آية الله حسيني طهراني، سيد محمد حسين، مقدمه و ترجمه: سيد محمد محسن حسيني طهراني، ٢ ج، انتشارات مكتب وحى، چاپ اول، ١٤٢٩ هـ. ق، طهران - ايران.
- آيين رستگارى،** علامه آية الله حسيني طهراني، حاج سيد محمد حسين، مقدمه و تصحيح: سيد محمد محسن حسيني طهراني، ١ ج، انتشارات مكتب وحى، چاپ سوم، ١٤٣٤ هـ. ق، طهران - ايران.
- بحار الأنوار:** علامه مجلسي، محمد باقر بن محمد تقى، محقق: جمعى از محققان، ١١١ ج، انتشارات دار إحياء التراث العربى، چاپ دوم، ١٤٠٣ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- البرهان فى تفسير القرآن:** حسيني بحراني، سيد هاشم بن سيد سليمان، ٥ ج، دار الكتب الاسلامية، چاپ دوم، قم - ايران.
- بصائر الدرجات فى فضائل آل محمد صلى الله عليه وآله و سلم:** صفار قمى، ابو جعفر محمد بن حسن بن فروخ، تصحيح و تعليقه: حاج ميرزا محسن كوجه باغى تبريزى، ١ ج، انتشارات مكتبة آية الله المرعشى النجفى، چاپ دوم، ١٤٠٤ هـ. ق، قم - ايران.
- البلد الأمين و الدرع الحصين:** كعمى، شيخ ابراهيم بن على، ١ ج، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، چاپ اول، ١٤١٨ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- تاريخ الإسلام وفيات المشاهير و الأعلام:** الذهبى، شمس الدين محمد بن أحمد، محقق: عمر عبدالسلام تدمرى، ٥٢ ج، انتشارات دار الكتب العربى، چاپ دوم، ١٤١٣ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- تأويل الآيات الظاهرة:** حسيني استرآبادى، سيد شرف الدين على، ١ ج، نشر دفتر انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ١٤٠٩ هـ. ق، چاپ اول، قم - ايران.
- تحف العقول:** ابن شعبه حرانى، حسن بن على، محقق: غفارى، على اكبر، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ١٤٠٤ هـ. ش، چاپ دوم، قم - ايران.
- تصنيف غرر الحكم و درر الكلم:** تمیمی آمدی، عبدالواحد بن محمد، محقق: مصطفى درایتی، ١ ج، انتشارات دفتر تبلیغات، چاپ اول، ١٣٦٦ هـ. ش، قم - ايران.
- تعليم و تربيت در اسلام:** الهامى نيا، على اصغر، محمدى، محمد مهدى؛ ٢ ج، انتشارات سپاه پاسداران انقلاب اسلامى، ١٣٧٦ هـ. ش، قم - ايران.
- تفسير القمى:** قمى، على بن ابراهيم، تحقيق و تصحيح: طيب موسوى جزائرى، ٢ ج، انتشارات دار الكتاب، ١٤٠٤ هـ. ق، چاپ سوم، قم - ايران.
- التفسير المنسوب الى الإمام أبى محمد الحسن بن على العسكرى عليهم السلام:** امام حسن عسكرى عليه السلام، تحقيق: مدرسة الإمام المهدي عليه السلام، ١ ج، انتشارات مدرسة الإمام المهدي عجل الله تعالى فرجه الشريف، چاپ اول، ١٤٠٩ هـ. ق، قم - ايران.

- تهذیب الأحكام: طوسی، محمد بن الحسن (شیخ طوسی)، محقق: حسن الموسوی خراسان، ۱۰ ج، انتشارات دار الکتب الاسلامیة، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ ه. ق، تهران - ایران.
- توحید علمی و عینی در مکاتیب حکمی و عرفانی: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۱ ج، انتشارات حکمت، ۱۴۱۰ ه. ق، چاپ اول.
- التَّوْحِيد: صدوق، ابی جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، تصحیح و تعلیقه: سید هاشم حسینی طهرانی، ۱ ج، انتشارات جامعه المدرسین، چاپ اول، ۱۳۹۸ ه. ق، قم - ایران.
- جامع الأخبار: شعیری، محمد بن محمد، ۱ ج، انتشارات مطبعة حیدریة، چاپ اول، نجف - عراق.
- الجعفریات (الأشعثیات): ابن اشعث، محمد بن محمد، ۱ ج، انتشارات مکتبة النینویّ الحدیثة، چاپ اول، طهران - ایران.
- حديقة الحقيقة و شريعة الطريقة: سنایی، ابوالمجدبن آدم، محقق: مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه طهران، چاپ ششم، ۱۳۸۳ ه. ش، طهران - ایران.
- الحكمة المتعالية في الأسفار العقلية الأربعة: قوام شیرازی، صدرالدین محمد (ملاصدرا)، ۹ ج، انتشارات دار احیاء التراث، چاپ سوم، ۱۹۸۱ م، بیروت - لبنان.
- حیات جاوید: آیه الله حسینی طهرانی، سید محمد محسن، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ دوم، ۱۴۳۳ ه. ق، طهران - ایران.
- الخراج والخراج: راوندی، قطب الدین سعید بن هبة الله، ۳ ج، انتشارات مؤسسه امام مهدی علیه السلام، چاپ اول، ۱۴۰۹ ه. ق، قم - ایران.
- الخصال: صدوق، ابی جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی، تصحیح و تعلیقه: علی اکبر الغفاری، ۲ ج، انتشارات جماعه مدرسین حوزة علمیه، چاپ اول، ۱۳۶۲ ه. ق، قم - ایران.
- الدرّ النّظیم فی مناقب الأئمّه اللّهامیم علیهم السلام، شامی، یوسف بن حاتم، ۱ ج، انتشارات جماعه مدرسین، چاپ اول، ۱۴۲۰ ه. ق، قم - ایران.
- دعائم الإسلام: ابن حیون، نعمان بن محمد مغربی، محقق: آصف فیضی، ۲ ج، انتشارات مؤسسه آل البيت علیهم السلام، ۱۳۸۵ ه. ق، چاپ دوم، قم - ایران.
- الدعوات (سلوة الحزین): قطب الدین راوندی، سعید بن هبة الله، ۱ ج، انتشارات مدرسه امام مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ۱۴۰۷ ه. ق، چاپ اول، قم - ایران.
- دلایل الإمامة (ط - الحدیثة): طبری أملی صغیر، محمد بن جدید بن رستم، ۱ ج، محقق: قسم الدراسات الإسلامیة مؤسسه البعثة، انتشارات بعثت، چاپ اول، ۱۴۱۳ ه. ق، قم - ایران.



دیوان میرزا حبیب الله خراسانی: انتشارات زوار.

دیوان اشعار نظیری نیشابوری.

دیوان حافظ شیرازی: حافظ شیرازی، مولانا شمس الدین محمد، محقق: حسین پژمان، ج، انتشارات چاپخانه مروی، چاپ سوم، ۱۳۶۶ ه. ش، تهران - ایران.

دیوان حافظ: حافظ شیرازی، خواجه شمس الدین محمد، تحقیق و تصحیح: محمد قزوینی و قاسم غنی، ج، انتشارات زوار، ۱۳۸۵ ه. ش، چاپ چهارم، تهران - ایران.

دیوان حکیم سبزواری (اسرار الحکم): ملا هادی سبزواری، محقق / مصحح: عطایی، حسن، ج، انتشارات ابن یمین، ۱۳۸۲، چاپ اول، تهران - ایران.

رباعیات ابوسعید ابوالخیر.

رجال الکشی - اختیار معرفة الرجال (مع تعلیقات میرداماد الأسترآبادی): کشی، محمد بن عمر، محققین: محمد بن حسن طوسی، حسن مصطفوی، ج، انتشارات مؤسسه نشر دانشگاه مشهد، چاپ اول، ۱۴۰۹ ه. ق، مشهد مقدس - ایران.

رساله بدیعه: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ دوم، ۱۴۲۳ ه. ق، مشهد مقدس - ایران.

رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم: بحر العلوم، سید محمد مهدی بن مرتضی، مقدمه و شرح: علامه آیه الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ هفتم، ۱۴۲۵ ه. ق، مشهد مقدس - ایران.

رساله لب اللباب در سیر و سلوک اولی الألباب: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ سیزدهم، ۱۴۲۶ ه. ق، مشهد مقدس - ایران.

روح مجرد: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ هشتم، ۱۴۲۵ ه. ق، مشهد مقدس - ایران.

روضه الواعظین و بصیرة المتعظین: فتال نیشابوری، محمد بن احمد، ج، انتشارات رضی، ۱۳۷۵ ه. ش، چاپ اول، قم - ایران.

ریاحین الشریعه در ترجمه بانوان شیعه: محلاتی، شیخ ذبیح الله، ج، انتشارات دارالکتب الإسلامیة، چاپ ششم، ۱۳۷۳ ه. ش، تهران - ایران.

سفینه البحار: محدث قمی، شیخ عباس، ج، انتشارات اسوه، چاپ اول، ۱۴۱۴ ه. ق، قم - ایران.

السقیفة و فدک: جوهری بصری، احمد بن عبد العزیز، محقق / مصحح: امینی، محمد هادی، ج، انتشارات مکتبه نینوی الحدیثة، تهران - ایران.

- سی سال در گذر تاریخ: شریفی، رحیم.
- السيرة النبوية: الحميري المعارفي، عبدالمملك بن هشام، محققين: مصطفى السقا، ابراهيم الأبياري، عبدالحفيظ الشلبي، ٢ ج، انتشارات دار المعرفة، بيروت - لبنان.
- الصراط المستقيم إلى مستحقّي التقديم: نباطي بياضي، شيخ علي، ٣ ج، انتشارات المكتبة الحيدريّة، چاپ اول، ١٣٨٤ هـ. ق، نجف - عراق.
- شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار: ابن حيّون، نعمان بن محمد مغربي، محقق: محمد حسين حسيني جلالی، ٣ ج، انتشارات جامعه مدرسين، چاپ اول، ١٤٠٩ هـ. ق، قم - ايران.
- شرح المنظومة: سبزواری، حاج ملا هادی، مصحح و معلق: حسن زاده آملی، حسن، ٥ ج، انتشارات نشر ناب، ١٣٧٩ هـ. ق، چاپ اول، تهران - ايران.
- شرح نهج البلاغة: ابن أبي الحديد، عزالدین أبي حامد عبدالحميد بن هبة الله مدائني، محقق: محمد أبو الفضل ابراهيم، ١٠ ج، انتشارات دار احیاء الکتب العربية، چاپ دوم، ١٣٨٥ هـ. ق.
- صحيح البخاری: بخاری جعفي، أبو عبدالله محمد بن اسماعيل بن ابراهيم بن المغيرة بن بزدرية، ٨ ج، دار الفكر و التوزيع، ١٤٠١ هـ. ق، اوفست از طبع دار الطباعة العامرة باستانبول.
- علل الشرائع: ابن بابويه، محمد بن علي (شيخ صدوق)، ٢ ج، انتشارات كتاب فروشي داوری، چاپ اول، ١٣٨٥ هـ. ش، قم - ايران.
- عوالي اللئالی العزیزية فی الأحادیث الدینیة: أحسائي، محمد بن علي بن ابراهيم (ابن أبي جمهور)، مقدمه: آية الله سيد شهاب الدين نجفي مرعشي، محقق: شيخ حاج آقا مجتبی عراقی، انتشارات سيد الشهداء، ١٤٠٥ هـ. ق، چاپ اول، قم - ايران.
- عيون أخبار الرضا عليه السلام: ابن بابويه، محمد بن علي (شيخ صدوق)، محقق: مهدي لاجوردی، ٢ ج، انتشارات نشر جهان، چاپ اول، ١٣٧٨ هـ. ق، تهران - ايران.
- الغارات: ثقفی، ابراهيم بن محمد بن سعيد بن هلال، محقق: عبدالزهراء حسيني، ٢ ج، انتشارات دارالكتاب الإسلامي، چاپ اول، ١٤١٠ هـ. ق، قم - ايران.
- الغدير في الكتاب و السنة و الأدب: اميني نجفي، شيخ عبدالحسين أحمد، انتشارات دار الکتب الاسلامية، ١٣٧١ هـ. ش، چاپ پنجم، طهران - ايران.
- الغيبية (للطوسي)، الغيبة للحجة: طوسي، محمد بن الحسن، ١ ج، محققين: عبادالله تهرانی، علي احمد ناصح، انتشارات دارالمعارف الإسلامية، چاپ اول، ١٤١١ هـ. ق، قم - ايران.
- فوائد الأصول: شيخ انصاری، مرتضی (شيخ أعظم)، محقق: لجنة تحقيق تراث الشيخ الأعظم، ٤ ج، انتشارات مجمع الفكر الإسلامي، چاپ اول، ١٤١٩ هـ. ق، قم - ايران.

- فرهنگ فارسی عمید: عمید، حسن.
- فضائل أمير المؤمنين عليه السلام: ابن عقده كوفي، احمد بن محمد، محقق / مصحح: حرز الدين، عبد الرزاق محمدحسين، ۱ ج، انتشارات دليل ما، ۱۴۲۴ ق، چاپ اول، قم - ايران.
- فقاہت در تشیع: آية الله حسینی طهرانی، سيد محمد محسن، ۱ ج، انتشارات مكتب وحی، ۱۴۳۸ هـ. ق، چاپ اول، قم - ايران.
- فقه القرآن: قطب الدين راوندي، سعيد بن هبة الله، محقق / مصحح: الحسيني، احمد / مرعشي، محمود، ۲ ج، انتشارات مكتبة آية الله المرعشي النجفي، ۱۴۰۵ ق، چاپ دوم، قم - ايران.
- الفقه المنسوب إلى الإمام الرضا عليه السلام: علي بن موسى، امام هشتم عليه السلام، محقق / مصحح: مؤسسة آل البيت عليهم السلام، ۱ ج، انتشارات مؤسسة آل البيت عليهم السلام، ۱۴۰۶ ق، چاپ اول، مشهد مقدس - ايران.
- فی ظلال نهج البلاغة: علي بن ابی طالب عليه السلام، شارح: مغنیه، محمدجواد، گردآورنده: شريف الرضى، محمد بن حسين، ۴ ج، انتشارات دار العلم للملايين، بيروت - لبنان.
- قواعد کلی فلسفی در فلسفه اسلامی: دینانی، غلامحسین، ۳ ج، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران - ايران.
- الكافی: كليني، محمد بن يعقوب بن اسحاق، محققين: علي اكبر غفاری و محمد آخوندي، ۸ ج، انتشارات دارالكتب الاسلاميه، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ هـ. ق، تهران - ايران.
- كامل الزيارات: قمی، شيخ أبي القاسم جعفر بن محمد بن قولويه، تصحيح و تعليقه: علامة شيخ ميرزا عبدالحسين اميني تبريزي، ۱ ج، انتشارات المطبعة المرتضوية في النجف الأشرف، ۱۳۵۶ هـ. ق، نجف - عراق.
- كتاب سليم بن قيس هلالی: هلالی، سليم بن قيس، محقق: محمد انصاری زنجانی خوئینی، ۲ ج، انتشارات الهادي، چاپ اول، ۱۴۰۵ هـ. ق، قم - ايران.
- كشف الغمة في معرفة الأئمة: اربلي، علي بن عيسى، تحقيق و تصحيح: سيد هاشم رسولي محلاتي، ۲ ج، انتشارات بني هاشمي، ۱۳۸۱ هـ. ق، چاپ اول، تبريز - ايران.
- كليات سعدی: سعدی شیرازی، مصلح الدين بن عبدالله.
- كمال الدين و تمام النعمة: ابن بابويه، محمد بن علي (شيخ صدوق)، محقق: علي اكبر غفاری، ۲ ج، انتشارات اسلاميه، چاپ دوم، ۱۳۹۵ هـ. ق، طهران - ايران.
- كنز العمال: الهندي، علاء الدين علي المتقي بن حسام الدين، محققين: بكرى حيانى و صفوة السفاء، ۱۶ ج، انتشارات مؤسسة الرسالة، ۱۴۰۹ هـ. ق، بيروت - لبنان.

- گلستان سعدی: سعدی، مصلح‌الدین بن عبدالله، تصحیح: نورالله ایزد پرست، ۱ ج، انتشارات دانش، ۱۳۷۶ ه. ش، طهران - ایران.
- گنجینه دانشمندان: شریف رازی، محمد، ۹ ج، انتشارات کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۵۲ ه. ش، تهران - ایران.
- لغت نامه دهخدا: دهخدا، علی اکبر.
- مثنوی معنوی: بلخی رومی، مولانا جلال‌الدین محمد، محقق: سید حسن میرخانی، ۶ ج، ۱۳۷۱ ه. ق.
- مجموعه ورام (تنبيه الخواطر و نزهة النواظر): ورام، ابن ابی فراس مسعود بن عیسی بن ابی‌النجم، ۲ جلد، انتشارات: مکتبه فقیه، چاپ اول، ۱۴۱۰ ه. ق، قم - ایران.
- مجموعه آثار شهید مطهری: آیه‌الله شهید مطهری، مرتضی، ۲۷ ج، انتشارات صدرا، قم - ایران.
- مجموعه رسائل فارسی خواجه عبد الله انصاری (۱۶ الهی نامه): خواجه عبد الله انصاری، محقق / مصحح: محمد سرور مولانی، ۲ ج، انتشارات توس، ۱۳۷۷، چاپ دوم، تهران - ایران.
- المحاسن: برقی، احمد بن محمد بن خالد، تحقیق و تصحیح: جلال‌الدین محدث، ۲ ج، انتشارات دار الکتب الإسلامیة، ۱۳۷۱ ه. ق، چاپ دوم، قم - ایران.
- المحیط فی اللّغة: اسماعیل بن عبّاد (الصاحب)، محمدحسن آل یاسین، ۱۱ ج، انتشارات عالم الكتاب، چاپ اول، ۱۴۱۴ ه. ق، بیروت - لبنان.
- مسکن الفؤاد عند فقد الأحبة والأولاد: الجبلی العاملی، زین‌الدین علی بن أحمد (شهید ثانی)، محقق: مؤسسه آل‌البت علیهم‌السلام لاحیاء التراث، چاپ اول، ۱۴۰۷ ه. ق.
- مشارك أنوار الیقین فی أسرار أميرالمؤمنین علیه‌السلام: حافظ برسی، رجب بن محمد، تصحیح و تحقیق: علی عاشور، ۱ ج، انتشارات علمی، چاپ اول، ۱۴۲۲ ه. ق، بیروت - لبنان.
- المصباح (جنة الأمان الواقية و جنة الإيمان الباقية): عاملی کفعمی، شیخ تقی‌الدین ابراهیم بن علی بن حسن بن محمد بن صالح، خط: میرزا عبدالله حائری طهرانی، ۱ ج، انتشارات الرضی (زاهدی)، افست چاپ سنگی، چاپ دوم، ۱۴۰۵ ه. ق، قم - ایران.
- مصباح الشریعة: منسوب به امام صادق علیه‌السلام، ۱ ج، انتشارات علمی، چاپ اول، ۱۴۰۰ ه. ق، بیروت - لبنان.
- مقتل الحسین علیه‌السلام: مقرّم، عبدالرزاق، ۱ ج، انتشارات مؤسسه الخرسان، ۱۴۲۶ ه. ق، بیروت - لبنان.
- مطلع انوار: علامه آیه‌الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، مقدمه و تعلیقه: سید محمدمحسن حسینی طهرانی، ۱۴ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۱ ه. ق، طهران - ایران.

- معادشناسی: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، ۱۰ ج، انتشارات نور ملکوت قرآن، چاپ یازدهم، ۱۴۲۷ ه. ق، مشهد مقدس - ایران.
- المعارف: أبو محمد عبدالله بن مسلم ابن قتیبة، تحقیق: ثروت عکاشة، انتشارات الهيئة المصرية العامة للكتاب، ۱۹۹۲ م، چاپ دوم، قاهره - مصر.
- معدن الجواهر و ریاضة الخواطر: کراچکی، محمد بن علی، محقق و مصحح: احمد حسینی، ۱ ج، انتشارات المكتبة المرتضوية، چاپ دوم، ۱۳۹۴ ه. ق، تهران - ایران.
- المغازی: الواقدی، محمد بن عمر، محقق: مارسدن جونز، ۳ ج، انتشارات مؤسسة الأعلمی، چاپ سوم، ۱۴۰۹ ه. ق، بیروت - لبنان.
- من لا يحضره الفقيه: ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، محقق: علی اکبر غفاری، ۴ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، چاپ دوم، ۱۴۱۳ ه. ق، قم - ایران.
- منازل السائرین: انصاری، خواجه عبدالله، تحقیق و تصحیح: علی شیروانی، ۱ ج، انتشارات دار العلم، چاپ اول، ۱۴۱۷ ه. ق، قم - ایران.
- مناقب آل أبي طالب عليهم السلام: ابن شهر آشوب مازندرانی، محمد بن علی، ۴ ج، انتشارات علامه، چاپ اول، ۱۳۷۹ ه. ق، قم - ایران.
- مناقب اهل بیت عليهم السلام: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، مقدمه و تصحیح: حسینی طهرانی، سید محمد محسن، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، ۱۴۳۹ ه. ق، چاپ اول، قم - ایران.
- المناقب: خوارزمی، موفق بن احمد، ۱ ج، انتشارات جامعه مدرسین، ۱۴۱۱ ق، چاپ دوم، قم - ایران.
- مهج الدعوات و منهج العبادات: ابن طاووس، سید علی بن موسی، محقق: ابوطالب کرمانی محمدحسن محرر، انتشارات دارالذخائر، چاپ اول، ۱۴۱۱ ه. ق، قم - ایران.
- مهر فروزان: آیه الله حسینی طهرانی، سید محمد محسن، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۴ ه. ق، طهران - ایران.
- مهرتابان: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ پنجم، ۱۴۲۳ ه. ق، مشهد مقدس - ایران.
- موسوعة الامام الحسين عليه السلام: گروهی از نویسندگان، ۲۴ ج، انتشارات سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی، دفتر انتشارات کمک آموزشی، ۱۳۷۸ ش، چاپ اول، تهران - ایران.
- المیزان فی تفسیر القرآن: علامه طباطبائی، سید محمدحسین، ۲۰ ج، انتشارات دارالکتب الإسلامیة، چاپ دوم، ۱۳۹۴ ه. ق، قم - ایران.

- نزّه الناظر و تنبيه الخاطر: حلوانی، حسین بن محمد بن حسن بن نصر، محقق / مصحح: مدرسة الإمام المهدي عجل الله تعالى فرجه الشريف، ۱ ج، انتشارات مدرسة الإمام المهدي عجل الله تعالى فرجه الشريف، ۱۴۰۸ ق، چاپ اول، قم - ایران.
- نفعات انس: حسینی طهرانی، محمد محسن، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، ۱۴۳۳ ه. ق، چاپ اول، تهران - ایران.
- نور الکتریکی ادیسون (Edison's Electric Light): پل اسرائیل، رابرت فرایدل، برنارد فین؛ انتشارات دانشگاه راتگرز، ۱۹۸۶ م، نیوبرانزویک - آمریکا.
- نور ملکوت قرآن: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمد حسین، ۴ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ سوم، ۱۴۲۷ ه. ق، مشهد مقدس - ایران.
- نوروز در جاهلیت و اسلام: آیه الله حسینی طهرانی، سید محمد محسن، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۵ ه. ق، طهران - ایران.
- الهدایة الكبرى: خصیبی، حسین بن حمدان، ۱ ج، انتشارات البلاغ، ۱۴۱۹ ه. ق، بیروت - لبنان.
- الوافی: فیض کاشانی، ملا محمد محسن بن شاه مرتضی، تحقیق و تعلیقه: آیه الله سید ضیاء الدین علامه، ۵ ج، انتشارات کتابخانه امیرالمؤمنین، چاپ اول، ۱۴۰۶ ه. ق، اصفهان - ایران.
- وسائل الشیعة: شیخ حر عاملی، محمد بن حسن، محقق: مؤسسه آل البيت علیهم السلام، ۳۰ ج، انتشارات مؤسسه آل البيت علیهم السلام، چاپ اول، ۱۴۰۹ ه. ق، قم - ایران.
- وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمد حسین، ۱ ج، انتشارات مؤلف، مشهد مقدس - ایران.
- وقعة الطف: ابو مخنف کوفی، لوط بن یحیی، محقق: محمد هادی یوسفی غروی، ۱ ج، انتشارات جامعه مدرسین، چاپ سوم، ۱۴۱۷ ه. ق، قم - ایران.
- وقعة صفین: نصر بن مزاحم، محقق: عبدالسلام محمد هارون، ۱ ج، انتشارات مکتبه آیه الله المرعشی النجفی، چاپ دوم، ۱۴۰۴ ه. ق، قم - ایران.
- ولایت فقیه در حکومت اسلام: علامه آیه الله حسینی طهرانی، سید محمد حسین، محقق: محسن سعیدیان، ۴ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ دوم، ۱۴۲۱ ه. ق، مشهد مقدس - ایران.

آثار منتشره





# بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## دوره علوم و مبانی اسلام تشیع

- آثار منتشره حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - دامت برکاته - که تا کنون به زیور طبع آراسته گردیده، به شرح ذیل است:
- رسالة طهارت انسان: بررسی فنی و فقهی طهارت ذاتی مطلق انسان  
اربعین در فرهنگ شیعه
- اسرار ملکوت: شرح حدیث عنوان بصری از حضرت امام صادق علیه السلام  
حریم قدس: مقاله ای در سیر و سلوک إلى الله
- اجماع از منظر نقد و نظر: رساله اصولیه در عدم حجیت اجماع مطلقاً  
مقدمه و تعلیقات بر «رسالة فی وجوب صلاة الجمعة عیناً و تعیناً» از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله سره
- مقدمه و تعلیقات بر «أنوار الملکوت»: نور ملکوت روزه، نماز، مسجد، قرآن و دعا از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله سره
- افق وحی: نقد نظریه دکتر عبد الکریم سروش درباره وحی
- مقدمه و تعلیقات بر مطلع انوار (دوره مَهْدَب و محقق مکتوبات خطی، مراسلات و مواعظ): از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیة
- مقدمه و تصحیح تفسیر آیه نور «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ» از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله سره
- مقدمه و تصحیح آیین رستگاری از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیة
- حیات جاوید: شرحی بر وصیت نامه امیرالمؤمنین به امام حسن مجتبیٰ علیهما السلام در حاضرین
- گلشن اسرار: شرحی بر الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة
- مهر فروزان: نمایی اجمالی از شخصیت علمی و اخلاقی حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیة

مقدمه و تعلیقات بر **سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح** از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیة

**عنوان بصری**

**مهر تابناک**

مقدمه و ترجمه و تعلیقات بر **«اجتهاد و تقلید»** از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله سره

**نوروز در جاهلیت و اسلام** تحقیقی پیرامون نوروز و آداب آن در قبل و بعد از اسلام  
مقدمه و تصحیح **«سالک آگاه: بیاناتی پیرامون پیرامون علم و علماء»** از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله سره

**نفحات انس: انسان کامل در فرهنگ شیعه**

**فقاہت در تشیع** نگرشی در مبانی اجتهاد و شرایط افتاء

مقدمه و تصحیح **«شرح فقراتی از دعای افتتاح»** از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله سره

مقدمه و تصحیح **«شرح فقراتی از دعای ابوحمزہ ثمالی»** از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله سره

مقدمه و تصحیح **«مبانی تشیع: اباحت اعتقادی»** از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله سره

مقدمه و تصحیح **«مناقب اهل بیت علیهم السلام»** از حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی، قدس الله سره

**آموزه های معرفت: شرح دعای ابوحمزہ ثمالی**

**سیری در تاریخ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم**

**رساله عمره مفرده: بحثی فقهی در عدم رجحان تکرار عمره مفرده**

## ۱. تفسیر (قرآن - حدیث)

**انوار الملکوت:** این کتاب در ادامه سلسله مباحث «انوار الملکوت» می باشد که توسط مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله علیه - طی سخنرانی هایی در ماه مبارک رمضان ۱۳۹۰ هجری قمری در مسجد قائم طهران، ایراد شده و چکیده آن را در جُنگ های خود ثبت نموده بودند. این دست نوشته ها بعد از رحلت ایشان، در دو جلد تنظیم، تحقیق، ترجمه و منتشر گردیده است.

**تفسیر آیه نور:** این کتاب حاصل بیانات گهربار حضرت علامه طهرانی -رضوان الله علیه- پیرامون تفسیر عرفانی و اخلاقی آیه مبارکه نور ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ﴾ در مسجد قائم طهران می باشد، که صوت آن پس از ویرایش و تصحیح به همراه مقدمه‌ای نفیس از فرزند بزرگوارشان حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - حفظه الله - به زیور طبع آراسته گردیده است.

**شرح فقراتی از دعای افتتاح:** کتاب حاضر، حاصل ده جلسه برجای مانده از فرمایشات حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی - قدس الله سره - در شرح دعای شریف افتتاح است، که در شب‌های ماه مبارک رمضان در جمع رفقا و شاگردان سلوکی خویش، به شرح و تبیین اسرار و نکات عرفانی و توحیدی این دعای عالیة المضمین پرداخته بودند.

**شرح فقراتی از دعای ابو حمزه ثمالی:** این کتاب شرح و ترجمه‌ای است شیوا و دلنشین با محتوای عرفانی - اخلاقی پیرامون دعای شریف ابو حمزه ثمالی، که حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی -رضوان الله علیه- در شب‌های ماه مبارک رمضان در مسجد قائم ایراد فرموده بودند، که پس از تصحیح و تحقیق، در دو مجلد تبویب گردیده است.

**حیات جاوید:** این کتاب شریف شرح و تفسیری است شیوا و رسا بر وصیت‌نامه معجز بیان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب به فرزندشان امام حسن مجتبی علیهما السلام که در بازگشت از جنگ صفین در منطقه‌ای به نام حاضرین بیان فرمودند.

**عنوان بصری:** این مجموعه مشتمل بر متن سخنرانی‌هایی است که حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - دامت برکاته - طی سالیان متمادی برای اعزّه و أحبّه از شائقین مسلک و مکتب عرفان و توحید بیان فرمودند، که شرح مبسوط آن تحت عنوان *اسرار ملکوت* به قلم خود ایشان تنظیم و تبویب گردیده است.

**آموزه‌های معرفت:** این اثر شرح دعای عظیم الشان ابو حمزه ثمالی می باشد که مؤلف محترم طی سالیان متمادی برای طالبین معرفت ایراد فرموده‌اند و در آن به شرح و تفسیر مضامین عرش بنیان دعا و تشریح موانع سیر و تبیین وضعیت و اوصاف بندگان و کیفیت ربط بین خلایق و پروردگار در مقام عبودیت پرداخته‌اند.

## ۲. اخلاق

**آیین رستگاری:** این کتاب حاصل بیانات ارزشمند حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی -رضوان الله علیه- پیرامون ارکان، آداب و امور لازمه سیر و سلوک الی الله است که برای یکی از اصدقای ایمانی خویش بیان فرموده‌اند، که صوت پیاده شده آن، به همراه مقدمه و تصحیحات فرزند بزرگوارشان حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - دامت برکاته - به زیور طبع آراسته گردیده است.

**سالک آگاه:** این کتاب مشتمل بر متن سخنرانی‌های حضرت علامه آیه الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیة - می باشد که در مناسبت‌های مختلف پیرامون علم و علما ایراد فرموده‌اند، که به همراه مقدمه و تعلیقات و تصحیحات حضرت آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی - مد ظله العالی - به زیور طبع آراسته گردیده است.

### ۳. فلسفه و عرفان و کلام

**اسرار ملکوت:** این اثر شرحی است بر حدیث امام جعفر صادق علیه السلام به روایت «عنوان بصری» که عمل به مضامین آن از دیرباز مد نظر علمای بزرگ عرفان و اخلاق بوده است، که تاکنون سه مجلد از آن به انتشار رسیده است. این مجموعه بهترین مبین و معرف افکار و مبانی سلوکی مرحوم علامه طهرانی - رضوان الله علیه - می باشد.

این اثر به زبان عربی نیز ترجمه و منتشر شده است.

**حریم قدس:** مقاله‌ای در سیر و سلوک اِلی الله است که توسط حضرت آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی - دامت برکاته - به عنوان مقدمه‌ای بر ترجمه فرانسوی کتاب شریف «لب اللباب در سیر و سلوک اُولی الألباب» تألیف حضرت علامه طهرانی - قدس الله سره - نگارش یافته است.

این اثر به زبان عربی نیز ترجمه و منتشر شده است.

**افق وحی:** این کتاب نقد نظریات و پاسخ به شبهات دکتر عبدالکریم سروش پیرامون وحی و رسالت می باشد. از آنجا که پاسخ برخی از بزرگان و فضلاء به این شبهات، خود دارای نقاطی شبهه‌برانگیز و حتی خارج از حیطه مورد بحث بوده و باعث تقریر و تثبیت نظریات صاحب مقاله می شد، مؤلف محترم تأملی هم در این پاسخ‌ها نموده‌اند.

**سر الفتح ناظر بر پرواز روح:** این کتاب مقاله‌ای است ناظر بر کتاب پرواز روح که از خامه علامه آیه الله العظمی حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - تراوش یافته و به تبیین انظار و آرای متعالی مکتب عرفان و توحید در نهایت سیر تکاملی بشر پرداخته است که به جهت تبیین و توضیح بیشتر حضرت آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی - حفظه الله - این مقاله را مقرون به مقدمه و تعلیقاتی نموده‌اند.

**گلشن اسرار:** این کتاب شرحی بر حکمت متعالیه صدر المتألهین شیرازی است که توسط مؤلف محترم در دروس خارج فلسفه بیان شده است.

**مبانی تشیع:** این اثر حاصل هشت مجلس از بیانات حضرت علامه آیه الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - در باب مباحث اعتقادی تشیع می باشد که طی آن برخی از مباحث کلامی مانند جبر و اختیار و خیر و شر و ... از منظر عارفان الهی بیان گردیده است.

#### ۴. فقه و اصول

**رساله طهارت انسان:** این رساله خلاصه مباحثی پیرامون بررسی فنی و فقهی طهارت ذاتی مطلق انسان است که مؤلف محترم در درس خارج فقه ایراد و سپس با قلمی شیوا تحریر نموده‌اند. این اثر به زبان عربی نیز ترجمه و منتشر شده است.

**اجماع:** این اثر نگرشی است بنیادین و متقن به مسأله اجماع، یکی از ادله اربعه فقهت و اجتهاد، که بدون داشتن اصل و ریشه‌ای الهی، در فقه شیعی راه یافته و به معارضه با ادله متقنه الهیه پرداخته است.

**صلاة الجمعة:** این رساله فقهی که به زبان عربی تألیف گردیده است، تقریرات درس خارج فقه حضرت آیه الله الحجة سید محمود شاهرودی می‌باشد که توسط حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیهما - نگارش یافته و به ضمیمه تعلیقات معلق محترم به زیور طبع آراسته گردیده است.

**ترجمه صلاة الجمعة:** این کتاب توسط مجمع تحقیق مکتب وحی، تحت إشراف معلق محترم منتشر شده است.

**رساله اجتهاد و تقلید:** این کتاب حاوی تقریر بحث‌ها و درس‌های مرحوم آیه الله العظمی شیخ حسین حلّی در حوزه علمیه نجف، به تحریر حضرت آیه الله العظمی علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیهما - می‌باشد. صدور چنین مطالبی از شخصی مثل مرحوم حلّی در آن حوزه و با آن فضای محدود در عرصه‌های تحقیق، متحیرکننده است. معلق محترم با ترجمه، توضیح و تعلیقاتی بر ائقان این اثر افزوده‌اند.

این کتاب با عنوان *الدّر النضید فی الاجتهاد و التقلید* به عربی نیز منتشر شده است.

**فقهت در تشیع:** اساس و بنیان این کتاب عبارت است از خاتمه ای که مؤلف محترم بر کتاب اجتهاد و تقلید والد مکرشان نگاشته‌اند، که بنا بر اهمیت موضوع به صورت کتابی مستقل با مقدمه ای مفصل در باب شرایط مرجعیّت و افتاء و وظایف مراجع تقلید تدوین گردیده است. کتاب حاوی دیدگاه اهل معرفت در این باب است.

**نوروز در جاهلیت و اسلام:** این اثر تحقیقی است پیرامون نوروز و آداب آن در قبل و بعد از اسلام، که مؤلف محترم از منظر عقل و شرع و بر اساس مبانی و مطالب والد بزگوارشان، به تحلیلی شیوا و جامع درباره نوروز و بدعت‌های وارده در دین مقدس اسلام پرداخته‌اند.

**رساله عمره مفرده:** این رساله درباره عدم مشروعیت تکرار عمره مفرده در کمتر از یک ماه می‌باشد، که حاصل بیانات مؤلف محترم در درس خارج فقه بوده است.

## ۵. تاریخی و اجتماعی

**أربعین در فرهنگ شیعه:** در این رساله عنوان «أربعین» در فرهنگ شیعه از جوانب مختلف مورد بررسی قرار گرفته و به اثبات رسیده است که این عنوان از مختصات حضرت سیدالشهدا علیه السلام است.

این اثر به زبان عربی نیز ترجمه و منتشر شده است.

**مناقب اهل بیت علیهم السلام:** این اثر شامل ۷ مجلس از بیانات گهربار حضرت آیه الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - در باب مناقب اهل بیت، به خصوص امیرالمؤمنین و امام هادی علیهم السلام است که طی آن شمه‌ای از تاریخ و خصوصیات آن حضرات بیان شده است.

**سیری در تاریخ پیامبر اکرم صلی الله و علیه و آله و سلم:** این اثر حاصل مجالس مؤلف محترم در بیان تاریخ اسلام با رویکرد تحلیل و بررسی تاریخ پیامبر اکرم و تأثیر آن بر نگرش انسان به معارف شریعت می‌باشد، که در زمان حیات والد معظمشان، حضرت علامه آیه الله حاج سیدمحمدحسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - ایراد شده و در دو مجلد تبویب گردیده است.

## ۶. یادنامه و تذکره

**مهر فروزان:** این کتاب، نمایی اجمالی از شخصیت علمی و عرفانی و اخلاقی عارف بالله حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیة - می‌باشد، که توسط مؤلف محترم به رشته تحریر درآمده است.

این کتاب با عنوان *الشمس المنيرة* به عربی نیز ترجمه شده است.

**مهر تابناک:** مرحوم علامه آیه الله العظمی حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - قدس الله سره - و فرزند بزرگوارشان آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی - حفظه الله - به مناسبت‌های مختلف از شمه‌ای از احوالات و تاریخ حیات پر برکت حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید علی قاضی طباطبایی - قدس الله نفسه الزکیة - برای بیان مطالب راقی و متعالی مکتب عرفان بهره برده‌اند، که این مطالب ارزنده در مجموعه‌ای جمع‌آوری و در اختیار مشتاقان معرفت و رهجویان مسیر حقیقت قرار گرفته است.

**نفحات انس:** این نوشتار بیانات حضرت آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی - حفظه الله - در تبیین شخصیت عارف کامل حضرت حاج سید هاشم حداد - قدس الله نفسه الزکیة - می‌باشد، که به طرح دقیق آموزه‌های اصیل عرفانی، به خصوص بحث انسان کامل و حجیت سیره و فعل ولی مطلق الهی و ملازمت روحی و معیت او با ائمه اطهار علیهم السلام می‌پردازد.

## ۷. دوره محقق و مهذب مکتوبات خطی، مراسلات و مواعظ

**مطلع انوار:** این موسوعه گرانسنگ حاصل دست‌نوشته‌ها و ثمره عمر شریف حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیة - می‌باشد که تحت عنوان مکتوبات و مراسلات و مواعظ جمع‌آوری نموده بودند، که پس از رحلت ایشان به صورت محقق، مهذب و مبوب در چهارده مجلد به همراه مقدمه، تصحیح و تعلیقه‌های نفیس فرزند ایشان حضرت آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی - حفظه الله - طبع گردیده است. **أهمّ مباحث مجلدات آن به شرح ذیل است:**

**جلد اوّل:** مراسلات، ملاقات‌ها و احوالات شخصی مؤلف محترم به قلم خود؛ قصص و حکایات اخلاقی و عرفانی، تاریخی و اجتماعی.

**جلد دوّم:** مختصری است از ترجمه و تذکره اساتید اخلاق و عرفان مؤلف محترم.

**جلد سوّم:** ترجمه و تذکره عدّه‌ای از بزرگان و علما و شخصیت‌های تأثیرگذار.

**جلد چهارم:** عبادات و ادعیه و اخلاق.

**جلد پنجم:** ابحاث فلسفی و عرفانی؛ هیئت و نجوم و علوم غریبه؛ ادبی و بلاغی.

**جلد ششم:** اجازه‌نامه‌های روایی و اجتهادی مؤلف؛ مباحث تفسیری و روایی.

**جلد هفتم:** ابحاث فقهی (فقه خاصه، عامه و مقارن) و مباحث اصولی.

**جلد هشتم:** ابحاث کلامی (مبدأ، معاد، مساوی).

**جلد نهم:** ابحاث کلامی (پیرامون اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام).

**جلد دهم:** یادداشت‌ها و برگزیده‌هایی از کتب تاریخی و اجتماعی.

**جلد یازدهم:** ابحاث رجالی؛ متفرقات (پزشکی، لطائف و...).

**جلد دوازدهم و سیزدهم:** خلاصه مواعظ مؤلف در ماه مبارک رمضان سنه ۱۳۶۹ و ۱۳۷۰ قمری.

**جلد چهاردهم:** فهارس عامه این موسوعه (آیات، روایات، اشعار، اعلام و...).

## نرم افزار

**آوای ملکوت:** این مجموعه صوتی (در چهار DVD) سخنرانی‌های حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیة - و حضرت آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی - مدّ ظلّه العالی - را شامل می‌شود.

**کیمیای سعادت:** این مجموعه شامل آثار علمی و معرفتی حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمدحسین حسینی - رضوان الله علیه - و مجموعه تألیفات حضرت آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی - مدّ ظلّه العالی - می‌باشد.